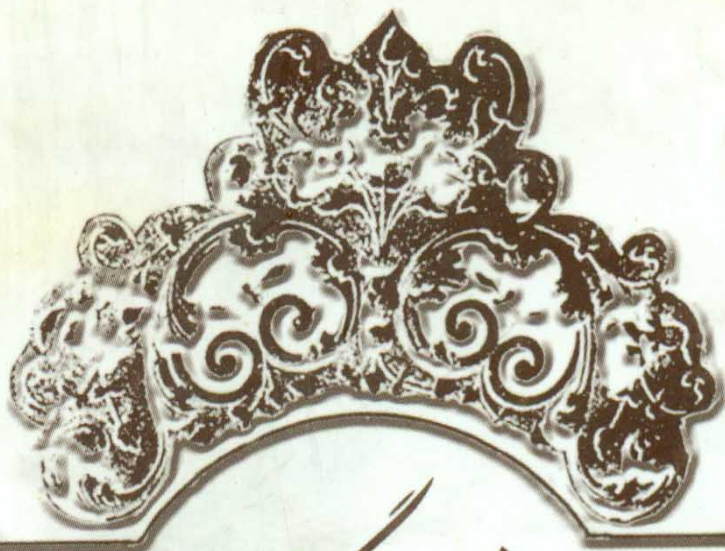




نظامی کنجہ ای

۱

مخزن الاسرار

Ketabton.com

متن علمی - انتقادی از روی ۱۴ نسخه خطی

تصحیح

دکتر بهروز شرویان



جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف
متخلص به نظامی در سال ۵۳۵ ه‍.ق. در
شهر گنجه تولد یافت. وی با خاقانی
معاصر بوده و با او دوستی داشته است.
نظامی افزون بر قریحه خداداد و دانش
کسم‌نظیرش در شعر و ادب فارسی، از
دانشهای رایج روزگار خویش همچون
نجوم، اطلاعات اسلامی، و زبان عرب نیز
آگاهی تام داشته است، که این خصوصیت
از شعر وی به روشنی دانسته می‌شود.

اثر معروف و شاهکار بی‌مانند او «خمسه»
است، که در قلمرو داستانهای غنایی از
برجستگی خاصی برخوردار بوده است.
عناوین پنج‌گنج نظامی از این قرار است:
مخزن‌الاسرار، خسرو و شیرین، لیلی و
مجنون، هفت‌پیکر، و اسکندرنامه که این
آخری خود حاوی دو دفتر است به
نامهای شرفنامه و اقبالنامه.

نظامی گنجوی از نظر تخیل و قدرت
وصف، خصوصاً در زمینه‌های غنایی و
عاطفی، بسیار موفق و تواناست؛ و در کار
داستان‌پردازی نیز استادی مسلم به‌شمار
می‌رود.

وی در ۶۱۴ ه‍.ق. در شهر گنجه وفات
یافت.



ISBN: 978-964-00-1094-5



9 789640 010945

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نظامی کنجه‌ای

مخزن الاسرار

متن علمی - انتقادی
از روی ۱۴ نسخه خطی

تصحیح

بهرز ثروتیان



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۸۹

نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۳۰-۶۱۴ ق.

[مخزن الاسرار]

مخزن الاسرار: متن علمی - انتقادی از روی ۱۴ نسخه خطی / نظامی گنجه‌ای: تصحیح بهروز ثروتیان. - تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۶.

۴۶۱ ص.

ISBN 978-964-00-1094-5

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

همراه با مقدمه مصحح درباره روند تصحیح انتقادی «مخزن الاسرار».

نمایه.

۱. نظامی، الیاس بن یوسف، ۵۳۰-۶۱۴ ق. - - تصحیح انتقادی. ۲. شعر فارسی - - قرن ۶ ق. الف. عنوان. ب.

ثروتیان، بهروز، ۱۳۱۶ - ، مصحح.

۸ ۱/۳۲

PIR ۵۱۳۱

۱۰۷۲۳۶۱

۱۳۸۶

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۰۰-۱۰۹۴-۵



مؤسسه انتشارات امیرکبیر

تهران: خیابان جمهوری اسلامی، میدان استقلال، صندوق پستی: ۱۱۳۶۵-۴۱۹۱

مخزن الاسرار (نظامی گنجه‌ای)

© حق چاپ: ۱۳۸۷، ۱۳۸۹، مؤسسه انتشارات امیرکبیر www.amirkabir.net

نوبت چاپ: دوم

تصحیح: دکتر بهروز ثروتیان

صفحه‌آرا: معصومه محمدی

طراح جلد: محمدرضا نبوی

حروف متن: لوتوس ۱۰ روی ۲۲ پوینت

چاپ و صحافی و لیتوگرافی: چاپخانه سپهر، تهران، خیابان ابن سینا (بهارستان)، شماره ۱۰۰

شمارگان: ۱۵۰۰

بها: ۱۱۰۰۰۰ ریال

همه حقوق محفوظ است. هر گونه نسخه‌برداری، اعم از زیراکس و بازنویسی، ذخیره کامپیوتری، اقتباس کلی و جزئی (به‌جز اقتباس جزئی در نقد و بررسی، و اقتباس در گیومه در مستندنویسی، و مانند آنها) بدون مجوز کتبی از ناشر ممنوع و از طریق مراجع قانونی قابل پیگیری است.

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۹	دیباجه
۱۱	پیشگفتار
۲۷	ارزیابی نسخه‌ها
۳۱	علایم قراردادی
۳۳	مخزن الاسرار
۳۵	۱. توحید
۳۹	۲. توحید و مناجات
۴۲	۳. مناجات
۴۴	۴. نعت رسول اکرم(ص)
۴۶	۵. معراج پیامبر(ص)
۵۰	۶. نعت دوم
۵۲	۷. نعت سیم
۵۵	۸. نعت چهارم
۵۷	۹. نعت پنجم
۶۰	۱۰. مدح فخرالدین بهرامشاه

۶۲	۱۱. در خطاب زمین بوس
۶۵	۱۲. سبب نظم کتاب
۶۸	۱۳. فضیلت سخن
۷۰	۱۴. سخن پروری
۷۴	۱۵. شناختن دل
۷۹	۱۶. خلوت اول و صفت گُلها
۸۴	۱۷. خلوت دوم و دیدن معشوق
۸۶	۱۸. خلوت سوم و مشاهده مجلس عارفان
۹۲	۱۹. بیست مقاله در پند و حکمت
۹۷	۲۰. حکایت خواب دادگر
۹۹	۲۱. مقاله دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف
۱۰۲	۲۲. حکایت انوشیروان و دِه ویران
۱۰۵	۲۳. مقاله سیم در حوادث
۱۰۸	۲۴. حکایت سلیمان و برزگر پیر
۱۱۰	۲۵. مقاله چهارم در حسن رعایت
۱۱۲	۲۶. حکایت پیرزن و سنجر
۱۱۵	۲۷. مقاله پنجم در بیوفایی دنیا
۱۱۹	۲۸. حکایت پیر خشت زن
۱۲۱	۲۹. مقاله ششم در اعتبار موجودات
۱۲۴	۳۰. حکایت صیاد و شیر سگ
۱۲۸	۳۱. مقاله هفتم در ترجیح آدمی
۱۳۱	۳۲. حکایت فریدون و آهوک
۱۳۳	۳۳. مقاله هشتم در حسن آفرینش
۱۳۷	۳۴. حکایت میوه فروش و کیسه بُر
۱۳۸	۳۵. مقاله نهم در بزرگ منشی و بلند همتی
۱۴۲	۳۶. حکایت مسجدی خراباتی
۱۴۴	۳۷. مقاله دهم در نمودار علامات آخر زمان
۱۴۸	۳۸. حکایت عیسی و گرگ سگ

۱۵۰	۳۹. مقالات یازدهم در مشقت دنیا
۱۵۳	۴۰. حکایت مُوبِد هندوستان
۱۵۵	۴۱. مقالات دوازدهم در وداع این منزل
۱۵۸	۴۲. حکایتِ دو حکیم
۱۶۱	۴۳. مقالات سیزدهم در ترک علایق
۱۶۳	۴۴. حکایتِ حاجی و صوفی
۱۶۷	۴۵. مقالات چهاردهم در شرط بیداری
۱۷۱	۴۶. حکایت پادشاه ظالم و پیر
۱۷۳	۴۷. مقالات پانزدهم در حسد نوآمدگان
۱۷۶	۴۸. حکایت ملک‌زاده و پیر
۱۷۸	۴۹. مقالات شانزدهم در چابک روی
۱۸۲	۵۰. حکایت کودک عاقبت‌اندیش
۱۸۴	۵۱. مقالات هفدهم در ریاضت
۱۸۸	۵۲. حکایتِ پیر و مریدان وی
۱۹۰	۵۳. مقالات هژدهم در وحشت حاسدان
۱۹۲	۵۴. حکایتِ خاصگی جمشید
۱۹۵	۵۵. مقالات نوزدهم در استقبال آخرت
۱۹۹	۵۶. حکایتِ هارون و موی‌تراش
۲۰۱	۵۷. مقالات بیستم در وقاحت ابنای عصر
۲۰۴	۵۸. حکایت بلبل و باز
۲۰۶	۵۹. در ختم کتاب
۲۰۹	تعلیقات
۲۱۱	توضیحات و شرح ابیات
۳۵۵	واژه‌نامه
۴۱۳	کشف‌الابیات
۴۵۳	فهرست مأخذ
۴۵۹	فهرست اعلام

دیباجه

پیر درون پرور خلوت نشین
 بختور گنجۀ هاروت سوز
 تُرک دل از هندوی شب باخته
 شیفته بازی شب نیم شب
 از گهر و لعل دل انگیزخته
 خوانده برو حکمت سحر حلال
 حجله آن پرده نخواستہ
 نادره مشاطۀ صاحب کمال
 از دو هم آغوش خیالات شب
 شعبده‌ای ساخته سیماب رنگ
 بسته از آن شعبده نکته سنج
 گنج به دریا و کلیدش به بند
 قفلِ گران بر در و بر بام او
 تا به طلسمی بکشایند راز
 جمله درین پرده خلوت شکیب
 رفته بسی نامده چیزی به چنگ

خلوتی پرده اسرار دین
 گنجور خطۀ آتش فروز
 سحر سحر در دل شب ساخته
 رفته به خرگاه عروس ادب
 در صدف سینۀ او ریخته
 برده پس پرده کاخ خیال
 با گل راز ادب آراسته
 زلف ادب داده به دست جمال
 شاعر ما شب همه در تاب و تب
 چشمۀ آن ریخته در چشم سنگ
 مخزن الاسرار نظامی چو گنج
 گوهریان در طلبش آزمند
 قفلگران فتنۀ سرسام او
 یا به کلیدی بشود بسته باز
 رازگهی یافته جادو فریب
 دست قلم برده به سندان سنگ

نبوت من آمد و جان کندم
 زانکه درین دایره بی هنر
 لاجرم از بهر تماشای گنج
 دست تهی از همه افزار و کار
 دست ز جان شسته به دریا زدم
 رازگه گنج نهان یافتم
 لیک مرا پای نوشتن نبود
 بسته این فتنه خط ساحری
 کوهکنی باید فرهاد فن
 هاتف دل گفت به آهنگ زیر
 در دهن چشمه سیماب خیز
 تا شود آسوده و آید به چنگ
 رمز ادب بر لب این بسته دم
 گر نرهد بسته بود بر تو راه
 هیچ میندیش برو پیشتر
 گرچه ترا گنج نیاید به دست
 اینکه درین بحر شدی غوطه ور
 سعی تو مأجور و خیالت خوشست
 چاره بگریختن از دیو و دد
 این سخنم در صدف گوش رفت
 تا گره از رشته این گنج راز
 چون کمر همت این کار بست
 خوش بود این مشغله روزگار
 حاصل این مشق شب و روز من
 بخت فرا برده به کان کندم
 شب نتوان خفت ز بیم سحر
 چند شبی رفته به دریای گنج
 سینه پر از خار غم روزگار
 از بن دندان پی دل پا زدم
 رشته‌ای از ریزه جان تافتم
 رمز نهانش ندانم چه سود
 باز نگردد به صد افسونگری
 با علم کاوه جادوشکن
 ریزه جان تافته داری بگیر
 از دل خود قطره خوناب ریز
 گنج نهان از جگر تنگ سنگ
 باز رهان از گره خط خم
 نیت خیر است نباشد گناه
 تا قدمی رخنه کنی بیشتر
 بوکه به دست تو طلسمش شکست
 مانده زهر ناکس و کس بی خبر
 صحبت نادان غم مردم کشت
 گوشه نشینی است چه نیک و چه بد
 عقل به نازشگری هوش رفت
 باز گشاید به سرانگشت ناز
 ثروتیان از غم دل باز رست
 رحمت حق بر همه آموزگار
 پیشکش پرورش آموز من

نبریز، سوم دی ۱۳۶۱

دکتر بهروز ثروتیان

پیشگفتار

سینه صافی و دل روشن است

گنج نظامی که طلسم افکن است

الحمدلله پس از ربع قرن توفیق حق یاریگر است و یک بار دیگر شرح و تصحیح ابیات و آثار نظامی از سر آغاز می شود.

دست شکر بر آسمانش و چشم امید بر آستانش دارم که سی سال عمر همراه با تحقیق و تصحیح اندک نیست و بسیار است، اگرچه امروز دیگر زور اندیشه جوانی در سر و توان قلم زنی در دست و بازو نیست و هیچ نمی دانم این کار سرانجام به کجا می کشد.

خشک شد آن دل که زغم ریش بود کآن نمکش نیست کزین پیش بود

نخستین تصحیح و توضیح آثار نظامی با انتشار مخزن الاسرار از سوی انتشارات توس در سال ۱۳۶۲ شمسی آغاز شد. هفت سال بهترین دوران جوانی را در تبریز بی هیچ اشتغال دیگری در زیرزمین خانه ای به حل مشکلات نظامی گنجه ای صرف کردم و به خاطر دارم تنها مخزن الاسرار را پنج بار به دست خود نوشتم و چشم و گوش بر سر درستی پاورقی ها و اختلاف دوازده نسخه خطی گماشتم و کاری را که در سال ۱۳۵۸ آغاز کرده بودم در سال ۱۳۶۵ شمسی به پایان بردم، لیکن چاپ و انتشار آن درست هجده سال طول کشید و اقبالنامه در سال ۱۳۷۹ چاپ و منتشر شد. هجده سال دلهره و چشم در راهی همه رگهای قلب را گرفت و دستی را که هر شبانه روز شانزده ساعت کار بی امان می کرد از کار انداخت.

شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقتی دگر
ناگفته نماند که همیشه دغدغه‌ای نیز با آن دلهره جگرسوز همراه بود و آن اینکه ای کاش آن
همه ابیات دشوار را با زیروزبر (مشکول) می‌نوشتیم تا خواندن ابیات برای همگان آسانتر می‌بود
و ای کاش فرصتی پیش می‌آمد و برتری تنها نسخه مکتوب ۷۶۳ ه.ق (نسخه پاریس با نشانه
ب) را یک بار دیگر با ترازوی تجربه و عقل می‌سنجیدم و به یاوه هفت هشت نسخه دستنویس
را در پاورقی قرار نمی‌دادم که همیشه با هم یک شکل و یک رنگ هستند و همچنین آرزو
می‌کردم که بخت یاری بکند و ابیات دشوار مخزن الاسرار را نیز همچون دیگر مثنویهای نظامی
گنجهای به صورتی موجز و مختصر شرح می‌کردم. و همیشه احساس می‌کردم که آثار نظامی به
یک بازنگری جدی و عمیق نیاز دارد که با خاطری آسوده سر بر لحد نهیم.

بیرون جَهِیم سرخوش و از بزم عارفان
غارت کنیم باده و شاهد به در کشیم
خوشبختانه بخت یاری کرد و با موافقت رای فاضل گرامی جناب آقای دکتر حشمت‌الله قنبری
و تأیید نظر شورای علمی مؤسسه انتشاراتی امیرکبیر به شرط تجدیدنظر کلی، چاپ و انتشار
آثار نظامی گنجهای در آن مؤسسه گرانسنگ گرانقدر به تصویب رسید و هیچ نمی‌دانستم کار پس
از سالیان دراز خون دل خوردن به این نیکویی و خوشی ختم بشود اگرچه راهی بس دراز در پیش
است و با این قلب از کارافتاده طیبیانم را امید زنده ماندن نیست ولیکن من خود ناامید نیستم و از
صمیم جان می‌فهمم که چرا خداوند آفریننده می‌فرماید: «... وَ مَنْ يَفْقَهُ مِنْ رَحْمَةِ رَبِّهِ
الْاِضْطَالُون - ۵۶ / حِجْز ۱۵»

یعنی: «چه کسی - جز گمراهان - از رحمت پروردگارش ناامید می‌شود؟».

از خواجه شیراز همت خواستم و کتابش را باز کردم، فرمود:

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور

اینک با اندوخته‌ای سی ساله و آموخته‌هایی از دوستانم و مخصوصاً نقدگران شریف و
تذکرات و راهنمایی عزیزانی چون آقای دکتر رضا انزابی‌نژاد و آقای دکتر محمد روشن و در این
آغاز کار تصمیم‌گیری فاضل گرامی آقای دکتر مرتضی کاخی، کار نظامی را از سر گرفتم - همگی
عمرشان دراز و عزتشان افزون باد که سپاس‌گزار محبت همه ایشانم.

ز دست کوتاه خود زیر بارم
که از بالا بلندان شرمسارم

(۱) آغاز کار

شرح این قصه را با یاد و نام خدا آغاز می‌کنم که نظامی گنجهای دو بیت آغازین مخزن الاسرار را به «بسم الله» آراسته چنین می‌سراید:

بسم الله الرحمن الرحيم هست کلید در گنج حکیم
فاتحه فکرت و ختم سخن نام خدایست، برین ختم کن

«براین ختم کن» در همه نسخه‌های خطی و چاپی - که من دیده‌ام - به صورت «بر او ختم کن» آمده است بجز دو نسخه پاریس و آکسفورد که اساس تصحیح این متن قرار گرفته‌اند. نسخه پاریس، مکتوب به سال ۷۶۳ ه. به دست احمد بن الحسین بن سان با نشانه «ب». و نسخه بودلیان آکسفورد نوشته همان کاتب به سال ۷۶۶ ه. با نشانه «ت». هرآن معنی شناس سخن دانی که اندکی تأمل بکند به روشنی می‌بیند که «بر او» معنی نمی‌دهد. یعنی این که شاعر بگوید: «آغازگر اندیشه و پایان بخش سخن نام خدای است بر او یعنی بر نام خدا ختم کن» شنونده با خود می‌اندیشد که کلام باید چنین بوده باشد: «به نام خدا آغاز کن و به نام خدا ختم کن»!

و اما «بر این» در دو نسخه‌ای که قدیم‌ترین دستنویس باقی مانده از آثار نظامی هستند دارای معنی است به شرح زیر:

شاعر کتاب خود را با «بسم الله الرحمن الرحيم» آغاز می‌کند و بسم الله را در بحر سریع (مفتعلن مفتعلن فاعلان) قرار می‌دهد و می‌گوید:

بسم الله الرحمن الرحيم کلید در گنج حکیم است، فاتحه فکر و ختم سخن نام خدای است
[ای نظامی] بر این و بر همین گفته سخن را ختم کن و بر سر مطلب برگرد و بگوی که:
پیش وجود همه آیندگان بیش بقای همه پایندگان...

«براین ختم کن»، یعنی همین که گفتمی بس است. مرجع ضمیر این عبارت است از سه مصراع سخن پیشین والسلام.

سالیان درازی است که برای نخستین بار دیدم، متن علمی و انتقادی مخزن الاسرار به سعی و اهتمام شادروان عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده (باکو ۱۹۶۰ م) در متن نوشته:

فاتحه فکرت و ختم سخن نام خدایست برو ختم کن

و مضبوط دو نسخه اساس خود را به پاورقی برده و نوشته است: ۲ ب: ح - ناخوانا، ب چ، برین، د: بدو.

فهمیدم که مصحح متن باکو، از همان آغاز کار، نسخه اساس را نادیده گرفته و گوشه نظری داشته است به نسخه چاپی مرحوم حسن وحید دستگردی و به معنی توجهی نداشته است. اکنون شاید سی و پنج سال بیشتر است چشمم به دنبال نسخه‌ایست تا بینم کاتب آن به جای «برو»، ترکیب «برین» نوشته است.

به اصرار و راهنمایی آقای دکتر محمد روشن به کتابخانه دانشگاه تهران مراجعه کردم و نسخه مکتوب به سال ۷۹۰ ه.ق را از نزدیک دیدم (ش ۱۳۱ ب کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران) وقتی متوجه شدم در بیت دوم «بر او ختم کن» نوشته است فهمیدم که در ردیف اکثریتی قرار می‌گیرد که به نظر من همه دستنویسهای نوشته شده از روی نسخه‌ای تفسیری است که شعر نظامی را معنی کرده‌اند و یا معنی را ندانسته کلمه را تغییر داده‌اند چنانکه در دو نسخه اساس آمده است:

ناخن سیمین سمن صبح بام برده ز شب ناخن شب تمام

ج ج ح خ د ذ ر: ناخن سیمین سمن صبح فام

ث ج ح خ د ذ: برده ز شب ناخن گل تمام (← متن و معنی ۱۶/۶۶)

حتی برای اطاعت از امر آن عزیز، دوست و برادر گرامی آقای علیرضا قوجه‌زاده تصویری از نسخه ۷۹۰ ه. دانشگاه را با زحمت تمام تهیه کردند و آوردند؛ پس از شماره‌گذاری ابیات، متن مخزن الاسرار و لیلی و مجنون را بیت بیت تطبیق کرده نوشتیم و در عمل دیدیم با اکثریت دیگر در پاورقی قرار می‌گیرد و اصالت و استواری و صحت نسخه پاریس (۷۶۳ ه.ق) را ندارد.

امروز با گذشت زمان و تحمّل آن همه رنج و زحمت هنگامی که برای چندمین بار و به عنوان آخرین نظر مسؤولانه، به جان می‌کوشم تا صحیح بیت را تشخیص داده با شرحی مختصر تقدیم پیشگاه علاقه‌مندان آثار نظامی گنجهای بکنم آشکار می‌بینم که زحمت و مشقت دوران جوانی‌ام به هدر نرفته است و اگر بسیاری از مشکلات در آن روزگار حل نمی‌شد امروز در این خستگی و بی‌زوری توان گشادن آن گره‌ها نبود اگرچه تجربه و تدریس در این سالیان دراز آگاهی‌های همه جانبه‌ای در اختیار شارح و مصحح این متن می‌گذارد. راز این نکته گفتنی است که مصحح هرگز به خود اجازه نداده است که به سلیقه شخصی و یا تمنای دل و خوشامد نفس، کلمه‌ای را تغییر و یا به تعصب مضبوط نسخه‌ای را ترجیح بدهد و یا حتی به حجت و سند، دست به سوی کلمه‌ای دراز کند. برای روشن شدن این مطلب از هزاران نمونه یکی را عرض می‌کنم.

شاعر در مقاله ۳۱ مخزن الاسرار بر آن عقیده است که نظر نیک‌بختان و اولیاء حافظ و نگهبان

روشندلان است، چنانکه بوی خوش حضرت رسول اکرم(ص) و امید به نظر آن حضرت در روز رستاخیز شحنه ابوطالب خواهد بود اگرچه مسلمان نشده بود.

در حرم دین به حمایت گریز	تا رهی از کشمکش رستخیز
ز آتش دوزخ که چنان غالب است	بوی نبی شحنه ابوطالب است
هست حقیقت نظر مقبلان	درع پناهنده روشن دلان

(۴۱ - ۳۱/۳۹)

در همین بیت معلوم است که «نظر مقبلان» پناهنده روشن دلان نیست بلکه روشن دلان به نظر عنایت اولیاء پناهنده هستند و پناه می‌برند. بسیار آسان است که مصحح به یک نقطه دست رد بزند و بنویسد:

«درع پناهیده» روشن دلان.

و اما دل و جرأت این کار را ندارد برای آنکه در لغت‌نامه‌ها «پناهنده» در معنی دوم (انتقالی) به معنی «باری تعالی» و پناه دهنده نیز آمده است. و نظامی در اثبات و تأیید این نظر، حکایتی می‌نویسد و می‌گوید: فریدون به شکار رفت، آهو کی فریدون شکار دید، اسب به دنبال او تاخت و تیری انداخت، اسب به گرد او نگشت و به گرد او نرسید.

فریدون در مقام سرزنش به اسب و به تیر گفت:

هر دو در این باره نه پس باره‌اید	خَرده این خرد گیا خواره‌اید

تصحیح و معنی این بیت ممکن نشد و صریح نوشتم که نتوانستم (← شرح بیت ۳۱/۹)

و تیر در این ملامت زبان (تیز) شده می‌گوید: ای مرزبان این آهو در کنف درع تو جولان می‌زند.

تیر زبان شد همه کای مرزبان	هست نظرگاه تو این بی‌زبان
در کنف درع تو جولان زند	بر سر درع تو که پیکان زند
خوش نبود با نظر مهتران	بر رقی او جز کفِ خنیاگران

و شاعر بلافاصله می‌گوید: (۱۲ - ۳۲/۱۰)

داغ بلندان طلب ای هوشمند	تا شوی از داغ بلندان بلند

(۳۲/۱۳)

«درع» یعنی زره و حلقه‌های آهنی که در جنگ می‌پوشند. بیت ۱۱ معنی به دست نمی‌دهد: در پناه زره تو جولان می‌زند، بر سر زره تو کسی نمی‌تواند پیکان بزند. این که آهو که فریدون شکار

بوده و پیشاپیش گفته: «آهوکی دید فریدون شکار» و این که دو بیت بعد می‌گوید: داغ بلندان طلب تا از داغ بلندان بلند شوی. به نظر می‌رسد که شاید کلمه «درع»، داغ به معنی نشان و نظر بوده است و از همان بند ۳۱ غلط افتاده و می‌گوید: ای پادشاه این آهو داغ و نشان تو را دارد:

[هست حقیقت نظر مقبلان داغ پناهنده روشن دلان]

[در کنف داغ تو جولان زند بر سر داغ تو که پیکان زند]

و این نظر وقتی بیشتر رنگ می‌گیرد که می‌دانیم در هفت‌پیکر و در شرح حال بهرام گور می‌نویسد: بهرام هر گورخری را که شکار می‌کرد اگر از چهار سال کمتر داشت داغ و نشان خود بر ران او می‌زد و آزاد می‌کرد و اگر کسی آن گور را شکار می‌کرد، جای داغش را می‌بوسید و رها می‌کرد و در واقع داغ بهرام سند آزادی او بود.

گور اگر صد فکند پُشتاپُشت	کمتر از چار ساله هیچ نکُشت
خون آن گور کرده بود حرام	که نبودش چهار سال تمام
نام خود کرده داغ بر رانش	داده سـرهنـگی بیابانش
هرکه ز آن گور داغ دار یکی	زنده بگرفتی از هزار یکی
چونک داغ ملک بر او دیدی	گـر دِ آزارِ او نگر دیدی
پای او را ز بند بگشادی	بوسه بر داغگاه او دادی...

(هفت‌پیکر ۳۱ - ۱۲/۲۶)

با این همه حجت و سند روشن و ناتوانی معنی حقیقی کلمه «درع» در بیت زیر.

در کنف درع تو جولان زند بر سر درع تو که پیکان زند

به نظر می‌آید که «درع» را در معنی نظر مساعد شاه به کار برده است و این معنی کنایی به مراتب هنرمندانه‌تر و زیباتر از معنی حقیقی داغ است.

و این تجربه و تمرین در آثار نظامی بیشتر در تعبیر و تفسیر معانی و تشخیص مضبوط نسخه‌ها ارزش دارد، چنانکه در بیتی از مخزن الاسرار می‌گوید:

کفش دهی باز دهندت کلاه پرده دری پرده درندت چو ماه

(۳۱/۱۶)

مصرع اول ظاهراً به «خلع نعلین» موسی در کوه طور اشاره دارد و می‌گوید اگر ادب نگه‌داری و فروتنی بکنی کلاه و تاج سلطنت معنی می‌دهند. و اما دریده شدن پرده ماه در مصرع دوم،

روشن نیست و پرده دری ماه روشن است که با برآمدن ماه و روشن شدن هوا در هنگام شب بسیاری از اشیاء و اعمال دیده می‌شود. شاید اگر آگاهی از جهان‌بینی نظامی گنج‌های در میان نباشد به معنی مصراع دوم پی نبریم، چنانکه هیچ یک از شارحان پی نبرده‌اند و گرنه کسانی که دستنویس‌های شرح قوامی یا تقوی را دیده‌اند از اظهار نظر، خاموش و بی‌اشاره نمی‌گذشتند و یا ممکن است به خطا فکر بکنیم که به موضوع شوق‌القمر اشاره‌ای دارد در حالی که نظامی گنج‌های بی‌آبرویی و دریده شدن ماه را در آن می‌داند که هنگام خسوف ماه مردم طشت می‌زنند و شاعر آن را دلیل رسوایی ماه و طشت زدن بر ماه (طشت رسوایی و طبل رسوایی) می‌داند:

مه که سیه روی شدی در زمین طشت تو رسواش نکردی چنین

(۳۳/۱۶)

۲) دستنویس ۷۶۳ ه. ق. پاریس

ما هیچ نمی‌دانیم بر سر نسخه‌های خطی آثار نظامی چه بلایی آمده است که یکصد و پنجاه سال پس از گذشت زمان از عصر نظامی، نسخه‌ای به تاریخ ماه رجب سال ۷۶۳ ه. ق.، در شیراز نوشته شده و همان نیز پس از گذشت قرنهای متمادی به دست دانشمندان فرانسوی افتاده است و به شماره (Supplement Persan 1817) در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود که با علامت «ب» در این تحقیق اساس قرار گرفته است.

و نسخه‌ای بی‌نظیر و به طلا و سنگرف آراسته نیز نه سال پیش از آن در سال ۷۵۴ ه. ق. به خط اسماعیل محمود کتابت شده است که از سوی مرحوم حاج حسین نخجوانی به کتابخانه ملی تبریز اهداء گردیده و با شماره ۴۰) در دفتر کتابخانه ملی ثبت شده است، متأسفانه این نسخه نفیس تنها سه مثنوی هفت‌پیکر و شرفنامه و اقبالنامه را در یک جلد چرمی ضربی به رنگ قرمز به همراه دارد و از سرنوشت جلد اول آن خبری در دست نیست که سه مثنوی نخستین شاعر را در بر می‌گرفته است.

و باز نسخه «ت» در ردیف نسخه «ب» قرار می‌گیرد که در کتابخانه بودلیان آکسفورد نگهداری می‌شود و به سال ۷۶۶ ه. ق. نوشته شده ولیکن گاهی در آن تغییراتی داده شده است و متن تغییر یافته با اکثریت هم شکل همخوانی دارد و اغلب به حاشیه رفته است و این اکثریت با نشانه‌های «پ ث ج چ ح خ در» مجموعه‌ای تقریباً یک شکل و یک نواخت است که دو نسخه پ و ث در رأس این گروه قرار می‌گیرد.

نسخه «پ» نیز در کتابخانه ملی پاریس است و به سال ۷۶۷ ه. ق نوشته شده در تحقیق متن آن معلوم می‌شود. کاتب نسخه، خود هیچ‌گونه تحریف و تصحیحی به کار نبرده و عین آنچه را که دیده ضبط کرده است بی‌آنکه از معنی و صورت کلمات چیزی بداند، یعنی خود اجتهاد نداشته و کلمات را کپی کرده است و از همین جهت نیز دارای ارزش است و اغلب در مواردی که یک کلمه از تمام نسخه‌ها تشخیص داده نمی‌شود نسخه پ به یاری می‌شتابد.

و نسخه «ث» از نوشته‌های قرن ۱۵ میلادی یعنی قرن نهم است و اما دو نسخه ج در برلین به تاریخ ۷۶۵ ه. و چ به تاریخ ۷۷۶ در کتابخانه فاتح ترکیه همه از یک گروه هستند که گاهی یکی از دیگران جدا می‌شود و این طبیعی است که یا نسخه‌ای که از روی آن می‌نویسند افتادگی دارد ناگزیر از خود می‌سازند و یا بی‌آنکه خود بدانند دست خطا می‌کند و گاهی نیز به ندرت کاتب سمند طبع را در میدان شعر می‌تازد تا خودی نشان بدهد؛ چنانکه:

در نسخه پاریس یعنی «ب» آمده است که پیرزن به سلطان سنجر می‌گوید:

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه نه‌ای چونکه تباهی کنی

(۲۶/۱۷)

و در نسخه‌های دیگر یعنی «پ ج چ ح خ د» می‌نویسند:

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه مشو چونکه تباهی کنی

و نسخه ت از گروه اخیر جدا شده می‌نویسد:

بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه نباشی چو تباهی کنی

با مطالعه داستان و توجه به محور عمودی منظومه و خود بیت و کلام از نظر صورت و معنی، درستی مضبوط نسخه پاریس مانند هر جای دیگر کاملاً روشن است و تنها در مواردی که همانند دیگر کاتبان گرفتار مسامحه شده و یا نسخه افتادگی داشته، از خود ساخته یا اشتباهی نوشته است که طبعاً به حاشیه رفته است.

اگر قرار بر عرض و عرضه شواهد استواری و درستی نسخه پاریس بوده باشد باید همه متن مخزن الاسرار در اینجا مورد بحث قرار گیرد که چنین کاری ممکن نیست ولیکن خوشبختانه در همه مواردی که نسخه پاریس به تنهایی در برابر اکثریت قریب به اتفاق قرار گرفته مضبوط اکثریت در پاورقی نگه‌داری شده است، تا خواننده و پژوهشگر متن اگر خواست بتواند خود به داوری بنشیند و بهترین شکل پسندیده و منطقی را بگزیند و اما پیشاپیش بهتر است بداند که

مصحح این متن دست کم دوبار تصمیم گرفت اکثریت را به حرمت اکثریت در متن قرار دهد ولیکن چون نوبت شرح و تعبیر معنی بیت به میان آمده، دور از انصاف دانسته که متن صحیح و محکم در پاورقی بماند و ضبط غلط در متن خودنمایی نکند. ناگزیر به یکی دو نمونه قناعت می‌شود:

ب ت:

روی جهان کآینه پاک شد زین نفس سرد خلل ناک شد

(۳۳/۲۲)

پ ج چ ح خ د ذ ر:

روی جهان کآینه پاک شد زین نفسی چند خلل ناک شد

ج: نفس چند.

در تأمل معنی معلوم می‌شود که مضبوط دو نسخه اقدم و اساس منطقی‌تر و حتی زیباتر است چون آینه، با نفس سرد یعنی آه، تیره و خلل ناک می‌شود و «نفسی چند» نیز غلط نیست بلکه ناشی از تفسیر نفس سرد است و یا عدم درک مفهوم آن به وجود آمده است.

ب ت:

چون دل و چشم به هم آورد سر ناله و اشکی به رهاورد بر

(۴۱/۳)

کاتب سرگروه دستنویسهای دیگر از این که «در عالم ذکر، چشم و دل سر به هم می‌آورند» خبر نداشته و از پیش خود نوشته است: چون به ره آورد سر و آن را با رهاورد قرینه ساخته:

پ ث چ ح خ د ذ ر: چون دل و چشم به ره آورد سر.

بی هیچ تردیدی این شکل معنی مقصود را نمی‌رساند و نادرست و خام است.

در این راه بسیار اندیشیده شد که شاید هر دو شکل از خود نظامی گنجه‌ای بوده و شکل نخستین یعنی مضبوط نسخه پاریس حاصل تأمل و تصحیح خود شاعر بوده باشد ولیکن به تجربه معلوم گردید که این حکم در همه جا نمی‌تواند صادق باشد اگرچه گاهی اثبات خلاف آن ناممکن است.

واقعیت این است که در موارد بسیاری هردو وجه ممکن است درست و هم‌سنگ باشند لیکن اثبات درستی و استواری نسخه «ب» در این صورت همسنگی، او را در صدر قرار داده است.

ب:

تا که در آن پاره قوی دل ترست شربت زهر که هلاهل ترست

(۴۲/۹)

پ ث چ ح خ ذ ر: تا که در آن (درین) پایه قوی دل ترست.

گاهی نیز مضبوط گروه اکثریت ناشی از عدم درک معنی است، چنانکه در لیلی و مجنون، و در منظومه صحرا گرفتن مجنون از عشق لیلی، از زیان مجنون می گوید:

چون زر منگر که بُت پرستم گِل بر دستم نه گل به دستم

(۱۷/۲۸)

کاتب ز معنی «زر» یعنی آزر بت تراش را نفهمیده و به شکل زیر تغییر داده است.

پ ج ح خ د: در من منگر که بت پرستم.

تصادفاً در همین بیت و در مصراع دوم آن سه نسخه هم گروه و اساس و اقدم «ب ت ز» معنی را ندانسته و ظاهراً به عمد تغییر داده و نوشته اند:

ب ت ز: گل بر دستم نه گل پرستم. د: نه دل به دستم.

این بحث بسیار خسته کننده و حتی گاهی ناخوشایند است و بهترین راه برای استنباط حقیقت، نظر نقد بر متن و حاشیه با توجه به توضیح مختصر ابیات در پایان کتاب است ولیکن دل می خواهد همه بدانند که نسخه پاریس چگونه حقیقت صحت خود را به اثبات می رساند:

ب ت:

تعبیه ای را که در او کارهاست جنبش افلاک نمودارهاست

(۳۷/۲۲)

گروه دیگر با توجه به بیت بغدی که می گوید:

سر بجهد چونکه بخواهد شکست وین جهش امروز در این خاک هست

(۳۷/۲۳)

در بیت اول به جنبش زمین هنگام زلزله فکر کرده افلاک را به اطراف بدل نموده و نوشته اند:

پ ث چ ح خ ذ:

تعبیه ای را که درو کارهاست جنبش اطراف نمودارهاست

در حالی که «تعبیه» اصطلاح شطرنج و منصوبه و طرح ریزی بازی است و شاعر این تعبیه را درباره فلک ها دقیقاً همانند بازی شطرنج پیش چشم دارد و در مثنوی لیلی و مجنون می گوید:

بسیار شبها تا صبح به آسمان می‌نگرم تا بدانم آنجا چه خبر است لیکن هیچ سردر نمی‌آورم و در تخته هیکل رقومی می‌بینم که هرچه در دنیا هست در جنبش و حرکت است و سکونی نیست و هر آن چیزی که هست برای تعبیه‌ای است:

در پرده راز آسمانی	سریست ز چشم ما نهانی
چندانکه جنبیه رانم آنجا	پی بُرد نمی‌توانم آنجا
در تخته هیکل رقومی	خواندم همه نسخه نجومی
بر هرچه از آن برون کشیدم	آرامگهی در او ندیدم
دانم که هرآنچه ساز کردند	بر تعبیه‌ایش باز کردند

(لیلی و مجنون ۳۷ - ۴/۳۳)

در مواردی نیز اختلافات اصلاً اهمیتی ندارد و ظاهراً به سلیقه و سبک کاتب بستگی دارد ولیکن مضبوط دو نسخه اساس «ب ت» در متن قرار گرفته است، مانند ورنه = گرنه.
ب ت:

بر سر مویی سر مویی مگیر گرنه برون آی چو موی از خمیر

(۳۷/۳۸)

پ ت ج چ ح خ د ذ ر: ورنه برون آی چو موی از خمیر
همچنانکه گفته شد نسخه «ت» گاهی از نسخه «ب» جدا شده به گروه اکثریت می‌پیوندند که معنی را آسان کرده و در واقع بیت نظامی را با اندک تغییری تعبیر و تفسیر نموده‌اند:
ب:

در دلش آمد که امانت دروست در کس اگر نیست دیانت دروست

(۴۴/۴)

ت پ ت ج چ ح خ د ذ ر:
در دلم آید که دیانت (ج: امانت) دروست در کس اگر نیست امانت دروست در همه این موارد، شرح و معنی منطقی بیت تکلیف نهایی را تعیین می‌کند.

۳) شرح مختصر ابیات مخزن الاسرار

مخزن الاسرار چهل مقاله است که در شصت منظومه (بند) پشت سرهم قرار گرفته‌اند. و این مثنوی رازناک دو بخش کاملاً جدا از هم است چنانکه نظامی خود نیز به دوگانگی کتاب اشاره‌ای

دارد و ضمن تقدیم آن به پادشاه یا ملک ارزنگان - یا شهری دیگر - می‌گوید:

خوان تو را این دو نواله سخن
دست نکرده‌ست بر او دست کن

(۱۲/۱۷)

بخش دوم را که بیست مقاله است در پند و حکمت نوشته و هر مقاله‌ای را به تمثیل و حکایتی مناسب ختم کرده است و این بخش مربوط به دوره حکیمی این شاعر عارف است که خطیب گنجه بوده و برای تبلیغ شرع اسلام با فلسفه یونان منظومه‌ای می‌ساخته است و چهار مقاله نخستین دارای ضعف تألیف‌هایی نسبت به آثار دیگر شاعر هست که البته با خام دستی‌های سعدی در بوستان قابل قیاس نیست و نکات ضعف این چهار مقاله اگر با معایب و نواقص بوستان مقایسه بشود گویی سخنور گشاده زبان شیراز در آغاز کار مطلقاً زبان فارسی نمی‌دانسته و با فن بلاغت نیز آشنایی نداشته بلکه تنها استعداد ذاتی و فصاحت خداداد او را به عالم شعر کشیده است^۱ ولیکن نظامی گنجه‌ای در آغاز کار به تکلف سخن گفته و از آن است که در شرح چهار مقاله نخستین از بخش دوم، شرح و تعبیر چند بیت ممکن نشده و به صراحت نیز به این موضوع اشاره شده است، چنانکه در شرح حال آدم (ع) می‌فرماید:

شاهد قنینه افلاکیان
نوحه خط فرد آینه خاکیان

(۱۹/۷)

و یا در نخستین بیت از مقاله سوم می‌گوید:

یک نفس ای خواجه دامن کشان
آستنی بر همه عالم فشان

هنوز «آستین بر چیزی افشاندن» یا «شاهد قنینه» به روشنی معلوم نیست.

بخش نخستین از مثنوی مخزن الاسرار، رمز نامه‌ایست از دست بسیار بلند و موضوع آن افزون بر توحید و نعت رسول اکرم (ص) و سبب نظم کتاب، از بند ۱۴ آغاز می‌شود که یک منظومه در ارزش «سخن» و التزام آن در همه ابیات و منظومه‌ای در برتری «سخن منظوم» یا شعر سروده است و آن گاه به شیوه و شرح شاعرانه‌ی ذکر دل به زبان رمز و کنایه پرداخته، حاصل مشاهدات خویش را در خلوت‌های شبانه به شعر کشیده است به گونه‌ای که زیباتر و فصیح و بلیغ‌تر از آن به تصور نمی‌آید و تنها در غزلیات خواجه حافظ شیرازی چند غزل در شرح این موضوع یعنی

۱. نگارنده در این باره مقاله‌ای در شیراز و در همایش سعدی نوشته و خوانده است که فیلم سخنرانی آن دوبار از صدا و سیما پخش شده ولیکن به نظرم مقاله هنوز چاپ نشده است - نمی‌دانم.

مشاهدات عارفانه سروده شده است و چنین حادثه‌ای در تاریخ ادبیات جهان کمتر اتفاق می‌افتد و چنان جادویی کمتر دیده می‌شود.

خوشبختانه بخش نخستین مثنوی مخزن‌الاسرار یعنی رمزنامه آن پیشاپیش به صورتی کاملاً گسترده و بسنده شرح شده است و معانی حقیقی و مجازی و کنایی ابیات و تعابیر ایهامی کلمات در حد امکان و توانایی بازگو شده است که به سال ۱۳۷۰ ش از سوی انتشارات برگ (حوزه هنری تبلیغات اسلامی) در ۴۲۴ صفحه چاپ و منتشر شده است و اما شرح بخش دوم - با اینکه مسوده آن سالهاست آماده شده، هنوز پایان نیافته و جای خوشوقتی است که هم‌اکنون فرصتی پیش آمده توضیح کوتاه معانی ابیات دشوار - نه همه ابیات - در پایان این متن نوشته شد تا اگر خداوند بزرگ یاری فرماید ابیات بخش دوم نیز به صورتی کامل گزارش خواهد شد و اما در هر دو حال شرح مختصر ابیات دشوار در این متن خود ضرورتی بود که چشم‌پوشی از آن ممکن نمی‌شد، چون خواننده مخزن‌الاسرار نیازمند است در حین مطالعه از مقصود شاعر حکیم و عارف گنج‌آگاه بشود و ای بسا به کتاب شرح مفصل دسترسی نداشته باشد.

درباره شرح مخزن‌الاسرار نکته‌ای گفتنی است که در طول این ربع قرن برخی از عزیزان به شرح ابیات نظامی گنج‌آی اهتمام ورزیده‌اند و برخی از ذکر مأخذ شرح انتشارات برگ خودداری کرده‌اند اگرچه عین مطلب را با نقطه و ویرگول برداشته‌اند، بزرگ‌منشی ایشان رخصت نام بردن نداده است و حتی گاهی برای رفع مسؤولیت تلفنی عذرخواهی کرده‌اند و برخی نیز با نهایت شجاعت و بزرگواری به ذکر مأخذ اشاره فرموده‌اند. نگارنده همه عزیزان را به حق می‌داند و در اصل به اشاعه فرهنگ و ادب ایرانی و فارسی اعتقاد دارد و بر آن باور است که هدف همه ما شناخت و شناساندن درست امثال سنایی و عطار و نظامی و مولانا و حافظ است و اگر یکی به هر شیوه‌ای بتواند این رسالت را به جای آورد و حقیقت گفته عارفان و شاعران ما را به پیشگاه علاقه‌مندان عرضه بکند، کاری ارزنده و مهم انجام داده است و جای سپاس هست و گلایه نیست ولیکن رسم مرسوم ما و همه اهل قلم جهان بر آن است که حق نخستین شارح و مصحح را محفوظ دارند و بر عمر تلف شده دیگران ارج نهند.

هرآنکه جانب اهل وفا نگه دارد خدش در همه حال از بلا نگه دارد

۴) مزیت‌های تصحیح و شرح مجدد آثار نظامی گنج‌آی

افزون بر تجربه سالیان دراز و اطمینان خاطر بیشتر، مزیت‌های این متن در چند نکته اساسی به

شرح زیر خلاصه می شود:

۱- ۴) مشکول نویسی: یعنی نوشتن متن با زیر و زبر حروف که خواندن و معنی کردن بیت را آسان می کند و مخصوصاً در کلماتی که به دو شکل خوانده می شود، ضبط حرکات و نشانه های مربوط به حروف، ضرورت دارد:

مانند: مَلِک و مَلِک، سَر و سِر و یا گُل و گِل.

خیزِ نظامی که مَلِک بر دَرست بیمِ سَر این جا چه شوی پای بست

(۳۶/۱۷)

ای مَلِکِ جانوران رایِ تو وی گُهرِ تاجوران پای تو

(۲۱/۱)

نیازی به شرح این مزیت نیست که حتی گاهی اهل فضل و ادب ممکن است گرفتار سهو و خطا بشوند چنانکه عزیزی در کنگره بین المللی تبریز مقاله ای نوشته اثبات می کرد نظامی گاهی در قافیه سازی راه خطا رفته است و این بیت را شاهد آوردند:

خَمِ گیسوش کآب از دل کشیده به گیسو سبزه را بر گِل کشیده

(خ. ش - ۱۷/۳۶)

و ایشان به گمان این که در مصراع دوم غرض گیسو را بر گِل رخسار کشیدن است این کلمه «گِل» را به ضم گاف یعنی گُل می خواندند که پس از سخن رانی به محضرشان عرض شد گِل صحیح است و شاعر می گوید: گیسوی او آن چنان دلنواز و سرسبز بود که با گیسوی خود سبزه را در خاک و گِل کشیده، شکست داده بود و یا بی قدر کرده بود.

در این مورد هر خواننده ای بی گمان ده ها مثال به خاطر دارد و هنوز که این سطرها نگاشته می شود، عزیزی در محافل ادبی سخنرانی می کند و از صدا و سیما پخش می کنند کلمات و ابیات را همچنانکه در دوران کودکی آموخته به سهو می خواند و بارها شنیده ام که در بیت مشهور مخزن الاسرار «دیرگه» را که به معنی دنیای کهنسال و به فتح دال است (deyrgah) به کسر دال و به معنی دیر هنگام می خواند (dīrgah)

کیست درین دیرگه دیر پای کاو لِمَنِ الْمُلْکُ زَند جز خدای

(۱/۱۵)

و دیشب از ایشان از تلویزیون شنیدم چندین بار عَطَارِد (otāred) را عَطَارُد (atārod) می گفتند.

و شاید برخی نمی‌دانند که فتحه ماقبل یای ساکن (ey) خوانده می‌شود نه (ay) مانند می (Mey)، خوی (xey)، دی (dey)، آی (ey) و کسره پیش از یای ساکن (İ) تلفظ می‌شود: دی (dī)، میل (Mīl) و میل (Meyl). خیر (Xeyr) و خیری (xirī).. الخ.

در هر حال همه اهل فضل می‌دانند که هر متنی مشکول قدری گران دارد ولیکن این کار افزون بر زحمت و کوشش، نیازمند گونه‌ای دلیری ناشی از اطمینان خاطر نیز هست که اغلب مصححان خارجی منتهای فارسی با نهایت شجاعت به این کار خطیر دست زده‌اند.

۲- ۴) بسیاری از حواشی و پاورقی‌ها حذف شد که غلط مسلم بود و یا سهو قلم یک کاتب از میان ده دوازده، دست‌نویس به شمار می‌رفت. و حتی نسخه مرحوم وحید دستگردی نیز اگر به تنهایی دارای شکلی نادرست بود از حاشیه حذف گردید ولیکن آنجا که به نظر می‌رسید بیتی به ذوق سلیم شاعرانه سروده بر متن افزوده‌اند، در اضافات ضبط گردید: برای مثال لیلی و مجنون نظامی به شهادت همه نسخه‌های خطی به صورت زیر آغاز می‌شود:

بی نام تو نامه کی کنم باز	ای نام تو بهترین سرآغاز
نام تو کلید هرچه بستند	ای کارگشای هرچه هستند

تنها نسخه چاپی شادروان وحید دستگردی در میان دو بیت و پس از بیت اول افزوده دارد:

جز نام تو نیست بر زبانم	ای یاد تو مونس روانم

این بیت در هیچ یک از دستنویس‌های مورد استفاده (۱۴ نسخه) نبود، در اضافات لیلی و مجنون به نام ایشان ضبط شد.

در هر حال به خاطر کاستن از حجم کتاب، مضبوط غلط برخی از دستنویسها از پاورقی حذف شده است که امیدمندم گناه و خطا محسوب نشود.

۳- ۴) اضافات و محذوفات ابیات در هر پنج گنج نگه داشته شد تا معلوم گردد باگذشت زمان بر شماره ابیات افزوده می‌گردد و نیز در تحقیق کار روشن می‌شود که کدام ابیات در کدام نسخه‌ها افزوده گشته و از کدام نسخه حذف شده است.

۴- ۴) امثال و حکم از پایان هر پنج گنج حذف گردید به خاطر آن که همسر خانم پروین ثروتیان، امثال و حکم نظامی را به صورت الفبایی تنظیم کرده‌اند و از سوی انتشارات آیدین در تبریز به چاپ رسیده است با عنوان زیر:

گنجنامه حکمت (امثال و حکم الفبایی نظامی گنجه‌ای) تدوین پروین ثروتیان، انتشارات آیدین، ۱۳۷۸ شمسی، تبریز.

۵- ۴) شماره ابیات در هر بند و منظومه به صورتی جداگانه نوشته شده است به خاطر آن که اعداد و ارقام سه چهار رقمی صورت صفحه را پریشان می‌کرد و شماره بند در سمت راست و شماره بیت در سمت چپ نوشته شده و این شیوه قدیم محفوظ و با همان ترتیب به بندها و ابیات در پایان کتاب اشاره شده و در هر بیتی شماره بند تکرار گردیده است.

۶- ۴) شرح ابیات دشوار در هر دو بخش کتاب به اختصار نوشته شده و در پایان آمده است به امید آنکه بخش دوم نیز در آینده به صورت مبسوط شرح بشود - اگر خدا بخواهد.

در پایان ضمن سپاس صمیمانه از مدیریت محترم انتشارات امیرکبیر، امیدوارم این زحمت صادقانه و مسئولانه در پیشگاه اهل ادب مقبول باشد.

بر ما بسی کمان ملامت کشیده‌اند تا کار خود ز ابروی جانان گشاده‌ایم
چون لاله، می مبین و قدح، در میان کار این داغ بین که بر دل ویران نهاده‌ایم

گوهردشت کرج، اول شهریور ۱۳۸۳

دکتر بهروز ثرونیان

ارزیابی نسخه‌ها

متن مصحح حاضر با بررسی و مقابله چهارده نسخه خطی و چاپی تهیه شده است که عبارتند از: مب - «مب» علامت متن مصحح ا.ی. برتلس است به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی‌زاده چاپ باکو ۱۹۶۰ میلادی.

نسخه باکو از روی نسخه‌های - ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ش M A - تصحیح شده است. درستکاری و امانت‌داری رداکتورهای این نسخه قابل تحسین و اطمینان است^۱ و صرف‌نظر از اشتباهاتی که در تصحیح متن رخ داده است، این نسخه فعلاً صحیح‌ترین نسخه چاپی موجود است.

عدم آشنایی مصحح متن باکو با فن بیان و قواعد مربوط به وزن و قافیه و عدم فهم معانی بعضی از ابیات و باورهای خوشبینانه او درباره حواشی شادروان وحید دستگردی، او را دچار لغزشهایی کرده است و قلم افتادگیهای متن نیز بر آنهمه افزوده می‌شود که همه این اشتباهات مهم برطرف گردیده اگر چه بطور قطع می‌توان گفت نه تنها در تصحیح بلکه در همه زندگی، اشتباه تا روز مرگ با انسان همراه است.

ب - نسخه خطی کتابخانه ملی پاریس Supplement persan 1817 توسط احمد بن الحسین بن سان در ششم ماه رجب سال ۷۶۳ هـ. (اول مه ۱۳۶۲ م) تحریر یافته است.

۱. برعکس متن انتقادی خسرو و شیرین که نقایص ضبط حواشی و متن قابل اغماض نیست.

با وجود دویست و چند جای غلط صریح کلی و جزئی در این نسخه، با اطمینان می‌توان گفت که اگر امروز این نسخه خطی باقی نمانده بود بسیاری از اغلاط ناباب بر ابیات مخزن راه یافته و استوار شده بود و کشف حقیقت امر غیرممکن می‌نمود.

ت - نسخه متعلق به کتابخانه بودلیان در آکسفورد می‌باشد Ouseley 275 در ماه شوال سال ۷۶۶ هـ. (ژوئیه ۱۳۶۵ م) نوشته شده است.

تقریباً هم سنگ و هم نوشت نسخه - ب - است و یا هر دو از روی یک نسخه نوشته شده‌اند و اکثر اختلافات ناشی از آنست که کاتب نسخه - ت - مطالب را از راه گوش می‌شنیده و می‌نوشته است.^۱

پ - دستنویس ۷۶۷ هـ. ق در کتابخانه ملی پاریس Supplpersun

کلا نسخه‌ای است غیرقابل اطمینان و نزدیک به - ث - و با تحریفات ناشی از عدم درک معنی، بنظر می‌رسد از روی نسخه‌ای تحریف شده و بی هیچ تغییری نوشته‌اند.

ث - از نسخه‌های قرن ۱۵ میلادی است در موزه بریتانیا Add. 2726 I

بسیاری از تحریفات بی‌معنی و گاهی نیز آن چنان ماهرانه و تکامل یافته در این نسخه دیده می‌شود که بسیار گیج کننده است و در صورت عدم آشنایی با سابقه بد این نسخه گمان می‌رود خود شاعر بعداً کلمات را عوض کرده است.

ج - نسخه ۸۳۵ هـ. در موزه ارمیتاژ نگهداری می‌شود.

در موارد بسیاری به تصحیح و درک حقیقت و صحت متن اصلی یاری می‌کند.

د - از دستنویسهای قرن ۱۶ میلادی است در انستیتوی زبان و ادبیات فرهنگستان آذربایجان شوروی نگهداری می‌شود.

این نسخه از روی نسخه بهتری تصحیح شده و حواشی آن قابل توجه است.

چ ح خ - سه نسخه‌ای که کمتر در تصحیح یاری می‌کنند و اغلب به پاورقی رفته‌اند:

چ - دستنویس متعلق به کتابخانه عمومی لینن‌گراد M 337

ح - در کتابخانه انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم شوروی است MC 57

خ - در انستیتوی خاورشناسی Noc I735 در ۸۹۹ هـ. نوشته شده است.

۱. ر. ک: پرفر ۲۵/۲۵؛ جهد و جهت ۳۰/۴۴، تبش و تفش ۳۱/۳۳، بگشتن درند = بگشت اندرند، بگشتن درند = بگشت اندرند ۳۰/۲۲... الخ.

س - نسخه خطی بسیار نفیس و مُذَهَب و بدون تاریخ کتابت کتابخانه ملی تبریز است که مرحوم حاج محمد نخجوانی اهداء کرده و شادروان میر ودود سید یونسی در فهرست کتابخانه ملی تبریز (جلد اول، کتب خطی ص ۴۷۵) درباره آن اظهار عقیده کرده‌اند که «تاریخ تحریر ندارد ولی نسخه کهن و نفیسی است و بدون شک از آثار قرن هفتم به بعد نیست».

متأسفانه با نهایت مهارت، بسیاری از کلمات این نسخه را تراشیده و عوض کرده‌اند که در برخورد اول قابل احساس نیست و با مقابله و بررسی دقیق معلوم می‌شود ارزش برابری با نسخه - ب - را ندارد و شاید مثنویهای دیگر خمسه خلاف این امر را ثابت کند.

این نسخه با شماره ردیف ۴۰۵ و شماره دفتر ۳۵۸۸ در کتابخانه ملی تبریز نگهداری می‌شود. ر - نسخه چاپی شادروان وحید دستگردی است و برای آشنایی با کیفیت این نسخه کافیست پاورقی متن مصحح حاضر ملاحظه گردد که بیش از ثلث ابیات آن مغشوش و مشوش است و مرحوم وحید بحق و کاملاً صادقانه در مقدمه کتاب خود نوشته‌اند: «در تشخیص اصح و صحیح و غلط حکمیت ما ذوق سلیم بود و بس» (ص الف مقدمه مخزن الاسرار چاپ وحید ۱۳۴۳).

علایم قراردادی

● - نشانه است برای نشان دادن اینکه پاورقی و متن بیت، در تعلیقات توضیح دارد و با هم سنجیده شده است.

آ ۵ - نشانه است برای مصراع اول بیت ۵، (آ ۸: بیت ۸ مصراع اول...)

۳۲ ب - یعنی بیت ۳۲ مصراع دوم...

عدد / عدد - عدد سمت راست شماره بیت و عدد سمت چپ شماره بند متن حاضر کتاب مخزن الاسرار نظامی است: ۵۲/۱۷ یعنی بیت ۱۷ بند ۵۲.

[] - اگر در طرفین بیت قرار دارد یعنی بیت الحاقی بنظر می رسد و اگر در طرفین کلمه هست یعنی کلمه تصحیح قیاسی شده و دلایل آن در تعلیقات ذکر گردیده است.

رک - رجوع کنید.

← - رجوع کنید.

* - سرفصل، در پاورقی نسخه بدل دارد.

محدوفات - یعنی ابیاتی که از نسخه ها حذف شده با ذکر علایم نسخه های مربوط.

اضافات - ابیاتی که در نسخه ها افزوده شده و زاید است با ذکر نشانه های نسخ مربوط.

ترتیب - ابیاتی که در نسخه ها به ترتیبی دیگر آمده اند با ذکر علایم نسخه ها و شماره ابیات.

ب - نشان قراردادی برای دستنویس مورخ ۷۶۳ ه.ق است نسخه خطی آن در کتابخانه ملی

پاریس نگهداری شده است با شماره Supplement persan 1817 و نسخه اساس تصحیح متن حاضر است.

پ - نسخه کتابخانه ملی پاریس است و تاریخ ۷۶۷ ه.ق دارد 580 Suppl persan
ت - دستنویس موجود در کتابخانه بودلیان در آکسفورد است Ouseley 275 و در سال ۷۶۶
ه.ق نوشته شده است.

ث - نسخه موزه بریتانیا (Add. 2726 I) از دستنویسهای قرن ۱۵ میلادی!
س - نسخه دستنویس کتابخانه ملی تبریز است از کتب اهدائی مرحوم حاج محمد نخبجوانی
بشماره ردیف ۴۰۵ و شماره دفتر ۳۵۸۸.

ج چ ح خ د ذ ر ش M A - علامت قراردادی نسخه‌های خطی و چاپی است ← ارزیابی نسخه‌ها
مب - علامت اختصاری است برای متن مصحح علمی و انتقادی مخزن الاسرار، چاپ باکو،
۱۹۶۰ م.

مخزن الاسرار

۱

توحید

هست کلید در گنج حکیم
نام خدایست، برین ختم کن

بسم الله الرحمن الرحيم
فاتحه فکرت و ختم سخن

بیش بقای همه پایندگان
مُرسَله پیوند گلوی قلم
مخترع هرچه وجودیش هست ۵
پردگی پرده شناسان کار
حُلّه گر خاک و حُلّی بند آب
روز برآرنده روزی خوران

پیش وجود همه آیندگان
سابقه سالار جهان قَدَم
مُبدِع هر چشمه که جودیش هست
پرده گشای فلک پرده دار
لعل طراز کمر آفتاب
پرورش آموز درون پروران

۲ ب - برین: ت ث ج خ ذ ر: برو، د: بدو، ح: ناخوانا.

روشنی دیده بینای عقل	مهره گش رشته یکتای عقل
تاج ده تخت نشینان خاک	۱۰ داغ نه ناصیه داران پاک
عذر پذیرنده تقصیرها	خام کن پخته تدبیرها
چشمه تدبیر شناسندگان	شحنه غوغای هراسندگان
هست کن و نیست کن کاینات	اول و آخر به وجود و حیات
اول ما و آخر ما یک دمست	با جبر و تش که دو عالم کمست
کو لَمَنِ الْمُلْکُ زَند جز خدای	۱۵ کیست درین دیرگه دیرپای
باشد و این نیز نباشد که هست	بود و نبود آنچه بلندست و پست
مشکل این حرف نکردند حل	پرورش آموختگان ازل
تا ابدش ملک چه صحراست این	کز ازلش علم چه دریاست این
پیش خداوندی او بندگیست	کشمکش هر چه در روزندگیست
نرگس بینای ترا نور ازوست	۲۰ روضه ترکیب ترا حور ازوست
بر کمر کوه و کلاه زمین	منت او راست هزار آستین
خار ز گل نی ز شکر دور بود	تا کرمش در تُتقی نور بود
بند وجود از عدم آزاد شد	چونکه به جودش کرم آباد شد
کار فلک بود گره بر گره	در هوس این دو سه ویرانه ده
زلف شب ایمن نشد از روی روز	۲۵ تا نگشاد این گره وهم سوز
جعد شب از گرد عدم شانه کرد	چون گهر عقد فلک دانه کرد
هفت گره بر قدم خاک زد	زین دو سه چنبر که بر افلاک زد
زین دو کله وار سپید و سیاه	کرد قبا جبه خورشید و ماه
چشمه خضر از لب خضر آگشاد	زهره میغ از دل دریا گشاد

۳۰	جرعه آن در دهن سنگ ریخت	جام سحر در گل شبرنگ ریخت
	پیه دُر و گُرده یاقوت بست	ز آتش و آبی که بهم در شکست
	در جگر لعل جگر سان نهاد	خون دل خاک ز بحران باد
	مرغ سخن را فلک آوازه کرد	باغ سخا را چو فلک تازه کرد
	دُر دهان را صدف گوش داد	نخل زبان را رطب نوش داد
۳۵	کِسوت جان داد تن آب را	پرده نشین کرد سِرِ خواب را
	خال عَصی بر رخ آدم فکند	زلف زمین در بَرِ عالم فکند
	حَیضِ گل از ابر بهاری بشست	لُوحِ زراز صورت خواری بشست
	جان صبا را به ریاحین سپرد	زنگ هوا را به کواکب سِتُرد
	نبض خرد در مَجَسِ دل گرفت	خون جهان در جگر گل گرفت
۴۰	زُهره به خُنیانگری شب نشاند	خنده به غمخوارگی لب نشاند
	ماه نواز حلقه به گوشان اوست	ناف شباز مشک فروشان اوست
	سنگ سراپرده او سر شکست	پای سخن را که درازست دست
	هم ز درش دست تهی بازگشت	و هَمِ تهی پای بسی ره نوشت
	دیده بسی جست نظیرش نیافت	راه بسی رفت ضمیرش نیافت
۴۵	ترک ادب بود ادب کردمَش	عقل در آمد که طلب کردمَش
	عرش روان نیز همین در زنند	سِذَره نشینان سوی او پر زنند
	گردل خاکست پُراز شوق اوست	گر سِرِ چرخست پُراز طوق اوست
	بر دَرِ او دعوی خاکی کند	دل که زجان نسبت پاکی کند

۳۱ آ - در: ب - بر.

۳۲ ب - جگرسان: پ - دگرگون، ث چ ح ذ ر: جگرگون.

۳۴ ب - خ: درد؛ دهان: پ ث چ ح ر - سخن. ۳۸ آ - زنگ: پ ث خ - رنگ؛ ث خ: سپرد.

۴۴ آ - ت ج ر: رفت و؛ ج: نظیرش. ۴۴ ب - ت ج ذ ر: جست و؛ ج: ضمیرش.

۴۷ آ - ت: ذوق. ۴۷ ب - گر: ج چ ح خ ر: ور؛ پ: ذوق.

رُسته خاک از دَر او دانه‌ایست کز گُلِ باغش ارم افسانه‌ایست
 ۵۰ خاک نظامی که بتأیید اوست مزرعه دانه توحید اوست

۴۹ آ - ت: رشته؛ ث: رسته باغی که درو، چ: رسته ز خاک در او؛ ر: خاک در او؛ پ: است.

۴۹ ب - ث خ ذ س: از؛ ث: باغ؛ پ: کرم افسانه است.

محذوفات: ۱ تا ۱۰ - پ.

۱۹، ۲۰ - د؛ ۱۱ تا ۱۷ - پ.

۳۹ - ب؛ ۴۰ - پ ح؛ ۲۱ تا ۳۰ - د.

۳۱ تا ۴۰ - د.

۴۱ تا ۵۰ - د؛ ۴۴ تا ۵۰ - ب.

ترتیب: ۶، ۵: ث چ ح خ ذ ر ۵، ۶، ۱ ب، ۱: آ ح ۱، آ، ۱ ب.

۲۰، ۹۱: ر ۱۹، ۲۰ - ۲۱، ۲۰: ج ۲۰، ۲۱

۳۸، ۳۹: خ ۳۸، ۳۹ - ۴۳، ۴۲ ب ت ج ۴۲، ۴۳

اضافات: ۴ - ج:

پایه کام ملکوتش ابد

سکه نام جبروتش احد

۱۴ - ج، ۱۸ - ر:

آخر او آخر بی انتهاست

اول او اول بی ابتداست

۱۹ - ر:

اوست مقدس که فنائیش نیست

هرچه جز او هست بقائیش نیست

۴۵ - ر:

جمله چو ماهست طلبکار او

هر که فتاد از سر پرگار او

۴۱ - خ:

مقرعه رعد و سنان درخش

ابر گهر بار ازو یافت بخش

۴۶ - خ:

آب نظامی همه از خاک اوست

خاک زمین بسته بفتراک اوست

۴۷ - ر:

پایه تخت ملکوتش ابد

زنده نام جبروتش احد

پیک روانش قدم بستگان

خاص نوالش نفس خستگان

۲

توحید و مناجات

ای همه هستی ز تو پیدا شده	خاک ضعیف از تو توانا شده
زیرنشین عِلْمَت کاینات	ما به تو قایم چو تو قایم به ذات
هستی تو صورت و پیوند نی	تو به کس و کس به تو مانند نی
آنچه تغیر نپذیرد تویی	و آنکه نمرده ست و نمیرد تویی
ما همه فانی و بقا بس ترا	ملک - تَعَالٰی وَ تَقَدَّسَ - ترا ۵
جز تو فلک را خَم دَوران که داد	دیگ جسد را نمک جان که داد
چون قِدَمَت بانگ برابلق زند	جز تو که یارد که اناالحق زند
رفتی - اگر نآمدی آرام تو-	طاقت عشق از کشش نام تو
تا کرمَت راه جهان برگرفت	پشت زمین بارِگران برگرفت
گر نه زپشتِ کَرَمَت زاده بود	ناف زمین از شکم افتاده بود ۱۰
عِقْدِ پرستش به تو گیرد نظام	جز به تو بر هست پرستش حرام

۱۷ - آ - ت ج: چون که عدم بانگ؛ ث: کرمَت؛ ج: بابلق.

۱۱ - آ - پ ث ح خ: بتو.
۱۱ - آ - ت ث ج ح: عقل؛ ح ر: زتو.

- هر که نه گویا به تو خاموش به
ساقی شب دست کش جام تست
پرده برانداز و برون آی فرد
عَجَزِ فلک را به فلک وانمای ۱۵
نسخ کن این آیت ایام را
حرفِ زیان را به قلم بازده
ظلمتیان را بُنه بی نور کن
کرسی شش گوشه بهم در شکن
حُقه مَه بر گِلِ این مُهره زن ۲۰
دانه کن این عقد شب افروز را
از زَمی این پُشته گِل بر تراش
گردِ شب از جَبهت گردون بریز
تا کی ازین راه نو روزگار
طرح درانداز و برون کن برون ۲۵
آب بریز آتش بیداد را
دفتر افلاک شناسان بسوز
صِفَر کُن این برج ز جَوَقِ هلال
تا به تو اقرار خدایی دهند
گرچه کنی قهر، بسی را ز ما ۳۰
بی دیت است آنکه تو خونریزیش
روشنی عقل به جان داده ای
منزل شب را تو دراز آوری
چرخ رَوش قُطب ثبات از تو یافت
- هر چه نه یاد تو فراموش به
مرغ سحر دست خوش نام تست
گر منم آن پرده بهم در نور
عَقِدِ جهان را ز جهان واگشای
مَسخ کن این صورت اجرام را
وام زمین را به عدم بازده
جوهریان را ز عَرَض دور کن
مِنبر نُه پایه بهم در فکن
سنگ زُحل بر قدح زُهره زن
پَر شکن این مرغ شب و روز را
قَالَپِ یک خشت زمین گومباش
جَبهه بِنِفَتِ آخِبه گو بر مخیز
پَرده آن راه قدیمی بیار
گردن چرخ از حرکات و سکون
زیرتر از خاک نشان باد را
دیده خورشید پرستان بدوز
بازکن این پرده ز مِشتی خیال
بر عدم خویش گواهی دهند
روی شکایت نه کسی را ز ما
بی بدل است آنکه تو آویزیش
چاشنی دل به زبان داده ای
روزِ فرورفته تو باز آوری
باغِ وجود آبِ حیات از تو یافت

۲۵- آ- پ ج چ ح خ ذ: برون کش.

۲۸- آ- برج: ث - چرخ: د: دام؛ جوق: ث د - برج، ج: خوف، چ ح خ ذ: جوقی، ر: جرم (چاپ سوم: طوق).
۲۸ ب - ت د: مِشت.

۳۵	از اثر خاک تو شد توتیا گل همه تن جان که به توزنده ایم درد و جهان خاک سرکوی تست گردنش از دام غم آزاد کن	غمزه نسرين، نه زياد صبا غنچه کمر بسته که ما بنده ایم بنده نظامی که یکی گوی تست خاطرش از معرفت آبادکن

محذوفات: ۱ تا ۱۰ - ب. د.

۱۱ تا ۲۰ - ب؛ ۱۱ تا ۱۳ - د.

۲۳ - خ؛ ۲۵ - پ؛ ۲۱ تا ۳۰ - ب.

۳۱ تا ۳۸ - ب.

ترتیب: ۵، ۴: ت ج ذ ۴، ۵

۱۸، ۱۹: ج بعد از ۲۱ نوشته شده.

۲۶، ۲۵: د ۲۶، ۲۷، ۲۶: ث ۲۶، ۲۷

۳۶، ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۲، ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵: ر ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵: آ: ت ث د ۳۱ آ ۳۱ ب

اضافات: ۵ - ر:

خاک بفرمان تو دارد سکون

قبه خضرا توکنی بیستون

۳۵ - ر:

پرده سوسن که مصابیح تست

جمله زبان از پی تسبیح تست

۳

مناجات

ای به ازل بوده و نابوده ما
 دَوْر جَنیثِ کَشِ فرمان تست
 حلقه زنِ خانه فروشِ توایم
 بی طمعیم از همه سازنده‌ای
 ۵ از پیِ تُست این همه امید و بیم
 چاره ما ساز که بی‌یاوریم
 داغِ تو داریم و سگِ داغ‌دار
 هم تو پذیری که ز باغِ توایم
 این چه زبان و چه زبان‌دانی است
 ۱۰ دل ز کجا وین پروبال از کجا!
 جان به چه دل راه درین بحر کرد؟
 در صفت گنگ فرو مانده‌ایم

وی به ابد زنده و فرسوده ما
 سُفَتِ فلک غاشیه گردان تست
 چون دَرِ تو حلقه بگوشِ توایم
 جز تو نداریم نوازنده‌ای
 هم تو ببخشای و ببخش ای کریم
 گر تو برانی به که روی آوریم
 می نپذیرند شهان در شکار
 قُمَری طوق و سگِ داغِ توایم
 گفته و ناگفته پشیمانی است
 من که و تعظیم جلال از کجا!
 دل به چه گستاخی ازین چشمه خورد؟
 مَنْ عَرَفَ الله فرو خوانده‌ایم

۱۳- ح: زن و؛ ر: بدوش.

۱۹- آ: ج چ ح خ د ذ: زبان وین؛ ر: رانیست.

	چون خجلیم از سخن خام خویش	هم تو بیامرز به انعام خویش
	پیش تو گر بی سرو پای آمدیم	هم به امید تو خدای آمدیم
۱۵	یاز شو ای مونس غمخوارگان	چاره کن ای چاره بیچارگان
	قافله شد واپسی ما ببین	ای کس ما بیکسی ما ببین
	بر که پناهیم تویی بی نظیر	در که گریزیم تویی دست گیر
	جز در تو قبله نخواهیم ساخت	گر نوازی تو که خواهد نواخت؟
	دست چنین پیش که دارد که ما!	زاری ازین بیش که آرد که ما!
۲۰	در گذر از جرم که خواهند ایم	چاره ما کن که پناهنده ایم
	ای شرف نام نظامی به تو	خواجگی اوست غلامی به تو
	نزل تحیت به زبانش رسان	معرفت خویش به جانش رسان

محذوفات: ۴- ث؛ ۱ تا ۱۰- ب؛ ۳ تا ۱۰- د.

۱۱ تا ۲۲- ب؛ ۱۱، ۱۲- د.

ترتیب: نسخه ر ب جای بیت ۳ بیت های ۸ و ۷ را نوشته.

۴

نعت رسول اکرم (ص)

بر دَرِ مَحْجُوبَةُ اَحْمَد نشست
 طُوقِ ز دال و کمر از میم داد
 دایره دولت و خط کمال
 تازه تُرُنْجی ز سَرایِ بهشت
 پیش دهد میوه پس آرد بهار
 ختم نبوت به مُحَمَّد سپرد
 خاتم او مُهر مُحَمَّد شده است
 خود دو جهان حلقه تسلیم اوست
 آنت بشیر اینت مبشّر بنام
 از الف آدم و میم مسیح
 اول و آخر شده بر انبیا

تخته اوّل که اَلِف نقش بست
 حلقه حَی را کَالِف اقلیم داد
 لاجَرَم او یافت ازان میم و دال
 بود درین گنبد پیروزه خشت
 ۵ رسم تُرُنْجست که در روزگار
 کُنْتُ نَبِیّاً که عَلَم پیش برد
 مه که نگین دانِ زَبَرِ جد شده است
 گوش جهان حلقه کشِ میم اوست
 خواجه مَسّاح مسیحش غلام
 ۱۰ امّی گویا به زبان فصیح
 همچو اَلِفِ راست به عهد و وفا

۲ آ - ج چ ح د ذ ر: حار؛ ث: حی کالف؛ د ذ: الف.

۹ ب - ت چ خ ذ: اینت بشیر. آنت، ح: انت بشیر انت.

نکته بَرکازترین سَخُن	نقطه روشن تر پرگار کُن
سرز جهان هم به جهان بر نکرد	کِبَر جهان گرچه به سر در نکرد
وز کمر او فلک اندازه‌ای	از سَخُن او ادب آوازه‌ای
عصمت ازو یافته پروردگی	عصمتیان در حرمش پردگی
غربتش از مکه جَبایت ستان	تُربتش از دیده جنایت ستان
دوستی او چو هنر عیب‌سوز	خامشی او چو سخن دلفروز
فتنه شدن نیز برو ناگزیر	فتنه فرو گشتن ازو دلپذیر
قُطبِ گرانسازِ سبک‌سیر بود	بر همه سرخیل و سَرخیر بود
درسِ ازل تا ابد آموخته	شمع‌الهی ز دل افروخته
نیم هلال از شب معراج اوست	چشمه خورشید که محتاج اوست
نعل زده خِنگِ شباهنگ را	داده فراخی نفسِ تنگ را
مَوْکِبیانِ سَحَر ابلق به دست	وزبِی باز آمدنش پای بست
غاشیه‌داری به نظامی رسید	چون تگِ ابلق به تمامی رسید

۱۲ آ - ذ: پرگار.

۱۲ ب - ذ: و پرکارترین، پ ت ث ج چ ح خ در: پرگارترین.

۱۳ آ - ذ: کرز جهان؛ ر: بر نکرد.

۱۶ آ - پ چ ح: خیانت فشان، ذ: جنابت فشان، ث ج د: فشان، خ: نشان.

۱۶ ب - پ ت ث ج چ ح خ: جنایت؛ د: چه زینت‌کشان.

۱۸ آ - ث چ ح خ د: ناگزیر.

۱۹ ب - خ ذ س: گران‌سار، در: گرانسنگ، پ: گران سارو.

محذوفات: ۱ - نسخه پ از بیت ۱ تا بیت ۲۳ بند ۸ تحت عناوین و بندهای مختلف نوشته شده است؛ ۱ تا ۱۰ - ب.

محذوفات: ۱۱ تا ۲۴ - ب؛ ۱۸ تا ۲۴ - ج.

ترتیب: ۹، ۸، ۸، ۹ - ۱۴، ۱۳: ۱۴، ۲۳ - ۲۲: ۲۳، ۲۲

۵

معراج پیامبر (ص)

نیم شبان کآن مَلِکِ نیمروز
خود فلک از دیده عماریش کرد
کرد رها در حرم کاینات
روز شده با قدمش در وداع
۵ دیده آغیار گران خواب گشت
با قفسِ قالب ازین دامگاه
مُریغِ پرنداخته یعنی مَلِکِ
مُریغِ الهیش قفسِ پَر شده
گام به گام او چو تَحَرُّکِ نمود
۱۰ چون دو جهان دیده در او داشتند
پایش از آن جمله که سَرِ پیش داشت

کرد روانِ مَشعلِ گیتی فروز
زُهره و مَه مَشعله داریش کرد
هفت خط و چار حد و شش جهات
ز آمدنش آمده شب در سَماع
کاو سُبک از خواب عنان تاب گشت
مُریغِ دلش رفته به آرامگاه
خرقه در انداخته یعنی فلک
قالبش از قلبِ سبکتر شده
میل به میلش بِتَبَرُّکِ ریود
سَر ز پَی سَجده فرو داشتند
مرحله بر مرحله صدیش داشت

۱۸- آ- ج: قفس تر شده، س ح ذ: قفس بر شده.

۹- ب- ث: زمیلش؛ ذ: نمود.

۱۱- ت خ درس: نیم شبی.

۱۹- ر: چه؛ ث: اوج؛ چو تحرک: ح- بتحرک.

۱۰- آ- در: براو.

- رَخِشِ بلند آخُرَش افکند پست
 بحر زمین کَانَ شد و او گوهرش
 گوهر شب را به شبِ عنبرین
 او ستده پیشکش آن سفر
 خوشه کزو سنبِلِ تَر ساخته
 تا شبِ او را چه قَدَر قَدَر هست
 ریخته نوش از دَمِ سیسنبری
 چو ز کمان تیرِ شکر زخمه ریخت
 یوسفِ دلوی شده، چون آفتاب
 تا به حَمَلِ تخت ثریا زده
 از گُلِ آن رَوْضَةُ باغ رفیع
 شب شده روز، اینت بهاری شِگَرَف! زان گُل و آن نرگس کان باغ داشت
 عَشِرِ ادب خوانده ز سَبْعِ سما
 سِثَرِ کواکب قَدَمش می‌درید
 ناف شب آکنده زمشک لبش
 در شب تاریک به آن اِتِّفاق
 کبک‌وَش آن بازِ کبوترنمای
 چون گُل ازین پایه فیروزه فرش
- غاشیه را بر کَتِفِ هرچه هست
 برده سپهر از پی تاج سرش
 گاو فلک بُرده ز گاو زمین
 از سرطان تاج و ز جُوزا کمر ۱۵
 سُنبله را بر اسد انداخته
 زُهره شب سنجِ ترازو به دست
 بر دَمِ این عقرب نیلوفری
 زهر ز بزغاله خوانش گریخت
 یونسِ حوتی شده، چون دلو آب ۲۰
 لِشکر گُل خیمه به صحرا زده
 رُبْعِ زمین یافته رنگ ربیع
 گُل شده سرو، اینت سواری شِگَرَف! نرگس او سرمه مازاغ داشت
 عَذِرِ قَدَمِ خواسته از انبیا ۲۵
 سُفَتِ ملایک عَلمش می‌کشید
 نعل مَه افکنده سُمِ مرکبش
 برق شده پویه پای بُراق
 فاخته رَوُ گشته به فر هُمای
 دست به دست آمده تا ساق عرش ۳۰

۱۲ آ - ث: رخت بلند اخترش؛ پ د: اخترش، ت خ چ: افکنده، ت: راست.

۱۲ ب - د ذ ر پ: هر که.

۱۴ آ - ث چ ح خ د ذ س: شب گوهرین، پ: زشب گوهرین.

۱۴ ب - ر: برد.

۱۹ ب - زهر: ب ث: زُهره. ذ: زهره ز بزغاله چو آتش گریخت.

۲۰ ب - چون: ب ت ث چ ح ذ - زان. ۲۳ آ - چ: بهاری، ر: نهاری.

۲۳ ب - ث: شکاری؛ ر: بهاری.

۲۴ آ - خ: از گُل و؛ ث چ د: زان گُل و نرگس که دران (چ: چنان) باغ داشت، ذ: زان گُل و زان نرگس و زان باغ داشت، ر: وزان؛ نرگس: ح - سرو.

۲۹ آ - ب ت خ: وش و باز، خ: وش باز.

۲۹ ب - ت ث چ خ: زو، د: پر؛ ر: گشت؛ ح ذ: بپر، د: زفر.

۳۵ صدره سدره شده پیراهنش
 هم سفرانش سپر انداختند
 او متحیر چو غریبان راه
 پرده نشینان که رهش داشتند
 رفت به آن راه که همره نبود
 هر که جز او بر در آن راز ماند
 بر سر هستی قدمش تاج بود
 چون به همه حرف قلم درکشید
 تا تن هستی دم جان می شمرد
 ۴۰ چون تنه عرش به پایان رسید
 تن به گهرخانه اصلی شتافت
 راه قدم پیش قدم درگرفت
 کرد چوره رفت ز غایت فزون
 همتش از غایت روشن دلی
 ۴۵ غیرت ازین پرده میانش گرفت
 رفت، ولی زحمت پایی نداشت
 چون همه از خود به درآمد تمام
 پرده برانداخته دست وصال
 پائی شد آمد به سر انداخته
 ۵۰ آیت نوری که زوالش نبود
 مطلق از آنجا که پسندید نیست
 دیدن او بی عرض و جوهرست
 دیدنش از دیده نباید نهفت
 عرش گریبان زده در دامنش
 بال شکستند و پرانداختند
 حلقه زده بر در آن بارگاه
 هودج او یکنه بگذاشتند
 این قدمش زان قدم آگه نبود
 او هم از آمیزش خود بازماند
 عرش بدان مایده محتاج بود
 ز آستی عرش علم برکشید
 خواجه جان راه به تن می سپرد
 کار دل و جان به دل و جان رسید
 دیده چنان شد که خیالش نیافت
 پرده خلقت زمین برگرفت
 سر زگریبان طبیعت برون
 آمده در منزل بی منزلی
 حیرت از آن گوشه عنانش گرفت
 جست، ولی رخصت جایی نداشت
 یافت همان لحظه قبول سلام
 از در تعظیم سرای جلال
 جان به تماشای نظر تاخته
 دید به چشمی که خیالش نبود
 دید خدا را و خدا دیدنیست
 کز عرض و جوهر از آن سوترست
 کوری آنکس که به دیدن نگفت

۳۱ آ - ر: سدره شده صدره؛ چ: پیراهنش. ۳۳ ب - ث ج ح د ذ ر س: زنان.

۳۸ ب - پ ث ج چ ح خ ذ: راستی؛ پ: درکشید. ۴۰ آ - ج: پنه، پ چ ح خ ذ: بنه.

۴۶ آ - ب ت: پایش. ۴۶ ب - ب ت: جایش.

۴۷ آ - همه: پ ث ج چ ح خ ذ ذ ر: سخن.

۴۷ ب - پ ث ج ح د ذ ر: تا سخنش (ح: با سخنش، د: پاسخیش) یافت قبول سلام.

دیدنی و دیدنی و دیدنیست	دیدن معبود پسندیدنست
۵۵ رفتن آن راه زمانی نبود	دیدن آن پرده مکانی نبود
از جهت بی جهتی راه یافت	هرکه در آن پرده نظرگاه یافت
جائی بُود وقفِ جهاتش مکن	گُفر بُود نفی صفاتش مکن
هرکه چنین نیست نباشد خدای	هست و لیکن نه مقرر به جای
بلکه بدین چشم سر آن چشم سر	دید مُحَمَّد نه به چشمی دگر
۶۰ جرعه آن در دل ما ریخته	خورده شرابی که حق آمیخته
رحمت حق نازکش او نازنین	لطف ازل با نفسش همنشین
اُمّت خود را زخدا خواسته	لب به شکرخنده بیاراسته
جمله مقصود میسر شده	همتش از گنج توانگر شده
روئی درآورده بدین کارگاه	پشت قوی گشته از آن بارگاه
۶۵ در نفسی رفته و باز آمده	زان سفر عشق به ناز آمده
بوی تو جانداروی جانهای ما	ای سخت مهر زبانهای ما
ختم سخن را به نظامی رسان	دور سخارا به تمامی رسان

۱۵۹ آ - ث ذ: دیده؛ محمد: ر - پیمبر؛ پ ث ج د: بچشم.

۵۹ ب - د: بل بهمین؛ خ: باین؛ ذ: چشم و؛ ح: چشم و بدان؛ ث: چشم بدان چشم و سر؛ ج: چشم که بینی ز سر؛ ر: سراین؛ چ خ س: چشم و سر.

۶۲ ب - زخدا: ث ر - بدعا؛ پ ج چ ح خ: همه درخواست.

محذوفات: ۱ تا ۱۰ - ب ج.

۱۱ تا ۱۵ - ب؛ ۱۱ تا ۲۰ - ج.

۲۱ تا ۳۰ - ج.

محذوفات: ۳۱ تا ۳۳ - ج؛ ۳۳، ۳۴ - پ.

۵۱ - ج، ۵۲ - ج ث پ ذ، ۵۳، ۵۴ - ث.

ترتیب: ۱۸، ۱۷: ۱۷، ۱۸

۲۸، ۲۹: ۲۸ - پ ۲۹ - ۳۰، ۳۱: پ ث چ ح د ذ ۳۱، ۳۰: ر ۳۰، ۲۴، ۲۳، ۳۱، ۳۵، ۳۴، ۳۳: ج ۳۳، ۳۴، ۳۵ -

۳۸، ۳۹: ۳۸ ب ت ۳۸ - ۳۹، ۴۰، ۳۸، ۳۹: چ ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۹، ۴۸، ۴۷، ۴۶: ر ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۴۸.

۵۱، ۵۲: ر ۵۱، ۵۲ - ۵۳، ۵۲: د ۵۲، ۵۳، ۵۹ - ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵: ر ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۵۹.

۶۵، ۶۶: ذ ۶۵، ۶۶

اضافات: ۱۷ - ر:

زانکه بمقدار ترازو نبود

سنگ ورا کرده ترازو سجود

۴۱ - ر:

سر بخیالات فرو نایدش

دیده که نور ازلی بایدهش

۶

نعت دوم

نعت رسول اکرم (ص)

خَتَمِ رُسُلِ صَاحِبِ پیغمبران
هر دو جهان بسته فِتراک اوست
خاص‌ترین گوهر دریای راز
گوهر او لعلِ گرِ آفتاب
تا نَبَرَد آبِ صدف گوهرش
سنگ چرا گوهر او را شکست؟
خشکیِ سوداش در آهنگ بود
گر نشدی دُر شکن و لعل‌سای
گوهری از رهگذر گوهرش
نیست عجب گوهر زادن ز سنگ

شَمْسُهُ نُه مَسْنَدِ هفت اختران
احمدِ مُرْسَلِ که خِرَدِ خاک اوست
تازه‌ترین سَنَبِلِ صحرایِ ناز
سُنبِلِ او سُنْبِلُهُ روزِ تاب
خنده خوش زان نزدی شکرش ۵
چون گهر او دل سنگی نَخست
آری از آنجا که دل سنگ بود
گی شُدی آن سنگِ مُفَرَّحِ گِرای
کرد جدا سنگِ ملامت گرش
یافت فراخی گهر از دُرِجِ تَنگ ۱۰

۱ ب - صاحب: پ ث ج چ ر - خاتم.

کآمد و خست آن دهن تنگ را	سیم دیت بود مگر سنگ را؟
با لبش از جمله دندان بهاست	هر گهری کز دهن سنگ خاست
گی دیت گوهر دندان اوست	گوهر سنگی که زمین کان اوست
از بُن دندان شده دندان گنان	فتح به دندان دیتش جان گنان
نام گرم کرد به خود بر درست ۱۵	چون دهن سنگ به خونابه شست
داد به شکرانه کم آن گرفت	از بُن دندان سر دندان گرفت
کز دو جهان هیچ به دندان نداشت	زارزوی داشته دندان گذاشت
دست علم بود و زبان خنجرش	در صف ناوردگه لشکرش
خوش نبود خنجر دندانه دار	خنجر او ساخته دندان نثار
خار نهند از گلی او برخورند ۲۰	اینهمه چه تا کرمش بنگرند
رشته پر از مهره دم مار چیست؟	باغ پر از گل سخن خار چیست؟
بر گلی او نغزنوا بلبست	طبع نظامی که به او چون گلست

۱۱ ب - ب ت: دادن گوهر. ۱۳ آ - پ د ذ: گوهر و؛ ر: سنگین.

۱۵ آ - پ چ ح خ د ذ ر: دهن از؛ ج: دهن سنگ بخوناب.

۱۷ آ - ج: آرزوی، ث: که داشت، ت ج چ خ: گذاشت، پ: گرفت.

محذوفات: ۴ - ث د.

ترتیب: ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۸، ۷، ۱۰، ۹

بعد از ۱۳ نسخه ج ۱۸، ۱۹ را نوشته.

اضافات: ۲۱ - ث ج ر:

با دم بلب طرف باغ گیر

با دم طاوس کم زاغ گیر

(ث: کمر باغ، بجای کم زاغ)

۲۲ - ج:

بلبل او چون که نظامی بود

لاجرمش طبع گرامی بود

۷

نعت سیم

نعت رسول اکرم (ص)

روح تو پرورده رُوحی فداک
 خانه بر نقطه زحمت تویی
 یاوگیانِ عجمی را تو شاه
 مهترده خود تو و در ده نه‌ای
 رُستی شبها نه به تنها کنند
 از پی ما زله چه آورده‌ای؟
 ز آب دهانت رطبِ تر برند

ای تن تو پاکتر از جان پاک
 نقطه گه خانه رحمت تویی
 راه روانِ سحری را تو ماه
 ره به تو یابند و تو ره ده نه‌ای
 ۵ چون تو کریمان که تماشا کنند
 از سر آن خوان که رطب خورده‌ای
 لب بگشا تا همه شکر بَرند

۲ ب - چ ح: خامه؛ ب ت ث چ ح خ د ذ: خانه پر نقطه رحمت؛ پ: بی، ث ج: پر... حشمت، خ: دولت، د: جنت.

۱۳ آ - ح: سفری: ر - عربی، پ: آه زنان سحری را تو شاه.

۳ ب - ر: تاجوران، پ: راه روان عجمی را تو راه، د: یاوه کیان.

۵ ب - ث ج: رستن، ح: مایده، خ: رفتن؛ د: عشرت شبها. ح: خورند، س: دعوت شبها، پ ث چ ح خ ذ ر: تنها.

۱۰	آتش سودای تو آب حیات سلسله شیفتگان موی تو صبح ز خورشید رُخت خنده‌ای ناف زمین نافه مُشک از تو یافت پیکرِ آن قوم شده مشکبار روضه چه گویم که ز رضوان بهست تشنه جُلّابِ تَباشیر تست تخت زمین آمد و تاج آسمان رؤ که تو خود سایه نوراللهی پنج دعا نوبت سلطانیّت چشم عزیزان شده روشن به تو بر سرِ گردون شده دامن‌کشان ۲۰ خشتکِ زر سوزۀ پیراهنش غالیۀ بوی تو ساید صبا لِشکرِ عنبرِ عَلم انداخته گر به دو عالم دهی ارزان دهی عرش در ایوان تو کرسی گهیست ۲۵ ذرۀ بُود عرش در آن آفتاب نورِ تو بر خاک زمین چون فتاد؟ گنج نه‌ای خاک‌نشین از چه‌ای؟	ای شبِ گیسوی تو روزِ نجات عقل شده شیفته روی تو چرخ ز طوق کمرت بنده‌ای عالمِ تر، دامنِ خشک از تو یافت از اثر خاک تو مُشکینِ غبار خاک تو از باد سلیمان بهست کعبه که سجّاده تکبیر تست تاج تو و تخت تو دارد جهان سایه نداری تو که نورِ مهی چار عَلمِ رُکنِ مسلمانیّت خاکِ ذلیلان شده گلشن به تو تا قَدَمَت در شبِ گیسو فشان پُر زر و دُر گشته ز تو دامنش در صدف صبح به دست وفا لاجرَم آنجا که صبا تاخته بوی کزان عنبرِ لرزان دهی سِدره‌آرایش صُدره‌ت ره‌یست روزنِ جانت چو شود صبح تاب گرنه ز صبح آینه بیرون فتاد؟ ای دو جهان زیر زمین از چه‌ای

۱۶ آ - ب ت: سایه تو داری که تو نور مهی؛ ث ح خ: که تو.

۱۶ ب - رو: د - وه؛ چ ز: رو تو که.

۱۷ آ - ح: نور سلمانی است، ب پ ت ث ج چ خ: مسلمانیست.

۱۷ ب - ب پ ت ث ج چ ح خ: سلطانیست.

۲۰ ب - ب ت: خشک زر سوره؛ ث: خشک زر سوده؛ ذ: سوچه. چ خ: پرزر سوده شده پیرامنش. ح د:

خشک زر سوده به پیراهنش (ح: زیپراهنش). ۲۲ ب - چ: افراختست، ت ث ج خ: افراخته.

۲۴ آ - ذ: صدره، پ چ ح ر: ز آرایش؛ ث: صورت؛ ذ: صدرش رهست؛ در: زهیست.

۲۴ ب - پ ت ث ج ح در: نهیست، ذ: نهست، مب: کهیست.

تا توبه خاک اندری ای گنج پاک
 گنج ترا فقر تو ویرانه بس
 چرخ مقوش هدف آه تست ۳۰
 این دو طرف دار سپید و سیاه
 عقل شفاعوی طبیش تویی
 خیز و شب منتظران روزکن
 شرط بود گنج سپردن به خاک
 شمع ترا ظل تو پروانه بس
 چنبر دلوش رسن چاه تست
 راه برند از تو به پیکان راه
 ماه سفرساز غریبش تویی
 طبع نظامی طرب افروزکن

.

۲۸ آ - ث ج ح د: ای جان.

۳۰ آ - ث: مقدس، چ خ: مقرنس؛ پ ث ج ح خ ذ: راه.

۳۱ آ - دار: ث ج ح ذ - کرده، پ خ در: گرد.

۳۱ ب - ث ح: راه ترا پیک بیپکان (ث: نیک بنیکان)، ج: راه ترا پیکر پیکان راه، خ ذ: راه ترا دیده پیکان (ذ:

هر دو ز پیکان) راه، پ: راهبر نیک به نیکان راه، د: راه برانند چو پیکان راه، راه تو را پیک ز پیکان راه.

محذوفات: ۵ - ب.

۱۲، ۱۴ - ح، ۲۰ - پ.

۳۳ - ث.

ترتیب: ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۲: د: ۱۴، ۱۲، ۱۵، ۱۳ - ۱۶، ۱۵: ث ۱۵، ۱۶

۸

نعت چهارم

نعت رسول اکرم (ص)

سایه‌نشین چند بُود آفتاب؟ گر گُلی از باغ تو بویی بیار ای ز تو فریاد تو فریاد رس زرده روز اینک و شب‌دیز شب هر دو جهان را پر از آوازه کن خطبه توکن تا خُلَفا دَم زنند بادِ نفاق آمد و آن بوی برد غسل کن این منبر از آلودگان در غُله‌دانِ عدم اندازشان	ای مَدَنی بُرَقِ مَکی نِقاب گر مَهی از مِهر تو مویی بیار منتظران را به لب آمد نفس سوی عجم ران منشین در عرب ملکِ نو آرای و جهان تازه کن سَگه تو زن تا اُمرا کم زنند خاکِ تو بویی به ولایت سپرد بازگش این مَسند از آسودگان خانه غولند بپردازشان

۲۰ - ب ت ر ح خ: سویی، چ خ: کویی، د: رویی. ۲ - ب - چ ح خ در: ور.
 ۱۸ - ح: بازکن این چنبر آسودگان، ث: این چنبر آسودگان، پ چ د ذ: مسند آسودگان.
 ۸ - ب - ح: پاک کن؛ ذ ر: غسل ده؛ ث ح د ذ: منبر آلودگان.

- ۱۰ کم بکنِ اجری که زیادت خورند
ما همه جسمیم بیا جان تو باش
شِحنه تویی قافله تنها چراست
[از طرفی رخنه دین می‌کنند
یا علی در صف میدان فرست
۱۵ شب به سَرِ ماهِ یمانی درآر
با دو سه دربندِ کمر بندِ باش
پانصد و پنجه، نه بس ایامِ خواب!
خیز و بفرمای سرافیل را
خلوتی پردهٔ اسرار شو
۲۰ زآفتِ این گنبد آفت‌پذیر
هرچه رضای تو بجز راست نیست
گر نظر از راه عنایت کنی
دایره بنمای به انگشتِ دست
با تو تصرف که کند وقت کار
۲۵ از تو یکی پرده برانداختن
مغز نظامی که خبرجوی تست
از نفسش بوی وفایی ببخش
- خاصّ کنِ اقطاع که غارت‌گرند
ما همه دیویم سلیمان تو باش
قلب تو داری عَلم آنجا چراست؟
وز دگر اطراف کمین می‌کنند]
یا عمری بر در شیطان فرست
سَز چو مَه از بُردِ یمانی برآر
کم زَنِ این کم زده چند باش
روز بلندست به مجلس شتاب
باد دمیدن دو سه قندیل را
ما همه خفتیم تو بیدار شو
دست برآور همه را دست گیر
با تو کسی راسر و اخواست نیست
جمله مُهِمّاتِ کفایت کنی
تا به تو بخشیده شود هرچه هست
از پی آمرزش مستی غبار
وز دو جهان خرقه درانداختن
زنده دل از غالیه بوی تست
ملک سلیمان به گدایی ببخش

۱۰ آ - ب ث ح د ذ: کم مکن، ت ج خ ز: کم کن، پ: کم مکن آخر، ب چ خ ز: اجری.

۱۲ ب - ج چ خ د ذ: اینجا.

۱۷ آ - ذ: پانصد و پنجاه بس. ث ج ح س: پانصد و هشتاد بس؛ چ خ در: پانصد و هفتاد بس.

۲۷ ب - پ ث ج ح ز: ملک فریدون، ذ د: ملک دو عالم، ببخش: ث - فرست.

محذوفات: ۱۳ - ب ت س.

۲۲ - ث.

ترتیب: ۱۰، ۹، ج ۹، ۱۰.

۱۳، ۱۲، ۱۲ ر ۱۳، ۱۳

۹

نعت پنجم

نعت رسول اکرم (ص)

ای گهرِ تاج فرستادگان	تاجِ ده گهرِ آزادگان
هرچه زیبگانه و خیلِ تواند	جمله درین خانه طفیلِ تواند
اوّلِ بیتِ ارچه به نام تو بست	نام تو چون قافیه آخر نشست
این ده ویران چو اشارت رسید	از تو و آدم به عمارت رسید
آنچه بدو خانه نوآیین بود	خشتِ پسین دایِ نخستین بود
آدم و نوحی، نه به از هر دوی	مُرْسَلَه یک گره از هر دوی
آدم از آن دانه که شد هیضه دار	توبه شدش گلشکر ناگوار
توبه دل در چمنش بوی تست	گلشکرش خاک سر کوی تست

۵

۳ ب - نام: ت ث ج چ ح خ د - حکم، ح: قافیه آخرست.

۴ آ - پ ث ح د ذ: زین؛ چ: چه.

۵ ب - ر: و آب (چاپ سوم - وای)، دای: ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ: وان، س: دان.

۷ ب - خ: بدش؛ ج ح د ذ ر: خوشگوار. ۸ آ - چمنش: ب ت - جهتش.

- دل ز تو چون گلشکر توبه خورد
 ۱۰ گویِ قبولی به ازل ساختند
 آدم نوزخمه درآمد ز پیش
 بارگیش چون ز پی خوشه رفت
 نوح که لب تشنه به این خوان رسید
 مهدِ براهیم چو رای اوفتاد
 ۱۵ خود دل داوود دلی تنگ داشت
 داشت سلیمان ادبِ خود نگاه
 یوسف ازین آبِ عیانی ندید
 خضر عنان زین سفرِ خشک تافت
 موسی ازین جام تهی دید دست
 ۲۰ عزم مسیحانه به این دانه بود
 هم تو ملکِ طرح در انداختی
 مهر شد این نامه به عنوان تو
 خیز و به از چرخِ مداری بکن
 خطِ فلک خطّه میدان تست
 ۲۵ تاز عدم گرد فنا بر نخاست
 کیست فنا کآب ز جامت بررد
 پایِ عدم در عدم آواره کن
 ای نفست نطق زبان بستگان
- گلشکر از گلشکری توبه کرد
 در صفِ میدان دل انداختند
 تا برد آن گویِ به چوگان خویش
 گوی فرو ماند و فراگوشه رفت
 چشمه طلب کرد و به طوفان رسید
 نیمه ره آمد دو سه جای اوفتاد
 در خور این زیر کم آهنگ داشت
 مملکت آلوده نجست این کلاه
 جز رسن و دَلُو نشانی ندید
 دامنِ خود ترشده چشمه یافت
 شیشه به گهپایه آزنی شکست
 کاو ز درون تهمتی خانه بود
 سایه به این کار بر انداختی
 ختم شد این خطبه به دوران تو
 کاو نکند کار تو کاری بکن
 گوی زمین در خمِ چوگان تست
 می تگ و می تاز که میدان تراست
 یا عدم سیفله که نامت برد
 دست فنا را به فنا یاره کن
 مرهم سودای جگر خستگان

۱۰- پ ث ج ذ: قبولت؛ ح ر: زازل.

۱۳- آ ث ج ح د: بدین، چ خ: بدان؛ باین خوان: ر - بحیوان.

۱۳ ب - طلب: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: غلط، و: ث ج ح خ ذ ر - حذف شده.

۱۵- آ - خود: ث ج ر - چون؛ دلی: پ ث ج چ ح خ د ذ ر س: نفس.

۱۶ ب - چ خ ذ: آلود، د: آلودو؛ پ خ: آن، نجست: مب - بخست.

۲۴- آ - خطه: ب پ ت ذ: خطبه.

۲۵- آ - گرد: مب - کرد.

۲۷ ب - یاره: پ ت ث ج چ خ د ذ: پاره.

۲۸- آ - زبان: ب خ: دهان.

	عقل به شرع تو ز دریای خون	کشتی جان برده به ساحل برون
۳۰	قبله نه چرخ به کویت درست	عبره شش روزه به مویت درست
	ملک چو مویت همه درهم شود	گر سر مویی ز سرت کم شود
	با قلم از پوست برون خوان تویی	با خرد از مغز درون دان تویی
	زان نژد انگشت تو بر حرف پای	تا نشود حرف تو انگشت سای
	حرف همه خلق شد انگشت رس	حرف تو بی زحمت انگشت کس
۳۵	پست و شکر گشت غبار دَرَت	پسته و خرما صدف و گوهرت
	یک کف پست تو به صحرای عشق	برگ چهل روزه تماشای عشق
	تازه ترین صبح نجاتی مرا	خاک توام کابِ حیاتی مرا
	خاک تو خود روضه جان منست	روضه تو جان و جهان منست
	بر سر آن روضه چون جان پاک	خیزم چون باد و نشینم چو خاک
۴۰	خاک تو در چشم نظامی کشم	غاشیه بر سفت غلامی کشم
	تا چو سران غالیه تر کنند	خاک مرا غالیه سر کنند

۳۰ ب - پ ث: غیرت شش روز، ج د: عنبر شش روضه؛ خ: غیرت، ر: عبهر، م ب: عبهر.

۳۲ ب - م ب: تری.

۳۵ ب - پ چ خ ذ ر: پسته و عناب شده شکرت (ذ: لب شکرت) ث ج س: پسته و خرما صدف گوهرت.

۳۹ ب - ج د: خیزم و چون باد نشینم بخاک، ث: نشینم. بخاک؛ چ: نشینم خاک.

محذوفات: ۹ - د (در حاشیه ناقص نوشته شده).

۱۶ تا ۲۰ - ح.

۲۵ - ذ، ۲۹ - ب، ۳۰ - ذ، ۲۱ تا ۳۰ - ح.

۳۳، ۳۲، ۳۱ - ب ت؛ ۳۴ - ث؛ ۳۸ - ب ت؛ ۳۱ تا ۴۰ - ح.

ترتیب: ۲۰، ۱۹، ۱۹ پ، ۱۹، ۲۰.

۳۹، ۳۸ د، ۳۸، ۳۹؛ ۴۰، ۳۹ ر، ۴۰.

۱۰

مدح فخرالدین بهرامشاه

من که درین دایره دهر بند
 دسترس پای گشاییم نیست
 پای فرو رفته به این خاک در
 فرق به زیر قَدَم انداختم
 گشته ز بس روشنی روی من
 ۵ من که به آن آینه پرداختم
 تا ز کدام آینه تابی رسد
 چون نظر عقل به رای درست
 دید ازان پایه که در هَمَّتست
 ۱۰ شاه قوی طالع فیروز جنگ
 خِضر سکندر منش چشمه رای
 چون گره نقطه شدم شهر بند
 سایه گه فر هماییم نیست
 با فلکم دست به فتراکی در
 وز سَر زانو قدمی ساختم
 آینه دل سر زانوی من
 آینه دیده در انداختم
 یا ز کدام آتشم آبی رسد
 گرد جهان دست برآورد چُست
 پایه دهی را که ولی نعمتست
 گلبن این روضه پیروزه رنگ
 قطب رصد بند مَجسطی گشای

۹ - پ: دیده؛ ت ج ح خ د ذ س: دیدم؛ ث: دیدم ازین، چ، دیدم از آنجا که.

۱۱ - منش: پ - زرهش؛ پ ت ح د ذ: زای.

وآیت مقصود بدو مُنزَلست	آنکه زمقصود وجود اوّلست
مَفخرِ آفاق مَلِک فخر دین	شاه فلک تاج سلیمان نگین
بر شرفش نام سلیمان درست	نسبت داوودی او کرده چست
۱۵ ضدش اگَر هست سماعیلی است	رایت اسحاقی ازو عالی است
نقطه نُنه دایره بهرام شاه	یک دِلّه شش طرف هفت‌گاه
گور بُود بهره بهرام گور	آنکه ز بهرامی او وقت زور
نامور دوز به داناتری	سَزورِ شاهان به تواناتری
هم مَلِک ارمن و هم شاه روم	خاص کن مُلک جهان بر عموم
۲۰ روم ستاننده ابخاز گیر	سلطنت اورنگِ خلافت سریر
محسن و مکرم‌تر ابنای جود	عالم و عادل‌تر اهل وجود
ملک صدف خاک درش گوهرست	دین فلک و دولت او اخترست
چشمه آسوده و دریای پُر	چشمه و دریاست به ماهی و دُر
بر کمر لعل‌کش آفتاب	خنده‌زنان از کمرش لعل ناب
۲۵ پنجه درو زد که درو پنجه کرد	رفعت این پنجره لاجورد
شیشه مه را نفسش بشکند	گوش فلک را جرسش بشکند
نیک سرانجام‌تر از مردمی	خوب سرآغازتر از خرّمی
باقی بادا که همین باقی است	جام سخارا که کفش ساقی است

۱۴ ب - بر: ث ج چ خ - از. ۱۵ آ - پ: اسحق بدو؛ ث چ خ ذر: اسحاق.

۱۶ آ - پ ذ: یک دله و شش طرف و، ث: یک کله و، ج: یک کلمه، د: یک کله شش طرف و (زیرکله، دله)، ر: یگدله شش جهت و؛ چ: شش جهت و، خ: شش جهت، ح: شش طرف.

۱۸ ب - دور: پ ث د ذر - دهر.

۲۰ ب - پ: ستاننده و، ث: گشاینده؛ ذ: ستاننده و ایجاز؛ ج ح: ایجاز، خ: بلغار.

۲۵ ب - پ: در آورد که، خ: در آن زد؛ پ ث ج چ ح د ذ: چنین پنجه کرد، خ: یکی پنجه کرد، ر: بدو پنجه کرد.

۲۶ آ - ب پ ث د ذ: گوش، خ: کوی؛ چ: جرش.

محذوفات: ۶ - ب؛ ۱ تا ۸ - ح

۱۹ - ر

ترتیب: ۱۲، ۱۱ د ۱۱، ۱۲، ۱۸، ۱۷ ج ۱۷، ۱۸، ۱۷

اضافات: ۲۳ - ث ج چ ح خ د ذر: (خ: کرده، ح: از گریز)

خوانده چو سیماب گریز‌اگریز

باکفش این چشمه سیماب‌ریز

۱۱

در خطاب زمین بوس

روشنی دیده عالم به تو
 نه شکم آبستنِ یک ناز تست
 شد صدف گوهر شمشیر تو
 با سر تیغ سپر انداخته‌ست
 ریخته قرابه آب حیات
 گر به مثل نوح شد آبش ببرد
 ظل تو پروانه خورشید گش
 شیر خطا گفتم شیرافکنی
 از تو کند بیشتر اندیشه‌ای

ای شرف گوهر آدم به تو
 چرخ یکم پشت ظفر ساز تست
 گوش دو ماهی زبر و زیر تو
 مه که به شب تیغ در انداخته‌ست
 چشمه تیغ تو چو آب فرات
 هر که به طوفان تو خوابش نبرد
 جام تو کیخسرو جمشید هُش
 شیر دلی کن که دلیر افکنی
 چرخ ز شیران چنین بیشه‌ای

۵

۲ آ - پ: چرخ کمان، ح ذ ر: چرخ که یک؛ ث: چرخ که یک پشت طرب؛ خ: چرخ ظفر پشت کمان ساز تست؛ ج: تو.

۶ آ - ج: مه که؛ ج خ د ذ: ببرد، چ ر: برد.

۶ ب - ور؛ بمثل: چ - بلبل، پ ت ث ح: نبرد؛ چ ر: برد.

۷ ب - ب ت: جمشید وش.

- این دل و این زهره که را در مصاف
هرچه به زیر فلک ازرقست
دست نشان هست ترا چندکس
دوز به تو خاتم دوران نوشت
ایزد کاو داد جوانی و ملک
خاک به اقبال تو زر می شود
می که فریدون نکند با تو نوش
می خور می مطرب و ساقیت هست
ملک حفاظی و سلاطین پناه
گرچه به شمشیر صلابت پذیر
چون خلفا گنج فشانی کنی
هست سر تیغ تو بالای تاج
دولتی آن سر که برو پای تست
جغد به دور تو همایی کند
عدل تو معروف عنایت شده
در سُم رخشست که زمین راست بیخ
هفت فلک با کمربت حقه‌ای
هرکه نه در حکم تو باشد سرش
در همه فن صاحب یکفن تویی
گوش صبا را ادب آموز کن
خلعت گردون به غلامی فرست
گرچه سخن فربه و جان پرورست
بی‌گهر و لعل شد این بحر و کان
- کز دل و از زهره زند با تو لاف
دست مُراد تو برو مطلقست
دست نشین تو فرشته بست و بس
باد به خاک تو سلیمان نوشت
ملک ترا داد تودانی و ملک
زهر به یاد تو شکر می شود
رشته ضحاک برآرد زدوش
غم چه خوری دولت باقیت هست
صاحب شمشیری و صاحب کلاه
تاج ستان آمدی و تخت گیر
تاج دهی تخت ستانی کنی
از ملکان چون نستانی خراج
بختور آن دل که درو جای تست
سر که رسد پیش تو پایی کند
وز تو شکایت به شکایت شده
خصم تو چون نعل شده چار میخ
هشت بهشت از علمت شقه‌ای
بر سرش افسار شود افسرش
جان دو عالم به یکی تن تویی
شمع سخن را نفس افروز کن
بوی قبولی به نظامی فرست
چونکه به خوان تو رسد لاغرست
گوهرش از کف ده و لعل از دهان

۲۰ ب - ث: ده؛ و؛ پ ث ج چ د ذ: نشانی.

۲۲ آ - پ ث ج ح د: دولت؛ ر: تختبر؛ خ: دولت او سر که بران؛ د: بدو.

۲۲ ب - پ ح: بخت برآن، ث: تخت در آن؛ ح د: بخت دران، چ: نج نج ازان، ذ: تختور آن؛ خ: در آن، پ: براو پای.

۲۶ آ - پ ح خ د ر: با گهرت؛ ذ: برگهرت.

وآنکه حسودست به او بی‌دریغ
چون فلکت طالع مسعود داد
۳۵ ساخته و سوخته در راه تو
فتح تو سر چون عَلم افراخته
لعل زبیکان ده و گوهر ز تیغ
عاقبتِ کارِ تو محمود باد
ساخته من سوخته بدخواه تو
خصم تو سر چون قلم انداخته

محذوفات: ۶ - ب.

۱۲ - ب.

ترتیب: ۷، ۶، ۵، ۷، ۶

اضافات: ۲۷ - د:

هر که نه بر حکم تو اقرار کرد

چرخ سرش در سر این کار کرد
(در حاشیه بخط دیگری)

۱۲

سبب نظم کتاب

من که سراینده این نوگلم	باغ ترا نغز نوا بلبلم
در ره عشقت نفسی می‌زنم	بر سر کویت جرسی می‌زنم
عاریت کس نپذیرفته‌ام	آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام
شعبده‌ای تازه برانگیختم	هیکلی از قالب نو ریختم
صبحدمی چند ادب آموختم	پرده سحر سحری دوختم ۵
مایه درویشی و شاهی درو	مخزن اسرار الهی درو
بر شکر او ننشسته مگس	نه مگس او شکرآلای کس
نوح درین بحر سپر بفکند	خضردرین چشمه سبوشکند
بر همه شاهان ز پی این جمال	قرعه زدم نام تو آمد به فال

۴ ب - هیکلی: ث - نوکلی.

۵ آ - دمی: ب ث چ ح - روی، ج خ: رو؛ ب ث ج چ ح خ د: آموخته.

۵ ب - ث د: پرده ز سحر؛ ت: سحری سحری؛ پ: سوختم، ب ث ج چ ح خ د: دوخته.

۶ آ - مایه: ث ج چ ح خ د: پایه.

۷ ب - پ ح خ ر: نی؛ ث: نه شکر او مگس؛ ج: نی شکر او مگس آلودکن، ر: شکرآلود کس.

- ۱۰ نامه دوآمد ز دو ناموسگاه
آن زری از کانِ کهن ریخته
آن به در آورده ز غزنین علم
گرچهدر آن سکه سخن چون زرست
گر کم از آن شد بُنه و بار من
شیوه غریبست مشو نامُجیب ۱۵
کاین سخن رُسته تراز نقش باغ
خوانِ ترا این دو نواله سخن
گرمکش هست بخورنوش باد
بافلک آن شب که نشینی به خوان
۲۰ کاخِ لافِ سگیت می زرم
از مِلکانی که وفا دیده ام
خدمتم آخر به وفایی کشد
گرچه به این درگه پایندگان
پیش نظامی به حساب ایستند
۲۵ منکه درین منزلشان مانده ام
تیغی از الماس سخن ساختم
گرچه خود این پایه بی همسریست
اوج بلندست درو می پرم
تا مگر از روشنی رای تو
۳۰ گرد تو گیرم که به گردون رسم
- هر دو مُسجَل به دو بهرامشاه
وین دُری از بحرِ نو انگيخته
وین زده بر سکه رومی رقم
سکه و زر من از آن بهترست
بهر از آنست خریدار من
گر بنوازش نباشد غریب
عاریت افروز نشد چون چراغ
دست نکرده ست به او دست کن
گر نه ز یاد تو فراموش باد
پیش من آور قدری استخوان
دبدبه بندگیت می زرم
بستنِ خود بر تو پسندیده ام
هم سَر این رشته به جایی کشد
روی نهادند ستاینندگان
من دگرم این دگران کیستند؟
مَر حله ای پیشترک رانده ام
هر که بس آمد سرش انداختم
پای مرا هم سر بالاتریست
باشد کز هِمّتِ خود برخوردارم
سر نهم آنجا که بود پای تو
تا نرسانی تو، به تو چون رسم؟

۱۳ ب - پ ث ج چ ح خ ر - و: حذف شده؛ ث: خوشترست.

۱۷ ب - ج چ ر: برو.

۱۸ ب - پ ث ج چ ح خ در: ورنه.

۱۹ ب - پ ث ج چ ح خ در، افکن.

۲۳ آ - پ خ: بر این.

۲۴ ب - ج: این دگرسر آن؛ این: چ ح - آن؛ خ: نیستند.

۲۶ ب - ر. مب: هر که پس آمد.

۲۸ آ - ب ت: بلندست و، خ: در آن.

۲۸ ب - برخوردارم: ب پ ث ج ح خ د - بگذرم.

۳۰ ب - ر: تو مرا چون: ب ت: نرسانی به تو من.

تازه کنم عهد زمین بوس شاه	بود بسیچم که درین یک دو ماه
راه برون آمدنم بسته‌اند	گرچه درین حلقه که پیوسته‌اند
خواستم از پوست برون آمدن	پیش تو از بهر فزون آمدن
پیش و پسم بسته شمشیر بود	باز چو دیدم همه ره شیر بود
۳۵ بر تو کنم خطبه به بانگ بلند	لیک درین خطه شمشیر بند
ریگ منم اینکه به جا مانده‌ام	آب سخن بر درت افشانده‌ام
باد دعای سحر مستجاب	ذره صفت پیش تو ای آفتاب
گوهر جانم کمر آویز تو	گشته دلم بحر گهر ریز تو
گوهر شاهیت شب افروز باد	تاشب و روزست شب و روز باد
۴۰ بهتر باد آن سریت زین سری	این سریت هست به نیک اختری

۳۵ آ - ب: آنک.

۳۱ ب - ب ت: عزم زمین.

۳۸ آ - پ چ ح د: گشت.

محذوفات: ۸ - ث؛ ۱ تا ۱۰ - ذ.

۱۱ تا ۲۰ - ذ.

۲۶ - ث؛ ۲۱ تا ۳۰ - ذ.

۴۰ - ث؛ ۳۱ تا ۳۹ - ذ.

ترتیب: ۳۹، ۳۸، ۳۸ پ، ۳۹

اضافات: ۱۶ - ر: دو بیت ۱۶، ۱۷ بند ۱۳ را افزوده است:

تازه‌تر از چرخ کهن زادتر
راست نیاید بزبانی که هست

اوست درین ده زده آبادتر
رنگ ندارد ز نشانی که هست

اضافات: ۲۶ - ر:

کند نشد گر چه کهن ساز شد

تیغ نظامی که سرانداز شد

۱۳

فضیلت سخن

جُنُبش اَوَّل که قلم برگرفت
 پرده خلوت چو برانداختند
 تا سخن آوازه دل در نداد
 چون قلم آمد شدن آغاز کرد
 بی سخن آوازه عالم نبود ۵
 در لغت عشق سخن جان ماست
 خطُ هراندیشه که پیوسته شد
 نیست درین بیشه نوخیزتر
 اَوَّل اندیشه پسین شمار
 ۱۰ تاجوران تاجورَش خوانده‌اند
 که به نوایی عَلمَش برکشند

حرفِ نُخستین ز سخن درگرفت
 جلوه اَوَّل به سخن ساختند
 جانِ تَن آزاده به گِل در نداد
 چشم جهان را به سخن باز کرد
 این همه گفتند و سخن کم نبود
 ما سخنیم این طَلَل ایوان ماست
 در پَرِ مرغان سخن بسته شد
 موی شکافی ز سخن تیزتر
 این سخنست این سخن اینجا بدار
 و آن دگران آن دگرش خوانده‌اند
 که به نگاری قلمش درکشند

۶ ب - پ ت: ما طلیم این سخن، ذ: ما سخنیم و طلل؛ طلل: ب د - فلک؛ ث: مراست.

۷ آ - پ ث ح ذ ر: پیوسته‌اند. ب - ر: بر پر؛ پ ث ح ذ ر: بسته‌اند.

۱۱ آ - پ: گر؛ پ ج چ خ ر: بنوای، ت ذ: بلوایی، د: بنواین.

۱۱ ب - پ ح ر: بنگار، ج د: بنگارین. چ: بادای، خ: بادائی، ذ: برکشند.

۱۵	وز قلم اقلیم گشاینده‌تر پیش پرستنده مستی خیال مرده اویسیم و بدو زنده‌ایم گرم روان آب درو یافتند تازه‌ای از چرخ کهن زادتر راست نیاید به زبانی که هست حرف زیادست و زبان نیز هم جان سر این رشته کجا یافتی مهر شریعت به سخن کرده‌اند هر دو به صرافِ عرض پیش داشت گفت چه به؟ گفت سخن به سخن کس نبرد آنچه سخن پیش برد زر چه سگست؟ آهوی فتراکِ اوست دولت این مُلک سخن راست بس شرح سخن بیشترست از سخن نام نظامی به سخن تازه باد	اوز عَلم فتح نماینده‌تر گر چه سخن خود ننماید جمال ما که نظر بر سخن افکنده‌ایم سرد بیان آتش ازو تافتند اوست درین دِه ز دِه آبادتر رنگ ندارد ز نشانی که هست با سخن آنجا که برآرد علم گر نه سخن رشته جان تافتی مُلکِ طبیعت به سخن خورده‌اند کآن سخنِ ما و زرِ خویش داشت از سخن تازه و زر کهن پیکِ سخن ره به سر خویش بُرد سیمِ سخن زن که درم خاک اوست صدر نشین ترز سخن نیست کس هر چه نه دل بی خبرست از سخن تا سخنست از سخن آوازه باد

۱۵ - ت: سردو؛ پ ج ذ: تنان، د: دمان؛ پ ت ث ج چ ح خ ذ: یافتند.

۱۸ - ب ت ث ج د ذ: تا.

محدوفات: ۵ - پ؛ ۸ - ح ذ.

۱۵ - ب.

اضافات: ۲۶ - ح:

باد بهر نکته دوصد آفرین

طبع لطیفش بسخن آفرین

۱۴

سخن پروری

هست بر گوهریان گوهری	چونکه نَسخته سخن سرسری
نکته سنجیده که موزون بود	نکته نگهدار بین چون بود
گنج دو عالم به سخن درکشند	قافیه سنجان که سخن برکشند
زیر زبان مرد سخن سنج راست	خاصه کلیدی که در گنج راست
بخت وران را به سخن بخته کرد	آنکه ترازوی سخن سخته کرد
باز چه مانند به این دیگران	بلبل عرشد سخن پروران
با ملک از جمله خویشان شوند	ز آتش فکرت چو پریشان شوند
سایه‌ای از سایه پیغمبر است	پرده رازی که سخن پرور است
پس شُعرَا آمد و پیش انبیا	پیش و پسی بست صفِ کبریا

۵ ب - پ ث ج ح: بختوران... پخته کرد، ر: بختوران... بخته کرد، ذ: تختوران؛ د: بخت و رانکه... تخته؛ چ خ
س: تخت و ران.. تخته کرد.

۸ آ - پرور است: ب پ ت: پرور است.

۸ ب - ث ح ذ: سایه آن پرده، خ: پایه از پایه؛ ج: از پایه، ر: از پرده؛ پ: از پرده پیغامبر است؛ ب پ ت:
پیغمبر است.

- این دو نظر محرم یک دوستند
هر رطبی کز سر آن خوان بود
جان تراشیده به منقار گل
چشمه حکمت که سخن دانی است
آنکه درین پرده نوایش هست
با سر زانوی ولایت ستان
چون سر زانو قدم دل کند
آید فرقش به سلام قدم
در خم آن حلقه که چُستش کند
گاهی از آن حلقه زانو قرار
گاه به این حقه پیروزه رنگ
چون به سخن گرم شود مرکبش
از پی لعلی که برآرد زکان
نسبت فرزندی ابیات چُست
خدمتش آرد فلک چنبری
هم نفسش راحت جانها شود
هر که نگارنده این پیکرست
مشتی سحر سخن خوانمش
این بُنه کاهنگ سواران گرفت
رای مرا این سخن از جایی بُرد
میوه دل را که به جانی دهند
ای فلک از دست تو چون رسته‌اند
کار شد از دست به انگشت پای
- آن همه مغزند و دگر پوستند
آن نه رطب پاره‌ای از جان بود
فکرت خاییده به دندان دل
آب شده زین دو سه یک نانی است
خوشترا زین حُجره سرایش هست
سر نهد بر سر هر آستان
در دو جهان دست حمایل کند
حلقه صفت پای و سر آرد بهم
جان شکند باز درستش کند
حلقه دهد گوش فلک را هزار
مهره یکی ده به در آرد زچنگ
جان به لب آید که ببوسد لبش
رخنه کند بیضه هفت آسمان
بر پدر طبع برآرد دُرست
باز رهد زآفت خدمتگری
هم سخنش مهر زبانها شود
بر سخنش زن که سخن پرورست
زهره هاروت شکن دانمش
پایه خوار از سر خواران گرفت
کآب سخن را سخن آرای برد
کی بُود آبی که به نانی دهند
این گِرِهانی که کمر بسته‌اند
این گره از پای سخن واگشای

۱۰ ب - پ: این، ج: این دوشده مغز دگر، ح: این همه مغز آمد و آن، ث چ د ذ: مغز آمد و این، ر: این دو چو مغز آنهمه چون پوستند.

۱۱ ب - رطب: پ ث ح ذ ر - سخن.

۳۱ ب - ب: گرهانی، ش: گهرانی، ر: گره‌هائی، ث: این کهنانی که سخن.

۳۲ ب - پای: پ ث ج ح خ د ذ ر - کار.

- ۳۵ سیم گشانی که ز زر مرده‌اند
هرکه به زر نکته چون روز داد
لاجرم این قوم که داناترند
آنکه سرش زرکش سلطان کشید
و آنکه چو سیماب غم زر نخورد
چون سخت شهد شد ارزان مکن
تا ندهندت مِستان گر و فاست
۴۰ تا نکند شرع ترا نامدار
شعر تو از شرع به آنجا رسد
شعر ترا سدره نشانی دهد
شعر برآرد به امیریت نام
چون فلک از پای نباید نشست
۴۵ بر صفت شمع سرافکنده باش
چون تگ اندیشه به گرمی رسد
هرچه ببری نام نشانت دهند
سینه مکن گر گهرآری به دست
به که سخن دیز پسند آوری
۵۰ هر که علم بر سر این راه بُرد
گر نفسش گرم روی هم نکرد
در تگ فکرت که روش گرم داشت
- سگه این کار به زر برده‌اند
سنگ ستد لعل شبافروز داد
زیرترند ارچه به بالاترند
بازپسین لقمه ز آهن چشید
نقره شد و آهن سنجر نخورد
شهد سخن را مگس افشان مکن
تا ننیوشند مگوگر دعاست
نامزد شعر مشو زینهار
کز کمربت سایه به جُوزا رسد
سلطنتِ مُلکِ معانی دهد
لِ الشُّعْرَاءِ امْرَاءُ الْكَلَامِ
تا سخنی بر فلک آری به دست
روز فرو مرده و شب زنده باش
تُندرَوِ چرخ به نرمی رسد
گر نپسندی به از آنت دهند
بهتر از آن جوی که در سینه هست
تا سخن از دست بلند آوری
گوی ز خورشید و تگ از ماه برد
یک نفس از گرم روی کم نکرد
بُزد فلک را ولی آزم داشت

۳۳ آ - پ ث خ ج چ ذ س: که چو زر، ت ر: که بزر، د: که زر.

۳۳ ب - کار: ر - سیم.

۳۶ ب - پ ذ: نه آهن، ث: از آهن؛ ج ح: لقمه آهن چشد؛ خ: لقمه که آهن چشد، ج: لقمه به آهن چشد.

۴۳ ب - پ ج چ خ د ذ: کالشعراء الامراء، ت ح: کالشعرا و امراء.

۴۴ ب - پ: تا که سخن از، ذ: تا که سخن؛ ح: تا چو سخن گوهری آری؛ ج چ خ د ر: تا سخنی چون، س: از فلک.

۴۷ آ - پ ث: براین، د: بدین (بالای سطر: برو)، ج: بدین نام نشانت، چ خ ر: هرچه درین پرده نشانت، ب پ ت ث د ذ: نام و؛ ح: برو نام نشانت.

८८

٤٠

95

۵۶ ب - چ ح خ ر: ارزم.

۵۸ ب - هر دو بمن خرقه: پ ث ج ح خ ذ ر - خرقه و زنار، چ: خرقه زنار.

۶۵ آب - ب ت : اوست.

محذوفات: ۱۸ آ، ۱۷، ۱۶ ب - ح؛ ۱۹ - پ.

٣٠، ٢٩، ٢٨ - ب؛ ٢٨ - ج.

۲۱- ج.

۴۱-۷.

ترتيب: ٤٢، ٤١ ر ٤٢، ٤٤ - ٤٣، ٤٣ ح ٤٤، ٤٣ - ٤٤، ٤٨، ٤٧، ٤٨، ٤٩

৫৭ ৫৮ ; ৫৮ . ৫৭

٦٣ ب، ٦٣ آ: خ ٦٣ آ، ٦٣ ب - ٦٤، ٦٥، ٦٦ ح ٦٤، ٦٥، ٦٦

۱۵

شناختن دل

گفت زمین را سپر افکن برآب
وز سپرش من سپرک رنگ‌تر
تیغ کشیدند به قصد سرش
چونکه بیفتد همه خنجر کشند
زَنگَلَه روز فراپاش بست
ساخته معجونِ مُفَرَّخ زخاک
آب زِنِ آتش سَسُودای او
خانه سَودا شده پرداخته
گشته ز سر تا قدم آنقاس‌گون

چون سپر انداختنِ آفتاب
گشت جهان از نفش تنگ‌تر
با سپر افکندن او لشکرش
گاو که خرمهره بدو درکشند
۵ طفلِ شبِ آهخت چو بردایه دست
از پِی سَودایِ شب اندیشناک
خاک شده بادِ مسیحای او
شربت و رنجور بهم ساخته
ریخته رنجوزِ یکی طاس خون

-
- ۲ ب - پ چ د: وز سپر من (د: وز سپرش من) سپرک رنگ‌تر، ث: وز سپرش مرک سبک رنگ‌تر، ج: وز
سپرش روی برآرنگ‌تر، ذ: وز سپرک من سپرک رنگ‌تر، ر: وز سپر او، ب ت خ س: من شده بی‌رنگ‌تر.
۴ آ - ب ت: به او.
۵ آ - ب ت ج: آمیخت چو پروانه، ر: چو در، چ خ د: آمیخت، دست: چ - داشت، ح: آمیخته بیران دست.
۶ آ - پ ت خ د ذ: سودا.
۷ ب - ج ح د ذ ر س: آب زده.

- رنگ درونی شده بیرون نشین
هر نفسی از سر طنازی
که قَصَبِ ماهِ گل‌آمیز کرد
من به چنین شب که چراغی نداشت
خون جگر با سخن آمیختم
با سختم چون سخنی چند رفت
هاتِفِ خلوت به من آواز داد
آب درین آتش پاکت چراست
خاک تب آرنده به تابوت بخش
تیر میفکن که هدف رای تست
غافل ازین بیش نشاید نشست
درخَمِ این خُم که کبودش خوش است
دُور شَو از راه زنانِ حواس
عرش پُرانی که ز تن رسته‌اند
وانکه عنان از دو جهان تافتند
دیده و گوش از غرض افزونی‌اند
پنبه درآگنده چو گل گوش تو
نرگس و گل را چه پرستی به باغ
دیده که آینه هر ناکس است
طبع تو با عقل به دَلالگیست
تا به چهل سال که بالغ شود
یار کنون بایدت افسون مخوان
دست برآور زمین چاره جوی
- گفته قضا کَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ
بازی شب ساخته شب‌بازی
گاه دَفِ زهره درم ریز کرد
بلبل آن رَوْضه که باغی نداشت
آتش از آب جگر انگیختم
بی کَسَمِ اندیشه درین پند رفت
وام چنان کن که توان باز داد
باد جَنیثِ کُشِ خاکت چراست
آتش تابنده به یاقوت بخش
مِقْرَعه کم زن که فرس پای تست
بر در دل ریزگر آبیت هست
قصه دل‌گو که سرودش خوش است
راه تو دل داند دل را شناس
شهرِ جبریل برو بسته‌اند
قُوت ز دریوزه دل یافتند
کارگر پرده بیرونی‌اند
نرگس چشم آبله هوش تو
ای ز تو هم نرگس و هم گل به داغ
آتش او آب جوانی بس است
منتظر نقد چهل سالگیست
نقد سفرهاش مبالغ شود
درس چهل سالگی اکنون مخوان
این غم دل را دل غمخواره جوی

۱۴ آ - ح: خون دلی، پ: خون سخن با جگر، ب ت: با جگر آمیختم.

۲۱ آ - ج ح خ د ذ ر: کبودی.

۲۳ ب - ث ج د: و؛ چ خ ر: بدل بسته‌اند.

۲۹ آ - تو: پ ث ج چ خ د ذ ر - که.

۲۱ ب - ج ح خ د ذ ر: سرودی.

۲۷ آ - ب ت: چو باغ.

۳۰ ب - ث ح د ذ: چرخ. ح چ خ ر: خرج سفرهاش.

- غم مخور البته چو غمخوار هست
آن نفسی را که زیون غمست
۳۵ چون نفسی تازه شود با دوکس
صبح نخستین چو نفس برزند
پیشترین صبح به خواری رسد
از تو نیاید به تویی هیچ کار
گرچه همه مملکتی خوار نیست
۴۰ هست ز یاری همه را ناگزیر
این دو سه یاران که تو داری ترند
دست درآویز به فتراک دل
چون مَلِکُ الْعَرْشِ جهان آفرید
داد به ترتیب کرم ریزشی
۴۵ زین دو هم آغوش دل آمد پدید
دل که برو خطبه سلطانی است
نورِ اَدِیمت ز سُهیلِ دلست
چون سخن دل به دماغم رسید
گوش در آن حلقه زبان ساختم
۵۰ چرب زبان گشتم از آن فربهی
ریختم از چشمه گرم آب سرد
دست برآوردم از آن دست بند
در تگ آن راه دو منزل شدم
- گردن غم بشکن اگر یار هست
یاری یاران مددی محکمست
نیست شود صد غم از آن یک نفس
صبح دُوم بانگ براختر زند
گرنه پسین صبح به یاری رسد
یار طلب کن که برآید ز یار
چون نگرم هیچ به از یار نیست
خاصه زیاری که بود دستگیر
خشک تر از حلقه در بردرند
آب تو باشد که شود خاک دل
مملکت صورت و جان آفرید
صورت و جان را بهم آمیزشی
آن خلفی کاو به خلافت رسید
یکدش جسمانی و روحانی است
صورت و جان هر دو طَفیلِ دلست
روغن مغزم به چراغم رسید
جان هدف هاتف جان ساختم
طبع ز شادی پُر و از غم تهی
کآتش دلِ دیگِ مرا گرم کرد
راه زنان عاجز و من زورمند
تا به یکی تگ به در دل شدم

- ۳۹ آ - پ ث د: مملکت، ح: مملکتش.
۴۱ آ - ث ج چ ح در: یاری.
۴۴ آ - پ: ز ترتیب، ب ت ج چ ح خ: بترکیب، د: بترتیب و؛ ر: بترتیب ادب.
۴۶ ب - چ خ ر: اکدش؛ پ: اکدش روحانی و جسمانیست.
۴۹ ب - پ چ ح خ ذ: دل هدف.
۵۱ آ - ر: چشمه چشم؛ ب: چشمه دل آب گرم.
ب - دیگ: ج ح ش ذ ر - آب، د: دیگ دلم.

من سوی دل رفته و جان سوی لب	نیمه عمرم شده تا نیم شب
بر در مقصوره روحانیم	حلقه شده قامت چوگانیم
گوئی به دست آمده چوگان من	دامن من گشته گریبان من
پای ز سر ساخته و سَر ز پای	گوئی صفت گشته و چوگان نمای
کار من از دست و من از خود شده	صد، ز یکی دیده، یکی صد شده
همسفران جاهل و من نو سفر	غریبم از بی گسیم تلخ تر
رّه نه کزان دَر بتوانم گذشت	پای درون نی و سَر بازگشت
چونکه در آن نقب زبانم گرفت	عشق نقیبانه عنانم گرفت
حلقه زدم گفت درین وقت کیست	گفتم اگر بار دهی آدمیست
پیش دران پرده برانداختند	پرده ترکیب درانداختند
از حرم خاص ترین سرای	بانگ برآمد که نظامی درآی

[شناخت دل]

خاص ترین حاجب آن در شدم	گفت درون آی درون تر شدم
بارگهی یافتم افروخته	چشم بد از دیدن او دوخته
هفت خلیفه به یکی خانه در	هشت حکایت به یک افسانه در
ملکی از آن بیش که افلاک را ست	دولتی آن باد که آن خاک را ست
در نفس آباد دم نیم سوز	صدر نشین گشته شه نیم روز

۶۱ ب - ح: مقیمانه، ب ت: رقیبانه. ۶۲ آ - ب ت: باین، ر: بدین.

۶۳ آ - ث د: پیشوران، ح: بیشران، ر: پیشروان، خ ذ: پیش در آن؛ پرده برانداختند: ب ت: حلقه در انداختند، ذ: پرده در انداختند، ج: پرده پرداختند.

۶۳ ب - ب ت: برانداختند. ۶۵ ب - ب پ ت - بر شدم، ج ذ: بر شدم.

۶۶ ب - پ ح خ ر س: آن، د: پرده سحر سحری سوخته.

۶۷ ب - پ ث ج چ خ د ز: هفت.

۶۸ ب - پ ح: دولتیان خاک کزان، ث: دولت آن خاک که خاک، ج: دولت از آن بیش که این، چ: دولتی آن خانه که آن، خ: دولتی آن خاک که آن، ش: دولت آن خاک که آن، ذ: دولتی آن خاک که این، ر: دولتی آن خاک که آن؛ که آن: ب ت س - کزان.

- ۷۰ سُرخه سواری به ادب پیش او
تلخ جوانی به یزک در شکار
قصدِ کمین کرده کمند افکنی
این همه پروانه و دل شمع بود
من به قناعت شده مهمان دل
- ۷۵ چون عَلَمِ لشکر دل یافتم
دل به زبان گفت که ای بی زبان
آتش من محرم این دود نیست
سایه ازین سرو تواناترست
گنجم و در کیسه قارون نیم
- ۸۰ مرغ لبم با نفس گرم او
ساختم از شرم سر افکندگی
خواجه دل عهد مرا تازه کرد
چونکه ندیدم زریاضت گزیر
- لعل قبایی ظفر اندیش او
زیرتر او سیاهی دُردخوار
سیم زره ساخته رویین تنی
جمله پراگنده و دل جمع بود
جان به نوا داده به سلطان دل
- روی خود از عالمیان تافتم
مرغ طلب بگذر ازین آشیان
از نمک تازه نمک سود نیست
پایه ازین پایه به بالاترست
با توام و از تو به بیرون نیم
- پر زبان ریخته از شرم او
گوش ادب حلقه کش بندگی
نام نظامی فلک آوازه کرد
گشتم از آن خواجه ریاضت پذیر

۱۷۰ آ - پ ث ج ح خ د ذ ر: سرخ سواری، ح: لعل قبائی.

۷۰ ب - ح: سرخ سواری، پ ت ث ذ: قبای. ۱۷۱ آ - ذ: تلخ؛ ث ح ش ذ ر: یزکی، پ: برکی درد.

۷۱ ب - ر: زیرترازوی، پ ث ح: سبهی، ج: سبهی.

۷۷ ب - پ: ان نمک این تازه، ج چ: وین (چ: این) جگر تازه، ش: این نمک از تازه، ذ: این نمک آن تازه، ر:

کان نمک این پاره؛ از: ث د - آن، ح خ: این. ۱۷۸ آ - ب: سایه این، ش: سایمه، چ در: سایم ازین.

۷۸ ب - پ ث ج چ ح د ذ ر: پایم ازین، خ: پایه ام.

۷۹ ب - پ چ ح خ ش ر: با تو نیم وز تو.

محذوفات: ۲ - ح. ۲۵ - پ.

۳۳ - پ: ۳۷ - ب ث. ۷۲ - چ.

۷۵ - پ: ۸۰ - د (در حاشیه بخط دیگری نوشته): ۸۳ - ث.

ترتیب: ۲۰، ۱۹، ۱۸، ۱۷، چ ۱۸، ۱۷، ۲۰، ۱۹

۴۱، ۴۰، ۳۹، ۳۸، ۳۷ د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده است.

اضافات - ر بعد از ۲۴:

خر هم از اقبال تو صاحب دل است
زنده بدل باش که عمر آن بود

دل اگر این مهره آب و گل است
زنده بجان خود همه حیوان بود

۱۶

خلوت اول و صفت گُلها

از گیره نه فلکم باز کرد	رایض من چون ادب آغاز کرد
بر نگرفت از سر آن رشته پای	گرچه گیره در گیرم بود جای
کآن گره از رشته بخواهد برید	تا سر آن رشته به جایی کشید
گرچه خدا نیست خداوند ماست	خواجه مع القصه که در بند ماست
گر نه چرا در غم جان منست ۵	شَحْنه راه دو جهان منست
شفقت خود باز ندارد ز من	گرچه بسی ساز ندارد ز من
آن ادب آموز مرا کرد رام	گشت چو من بی ادبی را غلام
صحبت خاکی به غنیمت شمرد	کز چومنی سر به هزیمت بُرد
یوسف خوش خلق برون شد ز چاه	روزی ازین مصر زلیخا پناه
چشم و چراغ سحر افروختند ۱۰	چشم شب از خواب چو بردوختند

۱۲ - پ ح د ذ ر س: در گرهش، ج ش: برگرهش. ۲ ب: ج چ خ د ذ ر: این، ج: جای.

۱۳ - پ ح خ ذ ر: رسید. ۵ ب - ج چ ح: ورنه.

۹ ب - پ ج چ ح خ د ذ ر: یوسفی کرد و برون شد.

۱۰ ب: ث ر: چشم چراغ.

صبح چَرَاغِ فلک افروز شد
خواجه گریبان چراغی گرفت
دامنم از خار غم آسوده کرد
من چو لب لاله شده خنده‌ناک
۱۵ لاله دل خویش به جانم سپرد
که چو می‌آلوده به خون آمدم
گل به گل و شاخ به شاخ از شتاب
تا عَلمِ عشق به جایی رسید
نکته بادی به زبان فصیح
۲۰ زر به زمین ریخت عماریم را
گفت فرود آی و زخود دم مزن
منکه برآن آب چو کشتی شدم
آب روان بود فرود آمدم
چشمه‌ای افروخته‌تر ز آفتاب
۲۵ خوابگهی بود سمن‌زارِ او
دایره خط سپهرش مقام
گل ز گریبان چمن کرده جای
آهو و روباه درآن مرغزار

گُلحلی شَبِ قرمزی روز شد
دست من و دامن باغی گرفت
تا به گریبان به گل آموده کرد
جامه به صد جای چو گل کرده چاک
گل کمر خود به میانم سپرد
که چو گل از پوست برون آمدم
می‌شدم ایدون که شود نشو آب
کز طرفی بوی وفایی دمید
زنده دلم کرد چو باد مسیح
تگ به صبا داد سواریم را
ورنه فرود آرمت از خویشتن
ساکن آن باد بهشتی شدم
تشنه زیان بر لب رود آمدم
خَضِر چو خَضِر اش ندیده به خواب
خواب گنان نرگس بیدارِ او
غالیه بوی بهشتش غلام
خارکشان دامن گل زیر پای
نافه به گل داده و نیفه به خار

۱۳ ب - ب: ز گل، ح: گل؛ ج ح خ: آلوده، ذ: اندوده؛ پ: آموده گشت.

۱۴ آ - ب ت: ژاله.

۱۶ آ - ح: مل آلوده خون؛ خ: آلوده خون، پ: آلوده جون؛ ذ: گاه من آلوده خون.

۱۸ ب - پ چ ح ذ ر: رسید.

۱۹ آ - د: نکته گویا؛ ذ: نکته تازی بزبانی؛ ش: نکته تازی.

۲۰ آ - پ ث ذ: در بزمین، ر: زیر زمین. ۲۱ ب - ت ج خ: گر نه.

۲۲ آ - ج چ خ: در آن؛ ذ: بدان آب چو کشتی بدم. ۲۲ ب - باد؛ پ - خاک؛ ر: ساکن از آن باد؛ ذ: بدم.

۲۳ ب - ب ت: تشنه روان.

۲۴ ب - ب ت ج ح د: نه خضراش، خ: چه خضراش، ذ ر: بخضراش.

۲۵ آ - د: ازو.

۲۵ ب - ب ت ث: خواب کن. پ: خواب کن ان؛ ج د: خوابگه؛ پ ج ذ: بیمار او؛ د: ازو.

بر سر سبزش پراکنده دید
 ۳۰ آهوکانش ز شکر شیرمست
 گل شکر از شاخ گیاه غزال
 مِرْوَحَه عنبرِ آشهب شده
 سوسن اَفَعی چو زمرد گیش
 قافیه گو قمری و بلبل بهم
 ۳۵ داده به صبح از کف موسی نشان
 فاخته گون کرده فلک را به آه
 قصه گل بر ورق مشک بید
 گه به سپاس ایزد گل رفت خار
 ماه زَبَر، خیمه ثریا زده
 ۴۰ چون مُغ هندو به نماز آمده
 سَهلی عرب بود و سَهیل یمن
 طُرفه بُود قائم سِنجاب سَای
 پنجره ها ساخته بر لاجورد
 در قدم سایه درم ریخته
 ۴۵ زنده شده ریگ به تسبیح آب

طوطی از آن گل که شکر خنده دید
 تازه گیا شیر چو شکر به دست
 جلوه گر از حِجَلَه گِلها شَمال
 خیری و مَنثور مرکب شده
 سرمه بیننده چو نرگس نماش
 قافله زن یاسمن و گل بهم
 سوسن یکروزه عیسی زیان
 فاخته فریاد کنان صبحگاه
 باد نویسنده به دست امید
 گه به سلام سمن آمد بهار
 تُرک سمن خیمه به صحرا زده
 لاله به آتشگه راز آمده
 هندوک لاله و تُرک سمن
 آب ز نرمی شده قائم نمای
 روزن باغ از علم سرخ و زرد
 شاخ ز نُورِ فلک انگیخته
 سایه سخن گو به لب آفتاب

۲۹ آ - ج د: از آن گل بشکر؛ دید: پ ج چ ح خ د ذ ر - بود.

۲۹ ب - ج ح خ د ر: پرافکنده بود، پ ذ: پراکنده بود، ج: بر پر خود سبزش افکنده بود.

۳۰ ب - پ: آهوکان از شکرش سیر، ث ج ح ذ ر: آهوکان از شکرش (ث: شکر، ح: وزشکر).

۳۱ ب - ب پ ت ج ح خ د ذ: گل شکن؛ ج: گیابا، ح د: گیاهان.

۳۲ آ - و: چ خ - حذف شده، ح: منشور؛ ر: خیری منشور؛ ش: خیری و سوری.

۳۳ آ - ث: سوسن بیننده، ج: سوسن گوینده؛ پ ج ح: بینند.

۳۳ ب - ب ت ج ح خ د ذ: سوزن، ج: سودن، پ: لباس.

۳۸ ب - پ: گه بسپاس آمد و گل، ج خ: گه بسپاس ایزد گل رفته، ح ذ: از درگل؛ د:

از درگل - زیر کلمه «در» کلمه «بر» افزوده، ش: آمده گل نزد خار، ر: آمد گل پیش خار؛ ج: رفته.

۳۹ ب - ج چ خ: مه؛ ح: ماه بدین؛ ش: مه زیر چرخ؛ ث: ماه قدم را بثریا، د: ماهچه بر چتر ثریا، ر: ماهچه

خیمه بثریا، س: ماهچه بر اوج ثریا. ۴۳ آ - ذ: سوزن، ر: زورق، پ: باغ علم.

۴۳ ب - پ ج ح خ ر: از لاجورد، ذ: برلاژورد.

نسترن از بوسه سنبل به زخم
 تَرکِشِ خیری تهی از تیرخار
 سِخَر زده بید به لرزه تنش
 خواست پریدن چمن از جابکی
 ۵۰ نیشکر از خنده برون آمده
 آن گلِ خود رای که خود روی بود
 سبزتر از برگ تُرنج آسمان
 چون فلک آنجا عَلم آراسته
 هر گِره از رشته آن سبز خوان
 ۵۵ اختر سرسبز مگر بامداد
 یا فلک آنجا گذر آورده بود
 چشمه دُرَفشنده تر از چشم حور
 سبزه به آن چشمه وضو ساخته
 مرغ ز گل بوی سلیمان شنید
 ۶۰ چنگل دُراج به خون تَذرو
 مَحْضِرِ منشورِ نویسانِ باغ
 بوم کزان بوم شده پیکرش
 باد یمانی ز سُهیل نسیم
 لاله ز تعجیل که بشتافته
 از مژه غنچه لبِ گل به زخم
 گاه سپر خواست گهی زینهار
 مِجْمَرِ لاله شده دود افکنش
 خواست چکیدن سمن از نازکی
 زرده گل نعل به خون آمده
 از نفسش باذ سخن گوی بود
 آمده نارنج به دست آن زمان
 سبزه به گشتیش به در خواسته
 جان زمین بود و دل آسمان
 گفت زمین را که سرت سبز باد
 سبزه به بیجاده فرو کرده بود
 تا بَرَد از چشمه خورشید نور
 شُکر وضو کرده و پرداخته
 ناله داوودی از آن برکشید
 سلسله‌ای ریخته بر پای سرو
 فِتْوِی بلبل شده بر خون زاغ
 سِر دلش گشته قضای سرش
 ساخته گنیمخت زمین را آدیم
 از جَهِشِ دل خفقان یافته

۴۸ آ - ث ج: سخت شده؛ بید؛ ب پ ت چ ح خ ذ - بیدو.

۵۰ آ - پ ث چ در: نی بشکر خنده؛ ج خ: نی شکر خنده، ح: نی ز شکر خنده، ذ: گل بشکر خنده.

۵۰ ب - ب ت: زرد، ب پ ت ث ج چ ح خ ذ: لعل.

۵۳ ب - پ: بیشش؛ ج: زکینش سپر انداخته، ح: بکشتانش تبر؛ ذ: سبزه بسبزه شده پیراسته.

۵۶ آ - چ ح خ د: تا؛ ث: بافلک آنجا که زر.

۵۶ ب - ر - ر - گرو، ث: گره، ج: بیچاره فرو خورده بود، ح: بسجاده در آورده بود.

۶۰ ب - پ: ساخته در پای؛ ث ج ح: سلسله را (ج: سلسله‌ها) ریخته در پای، چ خ ر: سلسله آویخته در (خ:

بر) پای؛ ذ: سلسله‌ها - بالای «ریخته» کلمه «ساخته» افزوده شده؛ ذ: سلسله بیخته.

۶۳ آ - ث ج ح د ر: سهیل.

۶۴ ب - از: ذ: زان، ذ: زین؛ پ: از نفسش؛ جهش: ب ت ث ج د ذ - جهتش، ح: از چمنش رش: از تپش دل

سوی دل لاله فرو برده دست ۶۵	سایه شمشاد شمایل پرست
بُرده ز شب ناخنه شب تمام	ناخن سیمین سمن صبح بام
چاه گنان در زنج یاسمن	صبح که شد یوسف زرین رسن
کآب چو موسی ید بیضا نمود	زرد قصب خاک به رسم جهود
هرچه فرو بُرده برانداخته	خاک به آن آب دوا ساخته
سایه روی را به صبا داده شاخ ۷۰	نور سحر یافته میدان فراخ
شانه زده باذ سر بید را	[بید] گزیده لب خورشید را
رقص گنان بر طرف جویبار	سایه و نور از علم شاخسار
کآتش گل مجمری از عود بود	عود شد آن خار که مقصود بود
زلف بنفشه کمر گل شده	گردن گل منبر بلبل شده
گل ز نظامی شکر اندازتر ۷۵	مرغ ز داوود خوش آوازتر

-(بعقیده منتقد متن باکو: «از تپش دل باید صحیح تر باشد.»).

۶۶ آ - ذ: ناخن سیمش، ث: سخن صبح بام؛ ج چ ح خ د ذر: صبح فام.

۶۶ ب - ث ج ح خ د ذ: گل تمام، ج: مه تمام (د: حاشیه مه).

۶۹ آ - ث ذ: بد آن، ج ح خ ذ: بدان.

۷۱ آ - ب ت ج ح د: باد گزیده، پ ذ: باده گزیده، ث: باز گزیده، ج خ: ابر گزیده، ر: سایه گزیده.

۷۳ ب - ح: آتش و گل مجمر آن؛ د: آتش دل مجمر آن؛ پ ث ج چ خ ذر: آتش گل مجمر آن.

محذوفات: ۱ تا ۱۰ - ث.

۱۵ - ب ت؛ ۲۰ - ب ت؛ ۱۱ تا ۲۰ - ث.

۲۱ تا ۲۹ - ث.

۳۹ - پ ذ.

۵۳، ۵۴، ۵۵ - ث.

۶۳ - ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده)؛ ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹ - پ.

ترتیب: ۵۸، ۵۷ پ ۵۷، ۵۸، ۵۹

۶۸، ۶۹ ب ت ذ ۶۸، ۶۹

۷۲، ۷۳ پ ۷۲، ۷۳

اضافات: ۶۶ - ذ: خلوت دوم.

۱۷

خلوت دوم و دیدن معشوق

خواجه سبک عاشقیی درگرفت بر گل و شکر نفس افکنده‌ای خرمن مه را چو قصب سوخته تا قدم از فرق نمک یافته هر که درو دید نمک ریز شد شکر شیرین نمکان ریخته چون سر طوطی زنخش طوق دار غبغ سیمین چو ترنجی به کش توبه فریبی چو می دوستان مغز طبرزد به طبرخون شکست خشک نباتی همه جلاب تر غالیه سای از صدف روز بود	باد نقاب از طرفی برگرفت گل نفسی دید شکر خنده‌ای فتنه آن ماه قصب دوخته تا کمر از زلف زره بافته دیدن او چون نمک انگیز شد تا نمکش با شکر آمیخته طوطی باغ از شکرش شرمسار زان زنج گرد چو نارنج خوش مست نوازی چو گل بوستان لب طبری وار طبرخون به دست سرخ گلی سبزتر از نیشکر خال چو عودش که جگرسوز بود	۵ ۱۰

۱۲ آ - ب پ ت ث ج: خاک، چ: که شکر ریز بود.

۴ ب - ب ت: ساخته.

۱۲ ب - از: پ ت ج ح خ د ذ ر: حذف شده.

در غم آن دانه خال سیاه	جمله تن خاک شده روی ماه
جَزَع ز خورشید جگرسوز تر	لعل ز مهتاب شب افروزتر
از بُنه دل که به فرسنگ داشت	۱۵ راه چو میدانِ دهن تنگ داشت
زان دل سختش که جگر خواره گشت	بر جگر او دل من پاره گشت
لب به سخن خنده به شکر خوری	رخ به دعا غمزه به افسونگری
بسته چو حُقه دهن مُهره دار	راهگذر مانده یکی مهره وار
عشق چو آن حُقه و آن مهره دید	بوالعجبی کرد و بساطی کشید
کیسه صورت زمیانم گشاد	۲۰ طوق تن از گردن جانم گشاد
کار من از طاقت من درگذشت	آب حیاتم ز دهن برگذشت
عقلِ عزیمت گر ما دیو دید	نقره آن کار به آهن کشید
دل که به شادی غم دل می گرفت	چشمه خورشید به گل می گرفت
مونس غم خواره غم وی بود	چاره گر می زده هم می بود
ای تَبِشِ ناصیه از داغ من	۲۵ بیخبر از سبزه و از باغ من
سبزه نظر بود و فلک تاب او	باغ سخن بود و سرشک آب او
وانکه رُخش پردگی خاص بود	آینه صورتِ اخلاص بود
بس که سَرَم بر سر زانو نشست	تا سر این رشته بیامد به دست
این سفر از راه یقین رفته اند	راه چنین رو که چنین رفته اند
محرم این راه نه ای زینهار	۳۰ کار نظامی به نظامی گذار

۱۶ ب - پ ث ج چ خ د ذ ر: بر جگر من.

۲۶ آ - ذ: سبز، پ ث ج چ خ در س: سبزه فلک بود و نظر؛ بودو: ح - برد، و: د - حذف شده.

۲۶ ب - سخن: پ ث ج خ د ذ ر س: سحر، ح: شجر؛ و: ذ - حذف شده، سرشک: پ - شکر.

۲۹ آ - ذ: این سخن؛ پ: اراده؛ پ ث ج چ ح ر: رفته ام، ذ: گفته ام.

۲۹ ب - پ ث ج چ ح ذ ر: رفته ام.

۳۰ آ - پ: این پرده نه، ح: آن راه نه؛ ر: راه نه؛ چ خ: نه تویی، د: چونه، ب ت ث ج ذ: راه تونه.

محذوفات: ۲ - ب ت، ۳ - خ.

۱۶، ۱۷، ۱۸ - ح.

اضافات: ابیات ۴۰ - ۲۰ بند ۱۸ بعد از بیت ۲۰ در نسخه - ث - نوشته شده است.

۱۸

خلوت سوم و مشاهده مجلس عارفان

زد دو سه دَم با دو سه آبنای جنس
 خواسته‌های به دعا خواسته
 عشرتی آسوده‌تر از روزگار
 شرحِ ده یوسف و پیراهنش
 بر شکرش پَر مگس ریخته
 پرده‌نشینان به وفا در شگرف
 لعل فشان بر سر دُر یتیم
 آتش دل چون دل آتش فروخت
 عود شکر ساز و شکر عودسوز
 شمع به دستارچه زر می‌فشاند
 چشم و دهان شکر و بادام ریز

خواجه یکی رَه به تمنای جنس
 یافت شبی چون سحر آراسته
 مجلسی افروخته چون نوبهار
 آهِ بـخور از نفس روزنش
 شـحنه شب خونِ عس ریخته ۵
 پرده‌شناسان به نوا در شگرف
 پای سُهیل از سر نطعِ ادیم
 شمع جگر چون جگر شمع سوخت
 در طبقِ مجمرِ مجلس فروز
 شیشه ز گلاب شکر می‌فشاند ۱۰
 از پی نُقلان شده مَنی بوسه‌خیز

۱۱ - ره: ج ح در - شب؛ خ: یکی شب بتماشای.

۱۱۱ - نقلان شده می: ذ - آن نقل می، ج: آن نقل و می، ح: نقل آن زمی؛ پ ث ر: نقلان می، د: (در حاشیه -

شگر و بادام بهم نکته‌ساز	زهره و مریخ بهم عشق باز
وَعده به دروازه گوش آمده	خنده به در یوزه نوش آمده
نیفه روبه چو پلنگی به زیر	نافه آهو شده زنجیر شیر
ناز گریبان‌کش دامن‌کشان	آستی از رقص جواهرفشان ۱۵
شمع چو ساقی قدح می به دست	طشت می‌آلوده و پروانه مست
خواب چو پروانه پر انداخته	شمع به شکرانه سر انداخته
پردگی زهره در آن پرده چُست	زخمه شکسته به آدای دُرست
خواب رباینده دماغ از دماغ	نور ستاننده چراغ از چراغ
آنچه به صد عمر کسی یافته	هم نفسی در نفسی یافته ۲۰
نُزل فرستنده زمان تا زمان	دل به دل و تن به تن و جان به جان
گفتی از آن حُجره که پرداختند	رَحَتِ عدم در عدم انداختند
مرغ طرب نامه به پر بازبست	هفت پَرِ مُرغِ ثریا شکست
آتش مرغ سحر از بابزن	بر جگر خوش نمکان آب زن
مرغ گران خواب‌تر از صبحگاه	پای فلک بسته‌تر از دست ماه ۲۵
حلقه در، پرده بیگانگان	زلف پری، حلقه دیوانگان
در غم آن حلقه دلِ مُشتري	تنگ‌تر از حلقه انگشتري
تاختن آورده پری زادگان	همچو پری بر دل افتادگان
بر ره دل شاخ سمن کاشته	خاز به نوک مژه برداشته
میوه دل نیشکر خدشان	گلبن جان نارون قدشان ۳۰
فَنْدُقه شگر و بادام تنگ	سبز خط از پسته عُناب رنگ
در شب خط ساخته سحر حلال	بابلی غمزه و هندوی خال

صنم بوسه‌خیز).

۱۵ آ - ناز: ب ت ج چ خ ذ ر - یار، پ: ناز، ح: باد؛ ج چ ح خ ذ ر: گریبان‌کش و.

۱۸ ب - زخمه: پ ج چ خ د س: نغمه، ر: زخمه (نغمه).

۲۷ آ - غم: ج چ ح خ ر - خم. ۳۲ آ - ث پ ج چ ح خ ذ: در خط شب.

۳۲ ب - ب: بلبله، ت: بابله؛ ث: بابلی از غمزه هندو و خال.

- هر نفس از غمزه و خالی چنان
چون نظری چند پسندیده رفت
۳۵ غمزه زبان تیزتر از خاها
شست کرشمه چو کماندار شد
باد مسیح از نفس دل دمید
گل چو سمن غالیه برگوش داشت
چون رخ و لب شکر و بادام ریخت
۴۰ هر نظری جان جهانی شده
زلف سیه بر سر سیم سپید
غَبْغَبِ سیمین که کمر بست از آب
زلف براهیم و رخ آتشگرش
آتش ازین دسته ریحان شده
۴۵ بوسه چو مئی مایه افکندگی
خوی چو به گل قطره نسرين شده
باز شده گوی گریبان حور
هِمَّت خاصان و دل عامیان
غمزه منادی که دهن خسته بود
۵۰ مئی چو گل آرایش اقلیم شد
عقل در آن دایره سرمست ماند
در دهن از خنده که راهی نبود
- گشت جهان بابل و هندوستان
دل به زیارت‌گری دیده رفت
جَعْدُ گِره گیرتر از کارها
تیز نینداخته بر کار شد
آب حیات از دهن گل چکید
مَه چو فلک غاشیه بردوش داشت
گل به حمایت به شکر در گریخت
هر مژه بُتخانه جانی شده
مُشک فشان بر ورقِ مُشک بید
قوس و قُزَح شد ز تَفِ آفتاب
چشمِ سِماعیل و مژه خنجرش
خنجر از آن نرگس خندان شده
لب چو مسیحا سبب زندگی
خرمنِ مَه خوشه پروین شده
خَطُّ سَحَر یافته طغرای نور
شیفته زان نور چو سرسامیان
چشم سخنگو که زبان بسته بود
جام چو نرگس زر در سیم شد
عاقبت از صبر تهی دست ماند
طاقت را طاقتِ آهی نبود

۳۳ ب - پ چ ح خ د ذ ر: گشته.

۳۵ ب - م: کار ما.

۴۰ آ - پ ث ج چ ح خ ذ: جان و.

۴۲ ب - قزح: ث - قدح، ث ج ح د ر س: قوس قزح.

۴۶ آ - پ: خوی چو برخ گل نسرين شدی، ر: خوی برخ چون گل و نسرين شده، ج: خوی که روان برگل و نسرين شدی، چ: خوی چو زرخ برگل و نسرين شدی، ح: خوی برخ او گل نسرين شده، خ: خوی زرخش برگل نسرين شدی د: خوی چو پَران صفحه نسرين شدی، ذ: خوی چو برخ برگل و نسرين شده، ث: خوی برخش برگل و نسرين شده، س: خوی گل قطره نسرين شده.

۴۶ ب - ج چ خ د: شدی؛ پ: خوشه او خرمن پروین شدی.

فتنه سر زیر دو آهنگ داشت(۱)	صبر بسی زیر نوا تنگ داشت
قصه محمود و حدیث ایاز	یافته در غنّه داوودساز
ورد غزالان غزلخوان شده ۵۵	شعر نظامی شکر افشان شده
آنچه شده باز ز سر یافته	عمر برآن فرش ازل بافته
گوش درآن نامه تحیت رسان	دیده درآن سجده تحیات خوان
سرمه بر از چشم غزالان نگر	تنگدل از خنده ترکان شکر
کرده دلم را چو قصب زخمگاه	تُرک قصب پوش من آنجا چو ماه
آن شب تا روز درآن مانده بود ۶۰	مه که به شب دست برافشانده بود
جان به زمین بوس برابر شدی	ناوک غمزهش چو سبک پر شدی
چشم چراغ آبله زان رشک داشت	شمع ز نورش مژه پر اشک داشت
دل به تبرک به وفا برگرفت	هر ستمی کاو ز جفا درگرفت
گه شده من گازر و او جوی آب	گه شده او سبزه و من آفتاب
بی خبرم گر خبری داشتم ۶۵	زان رُطَب آن شب که بری داشتم
ماه نواز شیفتگان دور داشت	کآن مه نو کاو کمر از نور داشت
رغبتی از من ده ازو بیش بود	شیفته شیفته خویش بود
گر شب ما را نشدی پرده سوز	دل به تمنا که چه بودی ز روز
هم نفس صبح قیامت شدی	امشب اگر جفت سلامت شدی

۵۳ آ - بسی: پ - سر، ح: بسر؛ ذ: صبر سر زیر نوا، آهنگ، ث: صبر بسر دید نوا، در: صبر دران پرده نوا.

۵۳ ب - دو: ر - در؛ ذ: زیرودو.

۵۴ آ - غنه: ث در - نغمه، ب ت: داعیه، پ: غنچه، ح: لهجه؛ خ: بافته دل در غنه.

۵۶ آ - برآن: ث ح خ ذ - بدان، ج: ازان؛ پ ت ث ج ح د ذ: یافته.

۵۸ ب - ح خ ذ: پراز؛ ث: بران چشم؛ نگر: پ ت ج چ خ ذ: نظر، ت: سر بر از چشم غزالان شکر، د: سرمه از چشم غزالان نگر (د - در حاشیه: سرمه بر از چشم غزالان نگر)، س: قمر.

۶۲ آ - بود: پ ج چ د خ ذر - داشت.

۶۲ ب - ب ت ث ح: چشم و چراغ؛ بود: پ ج چ خ د ذر - داشت.

۶۳ آ - زجفا: ث - بجهان، ج ح خ در: بجفا؛ پ چ ذ: برگرفت.

۶۴ آ - سبزه: د - جامه؛ ث: گه شده من سبزه واو؛ آفتاب: پ ت ج چ ح خ د ذر - جوی آب.

۶۴ ب - ث: من کان وزر آفتاب؛ پ ج چ ح خ در: من کازر و او آفتاب؛ ت ج ذ: گه شده او کازرو (ذ: کادرو) من آفتاب (ت: جوی آب).
۶۶ آ - کان: پ ت ث ج - آن؛ کو: خ - کان، ح: کر.

- ۷۰ روشنی آن شب چون آفتاب
جز به چنان شب طربم خوش نبود
زان همه شب یارب یارب کنم
روز سپید آن نه شب داج بود
ماه که بر لعل فلک کان کند
۷۵ روز که شب دشمنیش مذهبست
من شده فارغ که ز راه سحر
آتش خورشید ز مژگان من
ابنر به آب آمده بازی کنان
حوضه آن چشمه که خورشید بست
۸۰ جَزَعِ ستاره زده بر سیم ناب
صبح گران حُسب سبک خیز شد
من ز مَصافش سپر انداختم
در پیِ جانم سَحَر از جوی جَست
بانگ برآمد ز خرابات من
۸۵ پیشترک زین که کسی داشتم
آن شب و آن شمع نماندم چه سود
نیش در آن زن که ترا نوش خورد
خام گُشی کن که صواب آن بود
صبح چو در گریه من بنگریست
- جویم بسیار و نبینم به خواب
تا شب خوش کرد شبم خوش نبود
بو که شبی چاره آن شب کنم
بود شب اما شب معراج بود
در غم آن شب همه شب جان کند
هم به تمنای چنان یک شبست
تیغ زنان صبح درآمد به سر
آب روان کرد ز ایوان من
جامه خورشید نمازی کنان
چون من و تو چند سبورا شکست
زِرُّ طِلا از ورقِ آفتاب
دَشنه به دست از پی خونریز شد
جان سپر دَشنه او ساختم
دَشنه گُشی کرد و برو پُل شکست
کای سَحَر این نیست مکافات من
شمع شب افروز بسی داشتم
نیست چنان شد که تو گویی نبود
پشم در آن کش که ترا پنبه کرد
سوخته را سوختن آسان بود
بر شفق از شَفَقَتِ من خون گریست

۷۶ ب - بسر: پ ث ح س: ز در، ر: زدر (بسر).

۷۷ ب - زایوان من؛ پ ث ج چ ح ذ: در ایوان، ر: برایوان من.

۷۸ آ - بآب: ر - بیاغ، چ: پرآب؛ ب پ: آمد.

۷۹ آ - ر: حوضه اینچشمه؛ ح: آن چشمه خورشید بست.

۷۹ ب - ج: تو چند سبوها شکست، ب ت: مایه جمشید بست.

۸۰ آ - جَزَع: پ - جرم، ت ث ج در: چرخ؛ ح: چرخ نشانی زده از؛ پ ذ: از زرناب، ت ث د: از سیم ناب.

۸۳ ب - دشنه: چ ح خ ذ ر - تشنه، پ: دشته.

۸۷ آ - ترا: ر - زتو؛ پ ث ج چ ح خ د ذ س: زن (ذ: زد) که زنوش (ث: نیش) تو خورد.

چشمه خورشید فُسرَد از دَمَم ۹۰	سوخته شد خرمینِ روز از غم
مارِ شَبم مُهره خورشید داد	با همه زهرم فلک اُمید داد
بی خبرم کرد خبر یافتم	چون اثر نور سَحَر یافتم
بیشتر از نور سحرگاه یافت	هرکه درین مهْدِ روان راه یافت
رُو سیّه از روزِ طربهای تو	ای ز خجالت همه شبهای تو
آن صفت از معرفتی کرده‌ام ۹۵	من که از آن شب صفتی کرده‌ام
شمع، درو گوهر بینایی است	شب، صفتِ پرده تنهایی است
نال و اشک دو سه دل خسته‌اند	عود و گلابی که برو بسته‌اند
نور خیالات شب قدر بود	و آنهمه خوبی که در آن صدر بود
کیست درین دایره لاجورد	محرم آن پرده زنگی نورد
خوشر از آن شمع نیفروخته‌ست ۱۰۰	صبح که پروانگی آموخته‌ست
تا چو نظامی به چراغی رسی	کوش کزان شمع به داغی رسی

۹۲ ب - کرد: پ ذ ر - گرچه، ت: کردو، ث ح: سخت؛ ج: بیخبر آنگاه؛ د: بیخبرم گر خبری یافتم.
 ۹۵ آ - ث ج چ خ در: ازین.

۹۷ ب - ج چ خ در: دلخسته شد، ث: ناله او اشک دو دلخسته شد.

۹۹ آ - ث ج چ خ د س: این؛ ذ: محرم این پرده رنگین نبرد.

۹۹ ب - پ ث ح خ ذ ر س: پرده زنگار خورد.

محذوفات: ۱۵ - ث.

۲۳ - ح، ۲۷ - پ.

۳۴ - ب ت، ۳۷ - ث.

۴۹ - ح، ۵۰ - ث.

ترتیب: ۶ ب، ۶ آ ح ۶ آ، ۶ ب.

ح: بعد از بیت ۱۷ بیت ۴۹ نوشته شده؛ پ ذ: بعد از ۱۸ بیت ۴۹ تا بیت ۲۴ بند ۱۹ نوشته شده؛ ث: از ۴۸ -

۱۹ بعد از بیت شماره ۲۰ بند ۱۷ نوشته شده است. ۵۷ ب، ۵۷ آ، ۵۷ ب - ۶۰، ۵۹ ث چ خ ۵۹، ۶۰

بیت شماره ۷۹ و ابیات بعد آن در نسخه - پ - تا بیت شماره ۸ بند ۱۹، پس از بیت شماره ۳۶ بند ۱۹ نوشته

شده است و در نسخه - ذ - نیز با همان ترتیب پس از بیت شماره ۳۷ بند ۱۹ ضبط گردیده.

۹۸ - د: پس از بیت ۱۰۰ نوشته شده است.

اضافات - ر: بعد از بیت ۵۵ افزوده: ثمره خلوت دوم.

اضافات - ح بعد از ۹۹:

هستی من جمله پرستی تست

شمع و چراغ همه هستی تست

۱۹

بیست مقاله در پند و حکمت

مقاله اول در مرتبه آدم

اول کاین عشق پرستی نبود	در عدم آوازه هستی نبود
مُقبلی از گنج عدم ساز کرد	سوی وجود آمد و در باز کرد
بازپسین طفلِ پری زادگان	پیشترین بشری زادگان
آن به خلافت عَلمِ آراسته	چون عَلمِ افتاده و برخاسته
عَلمِ آدمِ صفتِ پاک اوست	خَمَرِ طینَه شرفِ خاک اوست
آن به گهر هم کدِر و هم صَفی	هم مَحک و هم زر و هم صیرفی
شاهدِ قَینَه افلاکیان	نوخط فرد آینه خاکیان
یاره او ساعد جان را نگار	ساعده از هفت فلک یاره دار
آن ز دو گهواره برانگیخته	مغز دو گوهر بهم آمیخته

- ۱۲ - کنج: چ خ درس: کتم. ۲ ب - ح: سوی جهان آمده در باز کرد.
- ۳ ب - بشری: ح ذ - بشر، ج: نشری؛ ح: زآزادگان؛ ث: پیشتری بشری آزادگان، ب ت چ خ د ذ: بشری آزادگان.
- ۷ آ - ب: وقتینه، پ: وقیسه، ث: دفتینه، ج: وقتینه، ح د: وقتینه، خ: قیینه، ر: نوفتنه، س: دوشینه.
- ۷ ب - د: نوخط و فرد آینه این خاکیان. ۹ ب - گوهر: ث ت ج ح د ذ - عالم.

- پیشکش خلعت زندانیان
 سرحد خلعت شده بازار او
 طفل چهل روزه گژمژ زبان
 خوب خطی عشق نبشت آمده
 نوری از آن دیده که بیناترست
 زو شده مرغان فلک دانه چین
 او به یکی دانه ز راه کرم
 آمده در دام چنان دانه ای
 زان به دعاها به وجود آمده
 بر در آن قبله هر دیده ای
 گشته گل افشان وی از هشت باغ
 بی تو نشاطیش در اندام نی
 طاقت آن کار و کیایی نداشت
 زارزوی ما که شده نو برو
 گرمی گندم جگرش تافته
 او که چو گندم سرو پایی نداشت
 تا نفکندند نرست آن امید
- محتسب و ساقی روحانیان
 بگری رحمت شده در کار او
 پیر چهل ساله برو درس خوان
 چون گلی از باغ بهشت آمده
 مرغی از آن شاخ که بالاترست
 زان همه راه آمده سر بر زمین
 حيله در انداخته و حله هم
 کمتر از آوازه شکرانه ای
 جمله عالم به سجود آمده
 سهو شده سجده شوریده ای
 بر همه گل برگ و برابلیس داغ
 در ارمش یک نفس آرام نی
 کز غم کار تو رهایی نداشت
 خوردن گندم به یکی جو برو
 چون دل گندم به دو بشکافته
 بی زمی و سنگ نوایی نداشت
 تا نشکستند نشد روسفید

۱۰ ب - ب پ ت ث: محتسب ساقی. ۱۱ آ - پ ث ح ذ: خلعت.

۱۱ ب - رحمت: ث ج ر - قدرت.

۱۲ آ - ج: روزه از و مرزبان؛ کژ: پ - کج، ث: کژو، ح: روزه کش مرزبان.

۱۲ ب - ج: پیر و چهل برو؛ برو: د - بدو. ۱۳ آ - ث ج: خط.

۱۳ ب - چون گلی: پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: گلبنی.

۱۴ آ - ث ج: نور. ۱۴ ب - ث ج: مرغ.

۱۵ آ - فلک: پ - چمن. ۱۵ ب - ث ج چ ح خ د ذ ر: زان همه را.

۱۶ آ - ر: واو.

۱۶ ب - پ ت ث ج ح ذ د ر س: حله (پ: حمله) در انداخته و حيله (ذ ر: حيله) هم.

۲۲ آ - آن: ح این؛ ذ: طاقت از ان کار گیائی؛ خ: این کار گیائی، ث: کار کیائی، ج: در: کار کیائی.

۲۳ آ - ب ت: تو. ۲۳ ب - پ ت ث ج ح خ د ذ ر: گندم خوردن.

۲۶ آ - پ ت ث ج ح خ: از امید.

- گندم گون گشته آدیمش چو کاه
چون جو و گندم شده خاک آزمای
خوردن آن گندم نا مردمش
آن همه خواری که ز بدخواه بُرد ۳۰
گندم سخت از جگر افسردگیست
گندم چون خوردن تو ساز کرد
ای به تو سر رشته جان گم شده
قرص جوین می شکن و می شکیب
۳۵ پیک دلی پیرو شیطان مباش
چرک نشاید ز آدیم تو شُست
عذر به آن را که خطایی رسید
چون ز پی دانه هوسناک شد
دید که در دانه طمع خام کرد
۴۰ آب رساند این گِل پرورده را
روی سیاه از گنه آنجا گریخت
مدتی از نیل خُم آسمان
چون کَفَش از نیل فلک شُسته شد
تُرک خطایی شده یعنی چو ماه
۴۵ چون دلش از توبه لطافت گرفت
تخم وفا در زَمیِ عدل کِشت
هرچه بدو خازن فردوس داد
- یافته جو دانه چو گنیمخت ماه
در غم تو ای جو گندم نمای
کرده برهنه چو دل گندمش
یکدلی گندمش از راه برد
خُردی او مایه بی خُردگیست
از سَر تا پای دهن باز کرد
دام تو از دانه گندم شده
تا نخوری گندم آدم فریب
شیر امیری سگ دربان مباش
تا نکنی توبه آدم دُرست
کادم از آن عذر به جایی رسید
مُقَطع این مزرعه خاک شد
خویشان افکنده این دام کرد
زد به سَرانْدیب سراپرده را
بر سر آن خاک سیاهی بریخت
نیلگری کرد به هندوستان
نیل گیا در قدمش رُسته شد
زلف خطا برزده زیر کلاه
مُلک زمین را به خلافت گرفت
وَقفی از آن مزرعه برما نوشت
جمله درین حُجره نُه در نهاد

۲۷ ب - د: یافت؛ ذ: یافته دانه، ب: یافت جودانه چو کیمخت شاه، پ: یافته دانه و کیمخت ماه، ت: یافته چون دانه زکیمخت ماه، ث: یافته خود دانه کیمخت ماه.

۳۲ آ - گندم: ر - مردم؛ چون: ب ت: و جو، ج: خون؛ تو: د ذ ر - او، ح: تر.

۳۳ ب - تواز (ر: ان)، ب ت: دام ترا. ۳۴ آ - جوین: ج د س.

۳۵ آ - پ ذ: تنگ دل و، ت: تیک دلی: ج خ س: نیک دلی، ح: تنگ دلی، د: نیک روی، ث: نیک روی پیکر.

۳۶ ب - درست: ث چ ح خ د ذ - نخست. ۴۰ آ - ث: رسان؛ ح: آن؛ ج ت در: پژمرده را.

۴۲ آ - ب ت ذ: نیل و فلک. ۴۲ ب - ب: نیل کوی، ح: رنگری کرد.

برخورازین مایه که سودش تراست	کشتنش او را و درودش تراست
نالۀ عود از نفس مجمرست	رنج خرا از راحت پالانگرس
کارِ ترا بی تو چو پرداختند	نامزد لطف ترا ساختند
کشتی گل باش چو موج بهار	تا نشوی لنگر بستان چو خار
راه به دل شو چو برید خزان	کآب به سر می شود آتش به جان
صورت شیری دل شیریت نیست	گرچه دلت هست دلیریت نیست
شیر توان بست ز نقش سرای	لیک به صد سال نجنبند ز جای
خلعت افلاک نمی زبیدت	خاکی و جز خاک نمی زبیدت
طالع کارت به زیونی دَرست	دل به کمی غم به فزونی دَرست
گرنه چرا کرد سپهر بلند	شهرگشایی چو ترا شهر بند
دایره کردار میان بسته باش	در فلکی با فلک آهسته باش
تیزتگی پیشۀ آتش بود	باز نمایی ز تگ آن خوش بود
آب صفت باش سبکتر بران	کآب سبک هست به قیمت گران
گوهر تن در تُنکی یافتند	قیمت جان در سبکی یافتند
باذ سبک روح بود در طواف	خود تو گران جانتی از کوه قاف
گرنه فریبده رنگی چو خار	رخ چو بنفشه به سوی خود مدار
خانه مُصَقِّل همه جا روی تست	از پی آن دیده تو سوی تست
گرچه پذیرنده هرحد شوی	از همه چون هیچ مُجَرَّد شوی

۴۸ ب - د: کشتن؛ پ: کشت مر اوراو، ذ: کشتنش او راست و؛ اوراو: ب ت: اوراست.

۴۹ ب - ب: رنج خران، ذ: رنج خران (به ضم اول) راحت بالانگرس.

۵۲ آ - برید: ث ت ر - بدیدی، پ: بریدی، چ: برند، ح: درامد؛ ذ: که پرید خزان.

۵۲ ب - بسر: پ ذ ر - بدل؛ میشود: ج خ د - میرود، ث: کار بسر میرود، چ: کاب بدل میرود.

۵۹ ب - ب پ ث: بازنمائی. ۶۰ آ - ج ح خ در: باش و.

۶۱ آ - تن: ج ح د - جان، ث ج: گوهر جان از تنگی یافتند، تنکی: مب - تنگی، ب ت: سبکی.

۶۱ ب - ج چ ح خ د: قیمت آب (خ: آن) از سبکی یافتند؛ در: ث - از.

۶۳ آ - ب: گر فریبده؛ پ ت ث ج چ ح خ د ذ: فریبده.

۶۴ ب - تو: ب ت - او.

۶۵ آ - پذیرنده؛ پ ذ - پرستنده؛ شوی: ث ج ح د ذ ر: شدی.

۶۵ ب - هیچ: ت - صبح، شوی: ث ج ح د ذ ر - شدی؛ ج: از همه آن به که مجرد شوی.

عاشق خویشی تویی صورت پُرست
 گر جوِ سنگی نمک غم چشی
 ظلم رهاکن به وفادرگریز
 نیکی او بین و به او کارکن
 چون تو خجل وار برآری نفس

زآن چو سپهر آینه داری به دست
 دامن ازین بی نمکی درکشی
 خلق چه باشد به خدا درگریز
 بربدی خویشان اقرارکن
 فضل کند رحمت فریادرس

۱۶۶۔ پ ج ح خ د ذ ر: تو و، ب ت ث: توء۔

۶۷ آ - جو: ذ - چو، ج: گر همه سنگی، ب پ ت ث ح خ د: گر تو چو؛ خ: نمکی؛ غم: ث - جان؛ ر: گر جو سَنَکی نمک خود چشی. ۶۷ ب - پ چ خ بی نمکان.

۱۶۸ آ - ب: قصد وفا کن به وفا.

۱۶۹ آ - باو: پ ٿ ر - بران، ج چ د: برو، ح خ: بدو، ذ: بدان.

محذوفات: ۲۶، ۲۵- د، ۲۶- ب، ۲۴، ۲۳- د (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

۴۴ - ح، ۴۷ - ج، ۵۰ - ب ت.

۶۶- ث.

ترتیب: ۴، ۳ ب ت ۳، ۴ - بیت شماره ۷ تا ۳۷ در - پ - و تا شماره ۳۸ در نسخه - ذ - بعد از بیت شماره ۴۸
بند ۱۸ نوشته شده است.

٢٥ب، ٢٢ب: ث ٢٢ب، ٢٥ب - ٢٤ب، ٢٥ب، ٢٦ب - ٢٣ب، ٢٤ب، ٢٣ب، ٢٤ب، ٢٦ب، ٢٧ب، ٢٨ب، ٢٩ب، ٣٠ب

۲۷، ۲۸، ۲۶ خ ۲۶، ۲۷، ۲۸ - ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۲۸، ۲۶ ج ۲۶، ۲۷، ۲۸

۳۱، ۳۲، ۳۳ پ ذ ۳۱، ۳۲، ۳۳ - ۳۷ بعد پ بعد از بیت ۶ نوشته شده - ۳۸ بعد ذ بعد از بیت ۶ نوشته شده است.

۴۴، ۴۳ ث ۴۳، ۴۴

09, 60, 61, 057, 058, 7: 057, 058, 059, 60, 61

٦٩، ٦٨ ت ٦٨، ٦٩

اضافات - ت: بعد از ۶۷:

آب چهل سالہ بیک نان مریز

قصد وفا کن بوفا در گریز

۲۰

[حکایتِ خواب دادگر]

صورتِ بیدادگری را به خواب در شبت از روز مَظالم چه کرد در نگریدم به همه کاینات یا به خدا چشم عنایت کِراست هیچ کسی را به کرم ظن نبود ۵ رویِ سیّهِ گشته و دل ناامید تکیه بر آموزش حق ساختم از خَجَلان درگذر و درگذار رَدْ مَکْنَم کز همه رد گشته‌ام یا به خلاف همه کاری بکن ۱۰ یاریِ من کرد کس بیکسان	دادگری دید به رای صواب گفت خدا با توی ظالم چه کرد گفت چو بر من به سرآمد حیات تا به من امید هدایت کِراست در دل کس شفقتی از من نبود لرزه برافتاد به من بر چو بید طرح به غرقاب درانداختم کایِ مَنِ مسکین به تو در شرمسار گرچه ز فرمان تو بگذشته‌ام یا ادب من به شراری بکن چون خَجَلَم دید زیاری رسان

۶ آ - پ ر: در افتاد، ج: لرزه در افتاد بمن در چوبید.

۶ ب - سیه: ث ج چ د س - خجل، ر: خجل (سیه)؛ پ ح خ ذ: روی خجل (خ: سیه) گشتم و.

- ۱۵ فَيْضُ كَرَمٍ رَا سَخْنَمِ دَرِگَرَفَت
هر نفسی کآن به ندامت بود
جمله نفسهای تو ای بادسنج
گیل زنِ سال و مَهَت بوده گیر
مانده ترازوی تو بی سنگ و دُر
سنگ زمین سنگ ترازو مکن
یک دَرَمَسْت آنچه بدو بنده ای
هرچه درین پرده ستانی بده
۲۰ تا بُود آن روز که باشد بهی
دام یتیمان نشود دامنَت
بازده این فرش کهن پوده را
یا چو غریبان پی رَه توشه گیر
- بار من افکند و مرا برگرفت
شَحْنَه غوغای قیامت بود
گیل زیانست و ترازوی رنج
این مَه و این سال بپیموده گیر
گیل تهی گشته و پیمانه پُر
مُهره گِل مُهره بازو مکن
یک نفسست آنچه بدو زنده ای
خود مَسِتان تا بتوانی بده
گردنت آزاد و دهانت تهی
بارکش بیوه زنان گردنت
طرح کن این دامنِ آلوده را
یا چو نظامی زجهان گوشه گیر

۱۴ ب - زیانست: ب پ ح - زیانست، ث: زیانست ترازوی.

۱۸ آ - ب ت: اینکه باو.

۲۱ آ - ر: یتیمان نبود؛ نشود: ث - نبود؛ دامنَت: ح - گردنت.

۲۱ ب - بیوه: پ ذ - پیر؛ ر: پیره؛ ح: پیرزنان دامنَت.

۲۲ آ - بازده: پ ج چ خ د ذ ر - بازهل؛ ث: بارکن، ح: بارکش؛ س: بازکش.

ترتیب: ۱۱، ۱۰، ۹، ۸، ۱۰، ۹، ۱۱

۱۶، ۱۵، ۱۶

۲۱

مقاله دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف

وِی گهر تاجوران پای تو	ای مَلِکِ جانوران رای تو
ورگهری تاج‌الهی طلب	گر مَلِکی خانه شاهی طلب
جز من و تو هیچکس آگاه نیست	ز آنسوی عالم که وگر راه نیست
در تو زیادت نظری کرده‌اند	ز آن ازلی نور که پرورده‌اند
نقد جهان یک به یک از بهر تست ۵	نقد عزیزی و جهان شهرتست
سینه کن این سینه گشایی تراست	ملک به این کار و کیایی تراست
از دو جهان قدر تو افزون‌ترست	دور تو از دایره بیرون ترست
تا تو رخ خویش ببینی مگر	آینه‌دار از پی آن شد سحر

۳ ب - پ ث ح ذ س: جز من و جز تو کسی.

۵ آ - عزیزی: ث د ج ح خ ذ - غریبی؛ ر: غریبی (جهانی) و جهان، پ: نقد غریبی نه جهان سیر تست.

۶ آ - باین: ت ث ح ر - بدین؛ ج چ خ: ملک سپیدی و سیاهی تراست.

۶ ب - پ د ذ: سینه کنی (کن و) سینه، ب: سینه کن آیین گنایی تراست؛ ج چ خ: سینه کن ای سینه (ج چ: ای خواجه) که شاهی تراست.

- جنبش این مهد که مِهْراب تست
 ۱۰ مرغ دل و عیسی جان هم تویی
 سینه خورشید که پرآتش است
 مه که شود کاسته چون موی تو
 عالم خوش خور که زکس کم نه‌ای
 با همه چون خاک زمین پست باش
 ۱۵ خاک تهی به، نه درآمیخته
 دل به خدایی نه و خرسندی
 گو خبر دین و دیانت کجاست
 آن دل کز دین اثرش داده‌اند
 چاره دین ساز که دنیات هست
 ۲۰ دین چو به دنیا بتوانی خرید
 می‌رود از جوهر این کهرُبا
 سنگ بینداز و گهر می‌ستان
 آنکه تُرا توشه رَه می‌دهد
 بهتر ازین مایه ستانیت نیست
 ۲۵ کار تو پروردن دین کرده‌اند
 شهر و سپه را چو شوی نیکخواه
 خانه بر ملک ستم کاری است
 عاقبتی هست بیا پیش از آن
- طفل رهی از پی خوشخواب تست
 چون تو کسی گر بود آنهم تویی
 روی تو می‌بیند از آن دلخوش است
 خنده زند چون نگرد روی تو
 غصه مخور بنده عالم نه‌ای
 وز همه چون باد تهیدست باش
 گرد بُود خاک برانگیخته
 اینت جداگانه خداوندی
 ما به کجاییم و امانت کجاست
 زآنسوی عالم خبرش داده‌اند
 تا مگر آن نیز بیاری به دست
 کن مکن دیو نباید شنید
 هر جو سنگی به منی کیمیا
 خاک زمین می‌ده و زر می‌ستان
 از تو یکی خواهد و ده می‌دهد
 سود گن آخر که زیانیت نیست
 کارکنان کار چنین کرده‌اند
 نیک تو خواهد همه شهر و سپاه
 دولت باقی ز کم آزاری است
 کرده خود بین و بیندیش از آن

۹ ب - رهی: ث - تهی، ر: صفت؛ ب ت: طفل خوش از ناخوشی خواب تست.

۱۰ آ - دل: پ چ خ د ذ - گل.

۱۵ آ - تهی: پ - بود؛ ت: به زدر، ح س: به که در؛ ب: برآمیخته، ج د: بهتر از آمیخته، ذ: خاک بهست ساکن و آمیخته.

۱۶ آ - ج: بجدائی، ذ: بخدایت؛ بخدائی نه‌وز: پ - بخدا درنه، چ: بخدا در ده و، خ ر: بخدا بر نه، ث: دل نه خدائی و نه خرسندی، ح: دل بخدا بند و بخورسندی.

۲۵ ب - کارکنان: پ ث ج ح د ذ ر - دادگران؛ کار: پ د - داد.

۲۷ آ - ح: خانه کن ملک؛ ر: خانه بر (کن) ملک؛ د: خانه خرابی زستمکاریست.

۲۲

[حکایت انوشیروان و دِه ویران]

صید گُنان مَرکب نوشین روان	دور شد از گُوبه خسروان
مونس خسرو شده دستور و بس	خسرو و دستور و دگر هیچ کس
شاه در آن ناحیتِ صید یاب	دید دِهی چون دل دشمن خراب
تنگ دو مرغ آمده در یکدگر	وز دل شه قافیه‌شان تنگ‌تر
گفت به دستور چه دَم می‌زنند	چیست صفیری که بهم می‌زنند
گفت وزیر ای ملک نامدار	گویم اگر شه بود [آمرزگار]
این دو نواز پی رامشگریست	خطبه‌ای از بهر زنا شوهریست
دختری این مرغ بدان مرغ داد	شیربها خواهد ازو بامداد
کاین دِه ویران بگذاری به ما	نیز چنین چند سپاری به ما
آن دگرش گوید ازین درگذر	جور مَلک بین و برو غم مَنخور

۱. آ - ت ج چ ح خ د ذ ر: نوشیروان، ث: موکب نوشین‌روان.

۲. ب - ث چ د: دستور دگر؛ ذ: خسروی دستور و، پ: خسرو دستور دگر هیچکس.

۳. آ - ت ج چ خ ذ: ناحیه. ۶. آ - ب ت: نامدار.

۶. ب - آمرزگار: ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: آموزگار.

گر مَلِک اینست نه بس روزگار	زین دِه ویران دهمت صدهزار
در مَلِک این لفظ چنان درگرفت	کاه برآورد و فغان درگرفت
دست به سر برزد و لختی گریست	حاصل بیداد بجز گریه چیست
زین ستم انگشت به دندان گزید	گفت ستم بین که به مرغان رسید
جَوَز نگرکز جهت خاکیان	جغد نشانم بدل ماکیان ۱۵
آی مَنِ غافل شده دنیاپرست	بس که زخم بر سر ازین کار دست
مال کسان چند ستانم به زور	فارغم از مردن فردا و گور
تاگی و گی دست درازی کنم	با سر خود بین که چه بازی کنم
مُلک بدان داد مراکردگار	تا نکنم آنچه نیاید به کار
من که مسم را به زر اندوده‌اند	می‌کنم آنها که نفرموده‌اند ۲۰
نام خود از ظلم چرا بد کنم	ظلم کنم وای که بر خود کنم
بهتر ازین در دلم آرم باد	یا ز خودم یا ز خدا شرم باد
ظلم شد امروز تماشای من	وای به رسوایی فردای من
سوختنی شد تن بی‌حاصلم	سوزد ازین غصه دلم بر دلم
چند غبار ستم انگیختن	خون دل بیگنهان ریختن ۲۵
روز قیامت زمن این تُرکتاز	باز بپرسند بپرسند باز
شرم زده‌م چون ننشینم خجل	سنگدلم چون نشوم تنگدل
بِنگر تا چند ملامت برم	کاین خجلی را به قیامت برم
بار منست آنچه مرا بارگیست	چاره من بردن بیچارگیست
زین گهر و گنج که نتوان شمرد	سام چه برداشت نریمان چه برد ۳۰
تا من ازین امر ولایت که هست	عاقبت الامر چه آرم به دست!

۱۲ ب - پ ج چ خ: برگرفت.

۱۷ ب - ث پ ح د ذ ر: غافلم از؛ پ ج چ در: مردن و فردای گور؛ ذ: مردن و فردا و گور، ت: فردای.

۲۶ ب - ث د س: باز نپرسند و؛ ح: نپرسند بار؛ د: باز نپرسند و، پ ت ج ذ: نپرسند بپرسند، چ خ: بپرسند (خ: نپرسند) و بپرسند، ر: باز بپرسند و بپرسند باز.

۲۷ آ - ث ج چ خ د ذ ر - زدم، ب ت: زده؛ چون: ث - گر.

۳۰ ب - نریمان: پ چ خ ذ ر - فریدون؛ ث ح: سام چه بردست (ح: بردست و) فریدون چه برد.

۳۱ آ - ب ث ح ذ ر: امر و ولایت. ۳۱ ب - آرم: ب پ: دارم، پ: آید.

شاه در آن باره چنان گرم گشت
 چونکه به لشکرگه و رایت رسید
 حالی ازان خطه قلم برگرفت
 داد بگسترد و ستم در نوشت
 ۳۵ بعد بسی گردش چرخ آزمای
 یافته در خطه صاحب‌دلی
 عاقبتی نیک سرانجام یافت
 عمر به خشنودی دله‌گذار
 ۴۰ سایه خورشید سواران طلب
 دزد ستانی کن و درمانده‌ی
 گرم شو از مهر و ز کین سرد باش
 هر که به نیکی عمل آغاز کرد
 گنبد گردنده ز روی قیاس
 ۴۵ حاصل دنیا چو یکی ساعتست
 طاعت کن روی بتاب از گناه
 عذر میاور نه حیل خواستند
 گر به سخن کار میسر شدی
 کز نفسش نعل فرس نرم گشت
 بوی نوازش به ولایت رسید
 رسم بد و راه ستم برگرفت
 تا نفس آخر ازان برنگشت
 او شده و آوازه عدلش به جای
 سگه نامش رقم عادل‌ی
 هر که در عدل زد آن نام یافت
 تا ز تو خشنود بُود کردگار
 رنج خود و راحت یاران طلب
 تات رسانند به فرماندهی
 چون مه و خورشید جهانگرد باش
 نیکی او روی بدو باز کرد
 هست به نیکی و بدی حق شناس
 طاعت کن کز همه به طاعتست
 تا نشوی چون خجلان عذرخواه
 این سخنست از تو عمل خواستند
 کار نظامی به فلک برشدی

۳۲ آ - پ ث ج ح خ ذ: درین، پ: ناله چنان، ج: شاه جهان سوز چنان؛ ب - بالای «در» کلمه «بر» نوشته شده.

۳۴ ب - ث ج چ خ د ذ: راه بدو رسم ستم؛ راه: ح - دادو.

۳۶ ب - شده: پ ت ج ح د ذ - شد و. ب ث: شده آوازه.

۳۸ ب - آن: ث ج در: این، ب ت: او.

۴۲ ب - جهانگرد: پ ث ج چ خ د ذ ر - جوانمرد، ح: همه نور، ت: در حاشیه «جوانمرد».

محذوفات: ۳۱ - ح.

۴۲، ۴۳ - ج.

ترتیب: ب ت د - بعد از بیت ۱۲ بیت ۳۲ نوشته شده؛ ۱۷، ۱۶: چ بعد از ۲۱ نوشته شده.

۲۱، ۲۲ ح ۲۱، ۲۲

ب ت د - ۳۲ بعد از ۱۲ نوشته شده، ۳۵، ۳۴ ب ت ۳۴، ۳۵

۴۵، ۴۶ ر ۴۵، ۴۶

اضافات: ۱۲، ۱۱ ب - ۱۶: پ تکرار شده است.

۲۳

مقاله سیم در حوادث

یک نفس ای خواجه دامن‌کشان
 رنجه مشو راحت رنجور باش
 حکم چو بر عاقبت اندیشی است
 مُلکِ سلیمان مطلب کآن کجاست
 حجله همانست که عذراش بست
 حجله و بزم اینک مُهیّا شده
 سال جهان گرچه بسی برگذشت
 خاک همان خصم قوی گردنست

آستنی بر همه عالم فشان
 یک نفس از محتشمی دور باش
 محتشمی بنده درویشی است
 مُلک همانست سلیمان کجاست
 بزم همانست که وامق نشست ۵
 وامقش افتاده و عذرا شده
 از سر مویش سرمویی نگشت
 چرخ همان ظالم گردن زنت

۱ ب - ث چ خ د ذ: آستنی، ح: آستینی.

۲ آ - پ ث ج چ د ذ: رنج، ر: رنج (رنجه) ۲ آ - ب ت: رنجه.

۲ ب - یک نفس از. ۴ آ - کجاست: چ ح د - هباست.

۶ آ - چ: حجله بزم: اینک: پ خ - این که، ج: اینت، مهیا: پ ث چ ح د ذ ر - تنها.

۶ ب - ث ج ذ ر: وامق، ح: وامقت.

۷ ب - ث ج چ ح ذ: از سر موئی سر؛ ر ج: سر مو کم نگشت.

- صحبَت گیتی که تمنا کند
 ۱۰ خاک شد آنکس که برین خاک زیست
 هر ورقی چهره آزاده‌ایست
 ما که جوانی به جهان داده‌ایم
 سام که سیمِرخِ پسرگیر داشت
 گنبد پوینده که پاینده نیست
 ۱۵ گه مَلِک جانوران کند
 هست برین فرش دورنگ آمده
 گفته گروهی که به صحرا درند
 و آنکه به دریا دَر سختی‌کش است
 آدمی از حادثه بی‌غم نیند
 ۲۰ فرض شد این قافله برداشتن
 هرکه درین حلقه فرومانده است
 راه روی را که امان می‌دهند
 مُلک رهاکن که غرورت دهد
 عمر به بازیچه به سر می‌بری
 ۲۵ گردش این گنبد بازیچه رنگ
 پیشتر از مرتبه عاقلی
 چون نظرِ عقل به غایت رسید
 غافل بودن نه ز فرزانگیست
 غافل منشین ورقی می‌خراش
- با که وفا کرد که با ما کند
 خاک چه داند که درین خاک چیست
 هر قدمی فرق مَلِک‌زاده‌ایست
 پیر چراییم کزو زاده‌ایم
 بود جوان گرچه پسر پیر داشت
 جز به خلاف تو گراینده نیست
 گاه گِلِ کوزه گرانت کند
 هر کسی از کار به تنگ آمده
 کای خنک آنان که به دریا درند
 نعل در آتش که بیابان خوش است
 برتر و بر خشک مُسَلَم نیند
 زین بُنه بگذشتن و بگذاشتن
 شهر برون کرده و دِه رانده است
 در عدم از دور نشان می‌دهند
 ظلمت این سایه چه نورت دهد
 بازی از اندازه به در می‌بری
 نز پی بازیچه گرفت این دو رنگ
 غفلت خوش بود خوشا غافلی
 دولت شادی به نهایت رسید
 غافلی از جمله دیوانگیست
 گر ننویسی قلمی می‌تراش

۱۰ آ - خاک: چ خار؛ ت ث ج ح د: درین.

۱۶ آ - برین: ث - بدین، ج خ: درین.

۱۶ ب - ح: هرکس از این کار.

۱۷ آ - پ ت ث ذ: گفت.

۱۷ ب - آنان: پ ت ج ح د - آنها.

۲۳ ب - چه: ت - چو، این: ب ت: ازین.

۲۵ ب - نز: ت - از؛ دورنگ: پ ت ث ج چ ح خ ر: درنگ، د: بر تو فراخست و براندیشه تنگ.

۲۶ ب - ث: غافلگی بود، ر: غفلت‌خوش (غافلگی) بود، ج چ ح خ د: غافلگی بود خوش آن غافلی.

۲۹ ب - گر: ث ج د ذ - ور.

- سرمکش از خدمت روشندلان
 خار که هم صحبتی گل کند
 روز قیامت که برات آورند
 کای جگرآلود زیان بستگان
 ریگ تو و آب حیات از کجا
 ریگ زند ناله که خون خورده‌ام
 بر سر خوانی نمکی ریختم
 تا چو هم‌آغوش غیوران شوم
 حکم چو بر حکم سرشتش کنند
 [هر که کند صحبت نیک اختیار
 صحبت نیکان ز جهان دور گشت
 دور نگرکز سر نامردمی
 معرفت از آدمیان برده‌اند
 چون فلک از عهد سلیمان بریست
 با نفس هر که درآمیختم
 سایه کس فرُّ هُمایی نداد
 تخم ادب چیست وفا کاشتن
 برزگران دانه که می‌پرورند
- دست مدار از کمر مُقبلان
 غالیه در دامن سنبل کند
 بادیه را در عرصات آورند
 آب جگر خورده دل خستگان
 بادیه و آب فرات از کجا
 ریگ مریزید نه خون کرده‌ام
 با جگری چند برآمیختم
 محرم دستینه حوران شوم
 مطرب خلخال بهشتش کنند
 آید روزیش ضرورت به کار
 خوان غسل خانه زنبور گشت
 بر حذرند آدمی از آدمی
 و آدمیان را زمیان برده‌اند
 آدمی آنست که اکنون پریست
 مصلحت آن بود که بگریختم
 صحبت کس بوی وفایی نداد
 حق وفا چیست نگه داشتن
 آید روزی که از آن برخوردارند

۳۳ آ - ب ت ث ح د ذ: جگرآلوده. ۳۴ ب - آب: پ ث ج چ ح خ د ذ ر - فیض.

۳۸ آ - سرشتش: ج خ د ذ - سرشتش، چ: براصل سرشتش، ب پ ث ح: پرستش. ۳۸ آب - ب ت: کند. ۴۰ ب - خوان: چ ح د - خان؛ ث: زنبور شد.

۴۱ ب - ت: پر حذرند، ذ: پر حذرست، پ ث ج چ ح خ د ر: بر حذر است، م ب: آزادی. ۴۴ آ - پ ج چ خ د: برآمیختم.

۴۷ ب - آید: ج - از پی (بالای سطر: آید)، چ ح خ: که ازو؛ در: که ازو برخورد. محذوفات: ۸، ۷، ۶ - پ.

۲۳ آ، ۲۲ ب - پ.

۳۱ - ث، ۳۲ تا ۳۸ - ح، ۳۵ - ث، ۳۷ - پ، ۳۸ - ت، ۳۹ - ب.

۴۳ - ت، ۴۴ - ت در حاشیه بخط دیگری نوشته شده است.

تا تو درین مزرعه دانه سوز	تشنه و بی آب چه آری به روز
پیر بدو گفت مَرَنج از جواب	فارغم از پرورش خاک و آب
با تر و با خشک مرا نیست کار	دانه ز من پرورش از کردگار
آب من اینک عرق پشت من	بیل من اینک سر انگشت من
نیست غم مُلک و ولایت مرا	تا زِیم این دانه کفایت مرا
آنکه بشارت به خودم می دهد	دانه یکی هفتصدم می دهد
دانه به انبازی شیطان مکار	تا ز یکی هفتصد آید به بار
دانه شایسته نباید نخست	تا گره خوشه گشاید درست
هر نظری را که برافروختند	جامه به اندازه تن دوختند
رَحِتِ مسیحا نکشد هر خری	مَحرم دولت نَبود هر سری
کرگدنی گردن پیلی خورد	مور زیبای ملخی نگذرد
بحر به صد رُود شد آرام گیر	جُوی به یک سَیل برآرد نفیر
هست درین دایره لاجورد	مرتبه مَرَد به مقدار مَرَد
دولتی باید صاحب درنگ	کز قَدری بار نیاید به تنگ
هر نفسی حوصله ناز نیست	هر شکمی حامله راز نیست
باز نگویم که زخامی بود	بارکشی کار نظامی بود

۱۱ ب - چه: ب ث چ خ د - که: ح: کشته بی آب کی آری بروز.

۱۳ آ - مب: با تر و خشک، ث: با تر و خشک تو مرا.

۲۴ ب - ث: کر قدر نار؛ بار: ج - نار، چ ح خ ذ: ناز. ۲۵ آ - ناز: چ - راز، د: از، ذ: باز.

۲۶ آ - باز: ت ح خ - ناز.

۲۶ ب - بار: ح - ناز: خ: نازکشی باز

محدوفات: ۱۳ - ب، (ت: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

۲۱ - ح.

ترتیب: ۵، ۴ ب ت ۵، ۴

۲۱، ۲۲ پ ۲۱، ۲۲ - ۲۱ ب، ۲۱ آ: پ ۲۱، ۲۱ ب.

۲۵

مقاله چهارم در حسن رعایت

۵ ای سپرافکنده ز مردانگی
 غره به ملکی که وفایش نیست
 پی سپر جرعه می خوارگان
 مضحف و شمشیر بینداخته
 آینه و شانه گرفته به دست
 رابعه با رابع آن هفت مرد
 ای هنر از مردی تو شرمسار
 چند کنی دعوی مردافکنی
 گردن عقل از هنر آزاد نیست
 غول تو بِنغوله دیوانگی
 زنده به عمری که بقایش نیست
 دست خوش بازی سیارگان
 جام و صراحی عوضش ساخته
 چون زن رعنا شده گیسوپرست
 گیسوی خود را بنگر تا چه کرد
 از هنر بیوه زنی شرمدار
 کم کن و کم زن که کم از یک زنی
 هیچ هنر خوبتر از داد نیست

۱ آ - پ ح خ ذ: افکنده مردانگی.

۱ ب - دیوانگی: پ چ ح ر - بیگانگی، ث: بیگانه بیگانگی؛ ذ: غول به پیغوله بیگانگی.

۲ آ - بملکی: ج - بمالی؛ د: بقائیش، ذ: وفایش؛ نیست: ب ت - نه.

۲ ب - د: وفائیش، ذ: بقایش؛ نیست: ب ت - نه. ۵ - ب ت بیتی افزوده دارد.

۸ ب - ج: تن زن و کم؛ پ د چ ح خ: کم زن و کم، ذ: کم زن و تن؛ که: پ - چه، س: کم زن و کم زن.

- تازه شد این آب که در جوی تست
چرخ نه‌ای محضر نیکی پسند
جزگهر نیک نباید نمود
نیست مبارک ستم انگیختن
رفت بسی دعوی ازین پیشتر
داد کن از همت مردم بترس
همت از آنجا که نظرها کند
همت آلوده آن یک دو مرد
همت چندین نفس بی‌غبار
راه روانی که ملایک پیند
تیغ ستم دور کن از راهشان
دادگری شرط جهان‌داری است
هر که درین خانه شبی داد کرد
- نغز شد این خاک که در کوی تست ۱۰
نیک بیندیش ز چرخ بلند
سود توان کرد بدین مایه سود
آب خود و خون کسان ریختن
تا دو سه همت بهم آید مگر
نیمشب از بانگ تظلم بترس ۱۵
خوار مگیرش که اثرها کند
با تن محمود بین تا چه کرد
با تو بین تا چه کند وقت کار
در ره کشف از کشفی کم نیند
تا نخوری تیر سحرگاهشان ۲۰
شرط جهان بس که ستمکاری است
خانه فردای خود آباد کرد

۱۰ آ - ث ج چ خ د ذ رس: آب و نه در، پ: این جوی نه در، ح: آن آب نه در، که: ذ - حذف شده.
۱۰ ب - ج خ د رس: این خال و نه برروی، پ: خاک نه برروی؛ چ ح ذ: این (ح: آن) خال نه برروی؛ ث: این خاک و نه در روی.
۱۵ ب - بانگ: پ ث ج چ خ د ذ ر - تیر.

۱۶ ب - مگیرش: پ ث ج د ذ ر - مدارش.

۱۹ آ - پیند: ت ج خ ذ - نیند، ح: تنند؛ د: که درین ره روند.

محذوفات: ۱۳؛ ۱۲ - ت؛ ۱۹ - ث.

ترتیب: ۱۳ - ح بعد از ۱۶ نوشته شده، ۱۸ - ح بعد از ۲۱ نوشته شده.

اضافات - ب ت، بعد از بیت ۵:

بس که زنی دست ندامت بدست

ای نه بمعنی شده شیطان پرست

ت: بس زندامت که زنی دست بدست.

۲۶

[حکایت پیرزن و سنجر]

دست زد و دامن سنجر گرفت وزتو همه ساله ستم دیده‌ام زد لگدی چند فرا روی من موی کشان بر سر خونم کشید مُهرِ ستم بر در خانم نهاد بر سر کوی تو فلان را که گُشت ای شه‌ازین بیش زبونی کجاست عربده با پیرزنی چون کند	پیرزنی را ستمی در گرفت کای مَلِک آرم تو کم دیده‌ام شِحنهٔ مست آمده در کوی من بی گُنه از خانه بروم کشید ۵ در ستم آباد زمانم نهاد گفت فلان نیم شبای گوژپشت خانهٔ من بُرده که خونی کجاست شِحنه بُود مست که آن خون کند

۲ ب - وز: ت ث ج ح د ذ س: از.

۴ آ - برونم: ح خ ر - برویم (د: زیر سطر - برویم)، ج چ: برویم.

۴ ب - خونم: ت پ ج چ ح خ ذ ر - کویم (د: زیر سطر - کویم).

۵ آ - زمانم: ر - زیانم؛ نهاد: پ ت ج خ ذ - نداد، چ: بداد؛ ث: امانم نداد.

۵ ب - ج: خاتم، د: بردل و برجانم نهاد، ب ت: جانم.

۶ ب - ت ث ح ذ: فلانرا بکشت.

۷ آ - برده: ث ج ح ذ - برد، ر: جست؛ پ: خانهٔ آن مردک خونی کجاست.

۱۰	پیر زنان را به جنایت برند ستر من و عدل تو برداشته‌ست هیچ نماند از من و از روح من با تو رَوَد روزِ شُمار این شُمار وز ستم آزاد نمی‌بینمت از تو به مابین که چه خواری رسد	رطل زنان دخل ولایت بَرند آنکه درین ظلم نظر داشته‌ست کوفته شد سینه مجروح من گر ندهی داد من ای شهریار داوری و داد نمی‌بینمت از مَلِکان قَوّت و یاری رسد مال یتیمان ستدن ساز نیست بر پَله پیره‌زنان ره مزین بنده‌ای و دعوی شاهی کنی شاه که ترتیب ولایت کند تا همه سر بر خطِ فرمان نهند عالم را زیر و زیر کرده‌ای دولت تُرکان که بلندی گرفت چونکه تو بیدادگری پروری مسکن شهری ز تو ویرانه شد ز آمدن مرگ شماری بکن عدل تو قندیل شب‌افروز تست پیرزنان را به سخن شاد دار دست بدار از سر بیچارگان
۱۵	بگذر کین غارت آبخاز نیست دست بدار از پله پیره‌زن شاه نه‌ای چونکه تباهی کنی حکم رعیت به رعایت کند دوستیش در دل و در جان نهند تا تویی آخر چه هنر کرده‌ای ۲۰ مملکت از داد پسندی گرفت تُرک نه‌ای هندوی غارتگری خرمن دهقان ز تو بی‌دانه شد می‌رسد دستِ حصاری بکن ۲۵ مونس فردای تو امروز تست وین سخن از پیرزنی یاد دار تا نخوری یاسج غم خوارگان	

۱۹ - رطل: پ ت ح - طبل. ۱۵ آ - ساز: ت ث - داد، ج د ر: کار.

۱۵ ب - ابخاز: ب - ابخاز، خ: ابخار؛ پ: عادت ابخار، ت: عادت ابحاد، ث: عادت ابچارح: عادت ابجاز، ج: بگذر ازین غارت ابچار، ج در: عادت احرار، ذ: غارت ابخاز.

۱۶ آ - پله: ج خ - بنه، ذ: سلّه.

۱۶ ب - دست: پ ت ج چ ح خ د ر - شرم، ذ: دست بدار از سلّه، ح: شرم بدار آخر ازین پیره‌زن؛ پ د: از پل این (از پل و آن) پیره‌زن.

۱۷ ب - نه‌ای: پ ج چ ح خ د - مشو، ث: شاه نباشی چو تباهی کنی.

۲۳ آ - شهری: پ - پیران، ویرانه: ث ج د ذ - بی‌خانه، ب ت: بیگانه.

۲۳ ب - بی‌دانه: ج - ویرانه.

۲۷ ب - یاسج: ت ج چ خ - پاسخ، ح: ناوک، د ذ: ناچخ.

چند زنی تیر به هر گوشه‌ای	فارغی از توشه بی‌توشه‌ای
فتح جهان را تو کلید آمدی	نز پی بیداد پدید آمدی
شاه بدانی که جفا کم کنی	گردگران ریش، تو مرهم کنی
رسم ضعیفان به تو نازش بود	رسم تو باید که نوازش بود
گوش به دریوزه آنفاس دار	گوشه‌نشینی دوسه را پاس دار
سنجر کاقلم خراسان گرفت	کرد زیان کاین سخن آسان گرفت
داد درین دوده پر انداخته‌ست	در پر سیمرغ وطن ساخته‌ست
شرم درین طارم آزرَق نماند	آب درین خاک معلق نماند
خیز نظامی ز حد افزون‌گیری	بر دل خوناب شده خون‌گیری

۲۸ ب - فارغی: پ ث ح ذ ر - غافل؛ ت ح: از تیشه.

۳۴ آ - دوده: پ ث ج چ خ د ذ ر: دور، ح: داد در امروز؛ پر: ب ت ث ج ح خ ذ س: بر، پ: در. محذوفات: ۱۶ - ث.

ترتیب: پ - بعد از ۱۶ بیت‌های ۱ تا ۲۶ بند ۵۷ نوشته شده.

۳۲، ۳۱ ح ۳۲

اضافات - ج بعد از ۳۲:

دولت تو تا بعماری رسد	دشمنت آنگه غم و خواری رسد
دولت تو تا بقیامت بود	بر سر تو تاج کرامت بود

۲۷

مقاله پنجم در بیوفایی دنیا

روزِ خوشِ عُمر به شبِ خوش رسید	خاک به باد آب به آتش رسید
صبح برآمد چه شوی مست خواب	کز سر دیوار گذشت آفتاب
بگذر ازین پی که جهانگیری است	حکم جوانی مکن این پیری است
خشک شد آن دل که ز غم ریش بود	کآن نمکش نیست کزین پیش بود
شیفته شد عقل و تبه گشت رای	آبله شد دست و زَمِنْ گشت پای ۵
با تو زمین را ستر بخشایش است	پای فروکش که خوش آسایش است
نیست درین پاکی و آلودگی	خوشر از آسودگی آسودگی
چشمه مهتابِ تو سردی گرفت	لاله سیراب تو زردی گرفت
موی به موی ز حَبَش تا طراز	تازی و تُرک آمده در تُرکناز
پیرِ دو مویی که شب و روز تست	روز جوانی ادب آموز تست ۱۰

۲ ب - از.

۴ آ - شد: ب ت: کن، پ، خشک این دل؛ ث: آن غم که زدل، س: خنک آن دل.

۵ ب - زمین: ت ث چ خ ذ - ورم. ۶ ب - که خوش: پ ث ج خ در - که بس.

- کز تو جوانتر به جهان چند بود
 پرده گُل باد خزانیش برد
 عیب جوانی نپذیرفته‌اند
 دولت اگر دولت جمشیدی است
 ۱۵ مُلک جوانی و نکویی کِراست
 رفت جوانی به تغافل به سر
 گم شده هرکه چو یوسف بُود
 فارغی از قَدَرِ جوانی که چیست
 گرچه جوانی همه خود آتش است
 ۲۰ شاهد باغست درخت جوان
 شاخ تراز بهر گُلِ نوبَرست
 موی سیه غالیه سر بُود
 عهد جوانی به سر آمد مَحسب
 آتش طبع تو چو کافور خورد
 ۲۵ چونکه هوا سرد شُود یک دو ماه
 گازری از رنگری دور نیست
 گازرکاری صفت آب شد
 رنگ خَرست این خَزَفِ لاجورد
 خود نشود پیر درین بند بود
 آمد پیری و جوانیش برد
 پیری و صد عیب چنین گفته‌اند
 موی سپید آیت نومیدی است
 نیست مرا یارب گویی کر است
 جای دریغ است دریغی بخور
 گم شدنش جای تأسف بود
 تا نشوی پیر ندانی که چیست
 پیری تلخست و جوانی خوش است
 پیر شود بشکندش باغبان
 هیزم خشک از پی خاکسترست
 سنگ سیه صیرفی زر بود
 روز شد اینک سحر آمد مخسب
 مُشک ترا رنگ چو کافور کرد
 برفِ سپید آورد ابر سیاه
 کلبه خورشید و مسیحا یکیست
 رنگری پیشه مهتاب شد
 عیسی از آن رنگری پیشه کرد

۱۱ ب - خود: پ - گر، ر: خود (تا)، ح: هیچ نشد پیر، چ: کو نشود پیر در آن، د: خود نتوان پیر در آن، خ: در آن؛ بود: ث - زود.

۱۲ آ - پرده: ر - پره؛ گل: ب - دل. ث: پرده گل و؛ ح: خزانیت.

۱۷ آ - ب ت ح: هرکه که، پ ذ: هرکس که چو، ث: را که چو.

۱۹ ب - و: ث ج چ خ - حذف شده.

۲۴ ب - رنگ: پ ث ج چ ح خ د ذ ر س - طبع، چو: ث ج چ ح خ د س - تو.

۲۵ آ - شود: ح - بود.

۲۸ آ - ت ث د: رنگ خورست؛ خزف: م ب - خرف، ث ح د ذ ر: کره، پ ج: خره، چ: خزف لاژورد، ذ: لاژورد.

- چونکه هوا را جوی از رنگ نیست
چون شب و چون روز دو رنگی مدار
در کمر کوه ز خوی دو رنگ
تا پی این زنگی و رومی تراست
تا چو عروسان درخت از قیاس
داری ازین خوی مخالف بسیج
آن خور و آن پوش چو شیر و پلنگ
تا شکمی نان، دهنی آب هست
نان اگر آتش نشانند ز تو
زان که زنی نان کسان را صلا
آتش این خاکِ خمِ باذگرد
گر نه درین دَخمه زندانیان
گرگ دمی یوسف جانی چراست
از پیِ مستی جو گندم نمای
نانخورش از سینه خود گن چو آب
خاک خور و نان بخیلان مخور
- جمله هوا را به جوی سنگ نیست
صورت رومی دل زنگی مدار ۳۰
پشت بُریده ست میان پلنگ
داغ جَهولی و ظلومی تراست
گاه قَصَب پوشی و گاهی پَلاس
گرمی و صد جُبه و سردی و هیچ
کاوری آنرا همه ساله به چنگ ۳۵
کَفچه مَکُن بر سر هر کاسه دست
آب و گیارا که ستاند ز تو
بِه که خوری چون خر عیسی گیا
نان ندهد تا نبرد آبِ مرد
بسی تیش است آتش روحانیان ۴۰
شیردلی گربه خوانی چراست
دانه دل چون جو و گندم مسای
وز دل خود ساز چو آتش کباب
خاک نه ای زخم ذیلان مخور

۳۱ ب - بشیرست: پ ث ج چ خ ذ ر س - بریدست، ح: بدیدست، ب ت: بشیرست.

۳۲ ب - ب ث ج خ: ظلومی و جهولی.

۳۴ ب - ج: جبه سردی و؛ ت: سردی بهیج، پ: گرمی صد جبه و سردی بهیج.

۳۶ آ - دهنی: پ ت ج ح خ د ذ ر - ودمی.

۳۷ آ - ج چ خ: بنشانند؛ زتو: ذ - تو را؛ پ: باذ اگر آتش بنشانند زتو، ب ت: گرسنگی نان.

۳۸ آ - کسان: پ چ خ ذ - سگان.

۳۹ آ - پ: آتشی؛ ت: آتش ازین؛ خاک: ث - باد؛ پ: آبگر، چ خ: باد خورد؛ ج: آتش این باد خم خاک خورد.

۴۰ آ - ح: گر به درین؛ دخمه: ب ت - زخمه، ث: خانه.

۴۲ ب - ذ: چون دل گندم؛ ت: جو گندم نمای، ج: جو گندم مخای؛ د: گندم مخای.

۴۳ ب - چو: ت - در. ۴۴ آ - پ ذ: خاک بخور نان، ب ت: خاک شو و.

۴۵ بردل و دستت همه خاری بزن
تن مزن و دست به کاری بزن
تا نشوی پیش کسی دستکش

۴۵ آ - ب ت ح ذ: دست.

محذوفات: ۳۹ - ح.

۴۱۔ ب ت، ۴۶۔ پ۔

ترتيب: ١٩، ١٨، ١٧ ذ ١٧، ١٨، ١٩ - ٢٠، ١٩، ١٩ ر ٢٠،

٣١، ٣٠ ج ٣٠، ٣١

۳۲، ۳۱ پ ر ۳۱، ۳۲، ۳۱-۳۲، ۳۸ ب، ۳۸ آ ث ۳۸، ۳۸ ب.

اضافات: ربعہ از ۱۴:

پشت خم از مرگ رساند سلام

موی سپید از اجل آرد پیام

ح بعد از ۴۳:

از پی دونان در دونان مشو

نفس سگست ای اخی سگبان مشو

۲۸

[حکایتِ پیر خشت زن]

چون پری از خلق طرف گیر بود خشت زدی روزی از آن یافتی در لحد آن خشت سپر ساختند گرچه گنه بود عذابش نبود کار فزایش در افزود کار ۵ نغز جوانی سخن آغاز کرد کاه و گل این پیشه خربندگیست کز تو ندارند یکی نان دریغ	در طَرَفِ شام یکی پیر بود پیرهن خود ز گیا بافتی تیغ زنان چون سپر انداختند هرکه جز آن خشت نقابش نبود پیر یکی روز درین کار و بار آمد از آنجا که قضا ساز کرد کاین چه زبونی و چه افکندگیست خیز و مزن بر سپر خاک تیغ

۱ ب - ب ت ح: جهانگیر بود، س: کرانگیر بود. ۴ ب - بود: ث چ خ ذ: کرد، ر: داشت.
 ۵ آ - پ چ ذ: در آن.

۵ ب - کار فزایش: ب پ ت ث ج خ د: کار فراپیش، ذ: کار فزایش، ج: پیش و در افزوده کار.

۶ ب - خوب: ب - نغز: چ خ د س: جیره (س د: خیره) زبانی.

۷ ب - پ خ: کاه گل، د: کارگل، ث: کارگل... بخربندگیست.

۸ آ - ث ذ: خیز بزن، ح: خیز مزن، خ: بزن، بر سپر: ب ت: بر سر این. پ: خیز مزن بر سپر خاک و تیغ.

- ۱۰ قالب این خشت برآتش فکن
 چند گُلُوخی به تکلف کنی
 خویشتن از جمله پیران شمار
 پیر بدو گفت جوانی مکن
 خشت زدن پیشه پیران بود
 دست بدین پیشه کشیدم که هست
 ۱۵ دستکش کس نیم از بهر گنج
 از پی این رزق و بالم مکن
 از سخن پیر ملامت گرش
 چند نظامی در دنیا زنی
 خشت نو از قالب دیگر بزن
 در گِل و آبی چه تصرف کنی
 کار جوانان به جوانان گذار
 در گذر از کار و گرانی مکن
 بارکشی کار اسیران بود
 تا نکشم پیش تو یک روز دست
 دستکشی می خورم از دست رنج
 گر نه چنین است حلالم مکن
 گریان گریان بگذشت از برش
 خیز در دین زن اگر می زنی

۱۲ ب - کار: ج - ما، چ خ: جور، ذ: کارگرانی، ث: ... انکار گرانی مکن.

۱۵ آ - نیم: ث - مشو؛ گنج: ب ت - رنج. ۱۵ ب - د س: دستخوشی میخورم، پ: از بهر رنج.

۱۷ آ - پ ث ح ذ: با سخن.

۱۸ ب - ج چ ر: خیز و؛ پ: اگر مردمی.

محذوفات: ۶ - پ ث ح ذ.

۱۸ - ذ.

ترتیب: ۱۸، ۱۷ چ ۱۷، ۱۸.

اضافات - ر بعد از ۱۷:

کز پی این کار پسندیده بود

پیر بدین وصف جهان دیده بود

۲۹

مقاله ششم در اعتبار موجودات

لُعبت بازی پسِ این پرده هست	گر نه برو این همه لعبت که بست
دیده دل مَحْرَمِ این پرده ساز	تا چه برون آید ازین پرده باز
کز پسِ این پرده زنگار گون	غارتیانند ز غایت برون
گوهر چشم از ادب افروخته	بر کمر خدمتِ دل دوخته
هیچ درین نقطه و پرگار نیست	کز خط این دایره برکار نیست ۵
این دو سه مرکب که به زین کرده‌اند	از پی ما دست گزین کرده‌اند
پیشتر از جُنیشِ این تازگان	نَو سفرانِ کُهنِ آوازگان
پایگه عشق نه ما کرده‌ایم	دست کشِ عشق نه ما خورده‌ایم
در دو جهان عیب و هنر بسته‌اند	هر دو به فتراک تو بر بسته‌اند

۱ ب - ج چ خ د: ورنه.
 ۲ ب - باز: پ ج ح ذ - راز؛ ث: آرد ازین پرده راز.
 ۳ ب - ث ج چ خ ر: غارتیانند، پ ذ: غایتیانند، ح: عایبیاوند، غایت: چ - غارت؛ برون: پ ث ج د - فزون.
 ۴ آ - درین: ت پ ث چ خ ذ - برین؛ و: ت ث ج در - حذف شده؛ ح: بران.
 ۵ ب - ح: آن، ذ س: پرکار.

- ۱۰ نیست جهان را چو تو همخانه‌ای
بگذر ازین مرغِ طبیعت خراش
مرغِ قفسِ بر که مسیحای تست
یا ز قفسِ چنگلِ او کن جدا
تا بُنه چون سوی ولایت بُرد
۱۵ چون گذری زین دو سه دهلِیز خاک
ختم سپیدی و سیاهی شوی
سهل شوی بر قَدَمِ انبیا
راه دو عالم که دو منزل شده‌ست
آنکه اساس تو برین گِل نهاد
۲۰ نقش قبول از دل روشن پذیر
سُرمه کش دیده نرگس صباست
تن که بُود؟ ریزه مستی گِلست
بنده دل باش که سلطان شوی
نرمی دل می طلبی نیقه وار
۲۵ آی که ترا به ز خَشِن جامه نیست
خوبی آهوز خَشِن پوستیست
مُشک بُود در خَشِن آرام گیر
گر شُکری با نفسِ تَنگ ساز
- مرغ زمین را ز تو به دانه‌ای
برسر این مرغ چو سیمِ مرغ باش
زیر تو پر دارد و بالای تست
یا قفسِ خویش بدو کن رها
در پَر خویش به حمایت برد
لوح ترا از تو بشویند پاک
مخزن اسرار الهی شوی
اهل شوی در حرمِ کبریا
نیمه ره یک نفسِ دل شده‌ست
کعبه جان در حرمِ دل نهاد
گردِ گلیمِ سیه تن مگیر
رنگرزِ جامه مس کیمیاست
هم دل و هم دل که سخن در دلست
خواجه عقل و ملک جان شوی
نافه صفت تن به درشتی سپار
حکم بر ابریشم و بادامه نیست
رَقش از آن نامزدِ دوستیست
گردد پزگنده چو پوشد حریر
گر گهری با صدف سنگ ساز

۱۲ آ - قفس: پ: سحر، س: قفس بر. مب، ر: قفس پر.

۱۶ ب - پ ج چ خ د ذ ر س: محرم. ۱۸ ب - مب: نیمه ره، ج چ ر: نیم ره؛ ث: شده.

۲۲ آ - ر: تن چه بود؛ ریزه؛ ت پ ث چ ح خ د ذ ر: ریزش.

۲۲ ب - ج ح د: دل هم؛ ج چ ح خ ذ: با دلست.

۲۶ ب - رَقش: ت چ ح - رفتن؛ نامزد: پ ث - مایه دل؛ ح: دوستست.

۲۷ ب - ث: گرددو؛ ح د ذ ر: گشت پراکنده.

۲۸ ب - گر: ث ج ح ر: ور؛ صدف: ح - شکم؛ ب ت: با صدف و سنگ؛ ذ: گر گهری بر شکم.

گاه چو مَه نعلِ سحرگاه باش	گه چو سحر زخمگه آه باش
بارِ عَنَّا کَش به شب قیرگون	هرچه عَنَا بیش عَنایت فزون ۳۰
زِ اهل وفا هرکه به جایی رسید	بیشتر از راه عَنایی رسید
نُزَلِ بلا عافیتِ انبیاست	و آنچه تُرا عافیت آید بلاست
زخم بلا مرهم خودبینی است	تلخی می مایه شیرینی است
سرو شَوّاز بند خود آزاد باش	شمع شَوّاز خوردن خود شاد باش
حارِسیِ اژدرها گنجِ راست	خازنیِ راحتها رنجِ راست ۳۵
رنجِ زفریادِ بَری ساختست	در عَقِبِ رنجِ بسی راحتست
چرخِ نبندد گِرهِی بر سرت	تا نگشاید گِرهِی دیگر
در سفری کَانَ رَه آزادی است	شَحْنه غم پیش رَو شادی است

۲۹ آ - نعل: ت ر - لعل؛ ح ذ: گاه چومه نعل (ح: نقل). مه: ب ت ث پ ج چ خ در - شب (ب بالای کلمه: مه).

۲۹ ب - ث خ ذ ر: زخمه گه؛ پ: زخمه هراه؛ ت: زخم گه آگاه باش.

۳۲ آ - بلا: ح - عنا؛ پ: ترک بلا عاقبت.

۳۲ ب - و آنچه: پ ث - آنچه، ذ: و آنکه، پ ث ج ح د: آمد؛ چ: آرد.

۳۵ آ - حارسی: ب ت ذ - خازنی، پ: چارسوی؛ اژدرها: ث - اندرها، چ: اژدها، د: حارسی گنج مکن کاژدهاست.

۳۶ آ - چ خ: ساختست، پ ث ج: رنج (پ: زنج) زفریادرسی راحتست (ج: ساختست)؛ فریاد بری: ح - فریاد تویی.

محذوفات: ۱۳ - ح.

۲۲ - ت.

۳۴ - ت، ۳۶ - ت، ۳۷ - پ.

ترتیب: ۷، ۶ ث ۶، ۷

۲۲ - ۲۱ پ ث ۲۱، ۲۲

پ ۳۴ بعد از ۳۱ نوشته شده. ۳۵، ۳۴ ر ۳۴، ۳۵

اضافات - پ: بیت ۳ تکرار شده.

۳۰

[حکایت صیّاد و شیرسگ]

صیدگری بود عَجَب تیزبین	بادیه پیمای و مراحل گزین
شیرسگی داشت که چون پو گرفت	سایه خورشید بر آهو گرفت
سهم زده کرگدن از گردنش	گور ز دندان گوزن افگنش
در سفرش مونس و یار آمده	چند شبانروز به کار آمده
۵ بود دل مهرفروزش بدو	پاس شب و روزی روزش بدو
گشت گم آن شیرسگ شیر مرد	مرد برآن دل که جگر گربه خورد
گفت درین ره که میان قضاست	پای سگی را سر شیری بهاست
گرچه درآن غم دلش از جان گرفت	هم جگر خویش به دندان گرفت

-
- ۱ ب - بادیه: چ خ - راحله؛ ذ: مرحله پیمای مراحل، ب پ: و - حذف شده؛ پ ث ج ح: مراحل نشین.
 ۲ آ - پ: شیر کسی؛ پو: ب چ پ: بو. ۲ ب - خورشید: پ ج - خرگوش؛ ر: بآهو.
 ۵ آ - بدو: ب - براو؛ د: باو.
 ۶ ب - برآن: خ - بدان؛ ح د: مرد برآن (ح: بدان) کوجگر؛ ذ: در آن غم جگر؛ ت: برانسان که جگر گرگ.
 ۷ آ - میان: چ ح ر - میانجی؛ ت: میان فر است؛ د: فضاست (ت: در حاشیه بخط دیگری «میانجی».)
 ۸ آ - در: درین؛ پ ث ذ ر - غم جگر از.

صابری کآن نه به او بود کرد	هر جو صبری درمی سود کرد
طنزکنان رُوبهی آمد ز دور	گفت صبوری مکن ای ناصبور ۱۰
می‌شنوم کآن هنری تگ نماند	باد بقای تو گر آن سگ نماند
دی که زپیش تو به نخجیر شد	تیزتگی کرد و عدم‌گیر شد
اینکه سگ امروز شکار تو کرد	تا دو مهت بس بُود ای شیرمرد
خیز کبابی به دل خویش ده	مغز تو خور پوست به درویش ده
چرب خورش بود لبِت پیش ازین	روبه فربه نخوری بیش ازین ۱۵
ایمینی از روغن اعضای ما	رست مزاج توزِ صفرای ما
[ایمنم از دام و دغلهای تو	فارغم از گشتن سودای تو]
دوری ازو این چه وفاداری است	غم نخوری این چه جگرخواری است
صیدگرش گفت شب آبستن است	این غم یکروزه برای من است
شاد برآنم که درین دیرتنگ	شادی و غم هر دو ندارد درنگ ۲۰
این همه میری و همه بندگی	هست درین قالبِ گردندگی
انجم و افلاک به گشتن دَرند	راحت و محنت به گذشتن درند
شاد دلم زآنکه دل من غمیست	کآمدن غم سبب خرمیست
گرگِ مرا حالت یوسف رسید	گرگِ نیمِ جامه نخواهم درید
گرستدندش ز من ای حیل‌ساز	با چو تو صیدش به من آرند باز ۲۵
او به سخن در که برآمد غبار	گشت سگ از پرده‌گرد آشکار
آمد و گردش دو سه جَولان گرفت	نیفه روباه به دندان گرفت

۱۹ آ - باو: ج - ازو: چ ح خ د: بدو.

۹ ب - صبری: چ - سنگی، خ: سنگش، ر: صبرش، پ: جوهر صبری، ج: هرکه صبوری کند او سود کرد (ت در حاشیه: هرکه در صبر زد او سود کرد).

۱۴ آ - ب ت: خیز و بدل: ت - زدل، ذ: بدل ریش ده.

۱۶ آ، ب - ما: ب ت - من.

۲۲ آ - ت: بکشت اندرند.

۲۳ آ - دلم: ب ت - نیم: چ ح خ: شاد از انم که.

۱۵ آ - لبِت: پ ث ذر - ترا.

۲۰ آ - برانم: ب پ ث: بدانم.

۲۲ ب - ت: بگذشت اندرند.

۲۵ ب - صیدش: ح د ذر - صیدی: ث خ: با تو چو، ب: باز چو.

۲۶ ب - گرد: پ - گرگ، خ: غیب: ج: از پره دشت آشکار، ذ: از پره گرگ آشکار.

- گفت بدین خُرده که دیر آمدم
طوقِ من آویزش دین تو شد
۳۰ هر که یقینش به ارادت کشد
راه یقین جوی ز هر حاصلی
پائی به رفتارِ یقین سر شود
گر قَدَمَت شد به یقین استوار
هر که یقین را به توکل سرشت
۳۵ پشه خوان و مگس کس مشو
روزی تو باز نگردد ز در
بر در او شو که ازینان به اوست
از من و تو هر که بدان در گذشت
اهل یقین طایفه‌ای دیگرند
۴۰ چون سرِ سجاده برآب افکنند
عمر چو یکروزه قرار نداد
صورت ما را که عمل ساختند
روزی از آنجاست فرستاده‌اند
گرچه درین خلق بسی جهد کرد
۴۵ جهد بدین کن که بدینست عهد
- روبه داند که چو شیر آمدم
کنده روباه یقین تو شد
خاتمِ کارش به سعادت کشد
نیست مبارکتر ازین منزلی
سنگ به پندار یقین زر شود
گرد ز دریا نم از آتش برآر
بر کرم الرزق علی الله نوشت
هر چه به پیش آیدت از پس مشو
کارِ خدا کن غم روزی مخور
روزی ازو خواه که روزی ده اوست
هر که بود بی‌غرضی برنگشت
ما همه پاییم گر ایشان سرند
رنگِ عسل در می ناب افکنند
روزی ده ساله چه باید نهاد
قسمت روزی به ازل ساختند
آن خوری اینجا که ترا داده‌اند
بیشتر از روزی خودکس نخورد
روزی و دولت نفزاید به جهد

۲۸ آ - بدین: پ ث - باین، ت: خورده؛ ذ: گفت باین خورده.

۲۸ ب - چو: پ ث ج ح خ د - چه. ۲۹ آ - آویزش: ب ت ث ج - آمیزش.

۲۹ ب - کنده: ت ح د: گفته، چ خ ذ: کرده، س: کتته.

۳۵ آ - ذ: گشته خوانم مگس؛ نشد: مشو.

۳۵ ب - ذ: هرکه؛ ج چ: هرچه نه پیش؛ ب ت: آیدش از پس مشو.

۳۸ آ - چ: جز من و تو؛ بدان: ت ث ج ذ - بران، خ: برین، د: بدین.

۳۸ ب - هر که بود: پ ث ج چ ح خ د ذ: هیچکسی بی‌غرضی وانگشت.

۴۰ آ - ج خ: افکند. ۴۰ ب - ث ج ر: برمی، ج خ: افکند.

۴۱ ب - ده: ر - صد؛ چه باید: ب - نباید. ۴۳ آ - آنجاست: ب - آنجا که.

۴۳ ب - پ ح: آنجا. ۴۵ آ - ب ت خ: برین... برینست...؛ ر: جهد به دین.

تا شوی از جمله عالم عزیز جهد تو می‌باید و توفیق نیز
جهد نظامی نفسی بود سرد گرمی توفیق به چیزش کرد

محذوفات: ۱۷ - پ ج ح ث د ذ ر.
۳۰ - د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده.
ترتیب: ۱۸ ب: پ ۱۹ ب.
۳۷، ۳۸ خ - بعد از ۴۱ نوشته شده.
۴۴، ۴۵ د ۴۴، ۴۵
اضافات - ب بعد از بیت ۲۳:

از پی هر شامگهی چاشت‌یست

آخر برداشت فرو داشت‌یست
(ر.ک: ۳۷/۲)

ح بیت ۳۶ مکرر نوشته شده است.
ب بعد از ۴۴:

نحن قسمنا تو بخوان از نوی
ت بعد از ۴۴:

تا شوی از گفت و شنودن موی

تا شوی از گفت و شنیدن تهی

نحن قسمنا تو بخوان از نهی

۳۱

مقاله هفتم در ترجیح آدمی

ای به زمین در چو فلک نازنین
کار تو زانجا که خبر داشتی
اول از آن دانه که پرورده‌ای
نیکوییّت باید کافزودن بود
۵ از سر آن خامه که خاریده‌اند
رشته جان برجگرت بسته‌اند
به که ضعیفی که درین مرغزار
جانورانی که غلام تواند
ناز گشت هم فلک و هم زمین
برتر از آن شد که تو پنداشتی
شیر نخوردی که شکر خورده‌ای
نیکویی افزون‌تر ازین چون بود
نغز نگاربت نگاریده‌اند
گوهر تن بر کمرت بسته‌اند
آهوی فربه ندود با نزار
مرغ علف‌خواره دام تواند

۱ آ - پ ث چ ح خ د ذ ر: بر چو، ج: همچو.

۳ آ - ب ت: این، دانه: پ ث چ د ذ ر س - دایه، پ: پرورده‌اند.

۴ آ - بود: پ ث چ د ذ - شود؛ چ: که افزون شود؛ ح: نیکویی بایدت افزون شود.

۴ ب - پ ث چ ح د ذ - شود، ج: ازو چون شود. ۷ آ - پ ث چ د - تو درین.

۷ ب - آهوی: پ - کاهوی، ت: ندود وقت کار، ح: نبود پایدار، د: کاهوی... تانزار؛ ث: کاهوی... بدود
لاله‌زار.

- چون تو هُمایی، شرف کارباش
هرچه تو بینی ز سپید و سیاه
جغد که خشوست به افسانه در
هر که درین پرده نشانیش هست
گر چه ز بحر تو به گوهر کمند
بیش و کمی را که گشی در شمار
نیک و بد مُلک به کار تو آند
کفش دِهی باز دهندت کلاه
خیز و مکن پرده دَری صبح وار
پرده زنبور گُلِ سوری است
چند پَری چون مگس از بهر قوت
پردگیانی که جهان داشتند
از ره این پرده فزون آمدی
دل که نه در پرده وداعش مکن
شعبده بازی که درین پرده هست
دست جز این پرده به جایی مزن
بشنو ازین پرده و بیدار شو
جسم ترا پاکتر از جان کنی
مرد به زندان شرف آرد به دست
قدر دل و پایه جان یافتن
سیم ریاضت به طبایع شمار
- کم خور و کم گوی و کم آزار باش
بر سَرِ کاریست درین کارگاه ۱۰
بلبل گنجست به ویرانه در
در خور تن قیمت جانیش هست
چون تو همه گوهر این عالمند
رنج به قدر دِیتش چشم دار
در بد و نیک آینه دار تو آند ۱۵
پرده دَری پرده دَرندت چو ماه
تا چو شبت نام شود پرده دار
آن تو این پرده زنبوری است
در دهن این تنه عنکبوت
راز تو در پرده نهان داشتند ۲۰
لاجرم از پرده برون آمدی
هرچه نه در پرده سماعش مکن
پرده این ساز به بازی نبست
خارج این پرده نوایی مزن
خلوتی پرده اسرار شو ۲۵
چونکه چهل روز به زندان کنی
یوسف ازین روی به زندان نشست
جز به ریاضت نتوان یافتن
زُر طبیعت به ریاضت سپار

۱۱ آ - پ ث: جغدنه؛ خشوست: ذ - خشویست، ر: شوم است؛ خ: بویرا نه در.

۱۲ ب - پ ث ج چ ح خ د ذ ر: گوهری عالمند. ۱۸ ب - آن: ب خ در: و آن، د: آ ز.

۲۲ ب - پ ث ج چ ح خ د ذ ر: بر سرت این پرده! ت: در پس این پرده بیازی نشست.

۲۵ ب - خلوتی: ب ت - حاکم.

۲۶ آ - ت: چشم ترا؛ ر: جسمت را؛ د: جسم طمع؛ ح: کند.

۲۹ آ - شمار: ح - گذار، ر: سپار (شمار)؛ پ ث ج چ ح خ د ذ ر: سیم طبایع بریاضت شمار.

۲۹ ب - ح: طبایع؛ سپار: ر - برآر.

- ۳۰ تا ز ریاضت به مقامی رسی
توسنی طبع چورامت شود
عقل و طبیعت که ترا یار شد
کاین ز تبش آبله رویت کند
در بُنه طبع نجات، اینکه نیست
۳۵ هرچه خلاف آمدِ عادت بود
سر ز هوا تافتن از سرور نیست
گر نفس نفس به فرمان تست
از جرسِ نفس برآور غریو
در حرم دین به حمایت گریز
۴۰ ز آتش دوزخ که چنان غالبست
هست حقیقت نظرِ مقبلان
- کِث به کسی درکشد این ناکسی
سگهٔ اخلاص به نامت شود
قصهٔ آهنگر و عطار شد
و آن ز خوشی غالیه بویت کند
در قفس مرگ حیات، اینکه نیست
قافله سالار سعادت بود
تَرکِ هوا قُوت پیغمبر نیست
بس به حقیقت که بهشت آن تست
بندهٔ دین باش نه مزدور دیو
تا رهی از کش مکش رستخیز
بوی نبی شحنهٔ بوطالبست
درع پناهندهٔ روشن دلان

۳۳ آ - کاین: ح - گه؛ تبش: ت - تفش.

۳۳ ب - خوشی: ح ر - نفس، پ ث ج چ خ د ذ س: وفا؛ ت: مویت کند.

۳۴ آ - ج: این بس است، ح د ذ: نجاتیت هست، ر: اندکیست، طبع: د ذ - عقل.

۳۴ ب - مرگ: ث - مرغ، پ: در قفست مرغ؛ ذ د ح: حیاتیت هست، ج: ... عقل... این بس است. ح: در تنه
نفس، د: در ققص، ر: در ققص (مرگ) مرغ حیات اندکیست.

۳۵ آ - آمد: ب ت: آمده، ث: آمدو. ۳۷ آ - ث پ ج چ ح خ د ذ ر: نفسی نفس.

۳۷ ب - پ ث ج چ خ د ذ ر: کفش بیاور که، ح: شک بمیاور.

۴۱ ب - ظ، داغ پناهیده.

محذوفات: ۷ - خ، ۸ - د، ۹ - پ.

۱۳ - پ، ۱۸ - ذ.

۳۵ - ج.

ترتیب: ۳، ۲، ۱ پ ۲، ۱، ۳

اضافات - بعد از ۱۴ د:

پاره کن این پردهٔ عیسی گرای
هرکه چو عیسی رگ جان را گرفت

تا پر عیسیست بروید ز پای
از سر انصاف جهان را گرفت

۳۲

[حکایت فریدون و آهوک]

صبحدمی با دو سه اهلِ درون	رفت فریدون به تماشا برون
چون به شکار آمد در مرغزار	آهوکِ دید فریدون شکار
گردن و گوشی ز خُصومت بری	چشم و سُرینی به حمایت‌گری
گفتی از آنجا که نظر جُسته بود	از نظر شاه برون رُسته بود
شاه به آن صید چنان صید شد	کِش همگی بسته آن قید شد
رَخش برو چون جگرش گرم کرد	پِشتِ کمان چون شکمش نرم کرد
تیر بدان مایه ازو درگذشت	رَخش بدان پویه به‌گردش نگشت

۳ ب - سرینی: خ - سریتی؛ ث پ ج چ ح خ د ذ ر: بشفاعت‌گری.

۴ آ - جسته: ت ث ج ح د: خسته، چ خ: حسته. ۴ ب - رسته بود: ت در - جسته بود.

۵ آ - بآن: ج چ خ ذ ر - بدان، ح د: بران، ت خ ذ: چنان قید شد.

۶ آ - برو: ح - برون؛ کرد: چ - حذف شده. خ، شد، ب ت: چون شکمش نرم کرد.

۶ ب - کرد: خ - شد؛ ب ت: چون جگرش گرم کرد.

۷ آ - بدان: پ - دران، ث: بان، مایه: پ ث ج چ ح خ د ر: پایه، ذ: تیرازان مایه.

۷ ب - بدان: پ ث ذ ر - بآن، خ: دران؛ خ: بگشت.

- گفت به تیر آن پَر کینه ت کجاست
هر دو درین باره نه پس باره اید
۱۰ تیر زبان شد همه کای مرزبان
در کَفِ درِجِ تو جولان زند
خوش نَبُود با نظر مهتران
داغ بلندان طلب ای هوشمند
صورت خدمت صفت مردمیست
۱۵ نیست بَرِ مردم صاحب هنر
دستِ وفا در کمر عهد کن
گنج نشین مار که درویش نیست
از پی آن گشت فلک تاج سر
هر که زمام هنری می کشد
۲۰ شمع که او خواجگی نور یافت
خیز نظامی که دری بسته ای
- گفت به رخس آن تگ دینه ت کجاست
خرده آن خرد گیاخواره اید
هست نظرگاه تو این بی زبان
بر سر درِجِ تو که پیکان زند
بر رَقِ او جز کف خنیاگران
تا شوی از داغ بلندان بلند
خدمت کردن شرف آدمیست
خدمتی از عهد پسندیده تر
تا نشوی عهدشکن جهد کن
از سر تا دم کمری بیش نیست
کز سر خدمت همه تن شد کمر
بر ره خدمت کمری می کشد
از کمر خدمت زنبور یافت
از پی خدمت کمری بسته ای

- ۹ آ - چ خ: بدین؛ نه: ث - حذف شده، ذ: پاره اید، ح: باره به پس باره اند، ر: (پس باره) اید.
۹ ب - ب ت ج ذ ح: خورده؛ ت: ان کرد، ذ: این خرده، خ: خورده لب خورد گیاخواره اند.
۱۰ آ - پ ث ذ: همگی بی؛ مرزبان: ح - مهربان. ۱۰ ب - ج ح: توان، ذ: توای.
۱۱ آ - ت ث: در کتف. ۱۱ ب - ظاهراً داغ.
۱۲ آ - د: در نظر.
۱۲ ب - رَق: پ ث در - دَف؛ ذ: بی رَق، ت: بردن او جز کف میناگران.
۱۵ آ - هنر: ث ج ر - نظر.
۱۸ ب - چ: که ز خدمت، ج ح: کز (ح: از) پی خدمت، کمر: ذ - سپر، ت: مکر.
۱۹ ب - پ ث ج د ذ ر: در ره؛ چ خ: بر در، ح: از پی خدمت.
۲۱ آ - پ ث ج چ ح خ ذ: که نه بر بسته، ت: که نه در بسته، ذ: پرسته.
۲۱ ب - پ ث ج چ ح خ د ر: چه کمر بسته، ت ج: نه کمر بسته، ذ: چو کمر بسته.

۳۳

مقاله هشتم در حسن آفرینش

کآب نخوردند ز دریای جود	پیشتر از پیشتران و جود
در ره این خاک غباری نبود	در کف این ملک یساری نبود
لعبتی از پرده به در نآمده	وعده تاریخ به سر نآمده
جان و دل آمیزش هستی نداشت	روز و شب آویزش پستی نداشت
کُن مکنِ عدل نه پیدا هنوز ۵	کش مکش جور در اعضا هنوز
قطره‌ای افگند ز دریای خویش	فیض کرم کرد مُواسایِ خویش
گشت روان این فلک آبگون	حالی از آن قطره که آمد برون
جوهر تو زان عرض آمیختند	زآبِ روان گرد برانگیختند
باشد برخاسته گردی ز راه	چونکه تو برخیزی ازین دامگاه
نقش تو بی صورت و جان بی توبود ۱۰	ای خُنک آن شب که جهان بی توبود

آ۳ - تاریخ: ت - تاریخ، د: بالای سطر - تأخیر، پ ث ج چ ح خ ذ ر: تأخیر.

آ۶ - ب ت ذ: کرده.

۶ ب - ب ت ج: افکنده، ذ: افکنده؛ ذ: بدریای (بالای سطر: ز دریای).

آ۹ - چ: تا چو تو، خ: تا تو چو، پ: ازان، پ چ ج ح خ د ذ ر: کارگاه.

- چشم فلک فارغ ازین جُست و جوی
تا تو درین رَه نهادی قدم
باغ جهان زحمت خاری نداشت
فارغ از آبستنیّت روز و شب
طالع جَوزا که کمر بسته بود ۱۵
مَه که سیّه روی شدی در زمین
زُهره هنوز آب درین گِل نریخت
از تو مجرّد زَمی و آسمان
تا به تو طُغرای جهان تازه گشت
از بدی چشم تو گوکب نرست ۲۰
بود مَه و سال ز گردش بَری
روی جهان کآینه پاک شد
مشعل صبح تو بُردی به شام
خاک زمین در دهن آسمان
بر فلکت میوه جان گفته‌اند ۲۵
تاج تو افسوس که از سر بهست
لاف بسی شد که درین لافگاه
خود تو کفی خاک به جانی دهی
ای ز تو بالای زمین زیر رنج
روغن مغز تو که سیمایی است ۳۰
تات چو فَنْدُق نَکند خانه تنگ
روز و شب از قاقم و قُنْدُز جداست
- گوش زمین رسته ازین گفت و گوی
شکر بسی داشت وجود از عدم
خاکِ سراسیمه غباری نداشت
نامه عین و طبیعت عَزَب
از ورم رگ زدنت رسته بود
طشتِ تو رُسواش نکردی چنین
شهرِ هاروت به بابل نریخت
تو به کنار و غم تو در میان
گنبد پیروزه پراوازه گشت
گوکبه مهد کواکب شکست
تا تو نکردیش تعرّف گری
زین نفس سرد خلل ناک شد
صادق و کاذب تو نهادیش نام
گرنه چرا پیش تو بندد میان
می شنوش کآن به زبان گفته‌اند
جُل ز سگ و توبره از خر بهست
بر تو جهان را به جوی خاک راه
یک جَوِ گهگل به جهانی دهی
جای تو هم زیر زمین به، چو گنج
سرد به این فَنْدُقِ سِنجابی است
بگذر ازین فَنْدُقِ سِنجاب رنگ
این دَلّه پیسه پلنگ اردهاست

۱۱۴ آ - ب ت ح ذ: آبستنی.

۱۵ ب - ب ت: زدنش (ت در حاشیه بخط دیگری: از کمر راس ذنب رسته بود)

۱۱۶ آ - مه: ح - بر: چ خ: مه چو، ب: شد او بر زمین.

۲۲ ب - پ ج چ ح خ د ز: زین نفسی چند (ج: نفس چند).

۲۷ ب - جهانی: پ ذ: جهان بد، ب ت: جهان را. ۳۲ آ - قندز: ح ج - فندق، د: قندق؛ ح: چراست.

۳۲ ب - این: پ - کین، پیسه، ذ: بیسه، ب ت: پیس.

گُربه نه‌ای دست درازی مکن
 شیر تنیده‌ست برین ره لعاب
 گر فلکت عشوهٔ آبی دهد
 تیز مران کآبِ فلک دیده‌ای
 تا نشوی تشنه به تدبیر باش
 یوسفِ تو تا زَبَرِ چاه بود
 زرد رُخ از چرخِ کبود آمدی
 اینهمه صفرای تو با روی زرد
 پیه تو چون روغن صد ساله بود
 خونِ پدر دیده درین هفت خان
 آتش در خرمَنِ خود می‌زنی
 می‌تگ و می‌تاز که میدانِ تراست
 این دو سه روزی که شدی جام‌گیر
 هم به تو بر سخت جفا کرده‌اند
 کُند شده پای و میان گشته کوز
 لاجَرَم اینجا دَغَلِ مطبخی
 پُر شده گیر این شکم از آب و نان
 گر به خورش، بیش کسی زیستی

با دَکَهِ‌ای دَکَهِ بازی مکن
 سر چو گوزنان چه نِهی سوی آب
 تا نفریبی که سرابی دهد ۳۵
 آبِ دهن خور که نمک دیده‌ای
 سوخته خِرمَن چو تَباشیر باش
 مِصرِ الهِیش نظرگاه بود
 چون تو به این چاه فرود آمدی
 سرکهٔ ابروی تو کاری نکرد ۴۰
 سرکهٔ ده ساله بر ابرو چه سود
 آب مریز از پی این هفت نان
 دولت خود را به لگد می‌زنی
 کار بفرمای که فرمان تراست
 خوش خور و خوش خُشب و خوش آرام‌گیر ۴۵
 زآن رسنت سست رها کرده‌اند
 سوختهٔ روغن خویشی هنوز
 روزِ قیامت علف دوزخی
 ای سبک‌انگاه نباشی گران
 هر که بسی خورد بسی زیستی ۵۰

۳۴ آ - پ ت ذ: شیر فکندست، چ خ ر: درین، د: درین ده.

۳۴ ب - آ ب: ب ج - خواب. ۳۶ آ - دیده‌ای: پ - برده؛ ذ: خورده.

۳۶ ب - خور: ت - خود، دیده‌ای: پ ذ - خورده.

۳۹ ب - ج د: درین، پ ح چ خ ذ ر: چونکه بدین (ح: درین خانه) چاه.

۴۰ آ - ج ح خ د: بر روی زرد.

۴۱ ب - برابر: ب - بروبر، پ چ ح خ د: در ابرو، ج: بابرو؛ ت: چه بود.

۴۲ آ - خون: پ - خوانچه، ج ح: خوان؛ ذ: خوان بره دیده؛ ج: بدین.

۴۴ آ - میدان: پ ث چ خ ذ - دوران.

۴۷ آ - کند: چ ر - کنده، د: لنگ، گشته: ب - بسته، ح: کرده، ث خ: گشت، ج: نشد... نشد... نشد پشت... مَب:

۴۷ ب - روغن: ب ح ذ - خرمَن. کشته کوز.

عمر کمست از پی آن پُربهاست	قیمت عمر از کمی عمر خاست
کم خور و بسیاری راحت نگر	بیش خور و بیش جراحات نگر
عقل تو با خورد چه بازار داشت	حرص ترا بر سر این کار داشت
حرص ترا عقل بدان داده‌اند	کآن نخوری کت نفرستاده‌اند
۵۵ حرص تواز فتنه بود ناشکیب	بگذر ازین ابله زیرک فریب
ترسم ازین پیشه که پیشت کند	رنگ پذیرنده خویش کند
هر بد و نیکی که درین محضرند	رنگ پذیرنده یکدیگرند

۵۲ ب - ث: بیش رو و؛ چ: بیش خود و، پ: نیش خور و نوش؛ خ: بیش خور و نیش.

۵۶ آ، ب - ح ث ذ: کنند، ح: ازان.

محذوفات: ۴ - ذ، ۸ - ح.

۱۶ - ت، ۱۷ - پ.

ترتیب: ۱۴، ۱۳، ۱۳ ر ۱۴، ۱۴

۵۵، ۵۴ ح ر ۵۵، ۵۵

۳۴

[حکایت میوه‌فروش و کیسه‌بُر]

میوه‌فروشی که یَمَن جاش بود	روبه‌کی خازنِ کالاش بود
چشم ادب بر سر ره داشتی	کلبه بَقَالَ نگه داشتی
کیسه بُری، چند شگرفی نمود	هیچ قوامیش نمی‌داشت سود
دیده بهم زد چو شتابش گرفت	خُفت به خفتن رگ خوابش گرفت
خفتن آن گرگ چو روبه بدید	خواب درو آمد و سر درکشید ۵
کیسه بُر آن خواب غنیمت شُمرد	آمد و از کلبه غنیمت بُبرد
هرکه درین راه کند خوابگاه	یا سرش از دست رود یا کلاه
خیز نظامی که بس ار خفتن است	وقت به ترک همگی گفتن است

۳ ب - قوامیش: ت - قوافیش؛ ح: هیچ فریبش نمیکرد، ر: هیچ شگرفیش نمیکرد (د: حاشیه - شگرفیش)،
پ ث ج ذ: نمیکرد.

۶ ب - کلبه: ج ح ر - کیسه، پ ث خ ذ: آمد و آن کیسه.

۱۸ - که بس از: ج - که بست؛ پ ث ح: بس اگر؛ چ خ: که نه بس، ر: نه گه، ح: خفته است؛ ذ: کار نظامی بس
اگر خفتن است، ب ت د: که بس از.

۳۵

مقالت نهم در بزرگ منشی و بلند همتی

۵. آی ز شب وصل گرانمایه تر
 سایه صفت چند نشینی به غم
 چون ملک آن عزم شد آمد کنند
 گر ملکی عزم ره آغاز کن
 پیشتر از خود بُنه بیرون فرست
 از پی آنست که شد پیش بین
 مور که مردانه صفی می کشد
 آدمی عاقل اگر کور نیست
 هر که جهان خواهد کاسان خورد
 جز من و تو هر که درین طاعتند
 ۱۰ همت کس عاقبت اندیش نیست
 وز علم صبح سبک سایه تر
 خیز که بر پای نکوتر علم
 نقل بُنه پیشتر از خود کنند
 زین بنواتر سفری ساز کن
 توشه فردای خود اکنون فرست
 خانه زنبور پُر از انگبین
 از پی فردا علفی می کشد
 کمتر از آن کِزَم و از آن مور نیست
 تابستان غم زمستان خورد
 صیرفی جواهر یک ساعتند
 بینش کس تا نفسی بیش نیست

۱ ب - سبک: پ ث ذ - گران (پ: حاشیه - سبک).

۹ ب - ث: تابستانی بزمستان خورد، ر: تابستان برگ زمستان خورد، پ ت ج چ خ د ذ:.. را بزمستان

	مَنْزِلِ ما کز فلکش بیشی است	مَنْزِلَتِ عاقبت اندیشی است
	نیست به هر نوع که بینم بسی	عاقبت اندیش تر از ما کسی
	کامه وقت ارچه ز جان خوشترست	عاقبت اندیشی از آن خوشترست
۱۵	ما که ز صاحب خبران دلیم	گوهریم ارچه ز کانِ گلیم
	ز آمدنی آمده ما را اثر	وز شدنیها شده صاحب خبر
	خوانده به جان ریزه اندیشناک	ابجد نُه مکتب ازین لوح پاک
	کس نه، به این داغ تو بودی و من	تَوَبِّرِ این باغ تو بودی و من
	خاک تو آنروز که می بیختند	از پی معجون دل آمیختند
۲۰	[خاک تو آمیخته رنجهاست	در دل این خاک بسی گنجهاست]
	قیمت این خاک به واجب شناس	خاک شناسی مکن ای ناسپاس
	منزل خود بین که کدامست راه	و آمدن و رفتن ازین جایگاه
	ز آمدن این سفرت رای چیست	باز شدن، حِکْمَتِ اینجای چیست
	اول کاین مُلک به نامت نبود	وین ده ویرانه مقامت نبود
۲۵	فَرُّ هَمایِ حَمَلی داشتی	اَوَجِ هَوایِ ازلی داشتی
	گرچه پَرِ عشقِ تو غایت نداشت	راهِ ابد نیز نهایت نداشت
	مانده شُدی قصد زمین ساختی	سایه برین آب و گل انداختی
	باز چو تنگ آیی ازین تنگ جای	دامن خورشید گشی زیر پای

۱۴ آ - کامه: خ - کاسه: پ: زجا. ۱۴ ب - پ ج خ: بهتریست.

۱۵ ب - گلیم: ب ج ح خ - دلیم: د: ز آب و گلیم.

۱۷ آ - ریزه: ت - زنده: د: دیده: ت ج چ ح: اندیشه ناک.

۱۷ ب - ازین: ت این: پاک: ت ث پ ج چ ح خ د ذ ر: خاک.

۱۸ آ - باین: پ ث ج ج ح - بدین: ذ: درین: خ: مقصد این داغ، د... بدین... بودی زن.

۲۱ ب - ج ر: خاک سپاسی بکن (ج: کن)، چ خ د ذ: خاک سپاسی مکن (خ: مکن) ناسپاس: پ - ناسناس،
ث: ای ناسناس.

۲۳ ب - اینجای: ت ج چ ح خ ر: ازینجای، پ ث د ذ: آنجای.

۲۴ آ - پ ث ج چ خ د: ز اول.

۲۵ آ - فر: ت - پر، ذ: کار؛ حملی: ج - عملی، ح: ابدی، ر: ملکی؛ د: پر همای ازلی.

۲۵ ب - ازلی: د - ابدی، ر: فلکی.

۲۸ آ - ذ: تاکه چو تنگ، ت: باز بتنگ؛ تنگ جای: پ ث ج چ ح خ د ذ ر.

۲۸ ب - ث: پیش پای.

گرچه مُجَرَّد شوی از هر کسی	بر سر آن نیز نمانی بسی
۳۰ جز به تردّد سر و کاریت نیست	بر سرِ یک رشته قراریت نیست
مُفلسِ بخشنده تویی گاهِ جود	تازه دیرینه تویی در وجود
بگذر ازین مادر فرزندکُش	آنچه پدر گفت بدو دار هَش
در پدر خود نگر ای ساده مرد	سُنّتِ او گیر و ببین تا چه کرد
منتظر راحت نتوان نشست	کآن به چنین روز نیاید به دست
۳۵ گر نفسی طبع نواز آمدی	عمر به بازی شده باز آمدی
غم خور و بنگر زکدامین گلی	شاد نشسته به کدامین دلی
آنکه بدو گفت فلک شادباش	آن نه منم و آن نه تو، آزاد باش
ما زِ پَی رنج پدید آمدیم	نه زپی گفت و شنید آمدیم
تا ستد و داد جهانی که هست	راست بداریم به جانی که هست
۴۰ زآمدنت رنگ چرا چون می است	کآمدنی را شدنی در پی است
تاگی و تاگی تو ازین روزگار	آمدن و رفتن بی اختیار
شک نه در آن شد که عدم هیچ نیست	شک به وجودست که هم هیچ نیست
تیز مَپر چون به درنگ آمدی	زود مَرَوِ دیز به چنگ آمدی
روز بیاید که روارو زنند	سکه ما بر درمی نو زنند

۳۲ ب - ح: وانچه؛ بدو: ث ج چ د ذ ر - بدان، ت: باو.

۳۳ ب - ح: سنت ازو، ببین: ر - نگر، پ ث ذ: کوچه (ذ: آنچه) کرد.

۳۴ ب - روز: پ ث ج چ ح خ د ذ ر س - عمر.

۳۵ آ - ج: گر نفس، ب ت: گر نفسی (ب: نفس) طبع تو باز آمدی.

۳۵ ب - د: شد و.

۳۶ آ - بنگر: ر - بگذر؛ ت ج: که کدامین؛ ح: زکدامی؛ ج چ خ د: بگذر و بنگر زکدامین گلی.

۳۶ ب - ح - بکدامی.

۳۷ ب - وان: پ ث - این، خ: وین، د: آن، ذ: این نه منم آن، چ: نه تویی و نه من آزاد.

۳۸ ب - نه زپی: ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: نزجهت.

۳۹ آ - تا: ب ت ث ج در - با.

۳۹ ب - پ: ندانیم، ت: ندادیم، ث: بدانیم، ج: راست نیاید بزبانی؛ ب ت ث پ ج در: نداریم.

۴۱ آ - تو ازین: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: بود این. ۴۴ آ - وقت: ب ت - روز.

۴۴ ب - ث پ ج ح د ذ: بردرم، ث: سکه تو.

۴۵	بازِ هم آرند پراگنده را آخر از آن روز دگر شرم دار اینت صبوری که دل ریش ماست چاره این کار همین است و بس سست گمانی مکن ای سخت جان درنگر و پاس رخ خویش دار ۵۰ جمله ز تسلیم قَدَر درمیای	تازه کنند این گُلِ پرکنده را ای که ز امروز نه‌ای شرمسار این همه محنت که فرا پیش ماست مَرکَبِ این بادیه دین است و بس سختی ره بین و مشو سست ران آینه جهد فراپیش دار عذر ز خود بین و قبول از خدای

۴۵ آ - ذ: کوزه کنند این دل؛ افکنده: ب پ - پرکنده.

۴۶ ب - دگر: پ ث ج چ ح خ ذ ر - یکی، د: پسین؛ ازان: ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: ازین.

۴۷ ب - اینت: پ: سخت؛ پ چ ح خ د ذ ر: صبورا.

۵۰ آ - جهد: ب ت چ خ - چهره (ت: بالای سطر - جهد).

۵۰ ب - پاس رخ: ب ت - بردوزخ (ت: بالای سطر - پاس).

۵۱ ب - جمله: ح - حمله؛ ز تسلیم قدر: پ - تسلیم و، مب: در میای (مپای)، ب ت ج: جمله ز تسلیم و

قدر (پ: بتسلیم قدر) در میای (پ: میار، ج: میای).

محذوفات: ۱۴ - ت، ۲۰ - ب ت (ت: در حاشیه بخط دیگری).

۲۸، ۲۹ ت (در حاشیه بخط دیگری).

۳۳ - ج، ۴۰ - ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

۴۰ - ت (در حاشیه به خط دیگری نوشته شده).

ترتیب: ۳، ۲ ب ت ۲، ۳ - ۶ ب ۶ آ ر ۶ آ ب.

۳۳، ۳۴ پ ۳۳، ۳۴ - ۳۸، ۳۷، ۳۶، ۳۵ چ ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۷

۴۳، ۴۲، ۴۱ ب ت ۴۱، ۴۲، ۴۱، ۴۳

۳۶

[حکایت مسجدی خراباتی]

مسجدی بسته آفات بود
می به دهن بُردو چو می می گریست
مرغ هوا در دلم آرام کرد
کعبه مرا رهزن اوقات بود
طالع بد بود بداختر شدم
چشم خرد زیر نقاب از منست
ننگ جهان بر من مهجور باد
گر نه قضا بود من و لاث گئی

نامزد کوی خرابات بود
کای من بیچاره مرا چاره چیست
دانه تسبیح مرا دام کرد
خانه اصلیم خرابات بود
کم زده کوی قلندر شدم
کوی خرابات خراب از منست
گردد من از دامن من دور باد
مسجدی و کوی خرابات گئی

-
- ۱ ب - نامزد: ج چ خ س - معتکف، ر: نامزد (معتکف)؛ بود: پ ث ج چ خ د ذ ر - شد (آ، ب).
۴ آ - اوقات: چ خ - آفات، بود: ج - شد: ح: آفات شد، ج: شد: ح: خانه اسلام خرابات شد.
۵ ب - کم زده: پ ث ذ - نامزد، ت د: کم شده (در حاشیه: نامزد)، ر: نامزد (کم زده).
۶ آ - خرد: پ ث ج خ د ذ ر: ادب؛ ب: نقاب منست.
۷ آ - ننگ: ب - نیک، چ: سنگ، پ: نیک جهان من، ح خ د ر: تنگ.
۷ ب - من: پ ث خ - تو، ت خ: او.

- همّت از آنجا که نظر کرده بود
 کاین رَوش از راه قضا دورداد
 بر در عذرآی و گنه را بشوی
 چون تو رَوی عذر پذیرت برند
 سبزه چریدن ز سر خاک بس
 تا نبرد خوابت از آن گوشه کن
 خوش نَبُود دیده به خوناب در
 دین که ترا دید چنین مست خواب
 خیز نظامی که ملک بر دَرست
- گفت جوابی که درآن پرده بود
 چون تو قضا را به جَوی صد هزار
 وآنکه ازین شیوه حدیثی بگوی
 ورنه خود آیند و اسیرت برند
 نیشکر سبز تو افلاک بس
 اندکی از بهر عدم توشه کن
 زنده و مُرده به یکی خواب در
 چهره نهان کرد به زیر نقاب
 بیم سر اینجا، چه شوی پای بست

۹آ - جوابی: ب ت ج چ ح خ د ذ ر: جوانی.

۱۱ب - وانگه: ت ح خ ذ - آنگه، د: دیگر، شیوه: پ ث ذ - گونه، ر: ازینگونه (شیوه).

۱۲ب - ورنه: پ ت ث خ: گرنه. ۱۳آ - ث ح: خریدن، زسر: پ ث ذ ر - زیر.

۱۴آ - ازان: ت پ ج چ ح خ د ذ ر: ازو؛ ت: ازان گوشه گیر.

۱۷آ - ملک: ح ذ - فلک، بردرست: پ ث ج چ ح خ د ذ ر - برنشست.

۱۷ب - بیم سر: پ ث ج چ ح خ ذ - همسر؛ ر: نیم شب، د: بیم شب، ج: آنجا، ح: نیم شب آنجا، ب ت ج: نیم سر، خ: بیم سر آنجا؛ ث: هم سراین جامه شوی؛ چه: ت: چو.

۳۷

مقاله دهم در نمودار علامات آخر زمان

۱۰ پیرِ فلک خرقه بخواد درید
 حادثه چرخ کمین برگشاد
 خاکِ دَر چرخ برین می زند
 شام ز رنگ و سحر از بوی رست
 با که گرو بست زمین کز میان
 ۵ باد تن شیفته درهم شکست
 شیفتنِ خاک سیاست نمود
 در طبقات زمی افکنده بیم
 از پی هر شامگهی چاشتی است
 ای فلک آهسته تر این دور چند!

۱۰ پیرِ فلک خرقه بخواد بُرید
 یکه به یکه اندام زمین برگشاد
 چرخ میان گِردِ زمین می زند
 چرخ ز چوگان زمی از گوی رست
 باز گشاید کمر آسمان
 شیفته زنجیر بخواد گسست
 حلقه زنجیرِ فلک را چه سود!
 وی زمی آسوده تر این جور چند!

۱ ب - ح د: زمین؛ آسوده تر: پ ت - آهسته تر. ۲ آ - از پی: پ ت چ ح خ د ذ ر - از پس.

۴ ب - چه سود: ح خ ر - بسود: ب ت: چبود.

۶ آ - ج چ خ: گرو (خ: فرو) ماند: ت ث: زمی: ح: تا که باشد که زمین از میان، ذ: تا که گروهست زمی در میان.

	چرخ به زیر آید و یکتا شود	چرخ زنان خاک به بالا شود
	رسته شود هردو سر از دردمای	پاک شود هر دو ره از گرد ما
	هم فلک از شغل تو ساکن شود	هم زمی از حیف تو ایمن شود
	شرم گرفت آنجُم و افلاک را	چند پرستند کفی خاک را
۱۵	مار صفت شد فلک حلقه وار	خاک خورد مار سرانجام کار
	ای جگرِ خاک به خون از شما	کیست درین خاک برون از شما
	خاک درین خُمبَره غم چِراست	رنگ خُمش اَزَرَقِ ماتم چِراست
	گر نتوانند کمین ساختن	این گِل ازین خُم به در انداختن
	دامن ازین خُمبَره دودناک	پاک بشویند به هفت آب و خاک
۲۰	خرقه آنجُم ز فلک برکشند	خط خرابی به جهان درکشند
	بر سر خاک از فلک تیز گشت	واقعهای سخت بخواهد گذشت
	تعبیه ای را که درو کارهاست	جنبش افلاک نمودارهاست
	سر بجهد چونکه بخواهد شکست	وین جَهِش امروز درین خاک هست
	دشمنِ تُست این صدفِ مُشک رنگ	دیده پُر از گوهر و دُل پُر ز سنگ
۲۵	این نه صدف گوهر دریایی است	کاین صدف گوهر بینایی است
	هرکه درو دید دماغش فسرد	هرکه ازو خورد هم آخر بمرد
	لاجرَمش نورِ نظر هیچ نیست	دیده هزارست و بصر هیچ نیست
	راهِ عَدم را نپسندیده ای	زآنکه به چشم دگران دیده ای

۱۳ ب - ح: هم زمین؛ حیف؛ پ ث ج چ ح ذ: مکر (ت: بالای سطر - فکر)، د: بار، ر: مکر (فکر).

۱۶ ب - درین: ج - برین؛ برون: ج چ خ - فزون.

۱۷ آ - ج: برین؛ خمبَره: پ خ ذ - چنبره؛ ح در: خنبره؛ ج: برین خنبره؛ ث: چنبره دردناک.

۱۷ ب - خُمش: پ - ررَش؛ خ: رخش؛ ث: پاک بشوئید بهفت آب و خاک.

۱۸ آ - ب ت: نتوانند، پ: نتوانند؛ چ ذ: بتوانند؛ ر: نتوانید.

۱۹ آ - خمبَره: پ - حبره؛ ج چ ح در: خنبره؛ خ: چمبَره؛ ذ: چمبَره دردناک.

۲۰ آ - خرقة: ب ت - خطبه؛ پ: بفلک برکشند، ث چ: بفلک برکشید؛ ج ر: برکشید.

۲۰ ب - خرابی: ث - خراین؛ پ چ: درکشند، ث ج ر: درکشید.

۲۲ ب - افلاک: پ ث ج چ خ ذ - اطراف. ۲۴ ب - ز سنگ: پ ث ج ح ذ ر - نهنگ.

۲۶ ب - ج: دیده افعی؛ پ ث ج چ ح خ د ز: دیده چو افعی بزمرد سپرد.

- پای ترا درد سری می‌رسان
 ۳۰ گر به فلک بر شود از زرّ و زور
 در نتوان بست ازین کوی در
 باش درین خانه چو زندانیان
 چند حدیث فلک و یاد او
 از فلک و راه مجرّه‌ش مرنج
 ۳۵ بر پرازین گنبد دولاب رنگ
 و هم که باریکترین رشته‌ایست
 عاجزی و هم خجل روی بین
 بر سر مویی سرمویی بگیر
 چون به از این پایه به دست آوری
 ۴۰ پشته این گل چو وفادار نیست
 هر علمی جای صدا فکندگیست
 هر هنری طعنه شهری دروست
 آتش صبحی که درین مطبخ است
 مه که چراغ فلکی شد تنش
 ۴۵ ابر که جانداروی پژمردگیست
 آب که آسایش جانها دروست
 ره نتوان رفت به پای کسان
 گور بُود بهره بهرام گور
 بر نتوان کردن ازین بام سر
 روزن و در بسته چو بحرانیان
 خاک تهی بر سر پُرباد او
 کافکشی را به یکی جو مسنج
 تا رهی از گردش پرگار تنگ
 زین ره باریک خجل گشته‌ایست
 موی به موی این ره چون موی بین
 گرنه برون آی چو موی از خمیر
 بد بُود اینجا که نشست آوری
 روی درو مصلحت کار نیست
 هر کمر آلوده صد بندگیست
 هر شکری زحمت زهری دروست
 نیم شراری ز تف دوزخ است
 هست ز دریوزه ما روغنش
 هم قدری بلغم افسردگیست
 کشتی داند چه زیانها دروست

۳۱- ث: رفت؛ ح: برنتوان بستن؛ د: کوی و در؛ ب: ت: بست.

۳۱ ب- کردن: ت ج در: کرد؛ د: ازین روی و سر؛ پ: کوی سر.

۳۲- آ: پ ث ح ذ ر: خانه زندانیان.

۳۲ ب- ب ت ح: روزن در بسته؛ بحرانیان: ح خ د- روحانیان.

۳۸ ب- گرنه: پ ث ج چ ح خ د ذ ر: ورنه.

۴۲- آ: ذ: گر هنری؛ دروست (آ، ب): پ ج ح خ ذ ر- درو، د: برو.

۴۲ ب: ذ: گر شکری، زحمت: چ خ- زخمه.

۴۴ ب- ما: چ ح ر- خور؛ خ: خود؛ د: جار (حاشیه: خود).

۴۵ ب- پ ث خ ذ (حاشیه ب): بلغم از.

۴۶ ب- پ ث ذ: که زیانها (ث: زیانهاش) ازوست، پ: بدوست.

5.

५५

۵۲ ب۔ آری: پ ث ج ح د ذ۔ آید۔

محذوفات: ۵- ب ت (ت: در حاشیه بخط دیگری).

۱۹- ث.

٢٣، ٢٢، ٢١ - ح: ٢٣ - ث.

۳۴ - د (در حاشیه بخط دیگری).

۴۵- ت ب (ب: در حاشیه بخط دیگری)، ۴۸- ح، ۵۰- ت.

ترتیب: ۹، ۸ چ ۷، ۶

۱۹، ۲۰، ۱۸ ب ۱۸، ۱۹، ۲۰ - ۱۴، ۱۳، ۱۲ ج ۱۲، ۱۳، ۱۴

۵۳، ۵۴، ۵۲ ج ۵۲، ۵۳، ۵۴

اضافات: بعد از ۵۵ ح (د: در حاشیه):

تانشود روز و شبت نوحه گر

بیسه مشو چون شب و روزای بسر

۳۸

[حکایت عیسی و گرگ سگ]

بر سر بازارچه‌ای می‌گذشت یوسفش از چه به در افتاده دید بر صفتِ کرکسِ مُردار خوار تیرگی آرد چو نفس در چراغ کوری چشمست و بلای دلست بر سر آن جیفه جفایی نمود عیب رها کرد و به معنی رسید دُر به سپیدی نه چو دندان اوست ز آن صدف دوخته دندان سپید دیده فروگن به گریبان خویش خودشکن آنروز مَشُو خودپرست	پای مسیحا که جهان می‌نوشت گرگ سگی برگذر افتاده دید بر سر آن جیفه گروهی قطار گفت یکی وحشت این در دماغ و آن‌دگری گفت نه بس حاصلست صورت هر مرغ نوایی نمود چون به سخن نوبتِ عیسی رسید گفت ز نقشی که در آیوان اوست و آن دو سه تن کرده ز بیم و امید عیب‌کسان منگرو احسان خویش آینه روزی که بگیری به دست

۲ آ - ب: گرگ و؛ پ: ث: گرگ کشی؛ پ: ج: چ: ح: د: افتاده بود.

۲ ب - ث: یوسف؛ پ: ج: چ: ح: د: افتاده بود. ۵ آ - ج: ان‌دگر؛ چ: ح: خ: وان (خ: آن) دگرش.

۹ ب - ر: س: سوخته.

۱۵ تا نَکند در تو طمع روزگار زان به تو نُه پرده فروشته‌اند کَانَ بُود طوقِ تو چون بنگری گر نه خری بار مسیحا مکش چیست جهان درد زده میوه‌ای چون گذرنده‌ست نیرزد دو جو گر تو خوری بخش نظامی بریز	خویشتن آرای مَشو چون بهار جامه عیبِ تو تُنک رشته‌اند چیست درین حلقه انگشتی گر نه سگی طوقِ ثریا مکش کیست فلک پیر شده بیوه‌ای جمله دنیا ز کهن تا به نو انده دنیا مخور ای خواجه خیز

۱۴ ب - نبود: چ خ ذ - نشود، پ ث: کان نشود عیب تو (پ: زیر سطر - طوق).

مقاله یازدهم در مشقت دنیا

خیز و بساط فلکی درنورد
نقش مُراد از دَرِ وصلش مجوی
پای درین بحر نهادن که چه
باز به بط گفت که صحرا خوش است
ای که درین کشتی غم جای تست
بار درافکن که عذابت دهد
گنج امان نیست درین خاکدان
نیست یکی ذره جهان نازکش

زانکه وفا نیست درین تختِ نرد
خصلت انصاف ز خصلش مجوی
بار درین موج گشادن که چه
گفت شبت خوش که مرا جا خوش است
خون تو در گردن کالای تست
پیشترک زانکه به آبت دهد
مغز وفا نیست درین استخوان
مایه ز انبازی او بازکش

۵

-
- ۱ آ - ب پ ث ذ: خیر بساط. ۱ ب - ج ح خ ر: تخته نرد (خ: مرد).
- ۲ ب - خصلت: پ ث - خطبه، ح: خصله، ب: زاصلش مجوی.
- ۶ ب - پ: ندهدت او آب و بابت دهد؛ ذ: کوندهد آب و؛ ث ج در: نان ندهد تاکه، ح: دست بگیرند و بابت دهند.
- ۸ آ - ناز: ب ج - ناز، ذ: باز؛ ب ت ث ج چ ح خ ذ: نازبخش، د: سازبخش.
- ۸ ب - ب ت ث ج چ ح خ د ذ: بازبخش، مایه: ر - پای.

کاسه آلوده و خوان تهیست	آنچه برین مایده خرگهیست
هر که بدو گفت زبانش بسوخت ۱۰	هر که درو دید دهانش بدوخت
هیچ نه در کاسه و چندین مگس	هیچ نه در محمل و چندین جرس
کاسه سر حلقه انگشت کرد	هر که ازین کاسه یک انگشت خورد
فتنه اندیشه و غوغای خواب	نیست درین ده همه ساله صواب
باز گذار این ده ویرانه را	خلوت خوش ساز عدم خانه را
خانه فروشی بزن آخر چه بود ۱۵	روزن این خانه رهاکن به دود
نَز شکم خود به در آورده‌ای	دست به عالم چه درآورده‌ای
دور شِو از دور و مُسَلَم بزی	خط به جهان درکش و بی‌غم بزی
برگ ره و توشه منزل بساز	راه تو دور آمد و منزل دراز
دوزخ محروم‌رکش تشنه‌خوار	خاصه درین بادیه دیوسار
چشمه خورشید نمکدان اوست ۲۰	کآب جگر چشمه حیوان اوست
شور نمک دیده درو چون کباب	شوره او بی‌نمکان را شراب
زهره دل آب و دل زهره خون	آب نه و زین فلک آبگون
قافله طبع درو چون شود	ره که دل از دیدن او خون شود
خانه دل تنگ و غم دل فراخ	در تَف این بادیه دیولاخ
چون جگر افسرد و چو زهره گداخت ۲۵	هر که درین بادیه طبع ساخت
خیز و بده دوزخ و بستان بهشت	تا چه کنی این گل دوزخ سرشت
پای به پایت سپرد روزگار	تا بود این هیکل خاکی غبار
دست به دستت میان گم کند	عاقبت چونکه به مردم کند
بر سر این خاک چه باید گذشت	چونکه سوی خاک بُود بازگشت

۱۰ ب - بدو: د - ازو؛ چ خ: وانکه ازو خورد...، ح: هر که درو دید دو چشمش بدوخت.

۱۳ آ - ده: ج - ره؛ پ ث چ خ د ذر: نیست همه ساله درین ره (ر: ده) صواب.

۱۴ آ - خوش: پ ث ج چ خ د ذر - خود؛ عدم: ث ذ - عزب.

۱۵ ب - ج: خانه فروش، چه بود: ث در - چه سود.

۲۱ آ - شوره: ذ - سورت؛ شراب: پ چ خ د س - سراب.

۲۲ آ - چ خ: آب نه (خ: نه) وزیر؛ فلک: پ ث ج چ خ د ذر - نمک.

۲۶ ب - پ ث ج چ خ د ذ: خیز بده. ۲۹ ب - گذشت: پ ث ج ح د - نشست.

۳ زیرِ کفِ پای کسی را مسای
 کس به جهان دَر ز جهان جان نَبُرد
 پای مَنه بر سر این خارخیز
 آنچه مقام تو نباشد مقیم
 کاو چو تو سوده‌ست بسی زیر پای
 هیچکس این رُقعه به پایان نَبُرد
 خویشتن از خار نگه‌دار خیز
 بيمگهی شد چه کنی جای بیم
 منزل فانیست قرارش مبین
 باد خزان‌یست بهارش مبین

۳۲ آ - ب ت: خاروخیز، ث ج ذ: خاک خیز، پ ح: خارتیز.
 ۳۲ ب - خار: ث ح - خاک، ذ: خانه، ب ت: نگه‌دار و خیز.
 محذوفات: ۲۱، ۲۲ - ح.
 ترتیب: ۲۰ - ح بعد از ۲۵ نوشته شده.

۴۰

[حکایت موبدِ هندوستان]

موبدی از کشور هندوستان	ره‌گذاری کرد سوی بوستان
مرحله‌ای دید مُنقَشِ رِباط	مملکتی یافت مُزَوَّرِ بساط
غنچه به خون بسته چو گردون کمر	لاله کم عمر ز خود بی‌خبر
از چمن انگیخته گُلِ رنگِ رنگ	وز شکر آمیخته نئی تنگ تنگ
خازِ سپر خسته پیکانِ خویش	بید به لرزه شده بر جان خویش ۵
زلف بنفشه رَسَنِ گردنش	دیده نرگس درم دامنش
لاله گُهر سوده و پیروزه گل	یک نفس لاله و یک روزه گل
مهلتشان تا نفسی بیش نه	کس نفسی عاقبت‌اندیش نه
پیر چوزان رَوْضه مینو گذشت	بَعْدِ مهی چند برآن سو گذشت
زان گل و بلبل که درآن باغ دید	نالۀ مِشتی زَغَن و زاغ دید ۱۰

۴ ب - نی: پ ت چ ذ - مل، ج ر: می، خ: گل.

۵ آ - ت: خار جگر، چ: خارسر، ر: گل چوسپر؛ خسته: ج - گشته، ث ح: ز پیکان (ث: کشته به پیکان).

۷ ب - نفسه: ب ت ث ح خ: نفس؛ چ: یکنفسی. ۸ ب - ح خ ر: هیچکسی عاقبت.

۹ ب - بران: ج - ازان، ح: چوزان، ر: بدان، ث: بدانجا گذشت.

دوزخی افتاده به جای بهشت
 سبزه به تحلیل بُخاری شده
 تیز در آن باغ و خزان بنگریست
 گفت به هنگامِ نمایندگی
 هرکه سراز خاکی و آبی کشید ۱۵
 به زخرابی چو دگر کوی نیست
 چون نظر از بینش توفیق ساخت
 صیرفی گَوهَر آن راز شد
 ای که مسلمانی و گُبریت نیست
 کمتر از آن مُوبَد هندو مباح ۲۰
 چند چو گُل خیره سری ساختن
 خیز و رهاکن کمرِ گُل زدست
 هست کلاه و کمر آفات عشق
 گه کلّهت خواجگی دل دهد
 ۲۵ کوش کزین خواجه غلامی رهی

قَیصر آن قصر شده در کنشت
 دستۀ گُل بستۀ خاری شده
 بر همه خندید و به خود برگریست
 هیچ ندارد سَر پایدگی
 عاقبت آن سر به خرابی کشید
 جز به خرابی شدنم روی نیست
 عارف خود گشت و خدا را شناخت
 تا به عدم سوی گهر باز شد
 چشمه‌ای و قطره ابریت نیست
 تَرکِ جهان‌گیر و جهان‌گو مباح
 سر به کلاه و کمر افراختن
 کاو کمر خویش به خون تو بست
 هر دو گِرَؤ کُن به خرابات عشق
 گه کمرت بندگی گل دهد
 تا چو نظامی ز نظامی رهی

۱۲ ب - بستۀ: ر - پشته.

۱۳ آ - چ: تیز در آن تیر؛ پ ث ج ح خ د ذ ر: پیر در آن تیزروان بنگریست.

۱۵ ب - عاقبت آن سر: پ ج چ ح خ د ذ ر - عاقبتش.

۲۲ آ - پ ث ج چ ح: خیزرها؛ ج: بدست.

۲۴ آ - ث: کله خواجگیت؛ دل: پ ث ج چ خ د ذ ر - گل.

۲۴ ب - پ: بندگه، گل: پ ث ج چ خ د ذ ر - دل.

ترتیب: ۲۰ ب ۲۰ آ: ت ۲۰ آ ۲۰ ب.

۴۱

مقاله دوازدهم در وداع این منزل

از پس دامن فکن این دام را خوشر ازین حُجره دَری بازکن نالِه و اشکی به ره آورد بَر لاف ولی نَعمتی دل زنی گرنه میفکن دَبَه درپای پیل ۵ جز به عدم رای زدن روی نیست باکه نشینی که حریفان شدند با تویِ تنها که حریفی کند؟ روشنی آب درین تیره خاک	خیز و وداعی بکن ایام را مملکتی بهتر ازین ساز کن چون دل و چشمت بهم آورد سَر تا به یکی نم که برین گل زنی گر شتری رقص کن اندر رَحیل چونکه ترا محرم یکموی نیست طبع نوازان و ظریفان شدند گرچه بسی طَبَع لطیفی کند بِه که نجوید دل پرهیزناک

۱۱ - و: پ ث د ذ - حذف شده. ۱۲ - بهتر: ب ت - خوشتر.

۱۳ - چون: ح - خون؛ بهم: پ ث چ ح خ د ذ ر - بره، ب (آ، ب): آورده.

۳ ب - بره: د - بهم، ح: ناله و آهی بره آورده بر. ۵ ب - گرنه: پ ج چ ح خ د ذ: ورنه، ح: مافکن.

۶ ب - رای: ب پ ت ث: روی چ: دور زدن.

۸ ب - پ: با تو بتنها، د: با تن تنها؛ که: ج چ ح خ ر - چه، پ (در حاشیه بخط دیگری): باتویی... نه...

- ۱۰ تا نرسد بدرقه راه پیش
 رخت رها کن که گران رَو کسی
 بر فلک آی ار طلب دل کنی
 چون شده ای بسته این دامگاه
 کاین خط پیوسته بهم در چو میم
 ۱۵ زخمگه چرخ مُنْقَط مَبَاش
 گرز خطِ روز و شب افزون شوی
 تا نَگنی جای قدم استوار
 در همه کاری که گِرایِی نخست
 شرط بُود دیده به رَۀ داشتن
 ۲۰ رَخنه کن این خانه سَیلابِ ریز
 روبه یک فن نفس سگ شنید
 و آگهیش نه که شود راه گیر
 این چه نشاطست کزو خوشدلی
 عهد چنان شد که درین تنگنای
 ۲۵ گر شکنی عهد الهی کنون
 راه چنان رَو که زجان دیده ای
 زیر مبین تا نشوی پایه ترس
 توشه ز دین بر که عمارت کم است
 تفرقه کن حاصل معلوم خویش
 گر سبکی زود به منزل رسی
 تا تو درین خانه چه حاصل کنی
 رَخنه گُش تا به در افتی ز راه
 ره ندهد تا نکنندش دو نیم
 از خطِ این دایره در خط مَبَاش
 از خطِ این دایره بیرون شوی
 پای مَیْنه در طلب هیچ کار
 رَخنه بیرون شدنش بین درست
 خویشان از چاه نگه داشتن
 تا بُودَت فرصتِ راه گریز
 خانه دو سوراخ به واجب گزید
 دوده این گنبد روباه گیر
 غافلی از خود که ز خود غافلی
 تنگدل آیی و شوی باز جای
 جانِ تو از عهده گنی آید برون
 بر دو جهان زن که جهان دیده ای
 پس منگر تا نشوی سایه ترس
 آب ز چشم آر که رَۀ بی نم است

۱۰ آ - بدرقه: پ ث ج ذ ر - تفرقه؛ چ: تفرقه خاک راه پیش، ح: تفرقه را به پیش.

۱۰ ب - ح: حاصل بدخواه خویش. ۱۱ ب - گر: چ ح ذ ر - کز.

۱۳ ب - ر: آئی براه، ح: یانه در افتی بچاه؛ ز راه: ث ج - براه، چ خ ذ: ز چاه.

۱۴ ب - ب ت: ره نکنندش ز غم و ترس و بیم. ۱۸ ب - بین: ث ج چ ح خ د ذ ر - کن، پ: شد.

۲۱ آ - یک فن: خ - پرفن، ث: فربه، پ: زیرک؛ نفس: پ ث ج ذ - سخن، ح: روبه فن یک صفت سگ شنید.

۲۲ آ - پ ث ذ: آگهیش؛ نه: ث ج ح خ - نی.

۲۷ آ - مبین: ب چ خ د - زمین؛ پ ث ذ: پایه بوس، ج: روی زمین تا نشوی مایه دوست، ح: زیر مشو تا نشوی پای پوش.

۲۷ ب - پ ث ذ: سایه بوس، ج: سایه دوست، ح: سایه پوش.

هم به صدف نه گهر پاک را	باز ره و باز رهان خاک را
دورِ فلک چون تو بسی یاز گشت	دست قوی تر ز تو بسیار کشت ۳۰
بوالعجبی ساز درین دشمنی	تاش زمانی به زمین افکنی
او که درین پایه هنرپیشه نیست	از سپر و تیغ وی اندیشه نیست
غم چه خوری کاین رسن پیچ پیچ	باکشش عشق تو هیچ است هیچ
در غم آن شیشه چه باید نشست	کش به یکی سنگ توانی شکست
سیم گُشان کاتش زَر گشته‌اند	دشمن خود را به شکر کشته‌اند ۳۵
تا بتوان ای دل دانش فروز	دشمن خود را به گلی گُش چو روز

۲۹ آ - نه: پ ث ج چ ح خ د ذ ر - ده.

۳۳ آ - پ چ ح خ ذ: مار مخوان کین، ث: مار که هست اورسن.

۳۴ ب سنگ: - پ ث ج چ ح خ د ذ ر - باد.

۳۶ آ - ر: تا بتوان از دل، دانش: پ ج چ ح - آتش؛ ذ: تا نوازی دل آتش فروز.

محذوفات: ۱۳ - پ د (د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

محذوفات: ۲۷ ت (در حاشیه ناقص و ناخوانا).

ترتیب: ۲۷، ۲۶، ۲۶ د ۲۷، ۲۶

۴۲

[حکایتِ دو حکیم]

شد سخنی چند زیگانگی	با دو حکیم از سرِ همخانگی
مُلکِ یکی بود دویی برنتافت	لافِ مَنی بود تویی برنتافت
سر دو نشاید که یکی بدروند	حق دو نباشد که یکی نشنوند
جای دو شمشیرِ نیامی که دید	بزمِ دو جمشید، مقامی که دید
کز دو یکی خاص کند خانه را	در طمع آن بود دو فرزانه را
حُجره ز پرداختن آیین گرفت	چون عَصَبِ کمرِ کین گرفت
خانه فروشانه صلاهی زدند	هر دو به شبگیرِ نوایی زدند
ساخته خویش دو شربت خورند	کز سرِ ناساختگی بگذرند

۲ آ - ت چ خ د ر: بودو؛ ج ر: توی.

۲ ب - ت د ذ: بودو، ملک: د - حکم (در حاشیه - ملک)، ر: دوی؛ ج ح: خانه (ح: قبله) یکی بود دویی.

۳ آ - نباشد: ث پ چ ح خ - نشاید، ذ: (بالای سطر - نشاید)، پ: نشنود، ح خ د ذ ر: بشنوند.

۳ ب - نشاید: پ ث ج خ ذ ر - نباید، چ: نیاید، ح: نیامد، د: نباشد؛ پ: بدروند.

۶ ب - حجره: پ ث ح ر - خانه.

تا که در آن باره قوی دل ترست	شربت زهر که هلال ترست
مُلکِ دو حکمت به یکی فن دهند	جانِ دو صورت به یکی تن دهند
خِصمِ نُخستین قَدَری زهر ساخت	کز عَفَنی سنگِ سِیه را گداخت
داد بدو کاین مِی جان پرورست	زهر مدانش که به از شکرست
شربت او را ستد آن شیرمرد	زهر به یاد شکر آسان بخورد
نوش گیا پخت و بدو در نشست	رهگذر زهر به تدبیر بست
سوخت چو پروانه و پَر بازیافت	شمعِ صفت باز به مجلس شتافت
از چمن باغ یکی گل بجید	خواند فسونی و بر آن گل دمید
داد به دشمن ز پی قهر او	آن گل بر کارتر از زهر او
دشمن از آن گل که فسون خوان بداد	ترس بدو چیره شد و جان بداد
آن به علاج از تن خود زهر بُرد	وین ز یکی گل به تَوَهْمِ بِمُرد
هر گل رنگی که به باغ زمیست	قطره‌ای از خون دل آدمیست
باغِ زمانه که بهارش تویی	خانه غم دان که نگارش تویی
سنگ درین خاک مُطَبَقِ نشان	آب درین سنگ معلق فشان
بگذر ازین چرخ و خیالات او	بر پَر ازین خاک و خرابات او
بر مه و خورشید میاور وُقُوف	وَأَفَتِ ایشانِ بنگر در کُسُوف

۹ آ - در آن: ج چ خ ذ ر: درین، د: بران؛ باره: پ ث چ ح خ ذ ر: پایه؛ ج: باره.

۹ ب - پ ث چ ح ذ: زهری.

۱۴ ب - بتدبیر: پ ث چ ح ر: بتریاک (د: بالای سطر - بتریاک).

۱۶ آ - بجید: پ ث چ خ د ذ - برید.

۱۷ ب - برکارتر: چ د - پرزهرتر؛ ر: پرکار (پر خار) تر، س: برکارتر، ب ت ث ج: پُرکارتر.

۱۹ ب - پ ث: وین (ث: این) بیکی؛ وین: خ - وان، ح ر: بیکی گل ز توهم، ذ: این زیکی بوی گل از هم بمرد.

۲۰ آ - رنگی: پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر: رنگین، ح: زمیست.

۲۲ ب - آب درین: پ ث چ ح خ د ذ ر: خاک برین، سنگ: پ ث - چرخ، ج چ ح خ د ذ ر: آب فشان: ت - نشان.

۲۳ آ - چرخ: پ ث چ ح خ د ذ ر: آب، ج: خواب.

۲۳ ب - خرابات: خ - فصالات.

۲۴ ب - ح: برمه و خورشید، د: صدمه و خورشید؛ ج: چون کسوف؛ پ ث چ خ ذ ر: مه خور و خورشید شکن چون کسوف.

۲۵	کین مه زَرین که درین خرگه است	غول ره عشق خلیل الله است
	روزِ ترا صبحِ جگرسوز کرد	چرخت از آنروز به این روز کرد
	گر دل خورشید فروز آوری	روزی ازین روز به روز آوری
	اشک فشان تا به گلاب امید	بِشتری این لوح سیاه و سپید
	تا چو عملِ سنج سلامت شوی	چرب ترازوی قیامت شوی
۳۰	دین که قوی دارد بازوت را	راست کند عدل ترازوت را
	هیچ هنرپیشه آزاد مرد	در غم دنیا غم دنیا نخورد
	چونکه به دنیاست تمنا ترا	دین به نظامی ده و دنیا ترا

۲۵ آ - درین: پ ث ج چ ح خ د ذ - برین. ۲۵ ب - عشق: پ - عین.

۲۶ ب - پ: چرخت ازین روز، باین: پ ج چ ح خ د - بدین، ذ: چرخت ازین روز باین.

۲۷ ب - پ: روی ازین دور، بروز: چ - فروز؛ ذ: برون، د: برون آمدی (زیر مصراع: بروز آوری).

۳۱ ب - ح: در خم دنیا؛ ب ت: نخورد؛ چ: مخور، خ: بخورد؛ در: در غم دنی غم دنی.

محذوفات: ۱۲ - پ ث ح ذ.

۲۷ - ح.

ترتیب: ۴ ب ۴ آ ر ۴ آ ۴ ب؛ ۹، ۱۰: ۹: چ خ د ۹، ۱۰

۴۳

مقاله سیزدهم در ترک علایق

پیری عالم نگر و تنگیش
 بر کف این پیر که بُرناوش است
 چشمه سرابست فریش مَخُور
 زین همه گل بر سر خاری نه‌ای
 چون ببری ز آنچه طمع کرده‌ای
 چون بُنه در بحر قیامت بَرند
 خواه بینه مایه و خواهی بباز
 خانه داد و ستدست این جهان
 گرچه یکی کرم بِریشم گَرست
 شمع کن این زرد گلِ جعفری
 تن بشکن نه درِی گو مباش

تا نَفِری به جوان رنگیش
 دسته گل می‌نگری آتش است
 قبله صلیست نمازش مَبَر
 گر همه هستند تو باری نه‌ای
 آن بَری از خانه که آورده‌ای
 بی دَرمان جان به سلامت بَرند
 ک آنچه دهند از تو ستانند باز
 کاین بدهد حالی و بستاند آن
 باز یکی کرم بِریشم خورست
 تا چو چراغ از گلِ خود برخوردار
 زر بفکن شش سَری گو مباش

۱۵ - چ ث د ذ: نبری؛ ج: آنچه؛ ح: زانک.

۱۱ ب - بفکن: ب ت - بشکن؛ ح خ: سره، چ: زر بفکن با سره.

پایِ کَرَم بر سرِ زرِ نَه نه دست	تاثِ نخوانند چو زرِ بت پرست
زر که برو سگَه مقصود نیست	آن زر و زرنیخ به نسبت یکیست
دوستی زر چو نشان زرست	بر دُمِ طاووس همان پیکرست
۱۵ سگَه زر چونکه به آهن بَرند	پادشهان بیشتر آهنگرند
ساخت ازو هِمَتِ قارون کلاه	از سر آن رَخنه فرو شد به چاه
بارِ تو شد تاشِ سَرِ تست جای	بارِ گیت شد چو نهی زیرپای
دادن زر گر همه جان دادنت	ناستدن بهتر از آن دادنت
در سِتدن حرصِ جهانت دهد	در شدن آسایش جانت دهد
۲۰ زآنکه ستانی و بیفشانیش	بهر از آن نیست که نستانیش
زر چو نهی روغن صَفرا گُرس	چون بخوری میوه صَفرا بُرس
زر که ز مشرق به در افشاندۀ اند	بیخبران مَغربیش خوانده اند
مَغرب و آن قوم سخا دشمن اند	مَشرق و اهلش به سخا روشن اند
هرچه دهد مَشرقی صَبخ بام	مَغربی شام ستاند به شام
۲۵ والی جانِ همه کانه زرست	نایب دست همه مرغان پَرست
آن زر رومی که به سنگ دَمِشَق	راست برآمد به ترازوی عشق
گرچه فروزنده و زیبنده است	خاک برو کُن که فریبنده است
کیست که این دزد کلاهش نَبُرد	و آفتِ این غول زراهش نَبُرد

۱۲ ب - چ خ ر: چو گل زرپرست.

۱۴ آ - ج ح: دوستی (ح: روشنی) از زر؛ نشان: ر - به سان؛ پ: از زر چونسان؛ ث: از زر که زخویشان.

۱۴ ب - پ ح: در پر طاووس؛ ث ر س: دردم؛ ح: هما پیکرست.

۱۷ آ - پ ب: باز تو شد؛ ث: تار تو شد باس، ح: یار تو شد پاش.

۱۷ ب - ب ت: بارگهت؛ ح: یارگیت. ۱۸ آ - چ: گر که همه؛ پ ث: گر همه زر دادنت.

۲۰ آ - زانکه: ج - چونکه، د: گرچه؛ ر: آنکه؛ پ: زر که ستانی که بیفشانیش ب ج: بیفشانیش، ت چ ح خ:

نیفشانیش، ث ذ: ستانی که بیفشانیش. ۲۴ آ - بام: پ ث ج چ خ ذ - فام، ح د: وام.

۲۶ ب - ث: راست نیاید؛ ح: راست تر آید، در: برآید، پ: بیاید.

محذوفات: ۵، ۴، ۳ - ب؛ ۵ آ ۴ ب - ت.

۱۲ - ت ب (ب: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

ترتیب: ۹: ۸، ۹

۲۳ ب ۲۳ آ: ح ۲۳ آ ۲۳ ب.

۴۴

[حکایتِ حاجی و صوفی]

کعبه رَوی عزمِ ره آغاز کرد	قاعده کعبه رَوان ساز کرد
آنچه فزون از غرض کار داشت	مبلغ یک بدره دینار داشت
صوفی از جمله زهاد شهر	بود سرآمد ز هرابنای دهر
دردلش آمد که امانت دروست	درکس اگر نیست دیانت دروست
رفت و نهانیش فراخانه بُرد	بدره دینار به صوفی سپرد ۵
گفت نگهدار درین پرده راز	تا چو من آیم به من آیش باز
خواجه رَه بادیه را در گرفت	شیخ زِر عاریه را برگرفت
یارب زنهار که خود چند بود	تا دل درویش در آن بند بود

۱۲- آنچه: ت ج چ خ د ذ ر - زانچه، ح: زانچه برون.

۳- پ ث ج چ ح خ د ذ ر:

کاستی از عالم کوتاه کرد

گفت فلان صوفی آزادمرد

(فلان: د - بدان، عالم: ج چ ح خ د ذ - مشغله).

۱۴- ت پ ث ج چ ح خ د ذ ر: در دلم آید که دیانت (ج: امانت).

۴ب - پ ث ت ج چ ح خ د ذ ر: امانت.

۱۸- آ - ت چ د: یارب و، ح: زینهار؛ پ ث خ چ ذ: که ناقد بود.

- گفت به زر کار خود آراستم
 ۱۰ زود خورم تا نکند بستگی
 باز گشاد از گره آن بند را
 جمله آن زر که بر خویش داشت
 دست به آن حقه دینار کرد
 خرقه به خمخانه شده شاخ شاخ
 ۱۵ صید چنان خورد که داغش نماند
 حاجی ما چون ز سفر گشت باز
 گفت بیاور به من ای تیزهوش
 در کرم آویز و رها کن لجاج
 صرف شد آن بدره هبا در هوا
 ۲۰ غارت ازین ترک نبرده ست کس
 رکنی تو رکن دلم را شکست
 مال به صد خنده به تاراج داد
 گفت کرم کن که پشیمان شدیم
 طبع جهان از خلل آستن است
 ۲۵ تا کرمش گفت به صد رستخیز
- یافتم آن گنج که من خواستم
 اینچه خدا داد به آهستگی
 داد طرب داد شبی چند را
 بذل شکم کرد و شکم پیش داشت
 زلف بُتان حلقه زُنار کرد
 تنگدلی مانده و عذری فراخ
 روغنی از بهر چراغش نماند
 کرد بر هندوی خود ترکتاز
 گفت چه گفتا زر گفتا خموش
 از ده ویران که ستاند خراج
 مُفلس و بدره ز کجا تا کجا
 خانه به هندو نسپرده ست کس
 خردم ازین خرده که بر من نشست
 رفت و به صد گریه به پای ایستاد
 کافر بودیم و مسلمان شدیم
 گر خللی رفت خطا بر من است
 خیز که درویش به پایست خیز

۱۰ ب - پ ج چ ح خ د ذ ر: آنچه.

۱۳ آ - به آن: ج ح خ د ذ ر - بدان؛ حقه: ج ح - بدره، د: حلقه.

۱۴ آ - خرقه به خمخانه: پ ث ج چ ح د ذ ر: خرقه شیخانه، خ: خرقه بمیخانه.

۱۸ آ - و: پ ج چ خ ذ - حذف شده. ۱۹ آ - پ ث ج چ ح خ ذ ر: هوا در هوا؛ د: هبادر هوا.

۱۹ ب - بدره: پ - کنجه.

۲۰ آ - ث ج چ خ ر: غارتی از ترک، ح: غارت از ترک، پ: غارت زین، ذ: غارت زی.

۲۰ ب - خانه: ر - رخت.

۲۱ ب - پ خ ر: ازان؛ ث ج ذ: خوردم ازین (ث ذ: ازان) خورده (ث: خرده)، ح: خوردم وزان خورده بر من؛

نشست: پ - گسست. ۲۳ آ - چ خ د: شدم.

۲۳ ب - و: پ ج - حذف شده؛ خ: شدم، چ: بودم مسلمان شدم، د: کفری اگر بود... شدم.

سیم‌کشی کرد و ازو درگذشت	سیم خدا چونکه به خود بازگشت
هیچ ندارد چه ستانم ز هیچ	ناصح خود شد که به این در میبچ
جز گرویدن گروی نیستش	زو چه ستانم که جوی نیستش
میم مُطَوَّق اَلَفِ کوفی است	آنچه از آن مال درین صوفی است
و آنچه حرامست حلالتم کنم ۳۰	گفت نخواهی که و بالت کنم
ز آستی کوته و دست دراز	دست بدار ای چو فلک زرق‌ساز
مُعْتَمِدِ بر سر این خاک نیست	هیچ دل از حرص و حسد پاک نیست
یاره فغفور به سگبان مده	دین سرّه نقدیست به شیطان مده
مایه ز مفلس نتوان باز خواست	گر دِهی ای خواجه غرامت‌تر است
دامن دل گیر و فراگوشه رو ۳۵	منزل عیبت هنر توشه رو
مُفِلْسِ از محتشمی بهترست	شحنه این ملک چو غارت‌گروست
قافله محثمان می‌زند	چرخ نه بر بیدرمان می‌زند
کَافِ زنبور ز شیرینی است	دیدم از آنجا که جهان بینی است
کز پس مرگش ندرَد دام و دد	شیر مگر تلخ بدان گشت خود
مَه ز تمامی طلبیدن شکست ۴۰	شمع ز برخاستن پُر نشست
ایمن ازین راه ز ناداشتیست	باد که با خاک به گُرج آشتیست
کَافِ ماهی دَرَم ماهی است	مرغ تهی را مگر آگاهی است

۲۶ آ - ذ: سیم فدا کرد و بخود؛ چ: ر: چون بخدا بازگشت.

۲۶ ب - ح: کرد و زان؛ ازو؛ پ: ث: ج: چ: خ: د: ز: از آن.

۲۹ آ - ت: ج: ح: آنچه ازین؛ ذ: آنچه درین حال؛ پ: ث: از آن حال در آن؛ آنچه؛ چ: هرچه، ب: دران؛ خ: هرچه از آن مال که با صوفیست.

۲۹ ب - ب: ت: میم دبیرو، ج: مطوق و.

۳۵ ب - دل: ث: ج: ح: خ: ذ: ر - دین، ج: گیر فرا.

۳۶ آ - ملک: پ: ث: ج: چ: ح: د: ز: راه؛ پ: چو غوغاگروست.

۳۹ ب - کز: پ: کس؛ ح: کزپی، نخورد؛ ب: ت - ندرد.

۴۰ آ - چ: خ: برخاستگی، زیرخاستن پر؛ ح: ذ: ر: زیرخاستنی بر، پ: ث: ج: زیرخاستن خود، د: زیرخاستن افسرده گشت.

۴۱ ب - د: ایمن ازان؛ ح: ایمن این، ذ: راه بیاد آشتیست، ث: ز باداشتیست.

۴۲ آ - تهی: ث - روش؛ ج: بهی، ر: شمر، ت: هرچه نهی رومگر، چ: د: هر نفسی را مگر.

زر که ترازوی نیاز تو شد فاتحه پنج نماز تو شد
پاک نگردی ز ره این نیاز تا چو نظامی نشوی پاکباز

محذوفات: ۱۴ - ج.

۲۳ - ح.

۳۴ - پ، ۳۷ - پ.

۴۱، ۴۲ - ب.

ترتیب: ۸، ۷ د ۷، ۸

۱۲، ۱۳ ج چ خ ۱۲، ۱۳

۳۶، ۳۷ ح ر ۳۶، ۳۷

اضافات - بعد از ۶، ج د:

بازدهی بار من ای شیخ خوب

ای بری از آفت و عیب و عیوب
(ج: آفت رب)

پ ث ج چ خ د ذ ر، بجای بیت ۳:

گفت فلان صوفی آزاد مرد

کاستی از مشغله کوتاه کرد
(پ ث ر: عالم کوتاه)

اضافات: ۱۳ - ب در حاشیه بخط دیگری تکرار شده.

اضافات - بعد از ۴۲ چ د:

کنج تهی (چ: نهی)

کن طلب ای بی نهاد

گنج روان بین که نظامی نهاد

بعد از ۴۳ خ:

گنج تهی کن طلب ای بی نهاد

گنج روان که نظامی نهاد

بعد از ۴۴ ح:

ای دلکت سوخته خامی مکن

تکیه بریها چو نظامی مکن

۴۵

مقاله چهاردهم در شرط بیداری

چون خر و گاوی به علف خوارگی	آی شده خشنود به یکبارگی
غافل ازین دایره لاجورد	فارغ ازین مرکز خورشیدگرد
بی‌خبران را چه غم روزگار	از پی صاحب خبرانست کار
کار چنان کن که پذیرفته‌ای	بر سر کار آی چرا خفته‌ای
کارشناسان نه چنین می‌کنند ۵	مست چه خسبی که کمین می‌کنند
درنگر و عاجزی خویش بین	بر نگر این پشته غم پیش بین
تا ز تو یادآرد یادش بیار	عقل تو پیرست فراموش کار
نام که بردی که ستودی ترا	گر شرف عقل نبودی ترا
گر نه خری خر به دَغَل درمکش	عقل مسیحا است ازو سرمکش

۲ ب - غافل: پ ث ذ - ایمن؛ ذ: لاژورد.

۵ آ - خسبی: ج - خفتی؛ میکنند: پ ث ج ح د ذ ر س - کرده‌اند (۵، آ، ب).

۹ ب - بدغل: ح د ج ر - بوحل.

- ۱۰ یا به ره عقل برو نور گیر
مست مکن عقل ادب ساز را
منی که حلال آمد در هر مقام
منی که بُود کابِ تو در جام اوست
گر چه منی اندوه جهان را بُرد
منی نمکی دان جگر آمیخته
۱۵ گر خبرت باید چیزی مَنخور
بی خبر آن مرد که چیزی چشید
میل کش چشم خرافات شو
ای جو الف عاشق بالای خویش
۲۰ گر الفی مرغ پرافکنده باش
چون اَلِف آراسته مجلسی
خار نه ای کِاوج گرایبی کنی
طفل نه ای پای به بازی مکش
روز به آخر شد و خورشید دور
۲۵ روز شنیدم که به پایان شود
سایه پرستی چه کنی همچو باغ
- یا ز درش دامن خود دُورگیر
طعمه گنجشک مده باز را
دشمنی عقل تو کردش حرام
عقل شد آن چشمه که آن نام اوست
آن مخور ای خواجه که آن را برد
بر جگر بی نمکان ریخته
کز همه چیزیت کند بی خبر
کِش قلم بی قلمی درکشید
کُنْده نه پای خرابات شو
اَلِف تو با وحشت سودای خویش
ورنه چو بی حرف سرافگند باش
هیچ نداری اَلِف مفلسی
به که چو گُل بی سروپایی کنی
عمر نه ای سر به درازی مکش
سایه بود بیشترک، شد چو نور
سایه هر چیز دو چندان شود
سایه شکن باش چو نور چراغ

- ۱۰ آ - پ ث چ ح د ذر: یازره عقل.
۱۱ ب - مده: چ خ در - مکن.
۱۲ آ - آمد: چ خ در - آمده.
۱۳ ب - پ د: که دل نام، ث چ خ: که با (ث: که از) نام؛ ح: عقل شود منع کن نام او.
۱۷ آ - ج چ خ: چشد.
۱۷ ب - بی قلمی: پ ث ج چ خ د ذر - بی خبری، ج چ خ: درکشد.
۱۸ آ - خرافات: پ ث ج چ ح خ د ذر: خیالات.
۲۲ آ - خ د: بادنه؛ کاوج: پ - کوچ، ت: کوچ، ح: خوارنه کاه گرایبی مکن.
۲۴ ب - ت: بیش و کم خود ز نور (ب: زدور) پ ث ذ: بیشترک شو چو نور (پ: سوز نور)، ح: سایه تو بیش تو کم شد چو نور، ر: سایه شود بیش چو کم گشت نور، چ خ د: بیش تو کم شو.

گر تو ز خود سایه توانی بُرید	عَیْبِ تو چون سایه شود ناپدید
سایه‌نشینی نه فن هرکس است	سایه‌نشین چشمه حیوان بس است
ای زَبَر و زیرِ سروپای تو	زیر و زیرتر ز فلک رای تو
صبح به آن می‌دهد طشت زر	تا تو ز خود دست بشویی مگر ۳۰
چونکه درین طشت کنی جامه شوی	آب سراز چشمه خورشید جوی
قرصه خورشید که صابون تست	شوخیگن از جامه پر خون تست
از بسی آتش که طبیعت فشاند	در جگر عمر تو آبی نماند
گر تنت از چرک غرض پاک نیست	نی همه زر سرخ بود باک نیست
گر سخن از پاکی عنصر شود	معه دوزخ ز کجا پر شود ۳۵
ز آتش تنها نه که از گرم و سرد	راستی مرد بود دِزِ مرد
از کثری افی به کم و کاستی	از همه غم رستی اگر راستی
گر چو ترازو شده‌ای راست‌کار	راستی دل به ترازو سپار
هر جو و هر حَبّه که بازوی تو	کم گُند از گیل و ترازوی تو
هست یکایک همه برجای خویش	روز پسین جمله بیارند پیش ۴۰
با تو نمایند نهانیت را	کم دهی و بیش ستانیت را
خود مکن این تیغ ترازو روان	گر نه فزون می‌ده و کم می‌ستان

۲۹ آ - ب: زیرو، خ: زیر و سراپای تو، پ ت ج چ د س: سراپای تو.

۲۹ ب - ر: زیر و زیر پای و سر رای تو. ۳۰ آ - ب: آن: پ ت ح خ د ذ ر: بدان.

۳۰ ب - دست: ت - شوخ. ۳۱ آ - آب ز سرچشمه: ب ت: آب سراز چشمه.

۳۲ ب - د (در حاشیه: سرخ کن)، ج ح: شوخ کن جامه، ر: شوخ کن (بر) جامه؛ پ: سرخ کن آن جامه.

۳۳ آ - پ ج خ د ذ ر: از بس، ت: از پس، ح: از پی، ذ: نشاند.

۳۴ ب - نی: ت - بی، ح ذ: نه، د: گر (زیر مصراع - نه)، ت: گر چه زر، ر: زر نه همه، ذ: پاک نیست.

۳۵ آ - پاکی: ب ت - مایه (ت: بالای مصراع - پاکی)، شود (آ، ب): پ - بود.

۳۷ آ - پ ت ج ر: از کجی، خ: از کج، ت: افت، ح: از چه گرفتی بکم.

۳۸ آ - ت: گرچه، ذ: کم چو.

۳۸ ب - سپار: پ ج خ - برار، ت د: درآر، ح: بدار، ر: گمار.

۴۲ آ - ت: خرد مکن آن؛ د: برمکش این، تیغ ترازو: ب ت ح: تیغ و، ذ: بیع و؛ روان: خ - زبان.

گل ز کژی خار در آغوش یافت نیشکر از راستی آن نوش یافت
 راستی آنجا که عَلم برزند یاری حق دست بهم برزند

۴۴ ب - ب ث ج: درزند.

محذوفات: ۱۷ - ح، ۲۱ - پ ذ.

۲۲ - ب ذ، ۲۵ - پ.

ترتیب: ۳۴، ۳۳ ج ۳۴، ۳۳؛ ۳۷، ۳۶، ۳۵، د بعد از بیت ۴۲ نوشته شده.

۴۴: ۴۳ د بعد از بیت ۳۴ نوشته شده.

اضافات: ج بجای بیت ۲۴ نوشته است:

سایه بود بیشترک شو چو نور حرص فزونتر شد و غفلت نفور

۴۶

[حکایت پادشاه ظالم و پیر]

وز سَرِ حُجَّت شده حَجَّاج فن	پادشهی بود رعیت شکن
بر در او درس شدی بامداد	هرچه به تاریک شب از صبح زاد
راز گشاینده تر از صبحگاه	رفت یکی پیش ملک در ز راه
وز سحر اندوخته غمازی	از قمر آموخته شب بازی
خیره کش و ظالم و خونریز گفت ۵	گفت فلان پیر ترا در نهفت
گفت همین دم کنم او را هلاک	شد ملک از گفتن او خشمناک
دیو ز دیوانگیش می گریخت	نَطع بیفگند و برو ریگ ریخت
گفت ملک بر تو جنایت نهاد	شد به بر پیر جوانی چو باد

-
- ۱ ب - وز: ح - از، حجاج: پ: حجیج، ت: حجیج تن (حاشیه - حجاج)، ث: حجاج من.
 ۲ آ - بتاریک: پ ج چ ح د ذ ر س - بتاریخ، ث: بتاراج، خ: بتدریج، پ ر: از روز زاد.
 ۲ ب - ر: بردل او، درس: د س - درج. ۳ آ - در ز راه: ث چ ح خ د ذ ر: صبحگاه، پ: بامداد.
 ۳ ب - از صبحگاه: ج د - مهر و ماه، پ: ترا صبح باد؛ ث خ ح ذ ر: از صبح و ماه.
 ۴ آ - از: ج - وز؛ آموخته: ت چ خ ذ ر - اندوخته. ۴ ب - اندوخته: ب پ ج چ ح خ ذ ر - آموخته.
 ۶ ب - همین دم: ث ج چ ح خ د ذ ر - هم اکنون، پ: که اکنون.

- پیشتر از خواندن آن دیورای
 ۱۰ پیز وُضو ساخت کفن برگرفت
 دست بهم سود شه تیزرای
 گفت شنیدم که سخن رانده‌ای
 آگهی از مُلکِ سلیمانیم
 پیر بدو گفت نه من خفته‌ام
 ۱۵ پیر و جوان بر خطر از کارتو
 منکه چنین عیب شمار توأم
 آینه چون نقش تو بنمود راست
 راستیم بین و به من دار هُش
 پیر چو بر راستی اقرار کرد
 ۲۰ چون ملک از راستیش پیش دید
 گفت حنوط و کفنش برکشید
 از سر بیدادگری گشت باز
 راستی خویش نهان کس نکرد
 راستی آور که شوی رستگار
 ۲۵ گر سخن راست بُود جمله دُر
 چون سخن از راستی آری به جای
 طبع نظامی و دلش راستند
- خیز و برو تا ش بیاری به جای
 پیش ملک رفت و سخن درگرفت
 وز سر کین دید سوی پشت پای
 کینه کش و خیره گُشم خوانده‌ای
 دیو ستمکاره چرا خوانیم
 ز آنچه تو گفتی بترت گفته‌ام
 شهر و ده آزرده پیکار تو
 در بد و نیک آینه دار توام
 خود شکن آینه شکستن خطاست
 گر نه چنین است، مدارم بگش
 راستی پیر درو کار کرد
 راستی او کژی خویش دید
 غالیه و خلعتش اندر کشید
 دادگری گشت رعیت نواز
 بر سخن راست زیان کس نکرد
 راستی از تو، ظفر از کردگار
 تلخ بود تلخ که الحق مُر
 ناصر گفتار تو باشد خدای
 کارش ازین راستی آراستند

۱۴ ب - ب: آنچه؛ گفتی: پ خ - گوئی؛ ث ح د: زین چه تو گوئی، ت: زانچه تو گوئی بترین گفته‌ام.

۱۵ آ - ت چ خ ذ: پرخطر.

۱۵ ب - آزرده: پ ت چ ح خ د ذ ر - آزرده ز؛ پیکار: ب ج چ - پیکار، پ ث خ د: پیکار، ت ح: بیکار، م ب: پیکار (بیگار).

۲۱ ب - ث ج چ ح خ ذ ر: خلعت مادر، ما: ث - تو، پ: خلعت من برکشید، د: کشند.

۲۶ آ - ح: چون سخن راستی؛ پ ج چ خ ر: چون بسخن راستی.

محذوفات: ۹ - ر.

۱۳، ۲۰ - ث.

۴۷

مقاله پانزدهم در حسد نوآمدگان

بازیی از پرده برآرد غریب	هر نفس این پرده چابک رقیب
بحر پُر از گوهر و غَوَاص نه	نَطع پُر از زخمه و رَقَاص نه
نیست دریغ ارتو نداری دریغ	از دَرَم و دولت و از تاج و تیغ
نیست قضا مُمَسِّک و قُدرت بخیل	گر برسد دم به دمت جبرئیل
دخِلِ وی از خرجِ تو افزونترست ۵	ز آن بُنه چندانکه بری دیگرست
حلقهٔ این در زن و اَسرار بین	پای درین ره نه و رفتار بین
چون شناسی تو غرامت کِراست	سنگش یاقوت و زمینِ کیمیاست
کاین همه اسرار درین پرده هست	دست تصرفِ قلم اینجا شکست

۳ ب - ح: از تو؛ نداری: ث خ ذ ر - نخواهی. ۴ آ - پ ج چ ح د ذ ر: گر رسد دم بدم جبرئیل.

۵ آ - بری: ج - بر.

۵ ب - پ ث: دخل او (ث: تو) از دخل وی از خرج تو: ب ت - خرج وی از دخل تو.

۷ آ - زمین: ث ج ح خ ذ ر - گیا؛ د: سنگ زیاقوت.

۸ ب - اسرار: پ ث ج خ د ذ ر - گنجینه؛ ث د: درین خاک هست، ج: پرده‌ست.

- هردم ازین باغ بری می‌رسد
 رشته دلها که درین گوهرست ۱۰
 راه‌روان کز پس یکدیگرند
 عقل شرف جز به معانی نداد
 سنگ شنیدم که چو گردد کهن
 هرچه کهن‌تر بترند این گروه
 آنکه ترا دیده بُود شیرخوار ۱۵
 در کهن انصاف نوان کم بود
 گل که نوآمد همه راحت دروست
 از نَوی انگور بُود توتیا
 عقل که شد کاسه سر جای او
 آنکه رصد نامه اختر گرفت ۲۰
 پیر سگانی که چو شیر ابخرند
 گر کنم اندیشه ز گرگان پیر
 زخم جوان زخمه پیران خوش است
 گرچه جوانی همه فرزانیست
 یاسمنی چند که بیدی کنند ۲۵
 منکه چو گل گنج‌فشانی کنم
 خود منشی کارِ خَلق کردنست
- نغزتر از نغزتری می‌رسد
 مُرْسَله از مُرْسَله زیباترست
 طایفه از طایفه زیرک‌ترند
 قَدْز به پیری و جوانی نداد
 لعل شود، مختلفست این سخن
 هیچ نه جز بانگ ز بازوی کوه
 شیر تو زهریش بود ناگوار
 پیر هواخواه جوان کم بود
 خارِ کهن شد که جراحت دروست
 وز کهنی مار شود ازدها
 مغز کهن نیست پذیرای او
 حکم ز تقویم کهن برگرفت
 گرگ صفت ناف غزالان درند
 یوسفیم بین و به من برمگیر
 آب جوانی چه کنم کآتش است
 هم نه یکی شاخ زدیوانگیست
 دعوی هندوی سپیدی کنند
 دعوی پیری به جوانی کنم
 خصمی خود یاری حق کردنست

- ۹ ب - ت ج چ د ذ: تازه‌تر از تازه‌تری می‌رسد، ح: خوبتر از خوبتری می‌رسد.
 ۱۱ آ - کز: ث - از؛ پس: پ ت ذ - پی.
 ۱۴ ب - پ: بانک جزو پای کوه، ج: بانگ و فغان همچو کوه، چ خ: بانگ چو آواز کوه؛ ح: هیچ نه چون بانگ که بر روی کوه، ث د ذ ر: بانک چو بانوی کوه (د: زیر کلمه بانوی - آبای - افزوده شده).
 ۱۸ ب - ث ت ج: بود.
 ۲۱ آ - پیر: ب - گرگ، ابخرند: ت ج - ان خورند، خ: ان خرنند، ب پ ث ج ح د ذ: ان چرند (ظ: متن باکو غلط ضبط کرده است، ر. ک: تعلیقات)، ر: شیرانچرند (خورند).
 ۲۳ آ - جوان: پ - بیگ، ث ذ: بیگ، ر: تنگ، خ د: زخم که از مرهم پیران.
 ۲۵ ب - چ خ ر: هندو بسپیدی کنند (چ: کند).

آن مَه تُو را که تو دیدی هلال	بَذر بُود نام چو گیرد کمال
نخل که برپایه بالا رسد	دست چنان کُش که به خرما رسد
دانه که طرحست فرا گوشه‌ای	دانه مخوانش که شود خوشه‌ای
حوض که دریا شود از آب جوی	تا به همان چشم نبینی دَر او
شب چوبیست اینهمه چشم از سحر	روز درو دید به چشمی دگر
نئی منگر کز چه گیا می‌رسد	نیشکرش بین که کجا می‌رسد
دل به هنر ده نه به دَعوی پرست	صید هنرباش به هر جا که هست
آبِ صدف گرچه فراوان بود	دُر زِ یکی قطره باران بود
بس که بیاید دل و جان تافتن	تا گهری تاج نشان یافتن
هر عَمَلی را که قضا نَو کند	حفظ تو باید که رَوّار و کند
برنشکستند هنوز این رِباط	در نَنوشتند هنوز این بساط
محتسِبِ مَنع مشو زینهار	تا نخوری دِرّه ابلیس وار
هر که نه بر حکم تو اقرار کرد	چرخ سرش در سر آن کار کرد

۲۹ آ - که: پ ث ج چ خ د ذ ر - چو.

۳۲ آ - اینهمه: ث ج خ چ ذ ر - آنهمه، ذ: چشم سحر؛ ج: از همه چشم سحر.

۳۳ آ - پ ت ج: گرچه؛ ج ح ذ: نیشکر ارچه زگیا.

۳۳ ب - نیشکرش: ت پ ث ج چ خ د ذ ر - در شکرش.

۳۶ آ - بیاید: ب - بویه، ت: بویه (حاشیه - بیاید)، ب پ چ ح: تافتن، ت: یافتن، خ: تاختن.

۳۶ ب - پ ذ: تا گهر تاج؛ ب: بافتن، ر: تافتن، ث ح: تا گهر تاج توان یافتن.

۴۰ ب - ت ج چ خ د ذ: این کار (چ: این دار)، ح ر: انکار.

محدوفات: ۵ - د (در حاشیه بخط دیگری)، ۷ - ب ت ح (ب: در حاشیه بخط دیگری)، ۸ - ح.

۱۵ - ح.

۲۴ تا ۳۰ - ح.

۳۱ تا ۳۴ - ح، ۳۲ - پ، ۳۸ - ب ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

ترتیب: ۱۲، ۱۱، ۱۰، ۱۱، ۱۰، ۱۲ - ۱۳ ب ۱۳ آ ۱۲ ب ۱۲ آ: ت ۱۲ ب ۱۳، ۱۳ آ ۱۲.

اضافات: بعد از ۳۲ ر:

دشمن دانا که پی جان بود

بهر از آن دوست که نادان بود

(ر.ک: ۴۹/۴۹)

۴۸

[حکایت ملک زاده و پیر]

قصه شنیدم که به اقصای مَرز
 مُضطرب از دولتیانِ دیار
 تازگیش را کهنان هم ستیز
 یک شب ازین فتنه براندیشه خفت
 ۵ کای مه نوبرج کهن را بکن
 تا به تو بر مُلک مقرر شود
 شه چو سر از خواب گران برگرفت
 تازه بنا کرد و کهن در نوشت
 رخنه گر ملک سرافکنده به
 ۱۰ سر نکشد شاخ نو سروبن
 بود ملکزاده جوانی چو سرو
 مُلک برو شیفته چون روزگار
 بر خطر او زان خطر نیم خیز
 دید که پیریش در آن خواب گفت
 وی گل نو شاخ کهن را بزن
 عیش تو از خوی تو خوشتر شود
 آن دو سه تن را ز میان برگرفت
 مُلک برآن تازه ملک تازه گشت
 لشکر بدعهد پراکنده به
 تا نرنی گردن شاخ کهن

آ - تازگیش؛ د - بارکیش؛ خ - نازکیش را کهنان؛ پ - کهنان، ر: در ستیز.

۳ ب - مب: پرخطر.

آ ۴ - ح خ ر: ازان، براندیشه؛ ج چ ح خ ر: پراندیشه، ب ذ: باندیشه، ح: در اندیشه.

۱۰ آ - پ چ ح خ ذ ر: شاخ نواز (ر: شاخ تو از).

پنجه دعوی نگشاید چنار	تا نشود بسته لب جویبار
آب نرزايد زدل و چشم خاک	تا نگنی رهگذر چشمه پاک
گوش ترا نیک نصیحت گریست	با تو برون از تو درون پروریست
چند خلافتش کنی ای بر خلاف	یک نفس آن تیغ برآر از غلاف
این حق آن هم نفس پاک نیست ۱۵	آن نفس از حقه این خاک نیست
نام کرم بر همه خویش کش	پیش چنین کس همگی پیشکش
دولت باقی ز کرم یافتند	دولتیان کاب و درم یافتند
چون برسد زاد قیامت بود	تخم کرم کشت سلامت بود
کار نظامی سره کن کآن تست	یارب از آن گنج که احسان تست

۱۳ آ - ح: تاتو، درون: ب ج ث - برون، ت: نفس.

۱۴ ب - خ ر: غلافش؛ پ ت د ذ: برخلاف (ذ: بوخلاف).

۱۵ آ - حقه: پ چ - گوهر (پ: زیر مصراع - حقه)، ح: این نفس از حقه آن، ذ: گر نفس از گوهر این.

۱۷ آ - کاب: ث - کاسب، ذ: کان؛ و: پ ج ح د - حذف شده.

۱۷ ب - ت ث: بکرم. محذوفات: ۱۵ - ب ت؛ ۱۶ - ث ذ.

۴۹

مقاله شانزدهم در چابک روی

پیش غباری قلم انداخته
 مُلک نه و تخت سلیمان زده
 کوس نه‌ای این همه آوازه چیست
 چون شکم کوس تهی خیز باش
 دست مده مُرده نه‌ای زنده‌ای
 دعوی شمشیر خطیبی مکن
 عَطْسهٔ آدم به مسیحی رسد
 یک تنه بر لشکر آتش زند
 خرقه درانداز و جهانی بگیر
 نیست خدایی به خدایی که هست

آی به نسیمی علم افراخته
 ده نه و دروازه دهقان زده
 تیغ نه‌ای زخم بی‌اندازه چیست
 چون دهن تیغ درم ریز باش
 می‌گشَد دیو نه افکنده‌ای ۵
 پیش مُغی پشت صلیبی مکن
 خُطْبهٔ دولت به فصیحی رسد
 هر که چو پروانه دمی خوش زند
 یک دو نفس خوش زن و جانی بگیر
 بخشش تو جز به ریایی که هست ۱۰

۱ ب - قلم: پ ج ح ذ ر - علم.
 ۳ ب - کوس: ب ج ذ - گوش، د: کوس نه و.
 ۶ آ - پشت: پ چ خ ذ - دست.
 ۸ آ - هرکه: ب ت ج - گرچه، ح: هر چو پروانه، ج: دم.

شیر شو از گربه مطبخ مترس	طَلَقْ شَو از آتش دوزخ مترس
گر دغلی، باش بر آتش حلال	گر زر و یاقوتی از آتش منال
چند غرور ای دغل خاکدان	چند منی ای دو سه من استخوان
پیشتر از ما دگران بوده‌اند	کز طلب جاه نیاسوده‌اند
حاصل آن جاه بین تا چه بود	سود بُد اما به زیان شد چه سود ۱۵
گر تو زمین ریزه چو خورشید و ماه	پای نهی بر فلک از قدر و جاه
گرچه از آن دایره دیر اوفتی	چونکه زمینی نه به زیر اوفتی؟
تا سر خود را بُری طُرّه وار	پای برین طُرّه منه زینهار
مرغ نه‌ای بر نتوانی پرید	تا نَگنی جان نتوانی رسید
با فلک از راه شگرفی درآی	تات شگرفانه درافتد به پای ۲۰
باده تو خوردی گنه زهر چیست	جُرم تو کردی خَلَلِ دهر چیست
دهر مگو کرد بد، ای نیک مرد	دهر به جای من و تو بد نکرد
جهد بسی کرد و شگرفی بسی	تا کُند از ما به تکلف کسی
چون من و تو هیچ کسانِ دهیم	بیهده بر دهر چه تاوانِ نهیم
تا نَبُود جوهر لعل آبدار	مُهر قبولش ننهد شهریار ۲۵
سنگ بسی در طرف عالمست	آنچه ازو لعل بُود آن کمست
خار و سمن هر دو به نسبت گیاست	این خشک دیده و آن توتیاست
گرچه نیابد مدد آب جوی	از گُلِ اصلی نشود رنگ و بوی
آب گرفتم لطف افزون کند	خار و خشک را به سمن چون کند
گرنه برین قاعده بودی قرار	قلب شدی قاعده روزگار ۳۰

۱۲ ب - گر: ت د ذ ر - ور. ۱۳ ب - ای: ب ت - از.

۲۲ آ - خ: دهر نکویی، پ ث ج ح د ذ ر: دهر نکوهی مکن ای نیک مرد، چ: دهر نکویی کن ای شیرمرد.

۲۲ ب - ث ج ح: بد چه کرد.

۲۳ ب - چ: تا نکند، ب ت: تا بکند مان (ت: تا بکند جان) بتکلف کسی.

۲۶ ب - بود: ب - کنند، چ ح خ ر - شود، د: آنکه ازو لعل کنند.

۲۸ آ - ث ج ح خ: از آب و ج: بیابد مدد از...

۲۸ ب - چ: از گلی، نشود: چ ح خ د ذ ر: نرود، پ: برود.

۲۹ ب - ت: چوسمن، ث ح خ: خون کند. ۳۰ آ - ث ج چ خ د ذ ر: گرنه بدین.

کار به دولت، نه به تدبیر ماست	تا به جهان روزی دولت کراست
مرد زبی دولتی آمد به خاک	دولتیان را به جهان درچه باک
زنده بُود طالع دولت پرست	بنده دولت شو هر جا که هست
مُلک به دولت نه مجازی دهند	دولت کس را نه به بازی دهند
۳۵ گِردِ سر دولتیان چرخ ساز	تا شوی از چرخ زدن بی نیاز
با دو سه کم زن مَشو آرام گیر	مُقبلِ ایام شو آرام گیر
بَخْتَوَر از طالع جِوزا برای	جَوزُ شکن آنگه و بخت آزمای
گر دَرِ دولت زنی آزاده شو	از گره هفت فلک ساده شو
ساده دلست آب که دلخوش رسید	از گرهی عود به آتش رسید
۴۰ پیرو دل باش و مده دل به کس	خود تن تو زحمت راه تو بس
چند زنی دست به شاخی دگر	کآه مرا دولت ازین بیشتر
جمله عالم تو گرفتی رواست	چون بگذاری طلبیدن چراست
حرص بهل کاو ره طاعت زند	گردن حرص تو قناعت زند
مرکز این گنبد پیروزه رنگ	بر تو فراخست و براندیشه تنگ
۴۵ یا مکن اندیشه به چنگ آورش	یا به یک اندیشه به تنگ آورش
معرفتی در دل عالم نماند	بوی وفا در گل آدم نماند
در دو هنر نامه این نه دبیر	نیست یکی صورت معنی پذیر

۳۲ آ - آمد: پ ج چ ح خ ذ ر: افتد: ث: هر در بی دولتی آمد بخاک.

۳۶ ب - آرام گیر: ت ح خ ذ - ایام گیر؛ چ در: شو و نام گیر.

۳۷ آ - برای: ب پ ذ - برای. ۳۸ آ - ت ث ج چ ح خ د ذ ر: افتاده.

۳۸ ب - از: چ خ - وز، هفت فلک: پ ث د ذ ر: کار جهان.

۳۹ ب - از: ث ج چ ح خ ر - کز.

۴۰ آ - ب ت ج: پیر خرد باش، ح: بی دل می باش و، ذ: باش مده.

۴۱ آ - پ ث ج ر: بشاخ.

۴۳ آ - کوره: مب - کوره، چ خ د: کت ره، ث: بود کت ره.

۴۴ آ - گنبد: پ ث ج چ ح خ ذ - خانه. ۴۴ ب - ذ: باندیشه.

۴۵ آ - ث: یا بکن؛ ذ: بجنگ. ۴۵ ب - پ چ: یازیک.

۴۶ آ - معرفتی: ج - بوی وفا؛ پ ث ج چ ح خ د ذ ر: گل آدم.

۴۶ ب - پ ث ج چ ح خ د ذ ر: اهل دلی در همه عالم نماند.

دوستی از دشمن معنی مجوی	آب حیات از دَمِ افعی مجوی
دشمن دانا که غم جان بود	بهرتر از آن دوست که نادان بود

محدوفات: ۳- پ، ۱۰- ب (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).
 ۱۳- پ ۲۷- ث ترتیب: (از بیت ۱۲ بند ۵۱ تا بیت ۱۲ بند ۵۲- در نسخه پ بعد از بیت ۲۳ نوشته شده است). ۲۴، ۲۵، ۲۴ ث ۲۵
 ۴۵- چ بعد از ۴۸ ضبط شده؛ ۴۶ ب ۴۶ آ ۴۶ ب (برابر حاشیه ضبط شده).
 اضافات: ت- در حاشیه بیت ۲ بخط دیگری: ده نه و دروازه دهقان زده
 ت بعد از ۱۶- در حاشیه بخط دیگری: گر چو زمین بر سر خورشید و ماه

۵۰

حکایت کودک عاقبت اندیش

رفت برون با دو سه همزادگان	کودکی از جمله آزادگان
مهر دل و مهره پایش شکست	پایش از آن پویه درآمد ز دست
تنگتر از حادثه حال او	شد نفس آن دو سه همسال او
در بُنِ چاهیش نباید نهفت	آنکه ورا دوسترین بود گفت
تا نشویم از پدرش شرمسار	تا نشود رازِ چو روز آشکار
دشمن او بود ازیشان یکی	عاقبت اندیش‌ترین کودک
صورت این حال نماند نهان	گفت همانا که درین هم‌رهان
تهمت این واقعه بر من نهند	چونکه مرا زین همه دشمن نهند
تا پدرش چاره آن کار کرد	زی پدرش رفت و خبردار کرد
بر همه چیزیش توانایی است	هر که درو جوهر دانایی است

ر.ک: تعلیقات.

آ۲ - ج: برآمد.

۲ ب - پ: ت: مهردلش مهره؛ پایش: چ در - پشتش. (د: حاشیه - پایش).

آ۷ - درین: ج ح د - ازین.

آ۸ - ج: این؛ ب: ت: زین همه تهمت نهند.

آنکه برو پای تواند نهاد	بند فلک را که تواند گشاد
کار نظامی ز فلک برگذشت	چون ز کم و بیش فلک درگذشت

اضافات: بعد از بیت ۱ - چ خ:
پای چو در راه نهاد آن پسر
(بیت فوق در حاشیه - ب ت - بخط دیگری نوشته شده است).
پویه همی کرد و درآمد بسر

۵۱

مقاله هفدهم در ریاضت

در غم جان مانده و در رنج تن
هیچ مگو جنبش آن تا لبست
آنچه نه آن تو بدان درمیچ
سنگ وی افزون ز ترازوی تست
آتش دیگی ز شراری مخواه
تا ابد از خدمت تن رسته شد
تاج رضا بر سر محکومی است
هرکه تهی کیسه تر آسوده تر
گرنه برؤ دامن افلاس گیر
ریش کنان دید دو کس را به جنگ

ای زخدا غافل و از خویشتن
این من و من گو که درین قالبست
چون خم گردون به جهان در میچ
زور جهان بیش ز بازوی تست
۵ قوت کوهی ز غباری مخواه
هر کمری کآن به رضا بسته شد
حرص رباخواره ز محرومی است
کیسه برانند برین رهگذر
محتشمی دردسری می پذیر
۱۰ کوسه کم ریش دلی داشت تنگ

۳ ب - آنچه: ت ج چ خ ح د. هرچه، ر: وانچه؛ ح: زیان تو؛ بدان: ت پ ج چ خ د ذ ر: بآن.
۱۷ آ - ب ت ث: رباخواره محرومیست؛ ح: رباخواره از.
۹ ب - گرنه: ت ج چ خ د ذ ر: ورنه.

گفت رخم گرچه زبانی وَش است
مصلحت کار درآن دیده‌اند
تا تو چو عیسی به دَرِ دل رسی
مؤمنی اندیشه گبری مکن
مَوجِ هلاکت سبکتر شتاب
به که تهی دست و خراب ایستی
قدر به بی خوردی و خوابی دَرِ ست
مرده مُردار نه‌ای چون زغن
گر تن بی خون شده‌ای چون نگار
خون جگری دان به شرابی شده
تا قَدَری قوَت خون بشکنی
خو مَبْرُ از خورد به یکبارگی
شیر ز کم خوردن خود سرکش است
روز به یک قُرْصه چو خرسند گشت
شب که صَبوحی نه بهنگام کرد
عقل ز بسیار خوری کم شود
عقل تو جانِیست که جسمش تویی

فارغم از ریش کشان کاین خوش است
کز خر تو بار تو بخریده‌اند
بی خر و بی بار به منزل رسی
در تُنکی کوش سِتَبری مکن
جان بِبَر و بار در افکن به آب ۱۵
تا چو کدو بر سر آب ایستی
گنج بزرگان به خرابی دَرِ ست
زاغ مشو پای به خون در مزن
ایمنی از زحمت مردار خوار
آتشی از شرم به‌آبی شده ۲۰
ضربت آهن خوری ار آهنی
خُرده نگهدار به کم خوارگی
خیره خوری قاعده آتش است
روشنی چشم خردمند گشت
خون زیادش سیه اندام کرد ۲۵
دل چو سپر غم سپر غم شود
جان تو گنجی که طلسمش تویی

- ۱۱۱ - زبانی: ث ح د - زبانی، ج: یمانی، ذ: زنامی؛ وشست: ر - فشست، ث: خوش است، د: فش است، ذ: بشست، ب ت: گفت اگر ریش کشی (ب: ریش کمی) ناخوش است.
- ۱۱ ب - فارغم: ح - ایمنی، ذ: کایمنم، پ ث چ خ د ر: ایمنم، ث چ خ ذ: ریش کشی؛ کین: ج خ د - وین، پ ث چ ح ذ ر: هم.
- ۱۲ ب - ت ح: ببریده‌اند، د: نخریده‌اند، ر: کز تو خروبار تو ببریده‌اند.
- ۱۱۶ آ - ب ت: تهی دست و.
- ۱۸ ب - ت ج خ ح ر: مشو.
- ۲۰ آ - ت ث چ د ذ: جگر دان، ح: چون جگر.
- ۲۱ آ - تا: ذ - از، پ: از؛ قدری: ذ - قدر؛ خون: ب ت: جان، ث: خود، پ: چو خود، چ: خوان بشکنی: ت ث خ: نشکنی، پ: بشکنی.
- ۲۱ ب - ج: حربت؛ ب د: از آهنی، ب ت: شربت.
- ۲۲ آ - ب ت ح خ ذ: خود مبر، ث: ترک کن این خوی بیکبارگی.
- ۲۲ ب - خرده: مب - خورده، پ: بیکبارگی.
- ۲۶ ب - شود: ب - خورد.
- ۲۶ آ - پ ت چ ح د: چشمش.

کی دهد این گنج ترا روشنی
 خاک به نامعتمدی هست فاش
 ۳۰ گر همه عمرت به غم آرد به سر
 گفت به زنگی پدر این خنده چیست
 گفت چو هستم ز جهان ناامید
 نیست عجب خنده ز روی سیاه
 چون تو نداری سر این شهر بند
 ۳۵ خنده طوطی لب شکر شکست
 خنده چو بیوقت گشاید گره
 سوختن و خنده زدن برق وار
 بی طرب این خنده چون شمع چیست
 تا نرنی خنده دندان نمای
 ۴۰ گریه پُر مصلحت دیده نیست
 گر کهنی بینی و گر تازه ای
 خیز غمی می خور و خوش می نشین
 در دل خوش ناله دلسوز هست
 هیچکس آبی ز هوایی نخورد
 ۴۵ هر بُنه ای را جَرسی داده اند
 دایه دانای تو شد روزگار
 گر دهدت سرکه چو شیر مجوش
 نایب این راه مُقیم بود

تا تو طلسم در او نشکنی
 صحبت نامعتمدی گو مباش
 از پی تو غم نخورد غم مخور
 بر سیاهی چون تو نباید گریست
 روی سیه بهتر و دندان سپید
 گابر سیه برق ندارد نگاه
 برق شو و بر همه عالم بخند
 قهقهه پُر دهن کبک بست
 گریه از آن خنده بیوقت به
 کوه عمری دهدت چون شرار
 بسکه برین خنده نباید گریست
 لب به گه خنده به دندان بخای
 خنده بسیار پسندیده نیست
 بایدش از نیک و بد اندازه ای
 گاه چنان باید و گاهی چنین
 با شبه شب گهر روز هست
 تا پس از آن آب قفایی نخورد
 هر شکری را مگسی داده اند
 نیک و بد خویش بدو درگذار
 خیر تو خواهد تو چه دانی خموش
 هم سفر خضر گلیمی بود

۲۹ آ - هست: ث ج در - گشت، چ: بنا معتمدی گو مباش.

۳۰ آ - ت: عمری؛ آرد: ب ث ج - آید.

۳۷ ب - ب ج چ ح خ د ر: کوتاهی عمر دهد (ب: دهدت).

۴۲ آ - ت ج ح خ در: خیزو. ۴۳ ب - ب ت: در شبه، مب: باشبه.

۴۴ ب - ج چ ح ر: کز پس آن، خ د: کز پی آن، ت: کز پس از آن.

۴۶ ب - خویش: پ - خلق؛ بدو: ب ج چ د - باو.

۴۸ آ - نایب: خ - تایب، ذ: بابت، ح: پایت، ب: بایب، پ ث ج در، ثابت؛ این: ح ج - ازین.

تا به بزرگی بتوانی رسید	ناز بزرگانت ببايد کشيد
دام‌گشی کرد نه دامن گشی ۵۰	يار مساعد به گه ناخوشي

۴۹ آ - ناز: پ ث ج چ خ ح د ذ - بار.

محذوفات: ۲۴، ۲۸ - ب ت (در حاشیه بخط دیگری نوشته شده)، ۲۱ - ح ۳۶ - د (در حاشیه بخطی دیگر)،

۳۷، ۳۹ - ب (در حاشیه بخطی دیگر) ۴۸ - ب د (در حاشیه بخط دیگر)، ۴۸ - ت، ۵۰ - ت، ۵۰ - ب

(در حاشیه بخط دیگر).

ترتیب: ۲۶، ۲۷ - د ۲۶، ۲۷

۴۰، ۳۹: ج ۴۰، ۳۹

۴۹ ب ۴۹ آ ذ ۴۹ آ - ۴۹ ب.

۵۲

[حکایتِ پیر و مریدان وی]

رهروی از جمله پیران کار
 پیر درآن قافله یک بادِ پاک
 هریک ازان آستی برفشانند
 پیر بدو گفت چه افتاد رای
 ۵ گفت مرید ای دل من جای تو
 من نه به باد آمدم اوّل نفس
 منتظر داد به دادی شود
 زود رَو و زود نشین شد غبار
 کوه به آهستگی آمد به جای
 ۱۰ پرده درّی پیشه دَوران بود
 بارکش زهد شو از تر نه‌ای
 می‌شد و با پیر مریدی هزار
 داد بِضَاعَتْ به امینان خاک
 تا همه رفتند و یکی شخص ماند
 کآن همه رفتند و تو ماندی به جای
 تاج سرم خاک کف پای تو
 تا به همان باد شوم باز پس
 آمده باد به بادی شود
 زآن به یکی جای ندارد قرار
 از سر آنست چنین دیرپای
 بارگشی کار صبوران بود
 بار طبیعت مَکَش ار خر نه‌ای

۲ آ - ر: قافله (بادیه)؛ ت: بادناک، پ خ د: قافله بادناک.
 ۷ ب - ج ح د ذ ر: وامده.

تا خطِ زُهدست مزوّر نشد	دیده به اوتر شد و اوتر نشد
زهد که در زرکش سلطان بُود	قصه زنبیل و سلیمان بود
شمع که هرشب به زرافشانی است	زیر قبا زاهد پنهانی است
زهد غریبست به میخانه در	گنج عزیزست به ویرانه در ۱۵
زهد نظامی که طرازش خوش است	زیرنشین عَلم زرکش است

۱۶ آ - پ ث ح خ ذ ر: طرازی، ج: طراز.
 محذوفات: ۱۱، ۱۲ - ج.
 ترتیب: ۱۳، ۱۲ ث ۱۲، ۱۳

۵۳

مقاله هژدهم در وحشت حاسدان

قلب زنی چند که برخاستند
 چون شکم از روی به کُن پشتشان
 پیش تو از نور موافق ترند
 ساده‌تر از شمع و گیره‌تر ز عود
 ۵ جَور پذیرانِ عنایت‌گذار
 مِهز دهن در دهن آموخته
 گرم ولیک از جگر افسرده‌تر
 صحبتشان بر مَحکِ دل مزین
 قَالِبی از قلب خود آراستند
 حرف نگهدار ز انگشتشان
 وز پَسْت از سایه منافق‌ترند
 ساده به دیدار و گره در وجود
 عیب نویسان شکایت‌نگار
 کینه‌گیره بر گیره اندوخته
 زنده ولی از دل خود مرده‌تر
 مست نه‌ای پای درین گِل مزین

-
- ۱ ب - ث ج ح: از دوستی (د: حاشیه - از دوستی)، ر: از قلب نو، پ ذ: از قلب بیاراستند، چ خ د: از قلب خود (ت: حاشیه - از قلب خود)، ب ت: از بهر خود.
 ۲ آ - د: زروی بکین؛ به کن: ث ج چ - مکن، مب: بکن.
 ۲ ب - خ: در انگشتشان.
 ۳ ب - خ ر: در پست.
 ۵ ب - نگار: ج ح - گذار، خ: شکار، ر: شمار (نگار).
 ۶ آ - ت: مهرزمین، د: برده‌ن، ح: بهر دهن ورد تن.
 ۷ آ - ولیک: پ ث چ ذ - ولی.
 ۷ ب - ولی: ج چ خ د - ولیک.

- خازن کوهند مگو رازشان
 لافزنان کز تو عزیزی شوند
 چون بُود آن صلح ز ناداشتی
 هر نفسی کآن غرض آمیز شد
 دوستی کآن ز تویی و نیست
 زهر ترا دوست چه خواند شکر
 دوست بود مرهم راحت رسان
 گُربه بُود کز سر هم پستی
 دوست کدام آنکه بُود پرده دار
 جمله بر آن کز تو سبق چون برند
 با تو عنان بسته صورت شوند
 دوستی هر که ترا روشنست
 تن چه شناسد که ترا یار کیست
 یک دل داری و غم دل هزار
 ملک هزارست و فریدون یکی
 پرده دَرَد هر که درین عالمست
 چون دل تو بند ندارد بدان
 گرچه تُنک دل شده ای وین خطاست
 گر دل تو نَز تُنکی راز گفت
 چون بُود از هم نفسی ناگزیر
 پای نهادی چو درین داوری
 تا شناسی گهر یار خویش
- غمز نخواهی مده آوازشان
 جهدکنان کز تو به چیزی شوند ۱۰
 خشم خدا باد بر آن آشتی
 دوستی دشمنی انگیز شد
 نسبت آن دوستی از دشمنیست
 عیب ترا دوست چه داند هنر
 گر نه رها کن سخن ناکسان ۱۵
 بچه خود را خورد از دوستی
 پرده دَرَد این همه چون روزگار
 سکه کارت به چه افسون برند
 وقت ضرورت به ضرورت شوند
 چون دلت انکار کند دشمنست ۲۰
 دل بُود آگه که وفادار کیست
 یک گل پژمرده و صد نیش خار
 غالیه بسیار و دماغ اندکی
 راز ترا هم دل تو محرمست
 قفل چه خواهی زدل دیگران ۲۵
 راز تو چون روز به صحرا چراست
 شیشه که منی خورد چرا بازگفت
 هم نفسی راز نفس وامگیر
 کوش که همدست به دست آوری
 طرح مکن گوهر اسرار خویش ۳۰

۱۲۵- آ- بند: ج- پند؛ بدان: ب ج چ ح خ د ذ ر- برآن.

۲۵ ب- قفل: ح ر- بند؛ خواهی: پ د- جوئی.

۱۲۶- آ- ج چ خ د ر: گرنه، وین: پ ث چ خ- این؛ د: وین رواست.

محذوفات: ۱۳- ث.

۲۷- پ.

ترتیب: ۱۴، ۱۳، ۱۲ ث ۱۴، ۱۲، ۱۴- ۱۴، ۱۳، ۱۴- ۱۴، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۷ د ۱۸، ۱۶، ۱۸- ۲۰، ۱۹، ۱۸ ح ۱۸.

۱۹، ۲۰

۵۴

حکایتِ خاصگی جمشید

خاصگی مَحرمِ جمشید بود
 کار جوانمرد به آن در کشید
 چون به وُثوق از دگران گوی برد
 با همه نزدیکی شاه آن جوان
 راز مَلِک جان جوانمرد سُفت ۵
 پیرزنی ره به جوانمرد یافت
 گفت که سرواز چه خزان کرده‌ای
 زرد چراییی که از آن مَنی کشی
 بر تو جوان گونه پیری چراست
 شاه جهان را نه تویی عشق‌دان؟ ۱۰

۵ ب - د: این.

۷ آ - ج خ د ذ ر: که سرواچه، ج: گفت که ای سرو خزان دیده، ر: خزان خورده.

۸ آ - ج د ر: زرد چرائی نه جفامیکشی. ۸ ب - پ: دران، خ: خوشدلی.

۹ ب - روی: ج - رنگ، پ: ذ: لاله خوری رنگ تو، ح: لاله رخسار تو، خیری: ث - خوئی، چ: چیزی.

۱۰ آ - ت: چوتوئی، د: غیب‌دان، ر: چوتوئی رازدان.

۱۵	خاصه رخ خاصگیان سپاه بی خبری ز آنچه مرا در دلست روی مرا صبر چنین زرد کرد در دل من گوهر اَسرارِ خویش راز بزرگان نستانم گشاد کز سر کم کار زبان بسته‌ام تا ز زبان بر نپرد مرغ راز دل نِهَم آنرا که دلم خون شود بخت خورد با سر من زینهار همدم خود هم دَمِ خود دان و بس سایه خود محرم خود هم بدان ز آنکه شود سرخ به غرقاب خون پیش زبان گوید سر زینهار روز نه‌ای راز فشانی مکن آن سگ دیوانه زبان‌کش بُود تیغ پسندیده بُود در نیام کافت سرها به زبانهاذر است تا سرت از طشت نگوید که آه کز پس دیوار بسی گوشهاست هم به زبان تو سَرَت نذرند زشت مگو نوبت خاموشی است	سرخ شود روی رعیت به شاه گفت جوان رای تو زین غافلست صبر، مرا هم نفسِ دَرَد کرد شاه نهاده‌ست به مقدار خویش هست بزرگ آنچه درین دل نهاد در سخنش دل نه چنان بسته‌ام ز آن نکنم با تو دَرِ خنده باز گر ز دل این راز نه بیرون شود ور بکنم راز شهان آشکار پیرزنش گفت مَبَر نام کس [هیچ کسی محرم این دم بدان زرد به این چهره دینارگون می‌شنوم من که شبی اند بار سرطلبی تیغِ زبانی مکن مرد فرو بسته زبان خوش بُود مصلحت تُست زبان زیر کام راحت این پند به جانهاذر است دار درین طشت زبان را نگاه لب مگشاگرچه درو نوشهاست تا چو بنفشه نفست نشنوند بد مشنو وقت گران‌گوشی است

۱۱ ب - ب ت: بشاه.

۱۷ آ - در: ر - سر، خنده: ب ت: رخنه.

۱۷ ب - ج چ ذ س: بزبان، ث: زدهان، ت: ز زبانم نه پرد؛ پ: ز زبانم نپرد مرغ بار.

۱۸ آ - ح: آن راز، ث: گر ز دلم راز، ب ت: نه بیرون.

۲۳ آ - ت ج ح خ د ر س: چندبار.

۳۱ آ - ب ت: گران جانیست (ت: حاشیه - گران گوش‌یست، بخط دیگر).

۳۱ ب - ب ت: نوبت آسانیست (ت: حاشیه - خاموشیست، بخط دیگر)، د: زشت و نکو بسته خاموشی است.

چند نویسی قلم آهسته‌دار
آب صفت هرچه شنیدی بشوی
آنچه ببینند غیوران به شب
لاجرم این گنبد انجم فروز ۳۵

گر تو درین پرده ادب دیده‌ای
شب که نهانخانه گنجینه‌هاست
برق روانی که درون پرورند
هرکه سر از عرش برون می‌برد

چشم و زبانی که درون دوستند ۴۰
عشق چو در پرده کرامات شد
این گیره از رشته دین کرده‌اند
غنچه که جان پرده این راز کرد

کئی دهن این مرتبه حاصل کند
این خورش از کاسه دل خوش بود ۴۵
اینست فصاحت که زبان بستگیست
روشنی دل خبر آن را دهد
از لغت دل که میان دلست
گر دل خرسند نظامی تراست

بر تو نویسند زبان بسته‌دار
آینه‌سان هرچه ببینی مگوی
باز نگویند به روزای عجب
آنچه به شب دید نگوید به روز
باز مگو آنچه به شب دیده‌ای
در دل او گنج بسی سینه‌هاست
آنچه ببینند برو بگذرند
گوی به میدان درون می‌برد
از سر مویند وز تن پوستند
چون به در آمد به خرابات شد
پنبه حلاج بدین کرده‌اند
چشمه خون شد چو دهن باز کرد
قصه دل هم دهن دل کند
چون به دهان آرایش آتش بود
اینت شتابی که در آهستگیست
کاو دهن خود دگران را دهد
ترجمتش هم به زبان دلست
ملک قناعت به تمامی تراست

۴۰ آ - درون: ث ذر - برون، چ ح: درو. ۴۲ ب - ح: برین، د: ازین، ذ: بهین، ب پ ت: باین.

۴۴- کی: ت - کر، ث: کر، پ چ: دهن مرتبه، ح: گردھن آن، کند: ث - شود.

۴۵ ب - آریش: پ - آری، ث ح د ذ ر: آوری، چ: آرایش.

۴۸ آ - پ ج چ ح خ د ذ ر: آن لغت، ر: کہ بیان (میان).

محذوفات: ۳ - ث.

۲۱۔ پ ث ذ۔

٤٠-٧٠

ترتيب: ١٠، ٩، ٨، ٧، ٦، ٥، ٤، ٣، ٢، ١

٢٠، ١٨، ١٩ - ١٨، ١٩، ٢٠

२०, २८, २९, २८, २९, ३०

۴۱، ۴۲، ۴۰ ت ۴۰، ۴۱، ۴۲

۴۳، ۴۲ ج خ د ۴۲، ۴۳

۵۵

مقاله نوزدهم در استقبال آخرت

روشن و خوش چون مه ناکاسته	مجلس خلوت نگر آراسته
تخت زده، غالیه آمیخته	شمع فروزان و شکر ریخته
بانگ برآورده رقیبان بار	با توی دنیا طلب دین گذار
گِردِ سراپرده این راز گرد	کز در بیدادگران باز گرد
۵ بر تو نپوشد که نپوشیده‌ای	از تف این بادیه جوشیده‌ای
روبه از آن دوخت مگر پوستین	سرد نفس بود سگ گرم کین
ای خُنک آنکس که سبکتر گذشت	دوزخ گوگرد شد این تیره طشت
در تف این چشمه گوگرد کن	آب دهانی به ادب گرد کن
طرح کن این خاک زمین زاده را	بازده این وام فلک داده را
۱۰ تا تو فرومانی و آزادی	جمله در انداز به استادی
بر من و تو راهزنی می‌کنند	هر چه درین راه منی می‌کنند

۵ ب - ث ج خ: بر تو نپوشد که نپوشیده، ت ر: بر تو نپوشند که پوشیده، پ: بپوشد که پوشیده، ج: در ره این مرحله پوشیده، ح: به پوشند که پوشنده، د: نه پوشیده که پوشیده ذ: بپوشند که پوشیده.

۱۰ آ - ث ج ح ر: بر انداز؛ ذ: چه استاده. ۱۱ آب - ج ث ح ر: می‌کند.

کآن ز تو پنهان بُود این بر ملاست	خَصْمِ کُزدم بَتَر از اژدهاست
غفلت ازو هست خطایی بزرگ	دشمن خُردست بلایی بزرگ
خُرد شوی گر نشوی خُردبین	خُرد مبین گرچه بود خُردکین
میل کُش بچۀ شیرست مور	با همه خردی به قَدَر مایه زور
بادیه پُر غول به تسبیح کوش	خانه پُر از دزد جواهر بیوش
راه به نزدیکی منزل زنند	غارتیانی که رَه دل زنند
خوارت ازین بادیه بیرون کنند	ترسم از آن شب که شیخون کنند
کشتی برگشته به ساحل رسد	قافله برده به منزل رسد
تات نرانند رَوان شو چو آب	تات نبینند نِهان شو چو خواب
چون نِهی آواز شدن دادنیست	پای درین صومعه نهادنیست
رخت تو از صومعه بیرون نهند	گر نشوی در جگرت خون نهند
چرخ شب و روز نکردی سفر	گر سفر از خاک نبودی هنر
دامن دل گیر و در ایمان گریز	تا نگرَد دیو گریبانت خیز
طبع ترا خواند وداعش بکن	شرع ترا خواند سَماعش بکن
طبع غباری به جهانش گذار	شرع نسیمست به جانش سپار
طبع پرستی مکن او را پرست	شرع ترا ساخته ریحان دست

۱۳ آ - ب ث پ ج خ: بلای.

۱۳ ب - خطائی: پ - بلای، ج خ: خطای؛ بزرگ: ر - سترگ.

۱۴ آ - ث ح در: با عدوی خرد (ث: با عدو خویشتن) مشو خرد (ث: خرده) کین.

۱۴ ب - نشوی: ح - بشوی؛ ث د ذ ر: خرده بین.

۱۹ (آ. ب) - پ ج ح خ ر ت ث: رسید، ۱۹ آ - ث: قافله بود.

۱۹ ب - بساحل: ب ت - بمنزل (ت: بالای سطر: ساحل).

۲۲ ب - پ ج ح ذ: زاویت (ح: زاویهات) از صومعه؛ ث ج: رخت ازین، خ: زاویه از صومعه ر: راتبت از صومعه؛ نهند: ذ - زنند، د ت: خوارت ازین دایره بیرون کنند.

۲۴ آ - نگرد: د: نکشد، ر: ندرد، ث: تا که نگیرند، خیز: ت - چیز.

۲۵ ب - ب ت: ترا خواند. ج: راند، چ خ: وداعیش کن.

۲۶ آ - ث ج ح ذ ر: نسیمست، پ: نسیمست و؛ سپار: ح - رسان.

۲۶ ب - گذار: ب پ ت ج د ذ - سپار (ج: بالای سطر - گذار).

۲۷ آ - ب ت ج: خواسته، دست: ب - دشت؛ پ ج: پرست، ح ر: بدست.

از در هرکس چو صبا در متاز
 این همه چون سایه تو چون نور باش
 چنبر تست این فلک چنبری
 گر به تو بر قصه کند حال خویش
 تنگ بُود غار تو با غور او
 آخر گفتار تو خاموشی است
 تا به جهان در نفسی می زنی
 کاین دو نفس با چو تو افتاده ای
 هیچ قبایی نَبُرد آسمان
 هرچه کنی عالم کافر ستیز
 آنچه گشایی ز درِ عذر و ناز
 چشم تو گر پرده طنازی است
 نیک و بد آنان که بسی دیده اند
 هر که رهی رفت نشانی بداد
 صورت اگر نیک و اگر بد بَری
 خار بود نام گل خار پوش
 قلب مَشو تا نشوی وقت کار
 بانگ درین دَورِ جگرتاب زن
 زخم کن این لعبتِ شنگرف را

با دَمِ هر خس چو هوا درمساز
 گر همه داری ز همه دور باش
 تا تو ازین چنبره سر چون بَری ۳۰
 یا خبری گویدت از سال خویش
 هیچ بُود عمر تو با دَور او
 حاصل کار تو فراموشی است
 به که درِ عشق کسی می زنی
 خوش نبود جز به چنان باده ای ۳۵
 تا دو گله وار نَبُرد از میان
 بر تو نویسد به قلمهای تیز
 بر تو همان در بگشایند باز
 با تو درین پرده همان بازی است
 نیک بلی بد نپسندیده اند ۴۰
 هر که بدی کرد ضمانی بداد
 آن تو آنست که با خود بَری
 عنبر نام آمد عنبر فروش
 هم ز خود و هم ز خدا شرمسار
 سنگ برین شیشه خوناب زن ۴۵
 در قلم نسخ کش این حرف را

۲۹ آ - این: ث د - گر، ب پ چ ح خ: ای، ذ: سایه، ت: سایه و.

۳۰ ب - پ چ ح ذ ر: چنبر. ۳۱ ب - پ ث ذ: تا (ث: با) خبری.

۳۸ آ - ج ر: وانچه؛ پ ت ذ ر: عز و ناز، ث: عذریاز.

۳۹ آ - گر: ث ج خ - کز.

۴۰ ب - بلی: ج - ولی، ر: بدان، د: بدنه ولی نیک پسندیده اند.

۴۲ آ - ح: مایه اگر نیک و گر، د - (بالای صورت: مایه)، و اگر: پ ث چ خ د: و گر.

۴۲ ب - آن: پ ث ح د ذ ر - نام. ۴۴ ب - ب پ خ: شرم دار.

۴۵ آ - ث ج ح خ ر: برین.

۴۶ آ - خ ر: رجم، ذ: رخنه؛ لعبت: ب ت ج - شیشه، پ ذ: گنبد، چ: صورت.

دست برین قلعهٔ قلعی برآر
تا فلک از منبرِ نه خَرگهی
کار تو باشد علم افراختن
آدمیَم رفع ملک می‌کنم ۵۰
قیمتم از قامت افزون‌ترست
آب نه و بحر شکوهی نگر
چون فلکم بر سر گنجست پای
پای برین اَبَلَقِ خُتلی درآر
بر تو کند خُطبهٔ شاهنشهی
کار منست این علم انداختن
دعوی از آن سوی فلک می‌کنم
دَورم ازین دایره بیرون‌ترست
حَبّه نه و گنج پِژوهی نگر
لاجرَمم سخت بلندست رای

۴۷ ب - برین: ح ر - درین، ذ: بدین، ختلی: ت ج - جنکی، ٹ خ: خنکی، چ: چپکی، پ: خنکی برآر، د: کیلی برآر.

۴۹ ب - ب ج ر: افراختن؛ ح: آن علم، ذ: آینه انداختن.

۵۰- آدمیم: پ خ ذ: آدمی و، چ: آدمم و، د: آدمیان، ث: آدمئی؛ د (آ، ب): میکند، ث (آ، ب): میکنی.
۵۱- نگر: ر-کنم، ث: آب نه بحر شکوهی مکن.

۵۲ ب - جبہ: ب - جبہ، ر: جغد، پڑوہی: ح - ندوہی، نگر: ر - کنم، ث: خیمہ نہ گنج پڑوہی ممکن.
محذوفات: ۶ - ح.

۱۵- ث.

۲۶- ث.

7-41

۵۱-ث.

ترتیب: بندهای ۵۸، ۵۷، ۵۵ ح ۵۶، ۵۸، ۵۷، ۱۱، ۱۰ ح ۱۰، ۱۱، ۱۸، ۱۷، ۱۶، ۱۵، ۱۴، ۱۳، ۱۵،
۱۴، ۱۳، ۱۸، ۱۷، ۱۶ - ۲۲، ۲۱، ۲۰ ث ۲۰، ۲۲، ۲۱

اضافات: بعد از بیت ۲ - ۲:

خویشتن از دوستیش واگذار
هر که درو دید زیانرا کشید

دشمن جانست ترا روزگار
بین کہ بزنجیر کیانرا کشید

۵۶

[حکایتِ هارون و موی تراش]

دَورِ خِلافت چو به هارون رسید	رایتِ عبّاس به گردون رسید
نیم شبی پشت به همخوابه کرد	روی در آسایش گرمابه کرد
موی تراشی که سرش می سترد	موی به مویش به غمی می سپرد
یکای شده آگاه ز استادیم	خاص کن امروز به دامادیم
دختر خود نامزد بنده کن	خطبه تزویج پراگنده کن ۵
طبع خلیفه قدری گرم شد	باز پذیرنده آزم شد
گفت که آتش جگرش تافته ست	دهشتی از وحشت من یافته ست
بی خودیش کرد چنین یافه گوی	گر نه نکردی زمن این جُست و جوی
روز دگر نیکترش آزمود	بر درم قلب همان سکه بود

۶ (آ، ب) - شد: پ ث ج چ ح خ د ذ ر - گشت.

۷ آ - پ ج د: حرارت، ت ث چ خ ذ ح: سیاست؛ ث: جگرم، ح: گریش تافتست.

۷ ب - ث ج چ ح خ ر: وحشتی از دهشت؛ من: ب ت د - آن.

۸ آ - ث: بی ادبش کرد و، ت ج ح خ د: یاوه گوی؛ چ: کرده یاوه گوی.

۸ ب: ر: جستجوی.

- ۱۰ تجربتَش کرد چنین چندبار
کار چو بی رونقی از نور بُرد
کز قلم موی تراشی دُرُشت
مَنْصِبِ دامادی من بایدهش
هرگه کآید چو قضا بر سرم
در دهنش خنجر و در دست تیغ
گفت وزیر ایمنی از رای او
چونکه رسد بر سرت آن ساده مرد
گر بِچَند گردن گرا بزن
میرِ مطیع از سرِ طوعی که بود
چون قَدَم از منزل اوّل بُرید
کم سخنی دید دهن دوخته
تا قدمش بر سر گنجینه بود
چون قدم از گنج تهی ساز کرد
زود قدمگاهش بشکافتند
۲۵ هر که قدم بر سر گنجی نهاد
گنج نظامی که طلسم افکنست
- قاعدهٔ مرد نگشت از قرار
قصه به دستوری دستور برد
بر سرم این آمد و این سرنیشت
تَرک ادب بین که چه فرمایدش
سنگ دراندازد در گوهرم
سر به دو شمشیر سپارم دریغ
بر سر گنجست مگر پای او
گوز قدمگاه نخستین بگرد
ورنه قدمگاه نخستین بکن
جای بَدَل کرد به نوعی که بود
گونه حَجَام دگرگونه دید
چشم و زبانی ادب آموخته
صورت شاهیش در آینه بود
کلبه حَجَامی خود باز کرد
گنج به زیر قدمش یافتند
چون سخن آمد در گنجی گشاد
سینه صافی و دل روشنست

۱۲ آ - ذ: کز قلمم، درشت: پ ر - درست.

۱۲ ب - ح: این نامهٔ این، د: آمد ازو بر سرم این؛ ب: در نوشت پ. سرنیشت، ر: سربتست، ث: بر سر این نامه چنین سرنوشت.

۱۴ آ - پ: هرچه که آید، ث د: هرکه درآید، ح: هرگهی کاید؛ پ ت ث: سنگ زند در من و در گوهرم، ج چ ح خ د ذ ر: سنگ زند بر من و بر گوهرم، س: سنگ زند بر سر و بر گوهرم.

۲۵ ب - سخن: ب ت - سحر، ج: سر گنجی، ر: چون بسخن آمد گنجی گشاد.

محذوفات: ۱۳ - ذ، ۱۸ - ح د (د: در حاشیه بخط دیگری نوشته شده).

ترتیب: ۵ ب ۵ آ پ ث ج چ ح خ د ذ ر ۵ آ ب، ۱۲ - ۱۱: د ۱۲ ب ۱۲ آ - ۱۱ ب ۱۱ آ - ۱۲ آ ۱۲ ب

ترتیب: ۱۵، ۱۴ ر ۱۴، ۱۵

۵۷

مقاله بیستم در وقاحت ابنای عصر

بر سر خاکی چه فرومانده‌ایم خاکی چنین تعبیه بسیار کرد قافله از قافله واپس‌تریم دیو، ز بدنامی پیوند ما ۵ سر ز پی گرم چو خاکستریم راحت و آسایش پارینه کو شد علم صبح روان ناپدید آرزوی عمر به جان در شکست چاره آن ساز که جان چون بری ۱۰ زیرکی از بهر چنین چاره‌ایست	ما که به خود دست برافشانده‌ایم صحبت این خاک ترا خوار کرد عمر همه رفت نه بس کس تریم این دو فرشته شده در بند ما گرم رو سرد چو گلخن گریم نور دل و روشنی سینه کو صبح شباهنگ قیامت دمید خنده غفلت به دهان در شکست از کف این خاک به افسونگری بر پرازین دام که خونخواره ایست

۱۳- ج: بسر رفت و، ث: نه باکس، ز: رفت و سپس گستریم، پ: رفت و.

۱۵- ت ث ج ح خ د: گرم رو و (ح: روی)، پ: سرد سخن گستریم، ذ: روو سخت سخن گستریم.

۵ ب- ت ج چ خ د: سرد پی و (د: نی و)، ث: سرد دل و.

۱۷- دمید: ث ح د ذ- رسید؛ ذ: شبانگاه.

- گرگ ز روباه بدن دان ترست
 جهد به آن کن که وفا را شوی
 خاکِ دلی شو که وفایی دروست
 هر هنری کآن زدل آموختند
 ۱۵ گر هنری در تن مردم بُود
 گر بپسندیش دگرسان شود
 [مردم پرورده به جان پرورند
 خاک زمین جز به هنر پاک نیست
 گر هنری سرز میان برزند
 ۲۰ کار هنرمند به جان آورند
 حملِ ریاضت به تماشا کنند
 نامِ گرم ساخته مثنی زیان
 گفته سخا را قدری ریشخند
 نقش وفا بر سر یخ می زنند
 ۲۵ گر نفسی مَرهم راحت بُود
 گر زلبی شربت شیرین چشند
 بر جگر پخته انجیر فام
 چشم هنر بین نه کسی را دُرست
 حاصل دریا نه همه دُر بود
 ۳۰ دِجله بُود قطره‌ای از چشم کور
- روبه از آن رست که به دان ترست
 خود نپَستی و خدا را شوی
 وز گلِ انصاف گیایی دروست
 بر زه مَنسوج وفا دوختند
 چون نپسندی گهری گم بود
 چشمه آن آب دوچندان شود
 گر هنری در طرفی بنگرند
 وین هنر امروز درین خاک نیست
 بی هنری دست به آن در زند
 تا هنرش را به زیان آورند
 نسبت اندیشه به سودا کنند
 اسم وفا بندگی رایگان
 خوانده سخن را طرفی لور کند
 بر مه و خورشید زنج می زنند
 بردل این قوم جراحت بود
 دست به شیرینه پروین کشند
 سرکه فروشند چو انگور خام
 جز خلل و عیب ندانند جُست
 یک هنر از طبع کسی پُر بود
 پای ملخ پُر بود از دست مور

۱۲ آ - ج در - برآن، ب ت: بآن، خ: در آن، ث: فنارا.

۱۴ ب - برزه: ب ث ح - برره، ت د: پرده. منسوج: مب: منسوخ، پ ذ: برره منسوخ.

۱۵ ب - ب ت ث ج چ: هنری، گم: مب - کم، ذ: گهرش، ح: بپسندی.

۱۹ ب - بآن: ت ث چ ح خ ر: بدان؛ ذ: در زنند، پ: بآن برزند.

۲۳ آ - ب پ ث ذ: گفت.

۲۳ ب - ب ذ: طرف؛ ت ج ح: قدری کور کند (ح: اوزکند، ج: پوزبند) ث: نور کند، چ خ: کورکند، د: بادبند، پ: گفته سخا را طرفی کوکسبد.

۲۶ آ - شربت: چ - شکر، خ: گرزبی شکر، ث ح: چشید، ذ: چشد.

۲۶ ب - ج خ د: بشیرینی، ر: بشیرینه برویش کشند، ذ: بشیرینه گردون کشد، پ: گردن چشند، ح: بسرینه گردون کشید، ث: دست بسر پای بگردون رسید، ج: دست بزرینه شیرین برند.

عیب خرنند این دو سه ناموسگر	بی هنر و برهنر افسوسگر
تیره تر از گوهر گل درگلدند	تلخ تر از غصه دل بردلند
دود شوند ار به دماغی رسند	باد شوند ار به چراغی رسند
حال جهان بین که سرانش کیند	نامزد نامورانش کیند
این دو سه بدنام کهن مهد خویش	می شکنند همه چون عهد خویش ۳۵
من به صفت چون مه گردون شوم	نشکنم ار بشکنم افزون شوم
رنج گرفتم ز حد افزون برند	با فلک این رقع به سر چون برند
بر سخن تازه تر از باغ روح	منکر دیرینه چو اصحاب نوح
ای علم خضر غزایی بکن	وی نفس نوح دعایی بکن
دل که ندارد سر بیدادشان	شرمش باد ار بکند یادشان ۴۰
با بدشان کآن نه به اندازه ایست	خامشی من قوی آوازه ایست
حُقه پرآوازه ز یک دُر بَوَد	گنگ شود چون شکمش پُر بود
خُمبَره نیمه برآرد خروش	لیک چو پُر گردد گردد خموش

- ۳۱ آ - ب ت ث چ ح: ناموس گیر، پ: ناموس گرد.
 ۳۱ ب - برهنر: ت ج چ ذ - پرهنر، ب پ ت چ: افسوس گیر، پ: افسوس گرد؛ ث ح: بی هنر و بی خبر (ح: بی خبر و بی هنر) افسوس گیر.
 ۳۲ آ - ب - تلخ تر: ت چ د ذ - طرح تر (د: حاشیه - تلختر).
 ۳۵ آ - کهن: پ ج ح خ د ذ - کن، ث: عهد خویش.
 ۳۹ ب - پ چ خ: ای، ذ: وای.
 ۴۰ ب - ت چ خ ذ: فرمش باد، ث: چون فلک از یاد شود یادشان، در: باد فرامش کند اریادشان (د: چوکند).
 ۴۲ آ - پ ث ح د ذ: پرآواز، ر: حقه پرآواز بیک.
 ۴۳ آ - خمیره: پ خ: خمیره، چ: چنبره، ح در ذ: خمیره، ث: جنبره.
 ۴۳ ب - پ: برآرد خموش.
 محذوفات: ۱۷ - ب ث ج، ۱۶ - ث.
 ۳۲ - ب.

ترتیب: ۱۳، ۱۲، ۱۲، ۱۳

۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۴، ۳۳، ۳۵

اضافات - بعد از ۳۴، د:

تاج کیان بین که کیان متهند

ملک کیان بین که کیان میخورند

بعد از ۴۳، ر:

ترک زبان گوی و همه گوش باش

گر پری از دانش خاموش باش

۵۸

[حکایت بلبل و باز]

در چمنِ باغِ چو گلبنِ شکفت
 کز همه مرغانِ تویِ خاموشِ سار
 تا تویِ لبِ بسته گشادی نفس
 منزل تو دستگه سنجری
 ۵ من که به یک چشم زد از کانِ غیب
 طعمه من کرمِ شکاری چراست
 باز بدو گفت همه گوش باش
 بلبل با باز درآمد به گفت
 گوی چرا برده‌ای آخرِ بیار
 یک سخن نغز نگفتی به کس
 خوردن تو سینه کبک دری
 صد گهر نغز برآرم ز جیب
 خانه من برسر خاری چراست
 بازی من بنگر و خاموش باش

۲ آ - سار: ت ح د - ساز.

۲ ب - بیار: ت - زیار، ح: بیاز، د: بناز؛ ث: برده از جویبار.

۳ آ - پ ث ج ح خ ذ: تو لب بسته، ب: توء لب بسته، د: تاتو زیان بسته.

۴ ب - طعمه: ب ت - خوردن.

۵ آ - ت ث ح: دم زدن از، ث ح: زیک؛ د: من بیکی، پ خ: چشم زن، ح: کار غیب.

۵ ب - نغز: پ چ خ ذ - سفته، ث: غیب، ح: خوب.

۶ آ - طعمه من: ب پ چ ح خ - طبع مرا (ب: ترا)، د ذ: طعم مرا.

۷ ب - ج ح ذ ر: خامشیم بنگرو.

صد کنم و باز نگویم یکی	منکه شدم کارشناس اندکی
زانکه یکی نکنی و گویی هزار	رو که تویی شیفته روزگار
سینه کبکم دهد و دست شاه ۱۰	منکه همه معنیم این صیدگاه
کرم خور و خارشین والسلام	چون تو همه زخم زبانی تمام
حکم بر آواز دهل چون کنند	خطبه چو برنام فریدون کنند
خنده‌ای از راه فسوس است و بس	صبح که بربانگ خروس است و بس
هیچ سراز چنبرش آزاد نیست	چرخ که در مغرض فریاد نیست
تا چو نظامی نشوی شهر بند ۱۵	برمکش آوازه نظم بلند

۹ ب - نکنی: ث - بینی، پ: زان بکنی بکی و...؛ ت: زانکه بنکنی و بگوئی...؛ ج: یک کنی و باز بگوئی.. د:
زانکه یکی می‌کنی از صد...، ذ: یک نکنی باز نمائی.
محذوفات: ۱۲ - د (در حاشیه نوشته شده)، ۱۳ - ث ح.

۵۹

در ختم کتاب

چون قلم از دست شدم دست‌گیر
 با قلمم بوقلمونی کند
 گزلی از بهر ملک ساختم
 کوره آهن‌گریم تنگ بود
 بخت به این نیز نپرداختی
 کاین ورقی چند سیه کرده‌ام
 جلوه‌گری چند سحرگاهی است
 آتش در زن به نمکسودها
 گر کنی اندیشه به اندیشه کن
 دست برو مال که دستوری است
 گر منم آن حرف درو کش قلم

صَبَّحَكَ اللَّهُ صَبَاحُ آي دبير
 کاین نمط از چرخ فزونی کند
 زین همه الماس که بگداختم
 کاهن شمشیرم در سنگ بود
 ۵ دولت اگر همدمی ساختی
 در دلم آید که گنه کرده‌ام
 آنچه درین حجله خرگاهی است
 زین بَرّه می‌خور چه خوری دودها
 بیش رُو آهستگی پیشه کن
 ۱۰ هر سخنی کز ادبش دوری است
 و آنچه نه از شرع برآرد علم

۵ ب - ث چ ح خ ر: عمر بدین، بخت: ذ پ - عمر، نیز: چ - حذف شده.
 ۷ ب - پ ث ج د: جلوه‌گر.
 ۹ آ - د ذ: پیش رو.

گرنه درو دادِ سخن دادمی
 این طرفم کرد چنین پای‌بست
 گفته زمانم نه زمینی بجنب
 بکرِ معانیم که همتاش نیست
 نیم تنی تا سر زانوش هست
 باید حُلَّه‌ش به قد آراستن
 کرد نظامی زِ پیِ زیورش
 از نظر هر کهن و تازه‌ای
 گرمی هنگامه و زر هیچ نه
 گنجه گره کرده گریبان من

شهر به شهرش نفرستادمی
 جمله اطراف مرا زیردست
 چون زَمِنان چند نشینی بجنب
 جامه به اندازه بالاش نیست ۱۵
 از سر این بر سر زانو نشست
 تا ادبش باشد برخاستن
 غرقه گوه‌ر ز قدم تا سرش
 حاصل من چیست جز آوازه‌ای
 زحمت بازار و دگر هیچ نه ۲۰
 بی‌گرهی گنج عراق آن من

۱۳ آ- ت ث چ خ د: کرده، چنین: ر- سخن.

۱۴- آ- پ ح خ ذر: زمانه؛ ت پ ث ج ح خ ذر: گفت، ث: که زمینی، پ چ: نخست.

۱۵ ب - جامه: ت چ خ د - سدره؛ پ ج: صدره.

۱۶ ب - از سر این: سر آن، ذ: کز سر آن، ث چ خ در: از پی آن.

۱۷ آ - چ خ در: بایدش از حله قد آراستن، ث: باشد حجله... ذ: باید صدرش.

محذوفات: ۱۷ - پ، ۱۷ تا ۲۴ - ح.

۲۱- د (در حاشیه بخط دیگری نوشته).

ترتیب: ۱۰، ۹، ۸، ۷، ۶، ۵، ۴، ۳، ۲، ۱

۲۲، ۲۴، ۱۸، ۲۳، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴ - ۱۹، ۲۲، ۲۰، ۲۱، ۱۸ خ ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲

19.20.21

۲۳ ب، ۲۳ آ: ب ۲۳، ۲۴، ۲۲، ۲۴، ۲۳، ۲۴، ۱۸، ۲۳

اضافات:

بعد از بیت ۲۳، ث د:

بر پر طاوس دو پر باز کرد

(ث: بر سر طاوس دو پرواز کرد)

مخزن اسرار باخر رساند

(ث: با همه سر کرد...)

مرغ قلم را که بیرواز کرد

پای ز سر کرد و ز لب درفشاند

ر: (در زیر نویس بصورت الحاقی)

مرغ قلم نامه پرواز کرد

پای ز سر کرد و زلب درفشاند

بود حقیقت ز شمار درست

از گه هجرت شده تا اینزمان

بر سر قرطاس دو پر باز کرد

مخزن اسرار پیاپان رساند

بیست و چارم ز ربیع نخست

یانصد و هفتاد و دو افزون بر آن

بائگ برآورده جهان کای غلام	گنجه کدامست و نظامی کدام
باد مبارک گهر افشان او	بر مَلِکی کاین گهرست آن او
شُکر که این نامه به عنوان رسید	پیشتر از عمر به پایان رسید

ب: تم الكتاب الموسوم بمخزن الاسرار من مقولان افصح المتكلمين و افضل المتقدمين نظامی گنجه علیه الرحمه فی
تاسع من شهر ربیع الاول لسنه ثلاث و ستین و سبعمايه و الحمدلله وحده و الصلوة علی من لانبی بعده - م.
پ: تمت الكتاب مخزن الاسرار بعون الله تعالى و حسن توفيقه و صلى الله على خير خلقه محمد و آله اجمعين الطيبين م
ت: تم الكتاب بعون الله ملك الوهاب.

جغد قلم چون بکشش تیزگشت	زان سر تیزی حد پایان گذشت
پای ز سر ساخت بلب درفشاند	مخزن الاسرار پایان رساند
بود حقیقت بشمار درست	بیست و چارم ز ربیع نخست
از گهی هجرت شده تا این زمان	پانصد و پنجاه دو افزون بران

ث: تم الكتاب بعون ملك الوهاب و الحمدلله حق حمده و الصلوة والسلام على رسوله و نبیه من بعده و سلم تسليماً كثيراً
ماوم.

ج: تمت الكتاب بعون الملك الوهاب.

خ: تم الكتاب بعون الملك الوهاب فی شهر جمادی الاول سنه تسع و تسعين و ثمانمايه و الحمدلله رب العالمين.
د: تم تم تم.

ذ: تمام شد مخزن الاسرار بفرخی و فیروزی و طالع سعد.

تم تم تم

تم تم

تم

تعليقات

● توضيحات و شرح ابيات

● واژه نامه

● كشف الابيات

توضیحات و شرح ابیات

بند ۱

توحید

یادداشت - همه ابیات بند ۱، نیازمند شرح مفصل است، ر.ک به شرح مخزن الاسرار، انتشارات برگ ۱۳۷۰ ش. تهران. / انتشارات سبزان ۱۳۸۵ ش. تهران
(۱/۱) «بسم الله الرحمن الرحيم» بر وزن «مفتعلن، مفتعلن، فاعلان» خوانده می شود بِسْمِ
الْاٰهِيْزِ رَحْمٰنِ الرَّحِيْمِ (بحر سریع مطوی موقوف).

توضیح این که مثنوی مخزن الاسرار در بحر سریع سروده شده:

الف - مفتعلن مفتعلن فاعلان (بحر سریع مطوی موقوف).

ب - مفتعلن مفتعلن فاعلن (بحر سریع مطوی مکشوف)

در این بیت واژه «گنج» با دو معنی ایهامی دو کلام کنایی می سازد:

الف - گنج: مخزن. بسم الله الرحمن الرحيم کلید در مخزن الاسرار حکیم نظامی گنجه ای است، بسم الله بگوئید تا معنی به دست آید و بیت (خانه) باز شود.

ب - گنج: کنز. بسم الله الرحمن الرحيم کلید در کنز الحکیم است بسم الله بگوئید و کتاب را باز کنید. کنز الحکیم، سورة فاتحه است و در این معنی «حکیم» خداوند حکیم است و «گنج» به معنی قرآن مجاز به علاقه جزء و کل است. و سورة فاتحه یازده نام دارد (ر.ک: شرح

مخزن الاسرار / انتشارات برگ، ص ۵ - ۲۳)

نکته - از بیت سوم، شاعر گنج خدایان را به صفات کنایی نعت می گوید و از او نام نمی برد و این هنر بی همتا است.

(۱/۲) «برین» در دو نسخه اساس «ب ت» آمده است. همه دستنویسهای دیگر «برو» نوشته اند. «براو» معنی ندارد، چون می گوید آغازگر اندیشه و پایان بخش سخن نام خدای است بنابراین باید بگوید به نام او آغاز و با نام او ختم کن. بنابراین «براو» ختم کن به دلالت عقلی درست نیست. نظامی آیه مبارکه «بسم الله الرحمن الرحيم» را در آغاز مثنوی قرار داده و دو بیت موقوف المعنی ساخته و گفته است:

بسم الله الرحمن الرحيم کلید گشاینده مخزن الاسرار و سورة فاتحه و قرآن است. نام خدا، آغازگر اندیشه و پایان بخش سخن است، [نظامی] برای ختم کن، یعنی کلام را در همین جا تمام کن و کتاب را آغاز کن و در توحید سخن بگوی. مرجع ضمیر «این» در ترکیب «براین» همین کلام یعنی مصراع اول و در نهایت سه مصراع اول است: «فاتحه فکرت و ختم سخن نام خدای است، همین!».

(۱/۴) مُرْسَلَه به معنی گلوبند است و نظامی می گوید:

خدایان سابقه سالار جهان قدیم است و هرچه سابق است مانند بهشت و جهنم و فرشتگان، خدایان سالار و پیشرو آنها و ازلی است و بر گلولی قلم نیز او رشته گردنبد بسته است یعنی قلم که نخستین آفریده بود خدایان آن را چون عروسی آراست و حرف «ن» را چون گلوبندی برگردن او بست و فرمود: «نِ وَالْقَلَمِ و ما یسطرون» (آیه ۱ / قلم) و یا این که قلم را در عالم ملکوت حتی بالاتر از لوح محفوظ و در ردیف سِدْرَةِ الْمُنْتَهی نشانده و فرموده است: «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» (آیه ۴ / علق). و غرض و مقصود شاعر پس از نعت حضرت حق بلافاصله اشاره به حرمت قلم و در واقع اهل قلم و شاعران و نویسندگانی چون خود نظامی است.

نکته - استعاره ای خیالی در کلمه ی «قلم» به کاربرده آن را به صورت عروسی پیش چشم داشته است.

(۱/۷) می گوید: کمر آفتاب را با لعل آراسته و زیور نور بر کمر این پادشاه عالم آرا بسته است. و خاک را جامه نواز سبزه ها و گلها دوخته و زیورها و زینت ها از ریگ و سنگ بر آب بسته است. نکته - خاک یا زمین را به صورت انسانی پیش چشم داشته است که آفریدگار بر او جامه و حله

نو دوخته و آب را به شکل زنی مجسم کرده است که گوهرها از سنگ و ریگ بر پای او بسته (خلخالها دارد) و یا در امواج روی آن دایره‌ها موج می‌زند.

(۱/۹) «رشته یکتای عقل» و «دیده بینای عقل» براساس اکثریت نسخه‌های خطی درست است و «باریک» و «تاریک» نیز در چهار نسخه خالی از لطف نیست ولیکن «خداوند روشنی دیده‌ی بینای عقل است، نه دیده‌ی تاریک عقل» و اثبات این شکل دوم بسیار وقت‌گیر و پیچیده است. مُهره‌کش: دو معنی ایهامی دارد: الف: آن که مُهره دیوار را می‌کشد و از گِل و مهره‌های گلی بنا می‌سازد. ب - آن کسی که با مُهره جلا کاغذ و نخ را جلا می‌دهد. هر دو معنی در شکل کنایی آفریننده به کار رفته و می‌گوید.

«او رشته باریک عقل را مانند نخ‌ی یا دیواری مُهره کشیده و جلا داده است و اوست که روشنی دیده بینای عقل است»

«یعنی بینایی عقل و سنجش دقیق عقل همه از خداوند آفریدگار است»
(۱/۱۰) ناصیه: موی پیشانی است.

ناصیه‌داران پاک: انسانهایی هستند که پاک و پارسا هستند و به سبب وضو و مسح ناصیه‌ای پاک دارند.

می‌گوید: خداوند بر دل پاکان داغ و نشانِ خداشناسی و عشق به خدا را نهاده است و یا دوستان پاک خود را به درد و داغ امتحان می‌کند. و اوست که بر پادشاهان تاج می‌دهد و یا برفقرا و اهل ایمانی که بر تخت خاک می‌نشینند تاج استغناء و معرفت داده است.

(۱/۱۵) دیرگه (به فتح دال): عبادتگاه، جایی دور از شهر برای عبادت ترسایان.

«دیرگاه» به فتح دال به معنی عبادتگاه است ولیکن «دیرگه» به کسر دال و به معنی دیر هنگام به قرینه «این دیرگه» معنی نمی‌دهد و نظامی از پسوندهای «گر» و «گاه» بسیار بهره می‌برد و پسوند «گاه» را به آخر اسم زمان و مکان نیز می‌آورد، دیرگاه مجازاً به معنی دنیا به کار رفته است به علاقه مشابهت.

انجمن‌گاه:

همه هم گروه به راه آمدند سوی انجمن گاه شاه آمدند

(شرفنامه)

کرسی‌گاه: عرش در ایوان تو کرسی گهی ست (مخزن ۷/۲۵)

صدرگاه:

راست روشن درآمد از در کاخ رفت بر صدرگاه خود گستاخ
(هفت پیکر)

نقطه گه: نقطه گه خانه رحمت تویی (مخزن ۷/۲).

گورگاه:

زمین عجم گورگاه کی است در او پای بیگانه وحشی پی است
(شرفنامه)

دیرگه دیرپای: بالکنایه دنیای دیرپاینده و دیری که عمری دراز دارد.

لِمَنْ الْمُلْكُ زدن: دم از پادشاهی زدن. اشاره است به آیه «۱۶ / غافر» که می فرماید: «آن روز پادشاهی که را است؟»

می گوید: در این دنیای ابدی و دیرپاینده جز خدا هیچ کس نمی تواند دم از پادشاهی بزند.
(۱/۲۰) روضه ترکیب: اضافه تشبیهی است و اندامها را به باغ همانند کرده و به قرینه «تورا» کلمه «حور» به معنی رنگ و کشش و زندگی است که آن را جان و به گفته عرفا «آن» می گویند: بنده طلعت آن باش که آنی دارد. (حافظ)

می گوید: جان و زندگی وجود تو و نور و روشنایی چشم بینای تو از اوست.

(۱/۲۱) منت: احسان، کمره کوه و کلاه زمین، هر دو اضافه استعاری است، کوه به صورت پادشاهی مجسم شده است که کمر دارد و کمر کوه سطح میانی آن است. زمین نیز به شکل کلاهرداری مجسم شده است و کلاه آن آسمان است منت و احسان خدا نیز خود به صورت انسانی پیش چشم شاعر بوده که هزار آستین دارد و آستین در لباسهای گردی برای گذاشتن سکه و پول و وسایل شخصی به کار می رود.

نظامی میوه ها و معدن ها و چشمه ها را در کمر کوه می بیند و باران و برف و ستارگان و خورشید را در آسمان می نگرد و در یک کلام می گوید:

«احسان خداوندی هزار دست و بازو با آستین پراز نعمت در کمر کوه و آسمان (کلاه زمین) دارد»

(۱/۲۱) تَتَّق: پرده، پوشش (ترکی است). می گوید «کرم او از پرده نور بیرون آمد و نی را به شکر و گل را به خار ارزانی داشت و تا کرم و جوانمردی حضرت حق نجوشیده بود خار گل نداشت و نی نیز شکر نداشت.»

(۱/۲۲) این دو سه ویرانه ده: کنایه است از شهرها و مراکز تمدن بشری و به قرینه ویرانه، آن هم کنایه است از اجرام آسمانی و مخصوصاً هفت سیاره.

می‌گوید: کار فلک گره در گره بود و هوس آن داشت که این دو سه ویرانه ده یعنی شهرها یا سیارگان به وجود آید.

(۱/۲۵) زلف شب: اضافه تشبیهی است به وجه شبه سیاهی و تاریکی، و روی روز نیز همچنان به وجه شبه روشنایی و سفیدی اضافه تشبیهی است.

شاعر، فلک را به صورت انسان یا موجودی جاندار مجسم کرده است و می‌گوید که همه جای او را سیاهی و تاریکی فرا گرفته بود، گویی شب مانند زلف، روی فلک را که روز است پوشانیده بود. چون گره وهم سوز و غیرقابل تصوّر و توهم فلک از هم گشاد و شب مانند زلفی از روی روز ایمن و آسوده شد و به کنار رفت هر دو در کنار هم قرار گرفتند.

نکته - صورت خیالی استعاره در هر دو ترکیب قابل ردّ نیست در آن صورت شب و روز مانند دو انسان مجسم می‌شود که زلف یکی - در ازل - روی دیگری را پوشیده بود.

کلمه «روی» در برخی از نسخه‌ها به صورت «دست» نوشته شده است ظاهراً غریب بودن استعاره فلک، موجب این تغییر شده است.

(۱/۲۶) عقد: گوهر یا گوهریایی است که در میان گردن‌بند به سینه آویخته می‌شود.

دانه کردن: پراکنده ساختن و جدا کردن. گرد عدم: نیستی به غبار همانند شده است.

جعد شب: زلف شب (اضافه استعاری است).

می‌گوید: چون ستارگان از هم پاشیدند و هریک را در جای خود قرار داد زلف شب را از گرد و غبار نیستی شانه کرد و شب خود هستی یافت. به عبارت دیگر وجود ستارگان در آسمان به شب هستی بخشید.

(۱/۲۷) دو سه چنبر: دو سه حلقه و دایره فلک.

از این هفت فلک بر قدم خاک و کره زمین هفت گره زد تا در جای خود ثابت بماند و نظم یابد.

نکته - در عروضیه‌های قدیم و در شب زفاف، رسم بود نوجوانی با یک پارچه هفت گره به کمر

عروس می‌زد تا صاحب هفت فرزند پسر باشد!

(۱/۲۸) قبا کردن: بُردن و جدا کردن / ایهاماً قبا دوختن.

جُبه: جامه‌ایست بدون یقه (مانند گونی که هر دو سر آن سوراخ باشد)

دو کله‌وار: دو پاره پارچه به اندازه دو کلاه.

می‌گوید: خداوند از این دو کله‌وار سپید روز و سیاه شب، جبهه‌ی خورشید و ماه را پاره کرد و دوخت که هر دو از هم جدا شدند و مرز آن دو (شب و روز) چون یقه قبا مشخص گردید. یادداشت - کله‌دار، به جای کله‌وار در برخی نسخه‌ها از گشتگی خط حاصل شده است.

(۱/۲۹) ابر را مانند زهره و کیسه صفرا از دل دریا و چشمه آب حیات را از لب چمن سبز جاری ساخت. یعنی از دریا ابر و از سبزه‌زار چشمه روان کرد.

(۱/۳۰) جام سحر: خورشید، به قرینه ریختن، غرض نور خورشید است که چون شرابی از جام خورشید ریخته می‌شود.

گل شبرنگ: خاک در هنگام شب یا خاک تیره.

سنگ: مجاز مرسل است برای کوه. دهن سنگ: قلعه کوه. «خداوند سحرگاهان نور خورشید را در کره خاکی روان کرد و جرعه آن را که پرتو خورشید است نخست به قلعه کوه انداخت.

(۱/۳۱) پیه‌دُر: اضافه تشبیهی است مروارید را در سپیدی به پیه همانند کرده.

گرده یاقوت: اضافه تشبیهی است. یاقوت سرخ را به گرده (کلیه) همانند کرده.

می‌گوید: مروارید را چون پیه سفید و یاقوت را مانند گرده سرخ کرد و هر دو را از آتش و آبی که به هم در شکست به وجود آورد.

بالکنایه - همه سنگها از ترکیب عناصر ساخته شده است: آب و آتش و خاک و باد.

نکته - کاربرد پیه در و گرده یاقوت ایهاماً استعاره‌ای می‌سازد و اشاره‌ای دارد بر آن که پیه و گرده نیز از ترکیب عناصر ساخته شده است.

(۱/۳۲) بُحران: شدت تب و گرما، اصطلاح طبّی است. خون دل خاک: مجازاً به معنی آب است و بالکنایه به معنی غم و اندوه. باد: باد هوا، ایهاماً بیماری آماس و بیماری. می‌گوید: در جگر لعل جگری رنگ، خون دل خاک و آب را از بحران و شدت گرمای باد آفرید و جای داد. یعنی لعل اگر سرخ است آن سرخی از آب یا خون دل خاک است.

(۱/۳۴) دُر دهان: گوهر و مروارید دهان، به قرینه مصرع دوم مجاز به همانندی است برای سخنان گهربار.

نکته - دهان به صورت صدفی پیش چشم بوده و در ادبیات مرسوم و سنتی دُر دهان باید «دندان» بوده باشد، نظامی نوآوری کرده است و چون این دُر را در صدف گوش می‌نهد، پس مراد

از آن «سخن گرانبها چون گهر» است.

«خداوند زبان را چون درخت خرما شیرین کرد و رطب شیرین را در آن آفرید و برای شنیدن سخن گهربار (در دهان) صدف گوش را آفرید تا آن گوهر در این صدف قرار گیرد.»

(۱/۳۵) می‌گوید: سر خواب را پرده‌نشین کرد و هیچکس نمی‌تواند بداند که خواب و رؤیا از کجا سرچشمه می‌گیرد و چگونه است یا خود خواب و رؤیا چیست و به آب جامه جان و زندگی داد که او راه می‌رود و جاری می‌شود.

(۱/۳۶) خال عَصی: خال سیاه عصیان و گناه، اشاره است به گناه حضرت آدم که در قرآن می‌فرماید: فَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى (آیه ۱۲۱ طه)

زلف زمین: سایه اوست به شکل مخروط که همیشه در یک سوی هست.

می‌فرماید: زمین را خلق کرد و دنیا را به آن آراست و خال گناه را به آدم داد تا گناه کند و بر این زمین فرود آید.

(۱/۳۷) زر که زرد رنگ و خوار بود از عنایت خداوندی گرانقدر شد و گل سرخ (گل) که رنگ خون داشت از ابر بهاری پاک گردید و لطافت و زیبایی یافت.

(۱/۳۸) هوا را که چون آینه‌ای زنگ زده بود با آفریدن ستارگان زدود و صاف و روشن کرد و روح باد صبا را به گلها سپرد. یعنی ستارگان هنگام شب آسمان را روشن کردند و صبا هنگام سحر به گلها جان بخشید.

(۱/۳۹) خون جهنده را در جگر گِل و خاک قرار داد و نبض خرد را در مجس و زدنگاه دل و تپیدن آن سنجید. یعنی خون را در بدن خاکی انسان و در قلب او قرار داد و یا آب را در چاه و زیر خاک آفرید و انسان از عنایت حق می‌تواند تب و لرز و عیب و نقص عقل را از راه دل و با دل بفهمد.

(۱/۴۲) در این بیت، نخست «سخن» به صورت انسانی مجسم شده است که «پای» دارد (استعاره خیالی)، سپس همان «پای» نیز خود به شکل موجودی زنده پیش چشم بوده است که دست دارد و دستی دراز دارد یعنی می‌تواند به همه جا راه بیابد، اما شاعر می‌گوید: سخن با اینکه پایی دراز دست دارد و می‌تواند به همه جا برود لیکن شرمسار و سرشکسته از سرپرده خداوندی باز می‌گردد و نمی‌تواند به آنجا برود و سنگ سرپرده او سر دست دراز او را می‌شکند: «پای سخن دستی دراز دارد لیکن سنگ سرپرده غیب سر پای سخن را شکست و سخن هرگز

نتوانست به آن پرده راه یابد»

یعنی: همه کس و همه چیز را می‌توان با سخن وصف کرد لیکن او را نمی‌توان تعریف کرد.

(۱/۴۴) ضمیر: دل، شهود قلبی و فهم غیب و پنهان.

می‌گوید: ضمیر بسیار راه رفت او را (ش) نیافت و او بی‌همتاست چون چشم نیز بسیار جست‌وجو کرد نظیر او را نیافت.

یادداشت - ضمیر فاعل فعل «راه رفت»، و «ش» مفعول صریح فعل «نیافت» است. اختلاف نسخه‌ها از عدم توجه به معنی حاصل شده است. بیت تعقید لفظی دارد.

(۱/۴۷) طوق: گردن‌بند یا زنجیری که برگردن کسی یا حیوانی می‌بندند.

نکته - چرخ به صورت کبوتر یا قمری طوقداری مجسم شده است (استعاره)

می‌گوید: همه در زنجیر بندگی او اسیرند و همه چیز حتی خاک و ذرات، عشق او را در دل دارند چنانکه اگر سر چرخ است طوق او را به گردن بسته و اگر زیر خاک است شوق و اشتیاق دیدار او را در دل دارد.

(۱/۴۹) از در او: شایسته او / ایهاماً از درگاه او.

«هر آن دانه‌ای که شایسته او و از درگاه او، از خاک می‌روید آن چنان گرانقدر است که اِرم شداد یا بهشت خدا افسانه‌ای از گُل باغ آن دانه است»

یادداشت - بیت تعقید معنوی دارد. نظامی نهایت قدرت خویش را در مناجات و توحید خدا به کار بسته است تا سخنی از دست بلند بگوید و جز خواص به معانی آن پی نبرند و همه بدانند که او در آفرینش شکل‌های خیالی صاحب فن و استاد است. و همین نیز در چند جای مخزن الاسرار - مخصوصاً بخش دوم - مسأله آفرین شده است.

بند ۲

توحید و مناجات

(۲/۵) «تعالی و تَقَدُّس» حشو ملیح است. هر دو فعل دعائی و فعل ماضی به ترتیب از باب تفاعل و تفعّل هستند یعنی: بلند و بزرگ است و پاک است. و جمله چنین است: مُلک و پادشاهی - که بزرگ و پاک است - از آن تو است.

(۲/۷) ابلق: اسب سیاه و سفید. مجاز به همانندی است برای «زمان» که به یک اسب سیاه

(شب) و سفید (روز) تشبیه شده است.

قدم: ازلی و قدیم بودن، دیرینگی. بانگ زدن بر: راندن.

نکته - «بانگ زدن بر»، استعاره‌ای ایجاد کرده و «زمان» را به صورت اسب دورنگ پیش چشم داشته است.

می‌گوید: اگر قدیم و ازلی بودن تو بر ابلق شب و روز بانگ بزند و برآند جز تو هیچ کس نمی‌یارد و نمی‌تواند اناالحق بزند.

یعنی اگر مقوله زمان را از کار بیندازی و آخر زمان باشد تو حضرت حق می‌مانی و جز تو هیچ کس و هیچ چیز نمی‌ماند.

(۲/۸) اختلاف نسخه‌ها، ناشی از رقص ناموزون فعل است که در آغاز بیت قرار گرفته و به ضرورت، فاعل را در قافیه آورده است به صورت زیر: «اگر آرام تو نمی‌آمد، طاقت عشق از کشش نام تو می‌رفت» یعنی از کشش نام تو عشق بی‌طاقت می‌شد لیکن آرام تو آمد و مانع شد.

(۲/۱۱) عقد: سلک مروارید و گلوبند (← ۱/۲۶). عقد پرستش، اضافه تشبیهی است. می‌گوید: پرستش و عبادت مانند سلک و رشته گلوبند است و برای تو و به خاطر تو نظام می‌گیرد و به رشته کشیده می‌شود، پرستش کردن ما جز بر تو حرام است. یعنی: خداوندا پرستش و عبادت هنگامی نظم می‌یابد و به نتیجه می‌رسد که تو را بپرستیم و گرنه هر پرستشی که برای تو نباشد حرام است.

(۲/۱۳) ساقی شب: آنکه شراب به هنگام شب می‌پیماید / کنایه از ماه است.

مرغ سحر: خروس یا هر مرغی که سحر آواز می‌خواند / کنایه از خورشید است.

دست‌کش: نیازمند و گدا (معانی ایهامی متعددی دارد از جمله دست به سینه ایستادن و احترام کردن). دست خوش: ناتوان و عاجز (ایهاماً احسان و انعام).

می‌گوید: ماه به جام شراب و نور تو نیازمند است و خورشید در برابر نام تو ناتوان و منتظر نام تو است تا احسان و انعامی بیابد (← شرح مخزن الاسرار / ص ۴ و ۸۳)

(۲/۱۶) نسخ: نسخ یا تناسخ به عقیده گروهی عبارت است از «انتقال روح انسانی از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر خواه برتر و یا پست‌تر» و اگر روح انسانی به بدن حیوان انتقال یابد آن را نسخ می‌نامند.

(شرح لاهیجی برگشتن راز / ص ۶۵۶)

در این بیت نسخ را به معنی نابود و باطل کردن و مسخ را در معنی ناقص کردن به کار برده و

مراد شاعر دگرگون کردن زمان و مکان است.

می‌گوید: این آیت و نشانه روزگار و زمان را به عنصری دیگر جز این عناصر منتقل گردان و این صورت اجرام سماوی و ستارگان را نیز مسخ کن و از میان ببر. یعنی زمان و مکان را نابود کن.

(۲/۱۸) ظلمتیان: اهل ظلمت و مردم نادان و گمراه. جوهریان: اهل فلسفه که به عرض و جوهر اعتقاد دارند. عَرَض: صفاتِ ماده و ماهیتِ اشیاء.

می‌گوید: چراغ گمراهان را خاموش کن و اهل فلسفه را نیز از زندگی و صفات انسان بودن دور گردان، یعنی مردم نادان و مردم دانا از اهل فلسفه را نابود گردان.

(۲/۱۹) کرسی شش گوشه: جهان هستی است با شش جهت بالا، پایین، راست، چپ، روبه‌رو، پشت‌سر. منبر نه پایه: جهان هستی است با نه فلک: قمر عطارد، زهره، شمس، مریخ، مشتری، زحل + فلک الافلاک و عرش.

(۲/۲۰) این مَهره: کره خاکی. حاصل بیت: اجرام آسمانی را درهم کوبیده نابود گردان.

(۲/۲۳) جَبْهه: منزل دهم ماه و آن چهار ستاره است در برج اسد.

أُخْبیه، مفردش خَباء، خیمه‌ها و آن دو سه ستاره است بر صورت فلکی دلو. منزل بیست و پنجم ماه.

می‌گوید: از پیشانی گردون شب را که مانند غباری است پاک کن و بگو که جبهه و اخبیه همه از میان بروند و نظام عالم درهم بریزد.

(۲/۲۶) آتش بیداد: اضافه تشبیهی است به وجه شبه ویرانگری.

باد: فتنه، باد غرور.

می‌گوید: آتش ظلم را خاموش کن و باد غرور را گور کن.

نکته - چهار عنصر آتش و آب و باد و خاک را با هم در معانی مجازی و کنایی به زیباتر وجهی به کار برده است!

(۲/۲۸) صفر کردن: تهی کردن، نابود کردن. بُرج: مجموعه ستارگان را می‌گوید که صورتی

فرضی می‌سازند و ماه در آنها می‌گردد. / بالکنایه آسمان و در معنی لغوی بنای بلند و قلعه دیده‌بانی.

جَوَق (= یوغ): چوبی که از پشت بر روی گردن گاو نهند و بر جفت بندند.

جوق هلال: اضافه تشبیهی است.

یادداشت - عدم تشخیص تشبیه موجب پریشانی نسخه‌ها شده است.

می‌گوید: این برج‌های آسمانی را از جوق هلال تهی کن و هلال ماه را نابودگردان و این پرده آسمان و برج و ستاره و ماه را که همه نقش و نگار است از مستی خیال بازکن. یعنی نابودکن تا گرفتار خیال نشویم که در آنجا و در این پرده آسمان چه می‌گذرد؟! (۲/۳۲)

چاشنی دل: مزه‌ای خوش چون دل، اضافه تشبیهی است دل به چاشنی مانند شده است. می‌گوید: جان و روح را صاحب عقل و خرد کردی که به روشنی، نیک و بد را به وسیله‌ی عقل، در می‌یابد. یعنی روح دارای عقل روشن است و زبان را شیرین آفریدی چون چاشنی و مزه‌ای از دل با خود دارد و سخن از دل برمی‌آید.

(۲/۳۴) این که چرخ می‌گردد و قطب ثابت است آن روش و گردش و این ثبات و ساکن بودن را تو به آنها داده‌ای و باغ هستی این آب و آبروی زنده بودن را از تو یافته است.

(۲/۳۵) این که غمزه و شکوفایی گل نسرین توتیای چشم است و چشم را روشنی می‌بخشد، آن غمزه از اثر باد صبا نیست بلکه خاک آستانه تو و پرستش تو آن را شکوفا کرده است.

۸ و (۲/۳۷) بنده نظامی که برای تو نظم توحید می‌سراید در هر دو جهان خاک پای تو و خاک سرکوی تو است. خداوند! به خاطر و دل او معرفت و شناخت عارفانه عنایت کن و خاطرش را تازه و خوش بگردان و گردن او را از دام غم برهان تا آزاد و شاد گردد.

بند ۳

مناجات

(۳/۲) دور: زمان، گردش روزگار. جنیت: اسب یدک.

جنیت کش: غلام و میرآخوری که از یدک اسب گرفته می‌برد.

غاشیه: پوشش زین. غاشیه گردان: غلام و چاکر.

توضیح - بزرگان کشوری بر اسبی می‌نشستند و غلامی افسار جنیت ایشان را می‌کشید و هرجا ایشان پیاده می‌شدند، غلام غاشیه‌ای روی زین می‌انداخت تا گرد و غبار بر آن ننشیند.

می‌گوید: زمان جنیت فرمان و حکم تو را می‌کشد و سفت فلک یعنی مکان نیز غاشیه گردان تو است و غاشیه فرمان تو را به دوش می‌کشد. یعنی زمان و مکان هر دو به فرمان تو می‌گردند.

(۳/۳) خانه فروش: تارک دنیا / کسی که فریاد می‌کشد و خانه را به حراج می‌فروشد.

(۳/۷) داغ تو داریم: یعنی نشان تو را داریم و به خداپرستی شناخته شده‌ایم. می‌گوید: داغ دوستی و عشق تو را در دل داریم و پادشاهان سگ داغدار دیگران را در شکار نمی‌پذیرند. یعنی پادشاهان هرگز ما را برای شکار انسانها در جنگ و صلح قبول نمی‌کنند چون می‌دانند ما بنده خدا هستیم و جز او را پرستش نمی‌کنیم و برای پادشاهان هیچ فایده‌ای از ما عاید نمی‌شود.

۸ و (۳/۹) شاعر از سخن گفتن خود پشیمان می‌شود و می‌گوید: خداوند این چه زبان و زبان دانی است که اگر بگوییم و یا نگوییم در هر دو حال پشیمان می‌شویم. نکته - این بیت ناظر است به معنی بیت قبل که خطاب به خداوند - تبارک و تعالی - می‌گوید: ما قمری طوقدار و سگ داغدار تو هستیم و چون از باغ تو هستیم ما را تو می‌پذیری. در همین گفته نکته‌ای نهفته است که شاعر را از گفته پشیمان می‌کند و آن این که گویی: خداوند باغ دارد و آنجا قمری و سگ نگه می‌دارد.

(۳/۱۲) من عرف‌الله، اشاره است به حدیث «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ» یعنی هرکس خدا را بشناسد زبانش لال می‌شود.

یعنی تو را شناخته‌ایم از آن است لال شده‌ایم و حرف نمی‌زنیم. (۳/۱۸) جز در تو قبله نخواهیم ساخت: بالکنایه یعنی غلامی هیچ‌کس حتی پادشاه را نمی‌پذیریم.

می‌گوید: جز تو کسی را عبادت نمی‌کنیم و بندگی هیچ‌کس را نمی‌پذیریم از آن است که اگر تو ما را به بندگی قبول نکنی هیچ‌کس دیگر از ما حمایت نمی‌کند.

۲ و (۳/۲۱) ای خداوندی که نام نظامی به یاری تو و به خاطر تو شرف و عزت یافته و او غلامی درگاه تو کرده و خواجه شده است، نُزَل و پیشکشِ تحیت و درود گفتن را به زبان نظامی برسان تا بتواند به پیشگاه تو درود بفرستد وای خدای بزرگ، معرفت و شناخت خودت را به جان نظامی برسان و عنایت بکن تا نظامی مردی خداشناس و عارف باشد.

بند ۴

نعت رسول اکرم (ص)

(۴/۱) تخته اول: لوح نخستین. محجوبه: کلون در. محجوبه احمد: یعنی «حمد» که به شکل

کلون درهای قدیم است. (کنایه ناشی از استعاره).

می‌گوید: در لوح نخستین و آفرینش ازلی که «الف»، آفریده شده بر در و آغاز «حمد» نشست و «احمد» را ساخت که نام مبارک حضرت رسول اکرم (ص) است و در قرآن آمده است (آیه ۶ / سوره صف).
به کنایه‌ای دیگر: احمد نخستین آفریده بود.

نکته - محجوبه احمد: یعنی کلون در احمد. و این معنی، استعاره‌ای به وجود می‌آورد که «احمد» را به صورت در (باب) مجسم می‌سازد که «حمد» (سپاس) کلید و محجوبه آن است.
(برای شرح کامل بیت ر.ک: شرح مخزن الاسرار / صفحات ۹ و ۱۰۸)

۴/۲) حلقه حی: حلقه حرف ح. اقلیم دادن: مملکت و سلطنت بخشیدن می‌گوید: الف احمد چون به حلقه «ح» احمد جاه و مقام بخشید برای او طوق و کمر پادشاهی از دال (د) و میم (م) عنایت کرد.

نکته - نظری دارد به همانندی «د» با طوق، و «م» با کمر. و می‌خواهد بگوید که کلمه مبارک «احمد» طوق و کمر سلطنت برعالم را با خود دارد.

۴/۵) بهار: شکوفه. می‌گوید: رسم تُرنج (مرگبات) آن است که نخست میوه می‌دهد و سپس شکوفه می‌زند.

نکته - در مرگبات میوه‌های رسیده از درخت نمی‌افتد و بر شاخ می‌ماند به طوری که می‌بینیم درختی پر از میوه است و شکوفه زده است.

نظامی از این موضوع تمثیلی می‌سازد بر آنکه، حضرت رسول اکرم (ص) در آغاز آفرینش آفریده شد و سابق بر همه انبیاء بود لیکن نبوت آن حضرت از همه آخر بود و او آخرین فرستاده خداست - صلی الله علیه و علی آله الطاهرين.

۴/۶) «كُنْتُ نَبِيًّا» اشاره است به حدیث «كُنْتُ نَبِيًّا و آدم بین الماء و الطین» یعنی من پیامبر بودم در حالی که آدم در میان آب و گِل بود و هنوز آفریده نشده بود.
عَلَم پیش بُرد: یعنی پیروز شد.

نکته: حدیث نبوی را به صورت فرمانده سپاه پیش چشم داشته است.

می‌گوید: چون حدیث «كُنْتُ نَبِيًّا» بر زبان آن حضرت جاری شد نبوت برایشان خاتمه یافت و به دلیل این حدیث معلوم گردید که پس از ایشان، پیغمبری فرستاده نمی‌شود.

۴/۷) ماه که مانند نگین دانی از زمرد و زبرجد است نگین آن نگین دان اثر انگشت یا مُهر

حضرت محمد(ص) است که از رویداد شَقِّ القمر بر روی ماه باقی مانده و دیده می شود.
 (۴/۹) خواجه مسّاح: حضرت رسول اکرم(ص) است که در شب معراج مساحتگری فرمود و افلاک را زیر پا گذاشت و به گام پیمود.

بشیر: مژده دهنده، حضرت رسول اکرم(ص) است و اشاره‌ای دارد به آیات ۱۱۹ / بقره و ۲۳ / فاطر که می فرماید: تو را مژده دهنده فرستادیم.

مبشّر: خبرخوش دهنده، حضرت مسیح است که در آیه ۶ / صف می فرماید: «... و [من عیسی] خبر خوش می دهم به رسولی که می آید بعد از من و اسم او احمد است».

می گوید: رسول ما(ص) خواجه مساح است و مسیح غلام اوست ای خوشا آن حضرت که بشیر است و ای خوشا مبشّر که مسیح است و او را - به نام - خبر داده است.

(۴/۱۲) «کُن» یعنی «باش» اشاره است به آیاتی چون «إِذَا أَرَادَ شَيْئًا يَقُولُ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» - ۸۲ / یس.

یعنی: چون خواهد که کاری را برگزار کند می گویدش: باش!»، «می شود».

پرگار کُن: اضافه بیانی و تشبیهی هر دو محتمل است. کن مانند پرگاری دایره هستی را رسم می کند و نقش می زند.

می گوید: آن حضرت روشن ترین نقطه مرکز دایره هستی است و خداوند آشکارا به خاطر ایشان دنیا را با امرِ «کُن» هستی بخشیده و او برکاترین و مؤثرترین نکته سخن است: یعنی دنیا با سخن هستی یافت و گفت: باش، شد. و آن برای آفرینش محمد(ص) بود.

(۴/۱۳) رسول اکرم(ص) هرگز کبر جهان را به دل خود راه نداد و دنیا را نپذیرفت با این همه در دنیا سر از دنیا هم برنگرفت. یعنی اگرچه دنیا را به هیچ می شمرد با این همه در حال حیات از جامعه و مردم دوری نگزید و ازدواج کرد و با مردم زندگی کرد و در میان مردم از دنیا بهره برد.
 (۴/۱۶) اگر کسی به زیارت تربت و خاک آن حضرت توفیق یابد خاک او جنایت از چشم زائر می برد و قاتل بخشیده می شود و او از مکه به مدینه هجرت فرمود و غریب بود و غریب شد و همین غربت او از مکه خراج و مالیات گرفت.

نکته - اشاره‌ای دارد به فتح مکه و محرومیت مردم مکه از این که تربت پاکش در مدینه قرار دارد.

(۴/۱۹) گرانساز: گران ساز و برگ، گران سنگ. قطب: ولی امر.

سبک سیر: اشاره است به معراج آن حضرت و سوره «اسراء».

می‌گوید: «سرور قوم و برگزیده‌ترین ایشان بود، و ولی‌امر و قطب اولیای باوقار و شکوهمند بود که با سیر و سفر سبک معراج فرمود».

نکته - ایهامی از قطب سنگ آسیا در بیت نهاده است.

(۴/۲۲) نفس تنگ را فراخی داده و خِنگ شباهنگ یعنی بُراق را نعل زده و آماده کرده است تا با آن به تماشای افلاک و دیدار خدا برود.

(۴/۲۳) موکبیان سحر: گروه سواران که همراه امیر هستند / شاعران سحرخیز / و ستارگان سحری. ابلق: قلم با درنظر گرفتن مرکب سیاه و کاغذ سفید / به کنایه‌ای کاغذ و قلم / به اشاره‌ای دیگر: هنگام شبگیر که هوا سپید و سیاه (گرگ و میش) است.

می‌گوید: پاکان و پارسایان قلم و کاغذ به دست پای بست مانده بودند تا از معراج بازآید و او بگوید و ایشان بنویسند. یا همه ستارگان شبگیری، ابلق شب و روز را در اختیار داشتند تا باز گردد. یعنی زمان، هنگام صبح انتظار بازگشت او را می‌کشید.

(۴/۲۴) تگ ابلق به تمامی رسیدن: زمان و شب و روز (تاریخ) به زمان حیات نظامی رسیدن. / به کنایه‌ای شاعری و نویسندگی یعنی کاغذ و روان شدن قلم، به دست نظامی رسیدن. غاشیه‌داری: غلامی و کشیدن آن ابلق زمان و شعر سرودن.

می‌گوید: چون زمان فرا رسید و نوبت من آمد چاکری و غلامی در نعت و مدح آن حضرت به نظامی رسید تا معراج او را وصف بکند. به شرحی که پس از این بیت در بند پنجم آمده است.

بند ۵

معراج پیامبر (ص)

(۵/۱) نیم شبان: هنگام نیم شب. آن ملک نیمروز: حضرت رسول اکرم (ص) است. ولیکن مناسبت این کنایه روشن نیست.

می‌گویند به مناسبت این که در روز رستاخیز در یک نیمروز، بهشتی را به بهشت و دوزخی را به دوزخ می‌فرستد. و یا این که زادگاه ایشان در خطّ استوا قرار گرفته است. و شاید به این مناسبت که نیم روز از یک شبانه روز را به دنیا و نیمه دیگر را به عبادت می‌پرداخت. و شاید بهترین تعبیر آن باشد که در مدت زمانی به اندازه نصف روز (نیم روز) در شب معراج سفر کردند.

نکته - مناسبت نیم شبان و نیم روز حکایت از توانایی خیال شاعر دارد.
 آن مشعل گیتی فروز: ظاهراً اشاره است به معنی کنایی کلمه «بُراق» که از برق مشتق شده و همانند برق در آسمانها چخیده و همچون مشعلی دنیا را پیش پای آن حضرت روشن کرده است.
 نیم شبان اشاره است به «لیلأ» در آیه ۱ / سورة بنی اسرائیل که می فرماید:
 «پاکی سزاوار اوست که به شب بنده خویش را شبانه از مسجد مکه به بیت مقدس بُرد، آن مسجد که برکت کردیم به گرد آن تا با او نماییم آیت ها و نشانه های خویش را...» - ۱/اسراء ۱۷.
 می گوید: هنگام نیم شب که آن پادشاه نیمروز (محمد ص) مشعل گیتی افروز بُراق را روانه ساخت.

(۵/۳) هفت خط: هفت دایره فرضی مدارات کره زمین که آن را به هفت اقلیم تقسیم می کند. یا هفت دایره از هفت فلک.

چهار حد: شمال، جنوب، مشرق، مغرب.

(۵/۶) مرغ دل وی با قفس قالب از دامگاه دنیا به آرامگاه خود رفته است. یعنی معراج او جسمانی بود و به حضرت حق رفت «أنا الیه راجعون».

(۵/۷) فرشته و ملکی چون جبرائیل در این سفر پرانداخته و عاجز شده از همراهی آن حضرت بازماند و فلک ها خرجه درانداخته به استقبال او شتافتند و شادی کردند.

(۵/۸) قفس بر شدن: قفس را با خود بُردن / معراج جسمانی.

نکته - در رسم الخط قدیم «پ» نیز به صورت «ب» نوشته می شد، شاعر عمداً این ترکیب را به کاربرده است تا اگر کسی خواست «قفس پر» بخواند. و برخی از دستنویس ها نیز «قفس پر» نوشته اند.

می گوید: مرغ الهی و روح وی قفس تن را با خود برده و قالب و کالبد جسم او از قلبش سبکتر شده بود، یا روحش از قفس پریده و رفته است.

(۵/۹) گام به گام او چون از جای می جنبید هر میل و فرسنگی او را به تبرک می ربود و می برد / بالکنایه یعنی هر قدم از راهروی ایشان یک میل بود.

(۵/۱۲) رخس بلند آخرش: بُراق که آخور آن برجهای آسمانی بود «بُراق غاشیه و پرده روی زین خود را بر دوش همه عالم افکند و بالاتر از همه رفت».

(۵/۱۴) گوهر شب: گوهر شب چراغ. شب عنبرین: شب روشن چون روز و خوشبوی، مراد

شب معراج است. گاو فلک: بُرج ثور که خورشید در اردیبهشت ماه در این برج است و سفر آن حضرت از این برج از ۱۲ برج منطقه آغاز می‌شود.

گاو زمین: قدما می‌گفتند: زمین بر دو شاخ گاو استوار است و گاو بر روی ماهی قرار دارد، بالکنایه مراد کره زمین و در نهایت عربستان است.

نکته - در افسانه‌ها می‌گویند: گاو دریایی (ماهی کاشالوت) که عنبر از آن به دست می‌آید، شبها از دریا بیرون می‌رود و به جست‌وجوی گوهر شب‌چراغ می‌پردازد.

می‌گوید: آن گوهرِ شبِ معراج یعنی رسول اکرم (ص) را بُرج ثریا از گاو زمین گرفته به آسمانها برده است.

۵/۱۵) او پس از برج ثریا قدم در جوزا (دوپیکر) و سرطان (خرچنگ) نهاده و تاج سلطنت و کمر سروری جهان را از آن دو برج به عنوان پیشکش سفر خود گرفته و از آن است که جوزاء کمر ندارد و سرطان نیز تاج ندارد ولیکن حضرت ایشان تاج فقر و کمر زهد جهان بر سر و میان دارد و سلطنت عالم با اوست.

۵/۱۶) اشاره‌ای دارد به شکل صورتهای فلکی، برج خوشه (عذرا) در نجوم بطلمیوسی، مجموعه ستارگانی به شکل دختری است و او سنبله را که دو ساق برج اسد است به سوی برج اسد گرفته و انداخته است یعنی آمدن آن حضرت برای برج خوشه (سنبله در اصطلاح عموم) گرانقدر بود که سنبل تر و تازه‌ای چون ایشان را گرفته، سنبله دست خود را به سوی «اسد» انداخت.

۵/۱۷) ببینید شب معراج او چه اندازه قدر و منزلت دارد که سیاره زهره، برج میزان (ترازو) را چون سنجی به دست گرفته می‌نوازد.

نکته - میزان خانه زهره است و شاعر آن را به صورت کفه ترازو پیش چشم دارد و به سنج (= صنج در عربی) همانند کرده است که دو صفحه فلزی و از آلات موسیقی است.

یادداشت - زهره شب سنج یعنی زهره‌ای که شب را می‌سنجد، ترازو به دست دارد. (معنی ایهامی است)

(۵/۱۸)

ریخته نوش از دمِ سیسنبری بر دمِ این عقرب نیلوفری
سیسنبر: از گونه‌های نعناع است. دم سیسنبری: نفس خوشبوی آن حضرت است.

این عقرب نیلوفری: برج عقرب است در آسمان نیلوفری رنگ. می‌گوید: این که می‌بینید عقرب آسمان زهر و دُم زهرناک ندارد، به خاطر آن است که نفس و دُم نیلوفری آن حضرت، هنگام عروج به برج نیلوفری، بوی خوش به دُم عقرب آسمان ریخته است.

(۵/۱۹) اختلاف نسخه‌ها از پیچیدگی معنی و تعقید در ایهامات ناشی است.

زهر و بزغاله: اشاره‌ای دارد به زهری که زینب دختر حارث خیبری به بزغاله ریخته در خوان آن حضرت نهاده بود (قصص الانبیاء / ص ۴۹۶)

تیر شکر زخمه: تیری که به خطا نمی‌رود و به هدف می‌خورد. / بالکنایه نفس‌های آن حضرت. می‌گوید: چون از برج قوس (کمان)، آن حضرت تیر شکرزخمه ریخت و در هر نفسی یارب یارب گفت، از بزغاله خوانِ برج کمان زهر گریخت و از آن است که برج جدی (بزغاله) آسمان زهر ندارد.

(۵/۲۰) دلوی: با یاء نکره، یعنی یک دلو که مانند آفتاب است و آن اشاره‌ای دارد به مجموعه ستارگانی که برج دلو را تشکیل می‌دهند و با هم شکل دایره‌ای دارند چون آفتاب یعنی خورشید با شعاع نور در اطراف آن.

حوتی چون دلو آب - یعنی یک حوت و ماهی که به شکل دلو آب است با طناب آن. (ر.ک: ص ۵۹۵ المنجد اللغه). بیت اشاره‌ای دارد به چاه‌نشین شدن یوسف و رفتن یونس در شکم ماهی. می‌گوید: آن حضرت یوسف دلوی شده که آن دلو به شکل آفتاب و یا مانند آفتاب است و در آسمان جای دارد یعنی دلو آسمانی و برج دلو است و دلوی نیست که یوسف را با آن از چاه بیرون کشیدند. او همچون یونس به برج حوت رفت. حوت و ماهی که به شکل دلو آب است. نکته - می‌خواهد بگوید آن حوت و آن دلو، برجهای آسمانی هستند و اگر بطلمیوس آن را «دلو» نامیده خطا کرده چون به شکل آفتاب است نه دلو. و این یکی نیز که حوت نام دارد مجموعه ستارگانی به شکل دلو آب است و به شکل ماهی نیست.

یادداشت - مرحوم وحید دستگردی هر دو ترکیب را با یاء نسبت خوانده و معنایی به دست داده است که عقل نمی‌پذیرد. یعنی در مصراع اول تشبیه آن حضرت به آفتاب مانعی ندارد اگر بگوییم: یوسف دلوی و یوسف منسوب به دلو مانند آفتاب شده اما مصراع دوم به دلالت عقلی درست نیست:

مرحوم وحید در ص ۱۶ حاشیه ۳ نوشته است: «یعنی پیغمبر چون آفتاب یوسف دلونشین برج دلو شد و مانند برج دلو که برج آبیست و سر در برج حوت دارد یونس حوتی گردید».

(۵/۲۱) صورت و معنی بیت قابل تأمل است و مفهوم نیست و هیچیک از دست‌نویسها در ضبط آن اختلاف ندارند.

ظاهراً می‌گوید: الف - تا ثریا تخت بر حمل زده و هفت ستاره آن در برج حمل ظاهر گشته آخر فروردین و فصل گل شده است. بالکنایه در فصل گل معراج فرموده از ثریا حرکت کرده و بازگشته از حمل به ثریا رسیده است!

ب - تا آن حضرت تخت ثریا را که با خود بُرده بود آورده و به برج حمل زده از آن زمان گل در فروردین ماه (در برج حمل) در صحرا خیمه زده است!

(۵/۲۲) روضه: گلزار، بخشی از باغ که گل کاشته می‌شود / مجازاً ستارگان، بالکنایه، برج حَمَل.

باغ رفیع: آسمان، به کنایه‌ای بهشت (بیت ۲۴)

رَبَع: سرای. رَبَع زمین: اضافه تشبیهی است، زمین که همچون سرایی است.

می‌گوید: از گل آن باغ بلند و از گل وجود آن حضرت، خانه زمین رنگ بهار یافته است.

(۵/۲۳) بسیار شگفت‌آور است که شب مانند روز روشن شده است و این بهاری خوش است و این که سرو قامت آن حضرت گل آن باغ شده است عجب سواری است، این سوار بر بُراق در شب معراج!

(۵/۲۴) «مازاغ» اشاره است به آیه ۱۷ / سوره نجم، که می‌فرماید در شب معراج حضرت رسول اکرم (ص) چشمش از حد تجاوز نکرد و به هیچ چیز توجه نفرمود «مازاغ البصر» یعنی چشم وی گردش نکرد و از حد تجاوز ننمود.

سرمه مازاغ: اضافه تشبیهی است «مازاغ» را به سرمه‌ای تشبیه کرده است که چشم را روشن می‌سازد.

می‌گوید: از گل و نرگس آن باغ هیچ چیز ندید چون چشمش سرمه مازاغ داشت و جز حضرت حق به هیچ چیز نمی‌اندیشید و به هیچ جا نمی‌نگریست.

(۵/۲۵) عشر ادب: ده آیه‌ای که به نوآموز می‌آموزند.

عذر قدم خواستن از انبیا: به خاطر قدم پیش گذاشتن و امامت نماز کردن بر انبیاء در شب

معراج، از ایشان عذر خواستن.

می‌گوید: در آن شب از هفت فلک مقدمات درس ادب را خوانده بود و از پیغمبران خدا عذر خواست که برایشان امامت و اقامه نماز فرمود.

یادداشت - «قَدَم» به معنی قدیم بودن نیز جای بحث دارد: «کُنْتُ نَبِيًّا ← ۴/۶».

(۵/۲۶) قدم وی پرده‌ی آسمانها را شکافته پیش می‌رفت و فرشتگان بر دوش خود (سُفَت خود) علم او را می‌کشیدند. (اشاره است به همراهی جبرائیل و میکائیل و دیگران).

(۵/۲۷) بوی خوش نیمه شب از نفس اوست و سُم مرکب او بُراق، نعل ماه را انداخته، یعنی شکل نعل در هلال ماه از اثر سم براق او در شب معراج مانده است.

(۵/۲۹) فاخته‌رو (به فتح راء): رونده مانند فاخته، یعنی دور پرواز و موزون و خوش حرکات.

می‌گوید: آن باز و شاهین - که براق بود - قیافه‌ای چون کبوتر داشت و همانند کبک بود و به روش فاخته می‌پرید و این همه از فرّ و شکوه همایی او بود. به عبارت ساده‌تر: به دیدار کبوتر، به روش کبک و فاخته و به فرّ و شکوه چون همای بود آن براق.

(۵/۳۱) صُدَره: سرسینه پیراهن. سِدَره: درخت کنار در آسمان هفتم.

می‌گوید: آن چنان تا فلک هفتم بالا رفته بود که سرسینه پیراهن سدره در فلک هفتم برای او پیراهن شده بود و سر او از سدره بالاتر بود و عرش که فلک نهم است در دامن او گریبان زده و سر بیرون کرده بود. یعنی از فلک هفتم و فلک نهم نیز بالاتر رفته بود.

(۵/۳۴) فرشتگان پرده‌نشین که همراه او بودند و راه او را نگه می‌داشتند از رفتن درماندند و هودج (محمل) او را تنها گذاشتند تا او خود سیر کند.

(۳۹) تا آنجا که هستی بود و جان داشت خواجه جان با تن راه می‌پیمود.

(۴۰) چون تنه عرش و عالم هستی به پایان رسید، کار دل و کار جان از هم جدا شد و روح به آرامگاه خود و دل به جایگاه خویش رفت.

یادداشت - بنه عرش و تنه عرش و پنه عرش در دستنویس‌ها ناشی از عدم امکان فهم معنی مقصود است که ما نمی‌دانیم چه می‌گوید و چه حادثه‌ای پیش آمده است؟ ظاهراً به صورت سربسته می‌خواهد بگوید تا پایان عرش با قالب تن معراج فرمودند و از آن پس خود نیز از خود بیرون شده بی‌خبر بودند که چگونه روح به اصل خود بازگشت؟! فهم ماجرا برای ما دشوار و غیرممکن است، به گفته حافظ

جنگ هفتادو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

(۵/۴۷) همچنانکه سخن از دهان انسان به در می آید و جز موج در هوا چیزی نیست او نیز چون سخن به طور کامل از خود به درآمد و در همان لحظه سلام او را قبول کردند و پاسخ شنید.

(۵/۴۸) دست وصال، سزاوار بزرگداشت سرای جلال، پرده انداخت و آشکار گردید.

(۵/۴۹) تشخیص معنی بیت ممکن نشد. (← شرح مخزن الاسرار / ص ۱۴۷)

ظاهراً می گوید: «در حالی که حلقه وار به خود پیچیده بود (پای او سر شده بود) و در حال سجده بود روح او به تماشای نظر تاخته بود تا نظر خود چه می بیند.

نکته - به جای تماشای حضرت حق، روح به نظر تماشا می کرد!

(۵/۵۰) آیت نوری را دید که ازلی و ابدی بود و این دیدن با چشم سر نبود بلکه با چشمی دید که در آن خیال و تصویر نبود و عین حق را می دید.

(۵/۵۱) نظامی به رؤیت حق معتقد است و در هفت پیکر نیز مطرح می کند و در معراج می گوید:

دید معبود خویش را به درست دیده از هرچه غیر بود بشت

(۵/۵۴) بیت به دو وجه خوانده می شود و دو معنی متضاد دارد ولیکن وجه نخست درست است.

الف - دیدنی ست. ب - دیده نیست. و هر دو صورت به یک شکل نوشته می شود: دید نیست.

۱. خدا را دید و خدا دیدنی است. ۲. خدا را دید و خدا دیده نیست و دیده نمی شود.

می گوید: دیدن معبود پسندیدنی و نیک است و او قابل دیدن و قابل دیدن و قابل دیدن است.

(۵/۵۷) از خدا صفات او را نفی مکن و بدان که توانا و دانا و حی و قاهر و جبار است.. الخ و او همه جا هست لیکن وقف جهات مکن و مگو در فلان جای و جهت است و یا او نیز همانند جسم بُعد و دوری و جهت دارد، این سخنان همه کفر است و گفتنی و اندیشیدنی نیست.

بند ۶

نعت دوم

یادداشت - کوشش شاعر برای کاربرد اصطلاحات مربوط به دندان، موجب ضعف تألیف در ابیات شده است.

(۶/۱) شمس: آنچه از فلز به شکل خورشید سازند و بالای قبه و مانند آن نصب کنند و در اصطلاح نجوم بالاترین جایگاه فلک که از خورشید هم بالاتر است.

نه مسند: نه فلک (هفت فلک هفت سیاره + فلک ثوابت + فلک الافلاک).

نکته - هفت اختر به صورت خلیفه مجسم شده دارای مسند هستند که فلک‌هاست.

می‌گوید: «او آخر فرستادگان و خواجه و سرور همه پیغمبران است و او شمس نه مسند هفت اختران است و بالاتر از همه افلاک جای دارد.

(۶/۲) احمد فرستاده خدا که عقل غلام و چاکر اوست هر دو جهان شکار او و بسته ترک بند اسب اوست یعنی بر هر دو جهان برتری دارد و همه در اختیار اوست.

نکته - خرد و حکمت با دین و تسلیم در دین بحث و مجادله دارد، شاعر می‌گوید خرد غلام و خاک اوست.

(۶/۴) سنبل و گل وجود او همچون برج خوشه در آسمان است لیکن هنگام روز می‌تابد (و یا زلف او خود خوشه‌ایست که هنگام روز پیچ و تاب دارد). و گوهر و ذات او بر آفتاب لعل‌گری کرده و بر کمر آن نور می‌دهد.

(۶/۵) شکر لب او از آن جهت قهقهه نمی‌زد و بلند نمی‌خندید تا گوهر دندانش آبروی صدف را نبرد.

یادداشت - اشاره‌ای نیز دارد به از خودگذشتگی و نثار آن حضرت در جنگ اُحد که دندانش را شکستند و شاعر می‌گوید به خاطر دندان شکسته خنده خوش نمی‌زد. و در این معنی باید گفت که اگر گوهر مجاز به همانندی (استعاره مصرحه) برای دندان باشد غرض از صدف نیز دهان خواهد بود. (۶/۶) دل سنگی نَخست، اشاره است به آنکه قریش می‌خواستند حجرالاسود را شکسته حمل بکنند ولیکن آن حضرت فرمودند سنگ را روی گلیمی یا تخته‌ای بگذارند و هرکس از گوشه‌ای گرفته حمل بکنند.

می‌گوید: آن حضرت آن چنان مهربان بودند که دل سنگی را نخستند و بر سنگ هم ترخم می‌کردند، تعجب‌آور است که سنگ در جنگ اُحد، دندان پیشین آن حضرت را شکست.

(۶/۷) خشکی سودا: خشکی بیماری سودا، مالیخولیا و جنون / آشتی‌ناپذیر بودن بیماری. می‌گوید: آری از آنجا که دل سنگ بود و سخت بود، آهنگ و قصد او با خشکی سودا همراه بود و آشتی‌پذیر نبود و گوهر و ذاتش خشن بود و لطیف نبود.

(۶/۸) اگر آن سنگ در دندان آن حضرت را نمی‌شکست و به لعل لب او ساییده نمی‌شد هرگز

به سوی مُفَرَّح میل نمی‌کرد، به عبارت دیگر برای بیماری سودای او داروی مُفَرَّح لازم بود از آن جهت آمد در شکست و لعل سایید.

یادداشت - مفرّح‌ها از ترکیبات انواع گیاهان و کانی‌ها ساخته می‌شوند (ر.ک: تحفه حکیم مؤمن، ص ۱۹ - ۳۱۸). و هر یک از حکیمان نسخه‌ای دارند و درباره مفرّح ابوعلی سینا می‌نویسد: شیخ ابوعلی که در ادویه قلبیه ذکر کرده جهت انواع مالیخولیا. مروارید، کهربا، بُسَد (یک مثقال)، ابریشم مقرّض، سرطان محرق نه‌ری، نُخاله طلا، لسان النور، یاقوت، تخم فرنجمشک، تخم بادروج، تخم بادرنجبویه، برگ بادرنجبویه، زعفران، هیل، تخم کاسنی، تخم خیار...»

۶/۱۰) گوهر زادن از سنگ تعجب آور نیست برای آنکه همه جواهرات را از سنگ بیرون می‌آورند و حتی مروارید نیز در صدف از سنگ می‌زاید، از آن بود که سنگ موجب شد گوهر دندان آن حضرت از صندوق کوچک (دُرّج) دهان آن حضرت کنده شد و فراخی یافت.

یادداشت - معنی بیت خالی از ابهام و اشکال نیست، در نسخه‌های اساس «ب ت»، دادن گوهر، ضبط شده است!

۶/۱۱) مگر سنگ سکه و سیم خونبها داشت که آمد آن دهن تنگ را خسته کرد؟ یعنی سنگها که دارای نقره و طلا هستند آن همه گوهرهای آنها برای دادن دیه و خونبهاست، از آن است که آمد و آن دهن تنگ را خست.

یادداشت - بیت ظاهراً ضعف تألیف دارد؟ (← ۶/۱۳)

۶/۱۳) یعنی گوهرها از سنگ به دست می‌آید و زمین نیز کان آن گوهرهاست بنابراین گوهرهای سنگی هرگز شایسته نیستند در برابر دندان وی خونبها داده شوند. یعنی خونبهای دندان وی بسیار پربه‌تر از گوهر سنگی است که از معدن به دست می‌آید.

گوهر سنگی: گوهر از جنس سنگ (= گوهر سنگین).

۶/۱۴) جان‌گنان: در حال جان‌کندن، نهایت کوشش و کندن جان و مردن.

دندان گنان: در حال اطاعت و کندن دندان اعتراض و مقاومت.

می‌گوید: دیه و خونبهای دندان او گوهر نبود که پولی بدهند بلکه برای دیه دندان او فتح جان می‌کند و می‌کوشید و از بن دندان و صمیمانه اطاعت می‌کرد. یعنی دیه دندان آن حضرت فتح و پیروزی بود.

۶/۱۵) چون به وسیله سنگ دهانش خونین شد و دهان سنگ را به جای آب با خونابه

شست، کرامت را از آن خود کرد و نام کرم را به نام خود نوشت.

یادداشت - ضعف تألیف دارد.

(۶/۱۶) صمیمانه سر دندان را گرفت و آن را به شکرانه فتح در جنگ بخشید و به هیچ شمرد.

یعنی دادن دندان را چیزی کم بها دانست و آن را به شکرانه داد.

(۶/۱۷) ظاهراً از آرزویی که داشت و آرزومند پیروزی اسلام بود، دندان را [در آن راه] گذاشت

برای این که از دو جهان هیچ چیز در دسترس نداشت تا در راه پیروزی بدهد.

یادداشت - پافشاری شاعر برای کاربرد اصطلاحات مربوط به دندان موجب نابهنجاری برخی

از ابیات منظومه این بند شده است: دندان گذاشتن، چیزی به دندان داشتن!

(۶/۱۸) در میدان جنگ دست بالا می برد و سپاه را راهنمایی می کرد و با زبان و سخنان

خویش مسلمانان را برمی انگيخت یعنی دستش به جای علم و زبانش چون خنجر کار می کرد.

(۶/۱۹) خنجر زبانش دندان را نثار راه اسلام کرد، خنجر دندانه دار خوب نیست.

یادداشت - ضعف تألیف دارد و سخنی بسیار سبک و بی وزن است.

(۶/۲۱) باغ معنی و اسلام پراز گل است سخن از رنج و سختی گفتن مفهومی ندارد رشته پراز

مُهره های گران قیمت و مُهره مار است سخن از نفس زهرآگین مار گفتن بیهوده است.

یادداشت - دُم مار به رعایت تناسب با رشته، یک شکل ایهامی است.

(۶/۲۲) به او: به حضرت رسول اکرم (ص) / به تعبیری خود شاعر.

طبع نظامی که برای او چون گل خوشبوی است و یا به پیشگاه او چون گل هدیه ایست، برای

گلی وجود آن حضرت بلبلی خوش نواست.

یادداشت - بند ششم از سروده های نمونه نظامی است که بی میل و رغبت و یا در اوایل کار

شاعری سروده است، لطف شعری ندارد و همه ضعیف است و قابل قیاس با منظومه های دیگر

نیست.

بند ۷

نعت سیم

(۷/۱) روحی فداک: جانم به فدایت.

ای فرستاده خدا که تن تو از روح پاک پاکتر است، روح تو با «روحی فداک» گفتن مسلمانان و

دوستان و عاشقانت پرورش یافته است.

(۷/۲) نقطه گه: محل نقطه و مرکز دایره. بالکنایه: نقطه و مرکز اصلی.

خانه بر: خانه برانداز.

مرکز اصلی خانه رحمت خداوند تو هستی و به خاطر تو رحمانیت خدا شامل همه می شود و تو خانه برانداز نقطه زحمت هستی و وجود عزیز تو زحمت را به رحمت بدل می کند و نقطه آن را برمی دارد.

(۷/۳) راهروان سحری: پاکان و پارسایان که سحرگاهان سیر و سلوک می کنند و مشغول ورد و ذکر و نماز هستند.

تو ماه هدایت عارفان و پاکان سحرخیز هستی و تو شاه و رهبر گمراهان عجمی وادیان غیر اسلام هستی و برآنان فرمانروا هستی.

(۷/۴) سالکان و مردم غیر عرب به یاری تو به راه راست هدایت می شوند در حالی که خداوند خود راه می دهد و هر انسانی را اوست که هدایت یا گمراه می کند، تو مهتر عالم اسلام و سرور همه مسلمانان هستی ولیکن در دنیا حاضر نیستی و همه چشم به راه تو هستند.

(۷/۵) رُستی: خوردنی، حلوا. رُستی کردن: ظ، حلوا خوردن. شبها: مراد شب معراج است! جوانمردانی چون تو که تماشا می کنند، ماحضر و خوردنی شبانه را تنها نمی خورند و به دیگران نیز می برند.

یادداشت - تصحیح و معنی بیت ممکن نشد «شبها» در اکثر نسخ، «تنها» ضبط شده است.

(۷/۶) از سر خوان نبوت یا شب معراج که بهره مند شده ای از برای ما چه طعامی به همراه آورده ای؟ یعنی از آنچه دیده و شنیده ای برای ما خبر بیاور.

نکته - بیت دارای نوعی انکار و اعتراض است!

(۷/۱۰) چرخ یکی از بندگان طوق کمر تو است یعنی کمر تو طوقی است در گردن چرخ و مراد از آن گستره فرمانروایی آن حضرت است، و می گوید رخسار تو چون خورشید است و صبح خنده ای از رخسار تو است.

یادداشت - بیت شاعرانه نیست و سخنی خردمندانه نیز نیست.

(۷/۱۱) جهان تازه و یا برعکس آلوده، از تو و به وسیله تو دامن خشک یافت یعنی دنیا غرق گناه بود دین تو پاکی و پارسایی بدو بخشید. نafe مشک و عطر خوش دین و معنویت را ناف زمین که مکه است از وجود تو یافت.

(۷/۱۲) از اثر خاک و مزار تو در عرب، پیکر آن قوم مشکبار شده است.

توضیح: در ظاهر قضیه این بیت بی معنی است اگر بگوییم خاک تو پیکر مردم عرب را سیاه رنگ یا عطرناک کرده است، با خرد راست نمی آید تنها چاره آن است که بگوییم مردم دنیا به زیارت خاک تو می آیند و هدایا و از جمله مشک می آورند و پیکر مردم عرب مشکبار می شود یعنی بار و باران مشک بر پیکر آنان می ریزد. در هر حال بیت خالی از تعقید معنوی نیست.

(۷/۱۴) جلاب تباشیر، شربتی است از ترکیبات گل سرخ و تباشیر و شکر برای رفع تشنگی. می گوید: کعبه تشنه شربت گلاب و تباشیر تو است، کعبه ای که سجاده الله اکبر گفتن تو بود. یعنی تو در مدینه رحلت فرموده به خاک سپرده شده ای کعبه تشنه حضور تو در آنجاست تا مردم در آنجا به زیارت تو بیایند و شربت گلاب و تباشیر برای رفع تشنگی بنوشند.

(۷/۱۵) زمین تخت و آسمان تاج تو است و تو فرمانروای همه عالم هستی.

(۷/۱۶) نورمه: نور ماه. نور مه: نور برتر و مهتر از همه نورها.

می گوید: تو سایه نداری چون خود تو نور ماه هستی و یا نور مه هستی در هر حال نور سایه ندارد بلکه جسم سایه دارد و تو خود نور خدا هستی.

یادداشت - در دو نسخه اساس آمده است: سایه تو داری. در این صورت غرض از «سایه» سایه عنایت است. در هر صورت اشاره ای دارد به روایت مشهوری که می گویند آن حضرت سایه نداشت.

(۷/۱۷) چار علم: ظاهراً اشاره است به نماز و روزه و حج و زکات.

پنج دعا: پنج نماز. نوبت سلطانی: نقاره ای که پنج بار بر در پادشاه زنند و آن تا زمان سلطان سنجر، سه نوبت بود.

می گوید: رکن و پایه مسلمانی تو عبارتند از نماز و روزه و حج و زکات و پنج نوبت سلطنت تو عبارت است از پنج وقت نماز در دین اسلام.

(۷/۱۹ و ۲۰) تا در شب گیسوافشان و تاریک معراج، قدم تو بر سر گردون دامن کشان رفته، دامن گردون از وجود تو پر از زر و در ستارگان شده و تیریز پیراهن گردون مانند خشتک زرین و طلایی شده است.

یعنی در شب معراج پای تو بر سر گردون رفته و از وجود مبارک تو همه جا نورانی گردیده و کهکشان مانند پاره ای زر می درخشد که گویی خشتک شلوار گردون بر تیریز پیراهن او افتاده است. یادداشت - خیال بازی های دوران نخستین از شاعری نظامی با کوشش در کاربرد کلمات متناسب موجب نوعی تکلف و تصنع شده است. گیسو، سر، قدم / خشتک، پیراهن، سوزی

پیراهن، دامن، دامن‌کشان..!

۲۱- (۷/۲۰) باد صبا غالیه بوی تو را به دست وفادر صدف صبح می‌ساید و از آن است که صبا به هر جا که می‌رود لشکر عنبر (بویهای خوش) آن جا را فرا می‌گیرد و عنبر در برابر تو شکست می‌خورد.

نکته در بیت اول، «دست وفا» اضافه افترانی است و باد صبا چون عطاری پیش چشم بوده که در صدف غالیه می‌ساید (استعاره). هر دو بیت زیبا و شاعرانه است.

یادداشت - «علم انداخته» مضبوط نسخه اساس از نظر منطق شعری درست است و به نظر می‌رسد که در برابر بوی خوش آن حضرت لشکر عنبر علم انداخته و تسلیم شده است، لیکن براساس اکثریت نسخه‌ها می‌گوید: اگر گلزارها و گلستانها خوشبوی است و انواع بویهای خوش علم افراخته‌اند از آن است که بوی خوش تو را صبا به صحرا می‌برد.

(۷/۲۳) بوی خوشی که از زلف تابدار تو پراکنده می‌شود گرانبهاتر از دو جهان است.

(۷/۲۴) صُدره: صُدره تو، سینه پیراهن تو. سِدره: درخت کنار در فلک هفتم.

می‌گوید: سدره المتهی شیوه و روشی از آرایش پیراهن تو است و عرش کرسی گاهی در ایوان کاخ فرمانروایی تو است!؟

(۷/۲۵) روزن جان: اضافه استعاری است جان به صورت فلک و آسمان مجسم شده است اگر صبح از روزن جان تو بتابد در برابر آن آفتاب صبح، روح و جان تو عرش ذره‌ای ناچیز است.

(۷/۲۶) آینه از صبح جان تو بیرون افتاده از آن است که نور تو بر خاک افتاده و مردم جهان را آگاهی بخشیده است.

یادداشت - ابیات ۲۴ و ۲۵ و ۲۶ مطلبی ندارد و نظامی شاعر بلند آوازه با خیالبافی و تصویرسازی گرفتار تکلف و تصنع شده است.

(۷/۲۷) ای جان دو عالم! وای رسول خدا چرا در زیر خاک مانده‌ای؟ اگر تو گنج نیستی چرا در زیر زمین هستی؟ - یعنی تو گنج هستی و دو جهان می‌ارزی.

(۷/۲۸) تا قیامت و تا زمانی که تو در زیر خاک هستی قرار و شرط بر آن است که گنجها را در زیر خاک پنهان کنند چون ناامنی و دزدی رواج خواهد داشت.

(۷/۲۹) هر گنجی را ویرانه‌ای باید تا در آن پنهان شود، فقر تو نیز برای گنج وجود تو ویرانه‌ایست و سایه تو برای شمع وجود تو رخصت و پروانه‌ایست تا از سایه عنایت تو و یا به سبب نداشتن سایه به شمع وجود تو پی ببرند.

(۷/۳۰) هدف «آه» و سیر و سلوکِ عارفانه تو چرخِ کمانی شکل است و حلقهٔ برج دلو از آسمان رسانی است که تو را از چاهِ عالمِ ماده به آسمانها ببرد، به عبارتی ساده‌تر برجهای آسمانی یار و یاور تو هستند.

(۷/۳۱) تصحیح بیت ممکن نشد.

(۷/۳۲) عقل خود در جست‌وجوی شفا و بهبود است و تو طبیب او هستی یعنی دین بر حکمت و خرد برتری دارد و ماه همیشه در حال حرکت است و تو نیز در حال معراج هستی و غریب ماه و دیگر اختران هستی.

(۷/۳۳) برخیز و شب ما را روز کن که منتظر تو هستیم یعنی غم ما را به شادی بدل کن و طبع نظامی را چنان خوش و شاد بگردان که چراغ طرب بی‌فروزد و شادی‌ها بکند.

بند ۸

نعت چهارم

یادداشت - منظومهٔ بند هشتم منظومه‌ای است هنرمندانه که اوضاع اجتماعی عالم اسلام و ایران و آذربایجان را نقد می‌کند. کنایات هنرمندانهٔ این منظومه از فصاحت و بلاغتی هنرمندانه خبر می‌دهد و دارای پیامهای ارزشمند تاریخی است.

(۸/۱) مدّنی بُرقع: آن کسی که در مدینه پرده بر روی کشیده و از دنیا رفته است و این کنایه از صفت است برای حضرت رسول اکرم (ص).

مکّی نقاب: آن کسی که در مکه روبند از روی برداشته یعنی زاده شده و یا مبعوث گردیده و دین اسلام را آشکار کرده است.

می‌گوید: ای محمد! که در مدینه بُرقع و پرده بر روی کشیده‌ای و در مکه نقاب از رخسار برداشته به دنیا آمده‌ای و یا برگزیده شده پیامبری خود را آشکار فرموده‌ای! تا چند آفتاب وجود تو باید در سایه بنشیند و مردم از دیدن نور وجود تو محروم باشند؟

نکته - با توجه به انتظار در بیت ۳ و سایه‌نشین و غایب بودن آفتاب، ایهامی از غیبت حضرت مهدی علیه‌السلام در این منظومه نهاده است.

(۸/۲) مو: ذره و نشانه. مهر: محبت و خورشید، مه: ماه و ایهاماً مه به معنی بزرگ.

اگر تو ماه هستی نشانه‌ای از مهر و محبت بیاور و اگر گل هستی از باغ بویی و عطری به ما

برسان. / خلاصه اگر پیغمبر خدا هستی خود را به ما نشان بده.

یادداشت - مو، در دو نسخهٔ اساس «سو» نوشته شده است ظاهراً با ماه بیشتر مناسبت دارد، لیکن مضبوط اکثریت نوشته شد.

نکته - نکته‌ای از انکار در این کلام شرطی نهفته است!

۸/۴) عجم: ولایت غیر عرب یا ملت غیر عرب / بالکنایه ایران و آذربایجان. زردهٔ روز و شب‌دیز شب، هر دو اضافهٔ تشبیهی است و روز را به اسب زرد و شب را به شب‌دیز همانند کرده مراد زمان است.

یعنی: ای رسول خدا در عربستان منشین و به ایران زمین بیا که زمان آن فرا رسیده است و اینک اسب زرد رنگ روز و شب‌دیز سیاه شب آماده است.

۸/۶) تا: تا زمانی که، برای آنکه. [بیت دارای معانی مختلف است]

الف - تو خود سگه بزَن تا امیران کمتر سگه بزنند.

ب - تو خود سگه بزَن تا امیران کم زنند و گم بشوند، یعنی مجال مده تا سگه بزنند.

ج - تو خود خطبه بکن تا خلفای اسلام بتوانند خطبه بکنند.

د - تو خود خطبه بکن و مگذار تا خلفا خطبه بکنند یعنی مجال به ایشان مده.

۸/۷) ولایت: ولایت و کشور عربستان و اسلام، امر ولایت. بوی: بوی خوش، امید.

خاک تو: خاک وجود تو، خاک زیارتگاه و تربت مبارک تو.

یعنی: ای رسول خدا خاک وجود تو یا زیارتگاه تو امیدی به ولایت عربستان و اسلام بخشید لیکن بوی نفاق آمد و آن امید را از میان برد.

یا: خاک وجود تو به امر ولایت امیدی داد لیکن منافقان آن امید را از میان بردند.

بالکنایه یعنی تو در روز غدیرخم، امر ولایت را به علی علیه‌السلام سپردی لیکن منافقان نفاق انداختند و آن امید را قطع کردند.

یادداشت - دلیل این معنی، بیت ۸/۱۴ است که نام علی علیه‌السلام را اول آورده است و از رسول خدا می‌خواهد او را به میدان جنگ بفرستد.

۹ و ۸/۸) مسند: تخت مخصوص خلفا و پادشاهان است. غله‌دان عدم: یعنی قَلک نیستی.

اضافهٔ تشبیهی است هرچه در غله‌دان یا عدم افتد بیرون نیاید.

یعنی: این مسند خلافت و سلطنت را از زیر آسودگان جامعه بازکش و این منبر را از وجود

گروهی آلوده به گناه پاک گردان. آن دو یعنی مسند و منبر خانه غول هستند و مردم را از راه به در می‌برند و گمراه می‌کنند هر دو را محوگردان و در قُلُکِ نیستی بینداز تا برای همیشه نابود شوند. یادداشت - غولها، موجوداتی هستند خیالی که شبها ظاهر می‌شوند و شبها ناپدید می‌گردند ← داستان ماهان کوشیار در هفت پیکر نظامی گنجهای.

۸/۱۰) اجری و اجرا: آنچه مرتب و در زمان معین به کسی داده می‌شود از گندم و روغن و هر محصول دیگر. توضیح این که «اجری خوران» کسانی بودند که حقوق مستمری داشتند، مثلاً روزانه یا ماهانه و سالانه مقداری گندم و خرما و... از مردم و یا از حکومت می‌گرفتند. اقطاع: زمینی که دارای درآمد بوده به شخص معینی می‌دادند و او از مردم آن سرزمین مالیات و خراج می‌گرفت و سالانه چیزی به دولت می‌داد.

یعنی: یا رسول الله اجری و مزد این اجری خوران را کم بکن که اسراف می‌کنند و زیاده خوار هستند (یعنی، به ظلم بیش از اندازه می‌گیرند) و اقطاع مُقطعان و زمین خواران بزرگ و سران لشکری را خاص خودت کن یا خاص دولت و حکومت اسلامی بکن که آنان غارتگر هستند و به زور از مردم مالیات و خراج می‌گیرند.

۸/۱۲) آنجا: بالکنایه اشاره است به بغداد و حکومت خلفای بغداد، و اشاره به شهرهای تبریز و همدان و هر مرکز دیگری قابل ردّ نیست.

۸/۱۴) ای رسول الله! یا علی را در صف میدان بفرست تا با این ظالمان و زورگویان جنگ بکند و آنان را از میان بردارد و یا عمری را بر در شیطان بفرست که او را از گمراه کردن مردم باز دارد و نگذارد از سرای خود بیرون بیاید.

نکته - از این که نام حضرت علی علیه السلام را اول ذکر کرده و یا خلیفه دوم را بر در شیطان می‌فرستد قابل تأمل است و مقصود درونی شاعر گنجه روشن و آشکار نیست.

۸/۱۵) شب به سر کسی آوردن: او را در تاریکی و ظلمت انداختن و بیچاره کردن / بالکنایه از میان بردن. بُرد یمانی: پارچه‌ای که در یمن بافته می‌شود و اشاره دارد به بُرده‌ای که رسول اکرم (ص) روزهای جمعه می‌پوشید.

(ر.ک: شرح مخزن الاسرار، ص ۱۹۱ - ۱۹۰، متن و حاشیه).

یعنی: ماه یمانی را در تاریکی فرو ببر و ماه را محوکن و خود سراز بُرد یمانی مانند ماه بیرون کن. دنیا را نابود گردان و خودت بیا.

۸/۱۶) این بیت به سه شکل ضبط شده است که ظاهراً خود شاعر یا کاتبانِ مخزن الاسرار، به مقتضای زمان آن را تغییر داده‌اند. نظر بر این که این بیت یکی از شواهد مستند برای بحث از تاریخ سرودن مخزن و زادن نظامی به شمار می‌رود هر سه شکل بررسی می‌شود.

۱. دو نسخهٔ اساس «ب ت» با یک نسخهٔ اقدم «پ» نوشته‌اند.

پانصد و پنجه، نه بس ایام خواب؟ روز بلند است به مجلس شتاب
می‌گوید: یا رسول الله ایام خواب و رحلت تو «پانصد و پنجاه» سال بس نیست؟ یعنی من
این منظومه را پانصد و پنجاه سال (۵۵۰ سال) پس از رحلت آن حضرت سروده‌ام. نظر بر این که
آن حضرت یازده سال پس از هجرت، به دنیای باقی شتافته‌اند، پس این منظومه در حدود سال
۵۶۱ هجری (۵۶۱ = ۱۱ + ۵۵۰) سروده شده است و چون در همین مثنوی شاعر می‌گوید هنوز
به چهل سالگی نرسیده است.

تا به چهل سال که بالغ شود خرج سفرهاش مبالغ شود
یار کنون بایدت افسون مخوان درس چهل سالگی اکنون مخوان

(ابیات ۳۱ و ۳۰ / بند ۱۵)

اگر فرض کنیم شاعر در ۳۵ سالگی یا ۳۰ سالگی این شعر را سروده است پس او در سال ۵۳۱
= ۵۶۱ - ۳۰ یا ۵۲۶ = ۵۶۱ - ۳۵ به دنیا آمده است و چون در سال ۶۰۷ ه. اقبالنامه را به
پادشاه موصل اهداء کرده پس عمر او در حدود (۸۲ = ۵۲۵ - ۶۰۷) هشتاد و دو یا هشتاد و سه
سال بوده است!

۲. در سه دستنویس متأخر و نسخهٔ چاپی مرحوم وحید دستگردی آمده است.

پانصد و هفتاد بس ایام خواب روز بلند است به مجلس شتاب
در این صورت نیز اگر فرض بکنم ۳۵ سال داشته در آن صورت ۵۸۱ هجری (۵۸۱ = ۱۱ +
۵۷۰) تاریخ نظم مخزن بوده و در حدود (۵۴۶ = ۵۸۱ - ۳۵) ۵۴۶ به دنیا آمده است. و چون در
سال ۶۰۸ دیده از جهان بر بسته پس ۵۲ = ۵۴۶ - ۶۰۸ خواهد بود که با سن و سال و نوشته‌های
دیگران راست نمی‌آید، یعنی تاریخ سرودن مخزن الاسرار ۵۸۱ نیست و اما از نظر اهداء این
کتاب به ملک فخرالدین، این بیت صحیح است برای این که ملک فخرالدین بهرامشاه چهل سال
در ارزنگان از شهرهای ترکیه حکومت کرده است و سال جلوس وی سال ۵۸۲ هجری و موافق با
همین سال «۵۷۰ بس ایام خواب» خواهد بود یعنی مخزن الاسرار را در حدود سال ۵۶۱ ه.

سروده و در سال ۵۸۲ هـ. یا ۵۸۱ هـ. به ملک ارزنگان تقدیم داشته و تاریخ منظومه را عوض کرده است و این از یک نظر دیگر نیز درست است و آن این که در مثنوی خسرو و شیرین خود اشاره کرده است که آفاق را پادشاه در بند به نظامی هدیه کرده:

فرستاده به من دارای دربند

بنابراین پیش از سال ۵۸۱ هـ. این کتاب را به پادشاه در بند فرستاده و سپس در سال ۵۸۱ هـ. بار دیگر مقدمه را عوض کرده و به ملک ارزنگان تقدیم داشته و دو منظومه به نام او در آغاز مخزن الاسرار قرار داده است.

۳. در چهار نسخه قدیم و جدید آمده است:

«پانصد و هشتاد بس ایام خواب»

این عدد نادرست است مگر این که بگوییم کاتب با خود اندیشیده که غرض شاعر از «ایام خواب» تاریخ هجرت است در آن صورت نیز با تاریخ خسرو و شیرین راست نمی آید که گفته است. گذشت از پانصد و هفتاد و یک سال یا گذشت از پانصد و هفتاد و شش سال نزد بر خط خوبان کس چنین فال.

و اما با نوشته آخر اقبالنامه راست می آید که منظومه ای سروده گفته اند نظامی ۶۳ عمر کرده است در آن صورت باید در سال ۵۴۵ هـ. به دنیا بیاید و در سال ۶۰۸ از دنیا برود تا هنگام مرگ ۶۳ سال داشته باشد.

خلاصه: به نظر می رسد نخست شاعر این منظومه را در حدود ۵۶۰ هجری سروده و نزدیک به ۳۵ سال داشته و در حدود سال ۵۲۵ هـ. به دنیا آمده است و در سال ۶۰۷ مثنوی اقبالنامه را به ملک قاهر پادشاه موصل اهداء کرده و به سال ۶۰۸ هـ. در حالی که ۸۳ سال داشته دیده از جهان بر بسته است.

(۸/۲۳) با انگشت دست به دور جهان اشاره کرده دایره ای نشان بده تا هرچه در دنیا هست به خاطر تو و به شفاعت تو بخشیده شود.

(۸/۲۴) وقت کار و بررسی گناهان هیچ کس با تو روبه رو نمی شود و در کار تو مداخله نمی کند که چرا مستی غبار چون مردم گناهکار آمرزیده شده است و یا آمرزیده نمی شود.

(۸/۲۵) تو پرده برانداز و خود را آشکار کن، مردم هر دو جهان به حضور تو و دیدار تو خرقة در انداخته، اظهار شادی می کنند.

(۸/۲۶) مغز و اندیشه نظامی از غالیه بوی خوش و امید تو زنده دل است، مغز و اندیشه ای که

همیشه از تو خبر می جوید تا بداند کجا هستی و چگونه به داد ما می رسی؟
 (۸/۲۷) بوی وفایی از نفس نظامی به او ببخش تا امیدوار باشد که مردی وفادار به رسول
 خدای است و با این بخشش گویی مُلک و پادشاهی سلیمان (ع) را به گدایی بخشیده‌ای.

بند ۹

نعت پنجم

یادداشت - نظامی در حق پیامبران خدا به دیده‌ای می‌نگرد که نباید. و هدف او اثبات برتری
 رسول خدا محمد مصطفی است - صلی الله علیه و علی آله الطاهرين.

(۹/۱) ای محمد رسول خدا که گوهر تاج رسولان خدا هستی و بر سر سروران و پیامبران
 جهان می‌درخشی و به ذات و هستی آزادگان تاج سلطنت معنی می‌دهی و داده‌ای. یعنی ای آنکه
 برگزیده پیغمبران و شغل ساز جهان هستی و وجود آزادگان جهان را از ناپاکی‌ها و آلودگی‌ها پاک
 می‌کنی و تاج تقوا و دین به آنان می‌بخشی.

(۹/۲) در این دنیا آشنایان و خویشاوندان و بیگانگان همه مهمان تو هستند یعنی غرض از
 آفرینش تو بودی و برای رهایی و رستگاری بندگان خدا آمدی.

(۹/۳) اگر چه اول خانه و سرای جهان به نام تو نقش بسته و تو نخستین آفریده بودی لیکن نام
 تو همچون قافیه شعر در آخر نشسته و تو آخرین رسول خدا هستی.

(۹/۴) چون اشاره و فرمان خدا رسید، این دهکده ویران جهان از تو آخرین فرستاده خدا و آدم
 نخستین پیغمبر، آباد گردید.

(۹/۵) دای: پی و پایه ساختمان.

نخستین پی و آخرین خشت، خانه و ساختمان را نوآیین و تازه و استوار نگه می‌دارد.

(۹/۶) تو همان آدم و نوح هستی، نه همانا که از هر دو بهتر و رشته گردنبندی هستی که از هر
 دوی آن عزیزان خدا گره خورده است.

(۹/۷) آن دانه گندم یا سبب یا هر چیزی که آدم در بهشت خورد ناهنجاری دستگاه گوارش
 یافت، توبه کرد و توبه او گلشکری ناگوار شد و بیماری هیضه او را بهبود بخشید.

نکته - چون آدم از آن دانه خورد، درد شکم گرفت و در بهشت ممکن نبود فاضل آن را دفع
 بکند، ناگزیر توبه کرد و او را به زمین فرستادند و در این جا بهبود یافت! توبه‌اش گوارا نبود.

(۹/۸) توبه دل آدم در چمن دنیا بوی خوش و امیدواری او به تو است و خاک سرکوی تو گلشکر توبه آدم است. یعنی به امید ظهور تو از پشتِ اولاد خویش توبه کرد و به زمین آمد و این خاک زمین یا عربستان داروی درد او بود.

(۹/۹) گلشکر توبه: اضافه تشبیهی است گلشکر بیماری هیضه را بهبود می‌بخشد و توبه بیماری کفر و بی‌دینی را برطرف می‌کند.

یعنی: چون دل از تو گلشکر توبه خورد و با دستگیری و راهنمایی تو به توبه رسید از آن وقت به این طرف گلشکر ارزش و اهمیت خود را از دست داد، یعنی درمان روحی تو بسیار برتر و مؤثرتر از درمان داروهاست.

(۹/۱۰) گوی قبولی: گوی قبول شدن (توب مسابقه برای قبول شدن از امتحان خدا). به ازل گوی قبولی ساختند و در صف میدان دل انداختند تا ببینند چه کسی از امتحان خدا پذیرفته می‌شود؟ (۹/۱۱) آدم نخست آمد و از این امتحان قبول نشد، چون بارگی و الاغ نفس او از پی خوشه گندم رفت و از فرمان خدا سرپیچی کرد.

(۹/۱۳) نوح نیز چشمه حق را طلب کرد و تنوری کند و طوفان آبی همه جا را گرفت، یعنی طوفان موجب نقص کار نوح شد.

(۹/۱۴) مهد و گهواره ابراهیم نیز در چند جا افتاد و بار او سالم به مقصد نرسید. اشاره است به پرستش ستارگان در آغاز کار و تعریضی دارد به پنهان کردن زن خود ساره در صندوق و دروغ گفتن وی که خواهر من است. و یا موضوع آیه ۱۱۸ بقره که می‌فرماید: عهد ابراهیم با ستمکاران درست نیست. (ر.ک: شرح مخزن الاسرار، ص ۱ - ۲۰۰)

(۹/۱۵) خود دل داوود تنگی دل (نفس) داشت یعنی در این دنیا غم می‌خورد و از خدا غافل بود و شایسته این آهنگ زیر و پیامبری که امری بسیار باریک است آهنگ کم داشت و نمی‌توانست از عهده آن بریاید.

نکته - کنایه‌ای دارد به آواز خوانی داوود و ازدواج او با یک صد زن.

(۹/۱۶) آلودگی مملکت سلیمان اشاره‌ای دارد به همکاری شیاطین و دیوان که در خدمت او بودند. می‌گوید سلیمان مطلقاً در مسابقه شرکت نکرد و ادعایی نداشت.

(۹/۱۷) یوسف از چشمه دل به مشاهداتی نرسید و خود گرفتار اختلافات خانوادگی و ماجرای چاه و زلیخا و خلافت بود.

۹/۱۸) سفر خشک: سفر زهد و ریاضت و سختی‌کشی و مبارزه با نفس. یعنی خضر در پی آب حیات رفت و همین او را از ریاضت و سختی‌کشی بازداشت و چشمه و پرداختن به چشمه او را از یاد خدا غافل کرد و تر دامن شد.

۹/۱۹) موسی نیز شیشهٔ غرور خود را در کوه طور به سنگ زد و شکست. آنجا که به خدا گفت: اَرِنِی (خود را به من نشان بده) و شنید: لَنْ تَرَانِی (مرا هرگز نخواهی دید).

۹/۲۰) حضرت مسیح (ع) خود از درون خانه گرفتار تهمت بود و به دنبال گوی قبولی نرفت. اشاره است به تهمتی که دربارهٔ حضرت مریم عذرا برزبان ناباوران جاری می‌شد.

۹/۲۴) گوی زمین: زمین گویوار و بیضی شکل.

یادداشت - دربارهٔ زمین نظریه‌های بسیاری مطرح بوده: کروی و یا گلابی شکل بودن آن و آخرین نظریهٔ علمی گویواری آن است که نظامی چند جای اشارهٔ صریح دارد و چهارصد سال پیش از کوپرنیک و دیگران این موضوع را در لیلی و مجنون (بند ۴) مطرح کرده است. می‌گوید: خط خم فلک خطّه و محدودهٔ میدان سلطنت و قدرت تو است. و کرهٔ گویوار زمین همچون گویی در خم چوگان تو افتاده زیر فرمان تو است.

۹/۲۷) پای عدم را به عالم نیستی بفرست و آنجا سرگردان کن و دست فنا را هم چون دستبندی به دست عدم ببند تا با آن در آن صحرا گم و سرگردان گردد.

۲۹ - ۹/۲۸) ای محمد! که دم گرم تو لالان و زبان بستگان جهان را سخن گفتن آموخته و بیماری سودای جگرخستگان را مرهمی بهبود بخش بوده، عقل و خرد انسانی با شرع اسلام تو کشتی روح را از دریای گناه و خونریزی بیرون بُرده و مردم را به برادری و برابری دعوت کرده است. ۹/۳۰) نه چرخ و نه فلک به سوی کوی تو نماز می‌خوانند و کوی شرع تو و کعبهٔ تو قبلهٔ همهٔ عالم و عالمیان است و مالیات و خراج شش روزهٔ خلقت عالم به موی تو بسته است یعنی به خاطر تو خداوند، جهان را در شش روز آفرید و یک موی سر تو جهانی می‌ارزد (← آیه ۵۴ / اعراف - ۳ / یونس).

۹/۳۲) با قلم: (بالقلم) اشاره است به سورهٔ مبارکهٔ علق و نخستین آیه‌ای که به وسیلهٔ جبرائیل از سوی خدا به رسول (ص) فرود آمد:

«اقْرَأْ... بِاسْمِ رَبِّكَ الْكَرِيمِ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ».

یعنی: تواز پوست «بالقلم» را از بیرون می‌خوانی بی‌آنکه خواندن و نوشتن بدانی و با خرد

خویش از درون مغز و اندیشه هرچه بگذرد می‌دانی.

خلاصه: از روی پوست «بالقلم» را و از درون مغز اندیشه را با خرد خویش می‌خوانی.

(۹/۳۳) از آن جهت انگشت تو بر حرف پای نزد و آن را پایمال نکرد و نوشت که حرف تو انگشت سای دیگران نشود و بر آن خرده نگیرند.

یادداشت - همه نسخه‌ها «نزد» است ولیکن به نظر می‌رسد «بزد» درست است یعنی انگشت تو حرف را با پای زد و دور انداخت و نوشت تا حرف تو انگشت سای کسی نشود و خرده نگیرند و این بدان معنی است که اگر رسول خدا (ص) خواندن و نوشتن می‌دانست می‌گفتند این مطالب قرآن را از جایی خوانده و نوشته است و یا در فلان مورد گفته ایشان موافق خرد نیست ولیکن چون اُمّی هستند هیچ کس خرده نمی‌گیرد و همه در شگفت مانده‌اند که جز غیب این کلمات از جایی نمی‌تواند باشد و حاصل اندیشه بشری نیست...

(۹/۳۵) پست: قاوود، خوردنی شیرینی که از آرد و شکر و دانه‌های خوشبو و گردو... می‌سازند. یعنی: غبار و خاک در تو مانند پست و شکر است و صدف دهان تو و مروارید وجود مبارک تو همچون پسته و خرماست. یعنی شکر اندر شکر اندر شکرست.

(۹/۴۱) خاک در تو را در چشم می‌کشم و بردوش غلامی غاشیه و پرده زین اسبت را می‌کشم تا بر همه جهان سروری بکنم و سران جهان وقتی بخواهند از غالیه تازه و خوشبو بهره و لذت ببرند بیایند خاک قبر مرا (نظامی را) غالیه سرخویش بکنند.

بند ۱۰

در مدح فخرالدین بهرامشاه

یادداشت - بهرامشاه سلجوقی پادشاه ارزنگان (ارزنجان) در ترکیه (روم) است. نظامی گنجهای، مدحیه‌ای برای وی سروده ولیکن پای آن را امضاء نکرده است در حالی که در همه بندها و منظومه‌های دیگر، تخلص نظامی در پایان ضبط شده است.

در این که قبلاً مخزن الاسرار را به پادشاه در بند اهداء کرده و به بهای آن آفاق قپچاقی را به او فرستاده‌اند تردیدی نیست و در مثنوی خسرو و شیرین می‌گوید: شیرین همان آفاق قپچاقی است و او را به صورت شیرین تصویر کرده‌ام:

سبک رو چون بُتِ قیچاق من بود گمان افتاد خود کآفاق من بود
همایون پیکری نغز و خردمند فرستاده به من دارای دربند

(خ.ش. ۱۳۰ / بند ۹۴)

و پس از آن بار دیگر مخزن الاسرار را حدود ۵۸۲ هـ. به بعد به فخرالدین بهرامشاه اهداء کرده و خود می‌گوید: برای سکه رومی این کتاب رقم خورده است.

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مسجل به دو بهرامشاه
آن به در آورده زغزین علم وین زده بر سکه رومی رقم

(مخزن الاسرار ۱۲/۱۲)

(۱۰/۱) من که در این دایره دهر بند گنجی مانند نقطه مرکز دایره شهر بند شده‌ام.

یعنی: من در شهر گنجی شهر بند هستم و رخصت نمی‌دهند از این شهر (مرکز ازان) بیرون بروم و تحت نظر هستم.

(۱۰/۲) به کسی دسترسی ندارم که پای مرا از زنجیر بگشاید و از این شهر رهایی یابم و فرّ همایی سایه گاه من نیست و سایه عنایت پادشاهی بر سر من نمی‌افتد.

(۱۰/۳) پای من به این خاک گنجی فرو رفته، چون صیدی به دام افتاده‌ام و دست در فتراک و بند زین فلک زده‌ام تا سرنوشت هر کجا که خواهد ببرد.

(۱۰/۴) سر تسلیم فرود آوردم و سجده کردم و از نشستن بر سر زانو و ذکر و خلوت دل، قدمی ساختم تا بتوانم در طریقت معرفت گام بردارم.

خلاصه: نماز خواندم و سجده کردم و به سیر و سلوک عارفانه پرداختم.

(۱۰/۵) از بسیاری روشنی روی (عمل و عبادت نیک)، بر سر زانو نشستن‌ها و ذکر دل و خلوت‌های من، موجب آن شده است که دلم چون آینه صاف شده و اسرار غیب را نشان می‌دهد.

(۱۰/۶) من که به آن آینه دل صافی پرداختم و به ذکر دل مشغول شدم آینه چشم سر را دور انداختم. یعنی حواس ظاهری را از کار انداختم.

یادداشت - نظامی حواس را مانند دزد راهزن می‌داند و می‌گوید:

دور شو از راهزنان حواس راه تو دل داند دل را شناس
دیده و گوش از غرض افزونی‌اند کارگر پرده بیرونی‌اند
پنبه درآگنده چو گل گوش تو نرگس چشم آبله هوش تو

دیده که آینه هر ناکس است آتش او آب جوانی بس است

(بند ۱۵ مخزن الاسرار)

۱۰/۷) به آینه دل نگریستم تا بینم از کدام آینه (دوست و پادشاه مشوق) تابشی و پرتو نوری می‌رسد و یا از کدام آتش سوزان و قدرت فرمانروایی به من آب و آبرویی می‌رسد و از من حمایت می‌کند.

یادداشت - آتش، اشاره است به فیروز جنگ و فاتح بودن بهرامشاه ← بیت ۱۰

۱۰/۱۱) مَجَسطی نام کتاب بطلمیوس است در هیأت. قطب: سرور و ولی قوم.

۱۰/۱۱ - او چون خضر پیر دستگیر مردم است و رای و خرد اسکندر دارد و او ولی امری است که رصد می‌بندد و آگاهی از علوم نجوم و غیب دارد و در علم هیئت قادر است کتاب مجسطی را شرح و تفسیر بکند و نظریه‌های بطلمیوس را تدریس بکند.

۱۰/۱۲) آیت مقصود: ظاهراً آیه‌ای که مقصود بهرامشاه و نیت او در آن است و آن معلوم نیست کدام آیه است و شاعر می‌گوید برای قصد و نیت او در قرآن آیه نازل شده است از آن جمله است آیه ۵۹ سوره نساء «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ» - ۵۹ نساء. یعنی: از خدا و پیامبر و فرمانروایان میان خودتان پیروی بکنید.

می‌گوید: بهرامشاه آن پادشاهی است که از مقصود و هدف هستی، نخستین و یا نخست است و به پادشاهی برگزیده شده است و آیت مقصود درباره او فرود آمده است.

۱۵ و ۱۰/۱۴) فخرالدین بهرامشاه پسر داؤد از ترکمانان منگوجک است. و همین نسبت نام سلیمان را بر شرف او درست می‌کند چون سلیمان نبی نیز پسر داود پیغمبر بود. و رایت و علم اسحاق نیز به وسیله او برافراخته شده و اگر کسی با او ضد باشد از فرقه اسماعیلی است (← شرح مخزن الاسرار، ص ۲۱۸).

۱۰/۱۶) یک دله: بی‌همتا و موافق و بی‌ریا/ بالکنایه درستکار و جوانمرد.

شش طرف: (چهار جهت + بالا و پایین)، هفت گاه: هفت اختر. نه دایره: نه فلک.

یعنی: او مردی راستکار و شجاع‌ترین مرد همه عالم است.

۱۰/۱۹) او همه کشورها را میان پادشاهان تقسیم و به آنان خاص کرده است یعنی او پادشاه همه عالم است و مملکت ارمن را به پادشاه ارمنستان او مخصوص گردانیده و روم را هم به شاه روم او داده است.

۱۰/۲۲ نکته - چهار تشبیه بلیغ در این بیت نهاده است: دین مانند فلک است از نظر گستردگی و بزرگی دایره آن. دولت او مانند اختر است از نظر بلندی مقام و درخشندگی. مملکت پادشاهی او مانند صدف است و کاخ او و خاک درگاه او مانند مروارید است در میانه آن صدف. ۱۰/۲۳ در کمر او لعل هست، نور آفتاب بر لعل کمر او می تابد و لعل کمر او تابدار و درخشنده است و از آن است که برکمر لعل گش آفتاب خنده می زند.

نکته - «خنده زدن بر» معنی مسخره کردن را دارد و «خنده زدن در کسی» شکوفا شدن است و این دو ترکیب در منطق الطیر عطار داستانی می سازد.

یادداشت - ظاهراً «لعل ناب» مضبوط همه نسخه ها غلط است و «تاب» درست است برای آنکه «ناب» یعنی خالص و این که آب آمیخته ندارد مانند «مشک ناب»، لیکن درباره مروارید و لعل، باید گفت اگر آبدار باشد بهتر و گران تر است. لعل آبدار، درّ و گوهر آبدار. بنابراین احتمال دارد نظامی «لعل تاب» نوشته و کاتبان «لعل ناب» خوانده اند؟!

۱۰/۲۵ این پنجره لاچورد: این آسمان آبی رنگ. پنجه کردن با کسی: با او کشتی گرفتن و جنگ و ستیز کردن.

یعنی: هرکس با او به مبارزه برخاست و پنجه کرد، بلندی و شکوه این آسمان آبی (دست فلک) در او پنجه زد و او را نابود ساخت.

یعنی: دشمنانش را روزگار از میان می برد و بهرامشاه بختی بلند دارد.

۱۰/۲۶ بانگ جرس و زنگوله ی کاروان او گوش فلک را کر می کند و نفس و دم عارفانه ی او تا کره ماه می رسد. شیشه ماه: اضافه تشبیهی است.

یادداشت - به قرینه «شکستن» شاید «کوس فلک» درست باشد به معنی نقاره فلک که خورشید است و می گوید: صدای جرس او روز به خورشید می رسد و شکوه خورشید را می شکند و نفس و دم عارفانه او هنگام شب به ماه می رسد و شیشه ماه را می شکند! یادداشت - بیت دارای ابهام است و معنی مناسبی از آن به دست نمی آید.

۱۰/۲۸ کف بخشنده او ساقی جام سخاوت و جوانمردی است و جام سخا را همین پادشاه باقی است و جز او کس دیگری نیست، همیشه باقی بادا.

به عبارت ساده تر می گوید: امروز دیگر جام سخاوت جز او ساقی ندارد و کف او ساقی جام سخاوت است، او باقی باد و عمرش دراز باد.

یادداشت - برای شرح مفصل و معانی کنایی و مجازی ابیات، رجوع کنید شرح مخزن الاسرار (صفحات ۲۲۴ - ۲۱۱).

بند ۱۱

در خطاب زمین بوس

یادداشت - در این منظومه که ۳۶ بیت است از پادشاه نام نمی‌برد. گویی متنی آماده کرده است تا چه پیش آید و به مناسبتی به یکی از پادشاهان و امیران اطراف بفرستد و یا شاید بیت مخصوص اهداء کتاب را بعداً حذف کرده‌اند و ما نمی‌دانیم. در این منظومه پادشاهی را مدح می‌کند که جوان است و بخشنده و صاحب شمشیر و کلاه: (ابیات ۲۰ و ۱۸ و ۱۴).

برخی از ابیات این منظومه ابهام دارد و محتمل الضدین است یعنی مدح و ذم هر دو در این ابیات قابل اثبات است (۵ و ۶).

شاعر در این منظومه خود را غلامی از غلامان شاه می‌داند و از وی می‌خواهد که این مثنوی رازناک را بپذیرد و خلعت بفرستد.

خلعت گردون به غلامی فرست بوی قبولی به نظامی فرست

(۱۱/۱) ای آن که شرف گوهر آدمی به تو [است] وای آن که چشم دنیا به دیدن تو روشن [است].

نکته - فعل جمله را به قرینه حالیه و به اقتضای حال حذف کرده است، لیکن می‌توان گفت: ای آن که شرف آدمی به تو [نرسیده است] و چشم مردم به تو روشن [نیست]. و این صفت ابهام یا محتمل الضدین است.

(۱۱/۲)

چرخ یکم پشت ظفرساز تُست نه شکم آبستن یک ناز تست

چرخ در پشت نخستین و نخستین زاد و ولد خود برای تو ظفر و پیروزی می‌سازد و نه شکم از نه فلک آبستن یک ناز و افتخار تو است.

یادداشت - از نظر رعایت وزن، در مصراع اول دو کلمه چرخ و پشت با کسره خوانده می‌شود لیکن معنی فهمیده نمی‌شود: چرخ یکم، پشتِ ظفرساز توست؟!

(۱۱/۳) دو ماهی: برج حوت در آسمان و آن ماهی دیگر که می‌گویند گاو افسانه‌ای بر روی آن قرار دارد و زمین روی شاخهای آن گاو است.

می‌گوید: زیر و زیر تو گوش دو ماهی آسمان است و زمین صدفی است که گوهر شمشیر تو در درون آن جای دارد. یعنی شمشیر تو را محفوظ می‌دارند. گوهر شمشیر: اضافه تشبیهی است و شمشیر به مروارید همانند شده است و اگر چنانکه مراد جوهر شمشیر بوده باشد معنی نخستین ابهامی است.

(۱۱/۴) ماه که هنگام شب نورافشانی می‌کند در برابر خنجر تو سپر انداخته و تسلیم شده است.

نکته - اشاره‌ای دارد به شکل خنجر و شمشیر و هلال ماه که تسلیم شده و شکل خود را عوض می‌کند و یا خود ماه که پس از روز پانزدهم ناپدید می‌شود.

(۱۱/۵) چشمه تیغ: زخم تیغ و جراحات جای تیغ. آب فرات: آب شیرین و آب رودخانه فرات. ریخته قرابه آب حیات: الف - آن را بر زمین ریخته. ب: بر آن آب حیات ریخته. (چشمه ۱۲ معنی دارد و در اینجا در معنی مطرح است: آب تیغ / جراحات شمشیر). بیت دارای معنی مبهم است و احتمال مدح و ضم در آن هست. و این ابهام با توجه به معانی ابهامی کلمات به وجود می‌آید. الف - جراحات شمشیر تو مانند آب شیرین برای مردم زندگی می‌بخشد و آب حیات در قرابه و ظرف زندگی می‌ریزد. یعنی با شمشیر امنیت و حیات بخشیده‌ای.

ب - جراحات شمشیر یا آب و جوهر شمشیر تو مانند رودخانه ویرانگر فرات ظرف آب زندگی مردم را بر زمین ریخته و برای مردم زندگی باقی نمانده است.

(۱۱/۵) هرکس در طوفان حمله و هجوم تو بیدار بماند و نخواهد اگر حتی نوح نبی باشد او را آب می‌برد و جان دادنی است، یعنی بیداری و آگاهی و ستیز با تو حکم مرگ را دارد حتی اگر نوح نبی باشد. و این بدان معنی است که تو به پیغمبران هم رحم نمی‌کنی و نوح که از طوفان نوح جان به در بُرد در طوفان و فتنه تو نمی‌تواند جان ببرد.

(۱۱/۷) جام تو خود کیخسروی است که هوش جمشید دارد یعنی وقتی مست شدی چون کیخسرو عادل و عاقل می‌شوی و مانند جمشید می‌توانی اسرار عالم را بدانی و سایه عنایت تو رخصت و اجازه‌ای است که خورشید را از حسد می‌کشد یعنی آن قدر بذل و بخشش می‌کنی که خورشید حسد می‌برد.

(۱۱/۱۱) هرآنچه در زیر آسمان کبود قرار دارد در دست تصرف تو هست و یا دست تو برای تصرف آن آزاد است یعنی همه جا و همه چیز از آن تو است و تو فرمانروای مطلق زمین هستی. (۱۱/۱۲) چند کس دست نشانده و فرمانبردار تو هستند و در شهرها پادشاهی می‌کنند ولیکن فرشته بر دست و کنار تو می‌نشیند و بس. یعنی با کسی جز فرشته و جبرئیل همدمی نمی‌کنی. (۱۱/۱۶) میی که فریدون با تو ننوشد از دوش رشته و مار ضحاک می‌رویاند. یعنی هر پادشاهی که از تو دوری کند و با تو می‌نوشد به پادشاهی ستمکار و خونخوار چون ضحاک بدل می‌شود و از راهنمایی تو و از عدالت محروم می‌ماند.

(۱۱/۱۸) حافظ و نگهبان مملکت هستی و شاهان به تو پناه می‌آورند، هم صاحب شمشیر هستی و خود جنگجو به شمار می‌روی و هم کلاه پادشاهی و مردانگی بر سر داری. (۱۱/۱۹) خنجر و شمشیر تو بالاتر از تاج قرار گرفته است و پیش از آنکه پادشاهی تاجدار باشی دلیری شمشیر زن هستی، از آن است که از پادشاهان اطراف خراج و باج می‌گیری. (۱۱/۲۲) صاحب دولت است آن سروری که پای تو بر سر او قرار دارد و او زیر دست تو است و نیک بخت است آن کسی که تو را دوست می‌دارد.

(۱۱/۲۳) در دوران پادشاهی تو آزادی از حد گذشته است و جغد همایی می‌کند و سروران و بزرگان در برابر تو سجده می‌کنند و سرزیر پای تو می‌نهند.

نکته - بیت دارای صنعت محتمل الضدین (ابهام) هست و می‌گوید: در دوران پادشاهی تو جُغدان و مردم شوم به دیگران حکومت می‌کنند و سروری دارند و بزرگان و سروران در زیر پای تو افتاده‌اند و ناتوان شده‌اند یعنی کارها برعکس شده است و این ظلم و ناعدالتی است.

(۱۱/۲۴) عدل تو به عنایت معروف شده و می‌گویند عنایت حق شامل حال اوست و چون ظلمی نمی‌شود و شکایتی در میان نیست شکایت خود به شکایت رفته است که در زمان بهرام شاه کسی از من یاد نمی‌کند.

نکته - جمله اخیر این معنی را هم دارد که کسی از ترس ظالم نمی‌تواند از ظلم رفته شکایتی بکند.

(۱۱/۲۵) خصم و دشمن تو مانند نعل در زیر سم اسب تو چهار میخ گردیده و پی‌سپر می‌شود و هیچ جای رهایی و گریز ندارد، سم اسبی که خود بیخ زمین است و همانند ریشه درخت استوار و پابرجاست.

یادداشت - کلمه بیخ در دو نسخه «میخ» ضبط شده و جای تامل است و هیچیک از دو واژه معنی موجّهی ندارد.

۱۱/۲۶) کمری هفت چشمه بر میان بسته‌ای و علمی هشت پارچه بالای سر داری. نکته - هفت فلک حقه‌ایست که کمر تو چون مُهره‌ای در درون آن قرار دارد و هشت بهشت پاره‌ای از علم تو است زیرا هشت بهشت همه رنگ سبز و آبی و سرخ و زرد گلهاست و علم تو دارای رنگهای بیشتری است.

هشت بهشت عبارتند از: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جَنّت عَدْن، جَنّت المأوی، جنت‌النعم، علین و فردوس.

یادداشت - ظاهراً بیت دارای غلّوی غیر موجّه است!؟

۱۱/۲۹) گوش صبا را بمال و او را مانند نوآموزی، ادب بیاموز تا نامه‌ای ادیبانه و با ادب کامل از سوی تو بیاورد برای آنکه صبا پیک مخصوص تو است. و سخن را که همچون شمع روشنی می‌بخشد با نفس خودت برافروز تا برای من شادی بیاورد.

بالکنایه: بهترین کلام را در زیباترین نامه ادبی بنویس و بگو باد صبا به من بیاورد و این شعر مرا پاسخ بگوی و کتابم را هدیه‌ای بفرست.

۱۱/۳۰) بوی قبولی: بوی خوش قبولی و این که باد صبا عطر آن را بیاورد و نظامی بداند کتابش پذیرفته شده است.

نکته - بوی قبولی اضافه استعاره‌ای است و «قبولی کتاب شاعر» به صورت گلی خوشبوی پیش چشم بوده است و بوی به معنی امید نیز یک معنی ایهامی است و قابل ردّ نیست. می‌گوید: خلعتی گران قیمت و بلند مرتبه و آسمانی به غلامی چون نظامی به همراه باد صبا بفرست و بوی خوش قبولی را پیغام بده.

۱۱/۳۱) در سخن استعاره‌ای از یک گوسفند قربانی نهاده است که به عنوان هدیه به دربار می‌فرستد.

می‌گوید: اگرچه سخن من در مخزن‌الاسرار روح‌پرور و نغز است (فربه است) چون که به خوان تو برسد در آنجا لاغر است برای آن که سخنان نغزتر و خوشتر ازین (فربه‌تر) در آنجا فراوان است.

۱۱/۳۲) این دریا و این کوه بی‌گوهر و بی‌لعل است یعنی در دریا و کوهستان گنجی

بخشنده‌ای نیست و یا این جا همه درویش و بی چیز است از کف دست که چون دریا بخشنده است گوهر بفرست و از دهان نیز لعل سخن عطا کن.

نکته - در ظاهر امر کنایه‌ای بسیار ساده به کار بسته و گفته است مخزن الاسرار گوهر و لعل ندارد، صله‌ای بفرست ولیکن با تأمل در معنی و با شناخت شیوه سخن نظامی معلوم می‌شود نهایت توانایی خویش را به کار برده است و چیزی از شاه خواسته چنانکه اگر این منظومه به نظر امیر گنجه و هرکس دیگر بیفتد ندانند منظور شاعر چیست و در بیت بعد قرینه این معنی کنایی را آشکارا بازگو کرده است.

توضیح این که در ترکیب «این بحر و کان» ذهن خواننده هرچه در محور افقی و عمودی کلام بگردد چیزی پیدا نمی‌کند، ناگزیر معنی حقیقی کلام را می‌پذیرد: «این دریا و این کوه» یعنی شهر گنجه در مرکز ازان و نزدیکی بحر خزر.

حال وقتی می‌گوید از کف گوهر بفرست، گوهر و مروارید مخصوص دریاست و اما لعل که از کان به دست می‌آید. گفته از دهان لعل بفرست؟ چرا و برای چه؟ آیا لعل را هم از کف نمی‌تواند بفرستد؟

گفته: قول لعل بده و یا حکم لعل بده. با توجه به بیت بعد که گفته لعل از پیکان تیر بده و گوهر از تیغ، یعنی به گنجه بیا و خون این حسودان را بریز...
(۱۱/۳۶) فتح تو مانند علم سرفراز باد و دشمن تو چون قلم سر بریده باد.

بند ۱۲

سبب نظم کتاب

منظومه بند ۱۲ با عنوان «در سبب نظم کتاب» بسیار هنرمندانه و زیباست و در واقع از دل شاعر هنرمندی چون نظامی برخاسته است و او شعر خود را تو می‌داند و به حقیقت از نظر شیوه، نو است و در این منظومه چهل بیتی آگاهی بسیاری از شاعر و شیوه سخن او به دست می‌آید. نظامی در این مثنوی از حدیقه الحقیقه سنایی پیروی کرده و در بخش دوم کتاب مقالاتی نوشته و حکایاتی در تأیید سخن خویش آورده است لیکن واقعیت این است که نظامی در خلق شکلهای خیالی هنرمندی نشان داده و اصالت هنر را پایه‌ای بس بلند بخشیده است و مخصوصاً

در بخش اول کتاب و در بندهای ۱۵ تا ۲۰ در حدود سیصد بیت به وصف رمزناک مشاهدات دل و باغ معرفت اختصاص داده است و شعر را به گفته خود از مصطبه و سکوی دربارها به مسجد و خانقاه برده و به آن رنگ عرفان و اسلام داده است.

در این منظومه نظامی خود را و گنج را به روم (ترکیه) نزدیک تر می کند و از ایران و شاهان ایران نام نمی برد برای آنکه در زمان او پادشاهی شاهی و ایرانی نبوده و در هر شهری یکی از ترکان سلجوقی حکومت می کرده و اداره شهر و ولایت در دست ایرانیان و مخصوصاً اولاد و احفاد و شاگردان خواجه نظام الملک بوده است. با این همه هر خواننده ای از این که می بیند نظامی برخلاف دیگر شاعران روی به سوی روم دارد نه آذربایجان و ایران، از اوضاع نابسامان عصر نظامی رنج می برد برای این که در هر جا هر کس از وحدت و ایران و پادشاهی دم می زده بلافاصله از سوی خلیفه بغداد به کفر و الحاد متهم و از سوی جانبازان فرقه اسماعیلیه با خنجر زهرآگین کشته می شده چنانکه عثمان قزل ارسلان در شب تاجگذاری در سی فرسنگی گنجه با همین خنجر به قتل رسید و صدها چون او و دیگر ایرانیان در این قتلهای محرمانه ضد ایرانی جان باختند.

(۱۲/۱) این نوگل: مثنوی مخزن الاسرار که به شیوه ای نو سروده شده است.

تو: خواننده این بیت / بالکنایه و به اقتضای حال هر آن پادشاهی که نظامی کتابش را به او هدیه کرده است. باغ تو: کشور و خانه و کوی تو همه از باب مجاز است به قرینه بلبل و من. بلبل: رمزی است برای شاعر.

(۱۲/۴) شعبده و جادویی تازه برانگیختم: شعری نو و باور نکردنی - از جهت سحر سخن - گفتم. از وزنی نو (بحر سریع) هیکلی تازه ریختم و مثنوی تازه ای سرودم.

(۱۲/۵) ادب: ادب درسی و ادب اخلاقی. سحر سحری: مشاهدات عارفانه در هنگام سحرگاهان. چند روزی هنگام صبحدم به ذکر دل مشغول شدم و از سحر و جادوی سحرگاهی که عبادت و ذکر صبحدمان است پرده دوختم و شعر به صورتی غریب گفتم.

و می گوید: این مثنوی حاصل ذکر و خلوت سحرگاهان من است و پرده ای است که از سحر سحری دوخته ام و از مشاهدات عارفانه به دست آورده ام.

(۱۲/۷) مگس: زنبور عسل در مصراع دوم و به کنایه ای شاعر و شعر مخزن الاسرار.

می گوید: هیچ عیبی و نقصی ندارد و مگس بر شکر او ننشسته و آن را آلوده نکرده است یعنی

فساد و گناه و سخن ناپاک در این کتاب دیده نمی‌شود و شاعرش از سخن هیچ کس تقلید و یا اقتباس نکرده است، همه سخنانش پاک، هنرمندانه و بی‌عیب و بکر و دست نخورده است.

(۱۲/۸) این بحر: دریای ژرف و اسرارآمیز مخزن الاسرار و وزن و بحر آن که سریع مطوی مکشوف یا موقوف است از اصل مستفعّلن مستفعّلن مفعولات بر وزن «مفتعلن مفتعلن فاعلن» یا «مفتعلن مفتعلن فاعلان».

این چشمه: این چشمه هنر، این چشمه سحر و جادوی حلال.

سرافکنده: عاجز ماندن. سبوشکستن: ناتوان شدن.

نکته - سبوشکستن: اشاره‌ای غریب دارد به شکستن سبوس در نقاشی و شیشه‌سازی حوض چینیان که مانی خیال کرد آب چشمه است سبوش در آن شکست و خود عکس سگی کشید که در آب افتاده بود ← شرفنامه.

(۱۲/۱۰) نامه: کتاب. ناموسگاه: مرکز قانون‌گذاری، پایتخت و دربار پادشاهی.

دونامه: حدیقه الحقیقه سنائی غزنوی و مخزن الاسرار نظامی گنجه‌ای.

دو بهرامشاه: بهرامشاه غزنوی پسر مسعود سوم ملقب به یمن الدوله پادشاه غزنوی در غزنین و هند (جلوس ۵۱۲ هـ. - فوت ۵۴۷ هـ.).

بهرامشاه فخرالدین ملک ارزنگان جلوس ۵۸۲ هـ. - فوت ۶۲۲ هـ.

توضیح این که حدیقه الحقیقه، حکایات عرفانی است برای هدایت سالکان و در عین حال سنائی به نقد جامعه می‌پردازد. و نظامی نیز نخست به همین شیوه مخزن الاسرار را آغاز کرده است که بخش دوم مخزن الاسرار برای نخستین بار جهت هدایت مردم و تبلیغ دین اسلام سروده شده و شاعر با افزودن رمزنامه به آن و مناجات‌ها و نعت‌های حضرت رسول اکرم (ص) شکل تازه‌ای به مثنوی خود داده و پس از آن از مثنوی دیگر یعنی خسرو و شیرین راه تازه‌ای در داستانسرایی پیش گرفته است.

(۱۲/۱۱) سنایی به سبک و شیوه کهن شعر گفته و نظامی گه‌ری نواز دریا انگیزه است.

توضیح این که سنائی از پیروان اصالت اندیشه است و هرگز به ایجاد شکلها و صورتهای خیالی نمی‌اندیشد و هر آن چه از اندیشه‌اش می‌گذرد به زبان شعر بازگو می‌کند ولیکن نظامی در صدد آفریدن شکل‌های خیالی است تا هر کلمه و کلامی را به رمز و استعاره و کنایه و مجاز بیاراید و می‌کوشد در کاربرد کلمات، سخن از دست بلند آورد.

سینه مکن گر سخن آری به دست بهتر از آن جوی که در سینه هست

(۱۲/۱۲) نامه و کتاب سنایی و یا خود سنایی علم از شهر غزنین به در آورده و از آنجا به فتح جهان هنر برخاسته است و این دیگری یعنی نظامی گنجه‌ای رقم به سکه رومی زده و از روم و شهر ارزنگان آبرو و نیرو گرفته و یا برای سکه رومی این مثنوی را سروده است.

نکته - رقم بر سکه رومی زده یعنی شکل و حروف و نقشهای سکه رومی را نظامی طراحی کرده و در واقع سکه برای روم زده و روم را صاحب سکه و وزن و آبرو کرده است.

و اگر این بیت را برای بهرامشاه ارزنگان بخوانند چنان گمان می‌برد که نظامی می‌گوید: و این یکی یعنی نظامی برای سکه رومی رقم به کتاب زده تا بهرام شاه به او صله و هدیه بفرستد.

(۱۲/۱۴) خریدار من: یعنی خریدار شعر من و مراد پادشاه ارزنگان بهرام شاه است.

می‌گوید: اگر چه بُنه و بار شعری من کمتر از سنایی است و مخزن الاسرار از نظر کمیت در برابر حدیقة الحقیقه بسیار کم و ناچیز است لیکن خریدار من و کتاب من فخرالدین بهرامشاه، بهتر از خریدار شعر سنایی بهرام شاه غزنوی است.

(۱۲/۱۵) شیوه شعر من غریب و بیگانه است و در این شیوه یعنی شیوه هنرمندانه شعر نگفته‌اند لیکن نامجیب مشو و دعوتم را رد مکن و روی گردان مباش اگر این شیوه را بنوازی عجیب و بیگانه نخواهد شد.

نکته - چنانکه غریب و بیگانه‌ای را بنوازند آشنا می‌شود، شاعر شعر خود را به صورت مسافری بیگانه پیش چشم داشته (استعاره) و گفته است با این شعر غریبه با مهربانی و شوق روبه‌رو بشوید، به شیوه آن آشنا می‌شوید و معنی سخنانم را می‌فهمید.

(۱۲/۱۶) رُسته‌تر: بالنده‌تر، سبزتر. رُسته‌تر از نقش باغ: رویاتر و سرسبزتر از نقش باغ.

درباره رُستن نقش نظامی گفته است:

قلم زن چابکی صورتگری چُست که بی‌کلک از خیالش نقش می‌رُست

عاریت افروز شدن چراغ: اشاره است به این که چراغ از جای دیگر روغن می‌گیرد و آن را در قدیم با آتشی که عاریه می‌گرفتند روشن می‌کردند.

می‌گوید: بدان که این سخن رویاتر و سرسبزتر از نقش باغ همه بکر و دست نخورده است و همانند چراغ با آتش عاریتی روشن نشده است، یعنی هیچ گونه تشبیه و مجاز و استعاره و کنایه و رمز از دیگران نگرفته‌ام و حتی اگر لب را به لعل و سخن را به چراغ تشبیه کرده‌ام از دیدگاهی

تازه به وجه شبه یا کاربرد ترکیب و تشبیه و مجاز نگریسته‌ام. مقصود آن است که اگر می‌بینید شیوه غریب یعنی عجیب یا بیگانه است بدان جهت است که از صورتهای خیالی در شش قرن گذشته بهره نبرده‌ام و همیشه کوشیده‌ام صورت و شکلی تازه و غریب بیاورم اگر نوازش بکنید و با این شیوه انس بگیرید آن وقت با آن آشنا می‌شوید و می‌بینید که از نقش باغ رویاتر و سرسبزتر است.

نکته - رسته به فتح راء، مخفف «آراسته» جلب توجه می‌کند ولیکن در لغت‌نامه‌ها مشاهده نشد و رسته به معنی رها شده و یا صف و رده نیز به هیچ وجه در معنی راست نمی‌آید.

۱۲/۱۷) دو نواله سخن: دو لقمه سخن، اشاره است به دو بخش کاملاً دگرگونه مخزن الاسرار که بخش دوم را اول سروده و در حکمت و پند است و در واقع پندنامه است و بخش اول را در ارزش سخن و سخنوری و هنر شاعری و شیوه سیر و سلوک عارفانه به رشته کشیده است و همه رمز است و بخش اول که در مرحله دوم سروده شده رمزنامه یا رازنامه است و در واقع مخزن الاسرار به این نواله اول مربوط می‌شود.

می‌گوید: این دو نواله سخن بر خوان تو ننشسته و از آن چیزی نخورده و دست به سوی خوان تو دراز نکرده است تو به سوی او دست کن و بخور (بشنو).

۱۲/۱۹ - ۲۰) این دو بیت از ابیات بحث‌انگیز نظامی گنجه‌ای است. و در اغلب محافل ادبی و همایش‌های نظامی‌شناسی معنی این دو بیت جلب توجه می‌کند. در همایش زبان فارسی در آذربایجان که چند سال پیش در ارومیه تشکیل شده بود، شرکت‌کننده‌ای از مشهد، مقاله‌ای نوشته بود درباره «خر در آثار نظامی گنجه‌ای» و موقع ایراد سخنرانی به همین دو بیت اشاره کرد گفت اگر چه در این دو بیت نظامی کلمه «خر» را به کار نبرده است لیکن شخصیت و زهد او اجازه نمی‌دهد که خود را در برابر پادشاه شهر کوچکی چون ارزنگان این چنین خوار و بی‌مقدار بکند. سخنران بعد از ایشان به گفته ایشان اعتراض کرد که معنی را نفهمیده است، جنجالی شد. از شرح ماجرا صرف‌نظر می‌شود و برای فهم آسان مطلب در این جا گفته می‌شود که در زبان فارسی مضاف‌الیه و حرف اضافه هر دو با هم هرگز حذف نمی‌شود و اگر حذف شود کلام معنی خودش را پیدا می‌کند و قابل تعبیر نیست چنانکه اگر به دوستی بگوییم:

فردا اگر به دانشگاه بیایی کتاب شعرت را هم بیاور کاخر لاف شاعری‌ات می‌زنم. این جمله هرگز چنین تعبیر نمی‌شود که: آخر از شاعری خودم به تو لاف می‌زنم. به طور ساده باید گفت:

سگی‌ات: یعنی سگی تو. خری‌ات یعنی خری تو، استادی‌ات، یعنی استادی تو. و هرگز نمی‌شود بگوییم: سگی‌ات یعنی سگی من به تو، خری‌ات یعنی خری من به تو. اما چگونه است که می‌گوییم: کآخر لاف سگی‌ات می‌زنم، یعنی کآخر از سگی خودم به تو لاف می‌زنم؟ برای این که «به مقتضای حال» هر خواننده و هر شنونده‌ای که بداند مدح شاه مطرح است محال است به وضع دستوری جمله فکر بکند بلکه همان را در می‌یابد که نظامی خواسته است و شاه در می‌یابد. و قرینه «پیش من افکن» آن معنی را ایجاد کرده است.

و این است معنی رندی در کلام که در شیوه غریب نظامی نهاده است و این مقوله در شش دفتر پنج گنج، بی‌گمان موضوع کتابی است و جای بحث نیست. در این کلام نظامی در ظاهر همان را می‌گوید که همه می‌فهمند و شاه هم چنان فهمیده و اما معنی حقیقی کلام چنین است.

آن شب که در عالم کبر و منی با فلک سر سفره بنشینی و در عالم خیال و آسمانها پرواز بکنی قدری استخوان پیش من افکن [تا همه ببینند و بدانند موضوع چیست و تو کیستی و من کیستم؟] برای این که آخر من از سگی تو لاف می‌زنم و دبدبه بندگی تو را می‌زنم. و همه می‌دانند که سگ باوفاترین موجودات است و تو نیز باوفا هستی و می‌گوییم:

از ملکانی که وفا دیده‌ام بستن خود بر تو پسندیده‌ام

این است که شاعر در برابر شاعران ستایشگر ایستاده به شاه در همین منظومه می‌گوید:

گرچه بدین درگه پایندگان روی نهاده‌اند ستاینندگان

پیش نظامی به حساب ایستند او دگرست آن دگران کیستند؟

(ابیات ۲۳ و ۲۲)

و درباره شاعران ستایشگر به بدترین صورت ناسزا می‌گوید و در جای خود شرح داده خواهد شد. (ابیات ۲۸ و ۲۹ / بند ۱۴)

و رندانه‌تر از این سخن در همین مخزن‌الاسرار بیت زیر است که بیرون از دایره منظومه بی‌هیچ ردّ و اثباتی معنی آن خودنمایی می‌کند ولی در منظومه فهمیده نمی‌شود که سخنی با شاه دارد؟!

تاج تو افسوس که از سر بهتست جُل ز سگ و توبره از خر بهتست

(۱۲/۲۱) از پادشاهانی که وفا دیده‌ام و در ولایات اطراف حکومت می‌کنند خود را صلاح

دیده‌ام که بر تو ببندم.

نکته - به قرینه فعل «بستن به کسی یا چیزی»، ممدوح به صورت میخی یا چوبی پیش چشم بوده است و یا مانند جفت گاو و اسبی که دوش به دوش هم به هم بسته می شوند.

۱۲/۲۳ درگه پایندگان: درگاه و دربار کسانی که جاودانی هستند. و بالکنایه پادشاهی دادگر و یا شاعری هنرمند چون نظامی گنجه‌ای.

یادداشت - نظر به قرینه حرف تعریف «این» و بدین شاعر، درگاه خود را می گوید و در هیچیک از نسخه ها «به آن» نیامده است.

می گوید: اگرچه ستاینندگان هنر شعر، به این بارگاه جاودانی هنر و کشور شعر [و یا آن دربار] روی نهادند [تا مرا یا شما را بستایند].

۱۲/۲۴ همه این شاعران پیش نظامی می ایستند تا به حساب کار و ارزش هنر ایشان برسد و مقام و رتبه ایشان را معین بکند و یا مزد ایشان را بدهد، من نظامی از نوع ایشان نیستم و برتر از همه ایشان هستم، من مداح و ستایشگر نیستم.

۱۲/۲۵ من که ایشان در این منزل (جایگاه فرود، محل نازل) پشت سر گذاشته ام یک مرحله از ایشان جلوتر افتاده ام و آن راه یافت من به هنر شعر و یا باغ معرفت است.

۱۲/۲۶ الماس سخن: اضافه تشبیهی است به وجه شبه برّندگی و ارزش و درخشندگی. می گوید: از الماس سخن خنجری ساختم هرکس حریف شد و در مقام زور آزمایی با من برآمد سر او را با خنجر سخن بریدم.

یادداشت - «بس آمد» به معنی حریف شد در زور و قدرت (آندراج). در نسخه ها «پس آمد» ضبط شده است. لازم می آید «از پس آمد» تعبیر بشود و یا «در پس ماند»! هیچیک به دلالت عقلی راست نمی آید یعنی اگر کسی از پس شاعر بیاید و یا در پس بماند نباید کشته بشود.

ولی اگر یکی با شاعر «بس بیاید» و روبه روی او بایستد شاعر حق دارد با سخن او را بشکند. ۱۲/۲۷ اگرچه پایداری دارم که کسی نمی تواند با من برابری و همسری بکند با این همه من سر و شوق بالاتر رفتن را دارم / بالکنایه می خواهم به دربار تو راه بیابم و از پشتیبانی تو بهره ببرم و ترقی بکنم.

۱۲/۲۸ اوج معنی و یا برج پادشاهی بلند است همت می کنم شاید بتوانم به آنجا برسم و از این همت و زحمت خود بهره مند بشوم.

(۱۲/۲۹) شاید برسم به آنجا و سر زیر پای تو نهاده اظهار بندگی بکنم.

نکته: اوج در ظاهر اوج برج پادشاهی است به مقتضای سخن، لیکن ممکن است ناقدی بگوید: چون ذکر نکرده است که «اوج کدام محل» طبعاً اوج عالم شعر و هنر و عرفان معنی می‌یابد که درست و منطقی است و شاعر در آنجا سر زیر پای پیر دستگیر و یا راهنمای خود می‌گذارد که رایی روشن دارد. ولیکن ابیات بعد اوج مقام شاهی را تأیید می‌کند.

(۱۲/۳۰) تو مانند آفتاب هستی ذره و گرد راه تو را در پیش می‌گیرم تا به گردون برسم و مقامی بس بلند بیابم.

(۱۲/۳۱) عهد زمین بوس شاه: یعنی عهد و رسم برآن بوده است که شاعر همراه کتاب خود به زمین بوس شاه می‌رفته، شعری می‌گفته و کتاب را تقدیم و خود را معرفی می‌کرده است. می‌گوید: بسیج شده بودم و آماده آمدن به حضرت شاه بودم تا عهد و رسم زمین بوس را تازه بکنم که در زمان ما از میان رفته و کهنه شده است.

۴ - (۱۲/۳۲) تصمیم داشتم به زمین بوس بیایم اگرچه در این محاصره راه بیرون آمدن مرا بسته‌اند و شهر بند گنجه هستم و من برای آنکه پیش تو افزون آیم از شادی در پوست نمی‌گنجیدم، باز چون به اطراف نگاه کردم پس و پیش من بسته شمشیر بود و نگهبانان گماشته بودند تا من نتوانم از این شهر بیرون بروم.

(۱۲/۳۵) لیکن در این خطه و سرزمین شمشیربند که در محاصره لشکریان است من با کمال شجاعت در گنجه به نام تو به بانگ بلند خطبه می‌خوانم.

نکته - از دو بیت در همه آثار نظامی معلوم می‌شود که وی خطیب شهر گنجه بوده است یکی همین بیت است. و یکی نیز در شرفنامه است که می‌گوید من خطبه با خروسان سحر به نام شاه می‌خوانم.

(۱۲/۳۶) به نام تو در گنجه خطبه می‌خوانم و با این کتاب مخزن الاسرار که هدیه می‌کنم بر در تو آب سخن افشاندن دربار تو را پاکی و آبرو آورده‌ام و خودم در این جا مانند ریگ برجای مانده‌ام.

نکته - آب جاری می‌شود و ریگ در زیر آن باقی می‌ماند.

(۱۲/۳۷) دل من دریای پر از مروارید و گوهر سخن است و برای تو گوهر سخن می‌ریزد و نثار می‌کند و گوهر روح من به کمر تو آویخته همیشه در جان من هستی و یا جان و روح من با

تو زنده است - لحظه‌ای فراموشت نمی‌کنم.

(۱۲/۳۹) این سری و آن سری: این دنیا و آن دنیا.

در این دنیا پادشاهی نیک اختر هستی آن دنیای تو از این هم بهتر باد.

بند ۱۳

فضیلت سخن

در این منظومه نظامی دربارهٔ منزلت سخن و سخنوری داد سخن می‌دهد و در واقع متن مخزن الاسرار از همین بند آغاز می‌گردد و سخنانی که به صورت شعر و با وزن و قافیه در قالب مثنوی سروده می‌شود همه از دست بلند است و بی‌زمان و بی‌مکان است یعنی امروز با گذشت هشتصد سال بیشتر از زمان شاعر همهٔ این سخنانی که دربارهٔ سخن می‌گوید تازه و نو است و قابل ردّ نیست و سخن همین سخن است که نظامی آن را می‌شناسد و می‌شناساند. دربارهٔ سخن دو منظومه سروده است نخستین منظومه ۲۷ بیت است و منظومهٔ دوم از بند ۱۴ در حدود ۶۷ بیت است که دربارهٔ سخن منظوم و شعر سخن می‌گوید. در منظومهٔ سخن صفت التزام به کار برده در همهٔ ابیات کلمهٔ «سخن» را به کار برده است و در این هنر به اندازه‌ای استادی نشان داده است که شاید کمتر کسی در نخستین دیدار متوجه این صنعت بشود چنانکه در بند ۹ (نعت پنجم رسول خدا ص) نیز ضمیر «تو» را التزام کرده است و کمتر کسی به آن پی می‌برد مگر این که پیشاپیش مطلبی شنیده باشد. ناگفته نماند که در بیت اول و آخر آن منظومه ضمیر تو ندارد و در بیت آخر ضمیر «من» آورده و در مطلع با «ای» شروع کرده است.

(۱۳/۱) جنبش اول: نخستین حرکت آفرینش در ازل، نخستین جنبش نقطه که خط را ساخت.

قلم: نخستین آفریده‌ی خدا در لوح عالم ملکوت.

می‌گوید: نخستین جنبش که قلم آغاز کرد و برداشت تا بنویسد، نخستین حرف را از سخن در پیش گرفت.

نکته - اشاره است به «کن فیکون» فرمان خدا که فرمود «باش و شد». و قلم نخستین آفریده

همین سخن «کن فیکون» را در لوح ازل نوشت و قلم برای نوشتن «سخن» آفریده شد.

(۱۳/۲) چون پرده خلوت را برداشتند نخستین جلوه را با سخن ساختند، یعنی تا حق از

خلوت آشکار گردید نخستین جلوه حق با سخن آغاز شد و فرمود «کن» و کاینات هستی یافتند و جلوه نخستین را دریافتند.

(۱۳/۳) تا سخن آوازه دل را داد و او را مشهور کرد جان که رها و آزاد بود به درون گل و کالبد خاکی آدم رفت و آنجا اسیر شد.

یعنی: جان و روح با شنیدن آوازه دل از سخن، در تن خاکی اسیر شد/ به کنایه‌ای دیگر سخن بود که «دل» را شناسانید و جان به درون تن رفت تا در دل قرار گیرد.

نکته - آوازه دل در دادن و بیرون کردن آوازه دل به وسیله سخن اشاره است به «ذکر دل» و یاد خدا در دل که سخن است، یعنی هر یادی از هر نامی از خدا سخن است: سبحان. الله. رحمان. رحیم...الخ.

(۱۳/۴) قلم با جنبش و حرکت خود سخن را نوشت و چشم جهان به سخن باز شد. یعنی سخن که از راه گوش شنیده می‌شود، با قلم نوشته شد و از راه چشم نیز دیده شد.

(۱۳/۵) بی سخن عالم آوازه و شهرت و نامی نداشت و ندارد یعنی سخن است که حوادث گذشته و آینده جهان را بازگو می‌کند و تاریخ و اسطوره همه سخن است و این همه سخن که از اول دنیا گفتند و نوشتند هرگز سخن کم نمی‌شود و کم نخواهد شد. یعنی سخن بی پایان است و ازلی و ابدی است.

(۱۳/۶) در فرهنگ و لغت نامه عشق، سخن روح و جان ماست یعنی عشق با سخن تعبیر و معنی می‌شود و معنی آن در کلام و فرهنگ سخن جان و روح است. وجود ما همان سخن است و این خرابه و ویرانه تن در واقع ایوان و خانه ما است. یعنی سخن یا روح صاحب خانه تن است.

نکته - زندگی انسان لحظه‌ای بی اندیشه یعنی بی سخن نمی‌گذرد و این اندیشه و این روح در درون خانه تن زنده است و اصل و صاحب تن اوست.

(۱۳/۷) هر اندیشه‌ای که می‌گذرد و موج آن به صورت خطی پیوسته در مغز اثر می‌گذارد همان خط و موج در پر مرغان سخن بسته می‌شود و کبوتر سخن چون پیک پیام آن اندیشه را به صورت خطی و موجی محسوس به ما می‌رساند.

(۱۳/۸) بیشه نوحیزتر: بیشه شعر و سخنوری. به کنایه‌ای دیگر دنیای کهنه که هر لحظه نو می‌شود و کهنه‌ها از میان می‌رود.

در این دنیا و یا عالم شعر و هنر و سخنوری، موی شکافی تیز از سخن نیست یعنی هرآن نکته باریکی که در هر چیز و یا هر جا هست می توان با سخن موشکافی کرد و شناخت و شناسانید. سخن از هر حادثه و هر چیزی می تواند تصویر برداری دقیق بکند آن چنانکه هیچ دوربین عکاسی و فیلم برداری و طراحی قادر به بیان آن نیست که سخن قادر است.

(۱۳/۹) این سخن این جا بدار: یعنی تا این جا همین سخن بس است و در خاطر داشته باش. آغاز اندیشه و پایان آخرین شمارش و حساب، همین سخن است. و تو این سخن را که گفتم نگهدار و فراموش مکن [تا بگویم سخن چیست؟]

(۱۳/۱۱) یعنی اگر سخن با موسیقی و آواز همراه شود عَلم او بالا می رود و دلها را فتح می کند و در همه کارها همه را برمی انگیزد و اما اگر سخن را به صورت نقاشی تصویر کنند قدرت خود را از دست می دهد. و این بدان معنی است که هنر نقاشی قادر به بیان کامل سخن نیست و هنر موسیقی اثر آن را دوچندان می کند.

یادداشت - عدم توجه به معنی مقصود موجب پراکندگی و پریشانی دستنویس ها شده است. (۱۳/۱۲) اگر علم برای نشان دادن فتح و پیروزی است سخن بهتر از علم می تواند آن فتح را گزارش بکند، یعنی خطبه و شعار و سخنرانی اثرش بیشتر از برافراختن پرچم است و سخن و سخنوری اثرش بیشتر از نوشته است اگر بخواهند کشوری را بگیرند. یعنی اگر قرار باشد مملکتی را به دست بیاورند اثر سخن سخنوران و شنیدن مردم بیشتر از آن است که نامه بنویسند و موضوعی را با نامه به مردم توجیه بکنند.

(۱۳/۱۳) اگرچه سخن در پیش خیال پرستان، جمال خود را نشان نمی دهد و پرستندگان مشتی خیال نمی فهمند جمال و زیبایی سخن چیست و ذوق درک زیبایی سخن را ندارند... ← بیت ۱۴ (۱۳/۱۴) لیکن ما یعنی من نظامی شاعر و حکیم که نظر بر سخن دارم و به نظر تحقیق در آن می نگرم این حقیقت را باید بگویم که ما مُرده و عاشقِ سخن هستیم و زندگی ما نیز به سخن بستگی دارد.

نکته - واقعاً در این کلام که می گوید: «مرده اویم و بدو زنده ایم!» سخن جمال خود را نشان داده است.

(۱۳/۱۵) سردپیان: مردم گران جان و بی حرکت / مردم نادان که از جای نمی جنبند و احساس مسئولیت نمی کنند و همیشه کار امروز را به فردا می افکنند. کسانی که به مسائل و مسئولیت اهمیت نمی دهند.

نکته - در ترکی و در اصطلاح مردم آذربایجان به این گروه بیکار می‌گویند. «باشی سوورخ» یعنی «سردسر» و در فارسی می‌گویند: سردبی = سرد پای.

گرم رَوان: کسانی که چالاک و جدی هستند و احساس مسئولیت می‌کنند و لحظه‌ای بیکار نمی‌نشینند.

آتش افروختن از سخن: به وسیله سخن فتنه برانگیختن. جنگ افروزی کردن و ایجاد اختلاف. نکته - استعاره‌ای از بادبزنی در سخن نهاده است که با بادبزنی یا دمیدن و فوت کردن آتش را برمی‌افروزند و چون سخن آتش واقعی را بر نمی‌افروزد و کلام مجازی است پس آتش معنی مجازی دارد که لازم استعاره است و آن فتنه و آشوب است.

می‌گوید: مردم غیر متعهد و بی‌استعداد از سخن و به وسیله سخن آتش فتنه و آشوب برافروختند و با دمیدن در گوش مردم و تحریک مردم به کارهای ناپسند، فساد برپا کردند و مردم گرم رَو و مسئول خستگی‌ناپذیر، آبرو در سخن یافتند و هرچه به دست آوردند از سخن به دست ایشان آمد.

۱۳/۱۶ سخن در این دنیا از خود دنیا تازه‌تر و آبادان‌تر است و هرگز ویران و خراب نمی‌شود و او تازه‌ای است که از همه جهان و آسمانها قدیم و کهن زادتر است برای آنکه خود جهان هستی با سخن هستی یافته و زاده شده است.

۱۳/۱۷ هیچ رنگ و بویی از آن چیزی را ندارد که نشان آن است یعنی سخن دلالت می‌کند بر چیزی و یا پدیده‌ای لیکن رنگ و شکل و بوی آن چیز یا آن پدیده و موضوع در سخن نیست مثلاً وقتی می‌گوییم: بامداد نوشتم. رنگ و بو و شکلی از «مداد و نوشتن و من» در این نشان یا دال (جمله و کلام) وجود ندارد و به زبانی که در دنیا هست و مردم دنیا دارند وصف سخن راست نمی‌آید و سخن را به هیچ زبانی نمی‌توان وصف و یا قیمت‌گذاری کرد.

نکته - راست نیاید، استعاره‌ای از ترازو ایجاد می‌کند.

۱۳/۱۸ آنجا که سخن عَلم برآرد و به فتح دلها پیروز گردد با سخن در آنجا حرف و زبان زیاد و بی‌نهایت است.

یعنی اگر از شکل‌های خیالی بهره ببرند طبق قانون فن بیان هر سخنی را در بی‌نهایت شکل می‌توان بیان کرد.

یادداشت - برآمدن و فرورفتن خورشید در شاهنامه و آثار نظامی موضوع کتابی مفصل است

اگرچه همه یک حرف است (ر.ک: مقدمه و فصل اول کتاب نقش بیان در آفرینش خیال چاپ انتشارات امیرکبیر ۱۳۸۳ ش).

۱۳/۱۹ سخن رشته جان را تاب می دهد، یعنی از سخن فهمیده می شود که «جان» و «روح» هست و چگونه هست و اگر چنین نبود روح از کجا می دانست که سراین رشته در کجا هست و «روح» چه رشته و مقوله ایست.

یعنی: از سخن گفتن انسان به روح ناطقه پی می بریم و روح نیز از سخن می فهمد که زنده است و یا پژمرده و شاد است.

خلاصه: علم روان شناسی به سخن استوار است و روان شناس نیز روان همه را با سخن و از سخن ایشان می شناسد.

۱۳/۲۰ مُلک: مملکت. مُلک: نوعی غله. ملک طبیعت: اضافه تشبیهی است. طبع و طبیعت انسانی با سخن دگرگون می شود و سخن است که در طبع انسانی اثر می گذارد به عبارت ساده تر، فرهنگ ها بر سخن استوار است و با گفتن نکته ای آموخته می شود. طبیعت انسانی بر طبیعت حیوانی غلبه می یابد. و شریعت نیز به سخن مَهر شده است یعنی کتاب خدا سخن است و طبع و طبیعت با سخن دگرگون می شود.

نکته - انسانها در طبیعت با هم هیچ فرقی ندارند و غرایز همه یکی است آنجا که می گویم فلان گروه پیش رفته هستند، آن گروه را با سخن و به یاری سخن راهنمایی کرده اند یعنی فرهنگ امری دادنی و گرفتنی با سخن است و امری مادر آورد نیست.

۱۳/۲۱ سخن نیازمند به پیک و واسطه نیست بلکه خود هرآنچه را که می خواهد پیش می برد و آن گرهی را که سخن باز می کند هیچ کس دیگر نمی تواند.

نکته - گفت و گوی ملت ها براساس صحت این معنی ارزش پیدا می کند برای آنکه همه مشکلات دنیا با سخن (سخن منطقی) حل می شود.

۱۳/۲۴ سیم: نقره، پول. سیم زدن: نقره زدن، سکه زدن.

سیم سخن زدن: سکه از سخن زدن / بالکنایه سخنوری کردن و سخن آموختن.

می گوید به سخن روی بیاور و سکه از نقره محکم سخن بزن و با این پول سلطنت کن که درم نقره در برابر سخن هیچ است و زر نیز در برابر سخن هیچ سگی نیست و آهوی صید شده سخن است که برزین سخن بسته شده.

بند ۱۴

سخن پروری

منظومه هنرمندانه بند ۱۴ درباره هنر شعر است و بیتها نیز همه شعر است و کلیت دارد. یعنی کاملترین معانی در زیباترین کلمات و ابیات نهاده شده است و سخن نظامی درباره سخن سخته از دست بلند و خواندنی است.

شاعر در این منظومه به ارزش سخن منظوم پرداخته و شاعران ستایشگر را به سختی می‌گوید و آن‌گاه شاعران جوان و سخنوران را به باغ هنر و خیالسازی هنرمندانه هدایت می‌کند و با بحثی گسترده در ابیاتی کوتاه، کتابی سخن تازه دارد که با ما در میان می‌گذارد.

۲ - ۱۴/۱) نسخه: سنجیده. غیر منظوم. سرسری: بی‌دقت و پریشان. گوهریان: اهل ادب. چون که سخن نسخه و سرسری (نثر) که وزن و قافیه ندارد در پیش گوهریان و اهل ادب و مردم سخن‌شناس، گوهری قیمتی است نکته نگه‌دار و بیندیش و بین اگر نکته و سخن اندیشیده با وزن و قافیه همراه باشد و سنجیده و مرتب باشد چه بهایی دارد؟

یعنی سخن خود گرانبه‌تر است و اگر به شعر آراسته‌گردد بهای آن بیش از اندازه خواهد بود.

۱۴/۳) قافیه‌سنجان: شاعران. برکشیدن: بالا بردن. / ایهاماً به وزن کشیدن و سنجیدن.

نکته - سخن به صورت پرچم و علم فیروزی مجسم شده است (استعاره)

درکشیدن به چیزی: به آن چیز بردن و در آن قرار دادن مانند درکشیدن مهره و گوهر به رشته. یعنی: شاعران قافیه‌سنج و هنرمندان شاعر که سخن را بلندی بخشند و برافرازند و علم آن را بالا ببرند گنج دو عالم را به رشته سخن در می‌کشند و هرچه بخواهند به زبان شعر می‌سرایند / ایهاماً: قافیه‌سنجان که سخنوری می‌کنند و شعر می‌گویند گنج دو عالم را به وسیله سخن به دست می‌آورند.

۱۴/۳) مخصوصاً کلیدی که مخصوص در گنج است و گنج با آن باز می‌شود زیر زبان مرد سخن سنج است یعنی همیشه زیر لب بسم‌الله الرحمن الرحیم می‌گویند و نام خدا در زیر زبان ایشان است. ۱۴/۵) آن کسی که شاعر است و ترازوی سخن را سنجیده می‌کند یعنی سخن سنجیده و اندیشیده می‌سراید او می‌تواند با سخن خود پادشاهان صاحب تاج و تخت را تخته بند کند و یعنی جاودانه بکند و یا دست و پای ایشان را ببندد و یا برای همیشه نابود سازد. خلاصه هرچه بخواهد می‌کند.

نکته - تختوران و بختوران و تخته کردن و بخته کردن، همه به یک معنی منتهی می شود و از توانایی شاعر خبر می دهد، همچنانکه نظامی گنجه ای در همین مخزن الاسرار امثال سلطان سنجر و فریدون و انوشیروان را به سخن تخته کرده یعنی خوب و بد آنان را ضبط لوح و تخته تاریخ بشر کرده است.

(۱۴/۶) سخن پروران بلبل عرش الهی هستند و هیچ شباهتی به این مردم دیگر ندارند. نکته - باز پیشوند فعلی است: بازماندن و با بلبل ایهام تناسب دارد یعنی به معنی باز پرنده نیست و نسبتی با بلبل ندارد.

(۱۴/۵) مَلِک: پادشاه. مَلِک: فرشته. (هر دو شکل صحیح است). یعنی: چون آتش اندیشه در ایشان بیفتد و غرق در اندیشه و پریشان و از خود بیخود گردند به عالم بالا راه می یابند و از جمله خویشاوندان فرشتگان و مقربان ایشان گردند و یا از جمله مقربان و نزدیکان پادشاه شوند.

(۱۴/۸) یعنی شاعری و سخنوری پرده رازی است که آن پرده سایه ای از سایه عنایت پیامبری است و همچنانکه برای پیامبران وحی می رسد برای شاعران صاحب راز و پرده شناس نیز الهام می شود و خبر از عالم بالا می آید.

(۱۴/۱۱) رطب و میوه شیرینی که از خوان شاعری باشد آن میوه و رطب نیست بلکه پاره جان و روح شاعر است. شعر قابل قیاس با رطب نیست چون از روح سرچشمه می گیرد.

(۱۴/۱۲) منقار گل: منقار کالبد خاکی، منقار آدمی که زبان اوست. دندان دل: اضافه استعاری است، دل به صورت موجودی زنده یا ابزاری دندانه دار مجسم شده. شعر، جان و روحی است که با زبان تراشیده و با احساس و عاطفه دل خاپیده شده است. شعر، سخنی است از جان برخاسته، در عاطفه شکل گرفته و با زبان لطیف گردیده و بیان شده است. (۱۴/۱۳) سخن دانی چشمه حکمت و خرد است لیکن این دو سه شاعر گدامنش یک نانی آن چشمه را آب کرده به قیمتی ارزان فروخته اند. یعنی شاعران مداح شعر را بی ارزش کرده اند.

نکته - «آب شده» یعنی مثل آب فراوان شده که هرکس دفتری در بغل دارد و به خاطر پول شعر می گوید و در انجمن ها و خانه ها می گردد تا چیزی بخورد و آبرویی ببرد.

(۱۴/۱۴) آن کسی که در پرده شاعری برگ و نوایی دارد، سرایی خوشتر از حجره این دنیا دارد و از عالم بالا او را برگ و روزی معنی می رسد. / ذوب شده.

(۱۴/۱۵) شاعری که در عالم معنی راه دارد بر سر زانوی ذکر و عبادت می‌نشیند و به امر ولایت پی می‌برد و خود ولایت معنویت را به دست می‌آورد و با داشتن آن معنی و نشستن بر سر زانوی ادب و ذکر خدا سر بر هر آستانی نمی‌گذارد و هر کس و ناکسی را مدح نمی‌کند - یعنی به خدا دل می‌بندد نه بندگان خدا.

(۱۴/۱۶) چنان شاعری چون به ذکر دل نشیند بر سر زانو نشستن خود را پای دل می‌کند و دل او از آن عبادت بال و پر می‌یابد و او خود دست در دو جهان حمایل کرده می‌بیند هر دو جهان از آن اوست و نیازمند دربار و درگاه دیگران نیست.

(۱۴/۱۷) در حال ذکر و بر سر زانو نشستن آنقدر به یاد الله نفس می‌زند تا سرش بر سر زانویش می‌افتد و همانند یک حلقه سر و پای او به هم می‌آید گویی حلقه‌ای است در هم پیچیده.

(۱۴/۱۸) در خم آن حلقه و خم ذکر که او را چُست و چالاک می‌کند جان را می‌شکند و باز درست می‌کند، یعنی از خود بیخود می‌شود و باز به خود می‌آید.

(۱۴/۱۹) گاهی در آن عالم و حال یاد خدا که قرار آن بر خلوت و نشستن بر سر زانوست، به گوش فلک صد حلقه می‌دهد، یعنی سلطنتی معنوی در عالم معراج می‌یابد.

(۱۴/۲۰) گاهی در برابر این آسمان و فلک شعبده‌بازی می‌کند و یک مهره را در دست گرفته ده مهره نشان می‌دهد. یعنی عجایی در آسمان از خود می‌بیند که باورکردنی نیست.

(۱۴/۲۱) اگر اسب اندیشه او برای گفتن سخن و شعر گرم بشود جان او به لبش می‌آید که لب او را ببوسد.

یعنی از شدت اندیشه و در اثر فشار روحی جانش به لب می‌آید نه برای رفتن از قالب تن به بیرون و مردن بلکه برای سپاس و قدردانی از این که زیر لب الله، الله می‌گوید.

(۱۴/۲۲) به خاطر لعلی که از کان طبع و استعداد به دست آورد در بیضه هفت آسمان رخنه می‌کند و از گویوار هفت فلک می‌گذرد.

یعنی برای پیدا کردن یک واژه یا یک معنی از هفت آسمان می‌گذرد و جان می‌کند.

(۱۴/۲۳) ابیات او در حد استعداد و طبع او زاده می‌شود و ابیات چُست و سخنان بلند وی نسبت فرزندى خود را نسبت به طبع شاعر به اثبات می‌رسانند.

(۱۴/۲۴) چنان شاعری از خدمتگری دیگران آسوده و ایمن می‌شود و فلک چنبری به خدمت او

می ایستد و خدمتگری او را به عهده می گیرد. یعنی روزگار برابر خواست دل او کار می کند.
(۱۴/۲۵) هم نفس و زندگی او موجب راحت و آسودگی جان مردم می شود و هم سخن او
مهر زبان مردم می شود و همه می خوانند و از بر می کنند.

(۱۴/۲۶) هر آن شاعری که این چنین پیکری بنگارد و شعری از دست بلند آورد و سخن الهی
بسراید بر سخن او چنگ بزن و آن را بخوان و از بر کن که او شاعری سخن پرور است و یاوه سرا
نیست.

(۱۴/۲۷) چنین شاعری را که با ذکر دل و یاد نام خدا از عالم بالا خبر می آورد و سخن
می پرورد من زهره‌ای می دانم که هاروت را با جادوی سخن می شکند و خود نیز خریدارِ جادوی
سخن است.

(۱۴/۲۸) این بُنه و رشته شاعری که آهنگ سواران گرفته و عزم سوارکاری در عالم برین را
دارد از سرِ خواران و اندیشه مردمی پست، پایه خوار گرفت. یعنی شاعری مقامی بس بلند دارد
لیکن گروهی بی استعداد گدا صفت آن را بی حرمت و کم بها و بی قدر کردند.

(۱۴/۲۹) این سخن مرا خشمگین کرد و رای و اندیشه مرا از جای بُرد و در حیرت و
سرگردانی افتادم که سخن آریان و مَداحان آبروی سخن را بُردند. یعنی وقتی به خاطر می آورم که
چه کسانی برای کدام آدمها شعر مدح می گویند اندیشه‌ام کار نمی کند.

(۱۴/۳۰) شعر که میوه دل است و آن را به جانی و روحی از عالم بالا می دهند و یا باید
شاعران آن را به بهای جان به دیگران بدهند کجا برای آن شعر آب و آبرو می ماند اگر به قیمت
نانی بدهند. یعنی شعر بگویند و صله بگیرند.

نکته - میوه دل به فرزند هم گفته می شود و در این کنایه ناسزایی ناپسند درباره شاعران درباری
و خود فروش گفته است. یعنی فرزند را که باید به جانی و انسانی بدهند کی آبرومند می ماند اگر
به نانی بفروشند!

(۱۴/۳۱) گیره: آدم نتراشیده و گران جان، آدم نافهم مشکل آفرین. ای فلک! این شاعران نادان و
نافهم که کمر به خدمت ناسزایان بسته‌اند چگونه از دست تو رهایی یافته‌اند؟ یعنی هرگز رستگار
نشده‌اند.

(۱۴/۳۲) ای نظامی کار از دست شد و سخن به جایی بد افتاد این گره را از پای سخن با
انگشت پای باز کن.

نکته - اشاره دارد به کثیف بودن این سخن که اشیاء کثیف را معمولاً با انگشت پا به دور می‌اندازند نه با انگشت دست.

(۱۴/۳۳) سیم‌کش: پول‌پرست و زراندوز و خسیس.

شاعران خسیس و پول‌پرست که از غم زر مرده‌اند سگه و آبروی این کار شریف شاعری را به خاطر زر برده‌اند و شعر خود را به ناسزایان فروخته‌اند.

(۱۴/۳۴) هرآن کسی که سخن فصیح و نکته روشن چون روز را به زرداد این کار بدان می‌ماند که لعل شب افروز را داده سنگ گرفته است.

(۱۴/۳۵) لاجرم این قوم که شاعر و دانا و آگاه هستند آنجا که خودفروشی می‌کنند اگرچه در صدر مجالس می‌نشینند و به خاطر دانایی مقامی بالا دارند ولیکن پست و خوار هستند.

(۱۴/۳۶) هر آن کسی که جامه زرکش پوشید و خلعت از سلطان گرفت سرانجام به شمشیر جلاد گرفتار آمد و کشته شد. یعنی آزمندان از وزیر و وکیل و شاعر سرانجامی شوم دارند.

(۱۴/۳۷)

وآنکه چو سیماب غم زر نخورد نقره شد و آهن سنجر نخورد

سیماب با زر ملقمه می‌سازد و زر را محو می‌کند. نقره شدن: یعنی استوار و محکم شدن. صاحب سگه و آبرو شدن. آهن سنجر، شمشیر سنجر - اشاره‌ای دارد به سرگذشت رشیدالدین وطواط که در محاصره قریه هزار اسب از سوی سنجر، شعری سروده به لشکر سنجر انداخته بود:

گر خصم تو ای شاه بُود رستم‌گُرد یک خر ز هزار اسب نتواند بُرد

سنجر سوگند خورده بود او را دو نیمه کند. هزار اسب گرفته می‌شود، رشید فراری می‌شود و سنجر هرچه سفارش می‌کند که بیاید او را بخشیده‌ام و صله خواهم داد، رشید باور نمی‌کند و آهن سنجر نمی‌خورد.

(۱۴/۴۰) تا شعر تو برای شرع خدا نباشد و شاعری خداشناس نباشی هرگز شعر مگو که بدنام و بدفرجام می‌شوی.

(۱۴/۴۱) از رعایت شرع الهی شعر تو به جایی می‌رسد که از مقام بلند و معنوی تو و کمر بستگی تو به خدا، سایه عنایت تو به برج جوزاء می‌رسد.

یادداشت، جوزاء: دوپیکر از صورتهای ۱۲ گانه منطقه البروج و جوزای دیگری از صورتهای فلکی شمال است به شکل پادشاهی با شمشیر و کمر و حمایل که آن را جبار می‌گویند. ظاهراً غرض همین جبار است.

(۱۴/۴۲) شعر تو اگر از شرع نامدار گردد تو را به سدره می‌نشانند و در فلک هفتم جاه و مقام می‌یابی و به تو سلطنت مملکت معانی ارزانی می‌دارد.

(۱۴/۴۳) «الشعراء امراء الکلام» شاعران فرمانروایان سخن هستند. «ک» در آغاز این حدیث حرف وصل فارسی است: که: الشعراء...

(۱۴/۴۴) باید همیشه همچون فلک بجنبی و بکوشی تا سخنی بلند و نشسته بر فلک به دست آوری.

(۱۴/۴۵) فروتن باش و چون شمع سر خود را بیفکن و هوسها و آزمندیهای خود را بِبُر، روزها خاموش و شبها بیدار باش. یعنی سر به گریبان بُرده به یاد خدا باش و روزها کارکن و شبها در خلوت به عبادت بنشین و شب زنده‌داری کن.

۷ و (۱۴/۴۶) اگر در حال ذکر شبانه و شب زنده‌داری عارفانه تگ اندیشه تو به گرمی برسد و سرعت بگیرد و خیال تو که تندرو چرخ است به نرمی برسد و به راحتی بتواند پیش بتازد، در آن حال هرچه را نام بیری و بخواهی به تو نشان می‌دهند و اگر نپسندی بهتر از آن را می‌دهند.

شاعر، هنرمندان را هدایت می‌کند و می‌گوید برای کشف و ابداع باید شب زنده‌داری بکنید و به فکر پردازید و با همتی بلند در عالم ذکر و یاد خدا و خلوت شبانه می‌توانید به هر آنچه می‌خواهید دست بیابید.

(۱۴/۴۸) اگر گوهر معنی و سخن گرانها به دست بیاوری سینه پیش مکن و خود را برتر مبین و مطمئن بدان بهتر از آنچه به دست آورده‌ای هست و باید بکوشی آن را به دست آوری. یعنی برای عالم هنر و زیبایی نقطه پایانی نیست و از هر زیبایی زیباتر هست.

(۱۴/۵۰) هرکس پای در این راه بگذارد سرانجام توفیق می‌یابد و از خورشید گوی می‌برد و در روش از ماه می‌گذرد، این راه مُراد راه شب زنده‌داری عارفانه است.

(۱۴/۵۱) اگر هم نفسش گم‌روی نکند و نتواند همتی رضایت‌بخش بکند و بکوشد و به کار خود ادامه بدهد و سست و ناامید نشود.

(۱۴/۵۲) در تگ اندیشه و تأمل چالاک باشد و گرم روی بکند سرانجام بر فلک پیشی می‌جوید ولیکن احترام نگه می‌دارد و هرگز از خود دم نمی‌زند.

(۱۴/۵۳) در آن حالت است که از شهر جبریل بارگی می‌سازد و بر پر جبرائیل می‌نشیند و پرواز می‌کند و از باد و دم (ذکر) اسرافیل بادبزی می‌سازد و معراجی روحانی می‌کند.

یعنی هر فرشته‌ای در جهتی او را یاری می‌کنند تا به عالم بالا راه یابد.
 (۱۴/۵۴) این رشته معرفت و آگاهی را زیر پای کسی مینداز و راز دار باش و با کسی مگوی و
 سر این رشته را به هیچ‌کس مده، یعنی این راز گفتنی نیست و من نظامی شاعر نیز نگفتم که در
 شب زنده‌داری‌هایم چه کار می‌کنم و اشاره‌ای کوتاه کردم.

(۱۴/۵۵) اگر همه مرغان انجیرخوار می‌بودند سفره انجیر تهی می‌شد و چیزی در آن باقی
 نمی‌ماند یعنی سیر و سلوک در مکتب عرفان و کسب فضیلت شاعری و گوهر سخن از آن برای
 همه نیست و گرنه شعر عارفانه و شاعر عارف همه جا را پُر می‌کرد و برای حقیقت و مسؤولیت
 ارزشی باقی نمی‌ماند و یا روا نیست هرکس بتواند سخن شناس و هنرمند باشد.

(۱۴/۵۶) من که در این شیوه به هدف رسیده‌ام و تیر آرزویم اصابت کرده است دیدنی می‌ارزد
 به دیدنم بیایید و شعرهای مرا ببینید چون بسیار غریب و عجیب آمده‌ام و برای همه این شیوه
 غریب و ناشناخته است.

(۱۴/۵۷) من شعر را بُنیادی الهی دادم و از مصطبه و سکوی میکده‌ها شاعری را آزاد کردم.
 یعنی شعر در وصف شاهان و بزم و مجلس آنان و تشویق ایشان به باده‌خواری را دور انداختم و
 شعر برای شناخت جهان و خدا به شیوه‌ای نو آغاز کردم، اینجا دیگر شاعران بر سکوی میکده یا
 دربار به نوبت نمی‌نشینند تا بخورند و بنوشند و شعر شاهانه بسرایند.

(۱۴/۵۸) زاهد مسلمان و راهب مسیحی به سوی من روی آوردند و خرقة به خاطر من بر
 زمین انداختند و شادی کردند.

یعنی مسلمان و مسیحی و صاحب هر مذهب و مسلکی الهی این شیوه مرا پسندیدند.
 نکته - این سخنان درباره ابیات مخزن‌الاسرار است و هنوز کتابهای دیگر شاعر سروده نشده و
 از پرده غیب بیرون نیامده است.

(۱۴/۵۹) هنوز آغاز شاعری و دوران جوانی از زندگی من است و چون گلی سرخ در غنچه
 هستم منتظرم تا باد شمال بوزد و شکفته‌گردم، یعنی منتظرم یاری از سوی غیب برسد و یا
 پادشاهی مرا تشویق بکند و به جایی بهتر و پایه‌ای بهتر پای بگذارم.

نکته - این باد شمال دقیقاً تا مدت سی سال پس از این شعر به سوی شاعر وزیده و او از
 حمایت حق برخوردار بوده و بی‌آنکه به درباری راه یابد مورد احترام همه شاهان اطراف بوده
 است. به گونه‌ای که می‌گوید: به فرّ شاه اگر بخواهم مرغ از روزن و ماهی از زمین می‌آید ولی
 گوشه‌گیر و ریاضت پیشه هستم.

منم روی از جهان در گوشه کرده
چو ماری بر سر گنجی نشسته
چو زنبوری که دارد خانه‌ای تنگ
به فرّ شه که روزی ریز شاخست
کفی پست جوین را توشه کرده
ز شب تا شب به قرصی روزه بسته
در آن خانه بود حلّوای صد رنگ
گرم در تنگ شد روزی فراخ است
زمین بشکافد و ماهی برآید

(خ. ش ۶/۳۳)

۱۴/۶۰ اگر سخن تازه‌ای را به نمایش بگذارم و مردم ببینند آوازه من صوراسرافیل در روز قیامت می‌شود و همه مردم را از خواب بیدار می‌کند و آگاهی می‌بخشد.
۱۴/۶۱ همه مردم از پیر و جوان بر من و شعر من که شاعری جادو سخن هستم فتنه می‌شوند.

۱۴/۶۲ صنعت شعر من جادو را بی‌صبر و بی‌طاقت کرده و شعر من جادوی من است و افسونی است که فرشتگان را فریب می‌دهد.
۱۴/۶۳

بابل من گنجۀ هاروت سوز زهره من خاطر انجم‌فروز
هاروت و ماروت: نام دو فرشته‌ایست که خداوند به روی زمین فرستاد و آنها را نفس داد تا در روی زمین مردم را هدایت کنند.

و آنان با زهره روبه‌رو شده اختیار از دست می‌دهند و به گناه آلوده می‌شوند. در اسطوره‌های دینی می‌گویند: آن دو فرشته در چاه بابل تا قیامت زندانی هستند و از پلک چشم به دیوار چاه آویخته شده‌اند و زهره هم به آسمان سوّم رانده شده، چنگی فلک است.

نظامی می‌گوید: گنجۀ هاروت سوز بابل من است یعنی گنجۀی که هاروت به آن رشک می‌برد و می‌سوزد و می‌گوید جادو سخنی چون نظامی در گنجۀ هست. و شاعر می‌گوید این گنجۀ بابل من است یعنی من در اینجا زندانی شده‌ام و شهر بند شهر خودم هستم و رخصت نمی‌دهند از گنجۀ بیرون بروم.

من که در شهر بند کشور خویش بسته دارم گریزگه پس و پیش

(هفت‌پیکر ۵۳/۵۹)

و می‌گوید استعداد و خاطر انجم‌فروز من که اختران آسمان را روشنایی می‌بخشد زهره من

است. یعنی این استعداد من چون زهره زیبا و دلفریب است و جهانی را فتنه کرده است.

(۱۴/۶۴)

زهره این منطقه میزانی است لاجرمش منطق روحانی است

یعنی در ولایت گنجی برج میزان خانه زهره است و از آن جهت است که مردم این منطقه منطق روحانی دارند و یا زهره استعداد من چون ترازو، همه چیز را به عدل می‌سنجد از آن است که منطق روحانی دارم و به شیوه شرع و روحانیت داوری می‌کنم و سخن الهی می‌گویم و حکمت من رنگ دین دارد.

(۱۴/۶۵) شعری که جادوی حلال و چون آیات الهی است روزی سحرگاهی است و حاصل از عبادت‌های سحرگاهان من است و نسخه هاروت را نسخ و باطل می‌کند.

(۱۴/۶۶) شکل و صورتهای خیال‌ساز نظامی - که خیال من است - همیشه از سحر حلال من زنده و جاویدانی خواهد بود.

به عبارت ساده‌تر شکل و صورتهای خیالی که در شعر من هستی یافته همه خیالات من هستند و زنده خواهد ماند و همیشه نشان خواهد داد که من چگونه خیال و هنر آفرینی می‌کنم.

بند ۱۵

شناختن دل

(۱۵/۱) چون آفتاب سپر انداخت و تسلیم تاریکی شد، سپر انداختن او به زمین گفت که سپر بر آب بیفکن و تسلیم شو.

نکته - آفتاب به صورت فرمانده سپاه پیش چشم شاعر بوده و زمین از لشکریان اوست که در جنگ با تاریکی شکست می‌خورند.

(۱۵/۲) دنیا از نفس آفتاب تنگ‌تر و غم‌انگیزتر شد و من از سپر آفتاب یعنی خورشید زرد رنگ‌تر شدم.

سپرک: گیاهی است از زعفرانی‌ها مجازاً به معنی رنگ زرد و بالکنایه غمناکی.

۴ و ۱۵/۳) لشکر آفتاب: ستارگان. تیغ کشیدن: نورافشانی کردن.

تا آفتاب تسلیم شد ستارگان درخشیدند و خنجر از نور کشیدند تا او را سر ببرند. و این یک

رسم است که چون گاو بیفتد و بیمار شود خنجر کشیده او را می‌کشند.

(۱۵/۵) طفل شب: اضافه تشبیهی است. دایه: فلک. زنگله روز: خورشید. چون طفل شب بر مادر فلک دست درازی می‌کرد تا او را بگیرد، فلک خورشید را چون زنگوله‌ای برپای بست تا او را سرگرم بکند.

(۱۵/۶) معجون مفرّج: قرص و خمیر شادی‌آور. داروی اعصاب و روان. خاک: کره زمین. فلک برای علاج سودا و بیماری جنون شب، از کره خاکی، قرص و معجون مفرّجی ساخت. (۱۵/۷) خاک مانند دم و ذکر حضرت مسیح شب را زنده کرد و شفا بخشید و بیماری جنون و آتش سودای او را آب زد و بهبود بخشید.

(۱۵/۸) شربت: دارو. رنجور: بیمار بالکنایه شب. (مصراع اول تمثیل است) دارو و بیمار با هم سازگاری کردند خانه سودا و خیال خالی شد و شب آرام گردید.

(۱۵/۹) شب یک طاس خون چون شفق ریخت (قئ کرد) و از سر تا پا به رنگ سیاه مرکب درآمد (انقاس: جمع نقس، یعنی مرکب سیاه).

(۱۵/۱۰) رنگ درونی شب ظاهر و آشکار شد و همه جا را تاریکی فراگرفت و قضا و قدر گفت: او یعنی شب از کافران بود و درون تیره داشت.

۲- (۱۵/۱۱) بازی شب هر لحظه خیمه شب‌بازی می‌کرد و از سر طنازی گاهی پیراهن ماه را گل‌آمیز (یا گل‌آمیز) و گاهی دف زهره را درم ریزی می‌کرد یعنی ماه با لکه‌های سیاه دیده می‌شد و زهره مانند پول نقره‌ای سفید به نظر می‌آمد.

(۱۵/۱۳) من در چنین شب تاریکی که چراغ نداشت بلبل آن گلزاری شده بودم که باغی نداشت، یعنی من شاعر سخنگوی روضه ادب و شعر و معرفت شده بودم.

نکته - روضه از نظر نظامی، باغچه و قسمتی از یک باغ است که در آن گل می‌کارند.

۵ و (۱۵/۱۴) خون دل و غمهایم را با سخن به هم آمیختم و درد دل را به زبان باز گفتم، از آب جگر و خون دلم آتش گرم برانگیختم و سخنان آتشین گفتم و در تنهایی به بند یا پند زیر اندیشیدم.

(۱۵/۱۶) سروش خلوت دل به من آواز داد و چنین گفت که: ای شاعر آن قدر وام کن که بتوانی بدهی، یعنی در حد استعداد و توانایی خویش جهد کن.

(۱۵/۱۷) چرا در آتش پاک درون و دل تو آب و تری هست و نمی‌گذارد بسوزی و پخته

بشوی و خام مانده‌ای و چرا باد غرور و باد نفس خاک وجود تو را مانند اسبی به هر طرف می‌برد و یدک آن را می‌کشد.

یعنی: چرا غافل مانده‌ای و اسیر نفس هستی؟

(۱۵/۱۸) خاک تب آرنده و جسم هوسناک خویش را بکش و به تابوت ببخش یعنی نفس خود را بکش و به یاقوت یعنی مال دنیا و شراب آتش بزن و تعلقات خاطر خود را از جواهرات و مشروبات قطع کن.

(۱۵/۱۹) کمتر تازیانه بزن که اسب پای خودت است و تیر ناسزا به سوی کسی می‌فکن که نخست فکر و اندیشه خود را نابود می‌سازی یعنی بدی مکن و بد مگوی.

(۱۵/۲۰) از این بیشتر غافل منشین و اگر آب و آبرویی داری بر در دل بریز یعنی به دل توجه کن و خدا را در آنجا بیاب و شیطان را از آنجا بران.

نکته - دل را به صورت خانه‌ای پیش چشم داشته است که باید بر در آن آب ریخته جارو بکنند. یعنی دل را پاک کن و در دل محوری گام بزن که عالم معرفت است.

(۱۵/۲۱) این خم: این ملک. خم این خم: دایره فلک. مرکز آن که زمین است.

(۱۵/۲۲) راهزنان حواس: اضافه تشبیهی است حس‌ها را به دزدان و راهزنانی همانند کرده است که راه آدمی را می‌زنند و او را از حق به باطل می‌برند.

(۱۵/۲۳) عرش پران: اولیاء و انبیاء. اشاره‌ای دارد به معراج رسول اکرم (ص).

(۱۵/۲۶) همچنانکه گل‌ها همه در وسط پنبه‌ای از گرده‌ها و نرینه‌ها و مادگی‌ها دارند گوش تو هم پنبه در آگنده ندای حق را نمی‌شنود. چشم تو که چون گل نرگس زیباست، آبله هوش تو شده است با چشم به عالم ماده می‌نگری از دریافت حق غافل مانده‌ای.

(۱۵/۲۷) نرگس و گل به تو حسد می‌برند و از تو گرم و خشمناک هستند بیهوده آنها را پرستش مکن.

(۱۵/۲۸) چشم که آینه هر ناکس است و تصویر عالم ماده در آن می‌افتد و بیننده را به دنبال خود می‌برد، آب جوانی و غریزه‌های دوران جوانی بس است که آن چشم را آتش بزند و از آن دود خانمانسوز عشق و هوس بلند شود.

(۱۵/۳۶) چون صبح نخستین (صبح کاذب) دم زند بلافاصله صبح صادق فرا می‌رسد و بانگ بر اختران می‌زند تا همه ستارگان از آسمان نابود شوند و روشنایی فرا برسد. یعنی ی و

همکاری در صبح موجب برآمدن خورشید می شود.

(۱۵/۳۹) همه مملکتی: همه مملکت و همه مردم مملکت بالکنایه همه مردم. اگرچه همه مردم خوار و پست نیستند و همتی بلند دارند و نیازمند دیگران نیستند با این همه وقتی به وقت می نگرم می بینم هیچ چیز بهتر از یار نیست.

نکته - یار در معانی گوناگون مطرح است: دوست. معشوقه. یاریگر، پیر طریقت... الخ.

(۱۵/۴۰) یار دستگیر: هر دوست و یاریگری که دستگیری می کند، بالکنایه: پیر طریقت.

۴ و (۱۵/۴۳) چون مَلِک العرش و آفریدگار جهان، جهان را آفرید کشور صورت و جان یعنی ماده و روح را آفرید و به ترتیب کرم احسانی کرد و صورت و جان را با هم آمیخت و روح در بدن قرار گرفت.

یادداشت - «به ترکیب» مضبوط شش نسخه قدیم و متأخر است، در سه نسخه دیگر به شکل زیر ضبط شده است: پ: زرتیب: د: بترتیب و کرم. ر: بترتیب ادب. بیت نیازمند تحقیق و تأمل است و «به ترکیب» معنی نمی دهد.

(۱۵/۴۶) خُطْبَةُ سُلْطَانِی (به ضَمّ خاء)، نام خدا، بسم الله. اکدش و یکدش: دورگه (ترکی است).

نکته - خُطْبَه به کسر اول و به معنی عقد نکاح، یک شکل ایهامی است.

(۱۴/۴۷) نور ادیم: نور پوست، فرّه ایزدی. سُهیل: ستاره سُهیل. سُهیل دل: اضافه تشبیهی است.

می گوید: روشنایی روی تو و آن زندگی در تواز پاکی دل و زنده بودن آن است و جسم و روح هر دو به خاطر دل و برای دل آفریده شده است. بالکنایه عالم همه دل است.

(۱۵/۴۸) چون سخن دل و آواز هاتف دل (بیت ۱۵/۱۶) به مغز من رسید، روغن مغز و زور و نیروی اندیشه ام به چراغ دل و وجود من رسید و مرا روشنایی داد و آگاه کرد.

(۱۵/۴۹) در آن حلقه و انجمن یعنی الهام قلبی، گوشم را تیز کردم (زبان ساختم) و جانم را تسلیم سروش جان و هاتف غیبی کردم، بالکنایه: از صمیم دل و جان پسند هاتف خلوت را پذیرفتم.

(۱۵/۵۰) از آن فرهی و نیک بختی و عنایت سروش غیبی، سخنوری گشاده زبان گشتم و شاد شدم.

(۱۵/۵۱) از چشمه گرم چشم و دل، آب سرد اشک ریختم. چون که آتش دل، دیگ وجود مرا گرم و عزم و اراده و همت مرا برای قبول آن معنی و توجه به دل آماده کرده بود.

(۱۵/۵۲) دست از آن دستبند و حلقه اسارت در دست حواس و نفس بیرون کشیدم در حالی که حواس خود را از کار انداخته بودم و به دل توجه می کردم.

نکته - «چشمه گرم، آب سرد، دیگ و راهزنان» همه مجاز به همانندی (استعاره مصرحه) هستند. به ترتیب به جای «چشم، اشک، وجود و حواس».

(۱۵/۵۳) دو منزل شدن: به شتاب و تند تاختن. دو منزل راه را در مدت زمان یک منزل پیمودن.

۶ - (۱۵/۵۵) مقصوره: خلوت خانه، جای ایستادن امام و خلیفه در نماز جماعت. مقصوره روحانی: دل و خلوت دل.

در آن خلوت به شکل گویی (تویی) حلقه زده بودم و قامت خمیده من گوی به دست آمده بود چنانکه سرم بر روی دو زانو افتاده گریبان پیراهنم به جای دامن آمده بود و سر و پایم به هم رسیده بود.

(۱۵/۵۸) ز یکی دیده: از یک جهت، از جهتی خاص. یکی صد شدن: صد برابر شدن. می گوید: در آن حالت ذکر دل، کار از دست من بیرون رفته بود و من از خود بیخود شده بودم و از جهتی خاص هریک واحد از یک صد، صد برابر شده بود، یعنی ذرات عالم را می دیدم رنگها چندین برابر زیباتر و پررنگ تر شده بود و عالم معنی و اندیشه خود به ماده بدل شده بود.

(۱۵/۵۹) این نخستین سفر معنوی من بود، حواس درونی من از آن حال بی خبر بودند. یعنی من غریب بودم. (سهروردی در رساله غربت غریب و حافظ در این غزل، این غربت را شرح می دهند:

گفتم ای سلطان خوبان رحم کن بر این غریب گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب)
(۱۵/۶۳) پیش دران: حاجبان، فرشتگان عالم معنی و دل.

«حاجبان پرده برداشتند و پرده ترکیب مرا پیش چشم من از هم گشادند و مرا به خودم نشان دادند.»

(۱۵/۶۷) هفت خلیفه: دل. شش، جگر. زهره. سپرز. گرده. روده. هشت حکایت، حکایت آن هفت خلیفه و افزون بر آن حکایت حق و حقیقت الهی.

(۱۵/۶۸) کشوری برتر و بیشتر از کشور فلک هاست، نیک بخت بادا آن که از آن کشور و خاک

دل باشد!

(۱۵/۶۹) نفس آباد دم نیم سوز: سینه (اکسیژن هوا در آنجا مواد خون را نیم سوز می کند).
 شه نیم روز: دل. اشاره ای دارد به ملک نیم روز (بیت ۵/۱) و معراج رسول اکرم (ص)
 (۱۵/۷۰) سرخه وار: شُش (ریه). لعل قبا: جگر (کبد).
 (۱۵/۷۱) تلخ جوانی چون کیسه صفرا (زهره) به یزک و قراولی (نگهبانی) در پیش دل ایستاده
 بود و سیاهی دُرد خواره چون سپرز (طحال) زیرتر از کبد قرار داشت.
 (۱۵/۷۲) کمندافکن: روده و معده. روین تنی که سیم زره ساخته: گُرده (کلیه)
 نکته - به جای اندام ها، همه کنایه از صفت به کار برده است.
 (۱۵/۷۴) جان به نوا دادن به کسی: جان را نزد او به گروگان دادن، روح را متوجه و وقف او
 کردن.
 (۱۵/۷۴) به زبان: به وسیله زبان، زبانی (شفاهاً). بی زبان: لال، حیوان بی زبان. دل به زبان (به
 آوازی که شنیدم) گفت: ای شاعر، این دل گوشتی آشیانه دل است از این آشیان بگذر و مرغ دل را
 جستجو کن و آن حق و حقیقتِ دل است.
 (۱۵/۷۷) آتش من (آتش دل) با این دود آشنا و محرم نیست یعنی من ماده نیستم و دل
 جسمانی نیستم و از نمک تازه نمکسود نیستم یعنی مُحدث نیستم و قدیم هستم.
 خلاصه: من ازلی هستم و از عالمِ مُحدثات و ممکنات نیستم.
 (۱۵/۷۸) سایه عنایت دل از این سایه ای که تو می بینی تواناتر است یعنی نیروی الهی در من
 (مرغ دل) هست و مقام و پایه من الهی است و بلندتر و بالاتر ازین هست.
 (۱۵/۷۹) من گنج الهی هستم نه گنج گوهرها و از نوع گنج قارون نیستم و همیشه با تو هستم
 و از تو بیرون نیستم.

بند ۱۶

خلوت اول و صفت گُلها

(۱۶/۱) رايض: رياضت دهنده، پرورش دهنده اسب. / مراد پیر طریقت و خواجه دل است.
 از گره نه فلکم باز کرد: مراد از همه تعلقات دنیا و مافیها آزاد کرد. به خدا پیوستم از همه آزاد
 گشتم.

(۱۶/۶) یعنی هیچ نظری و سودی مادی و معنوی از من ندارد ولیکن با علاقه تمام بر من مهر می‌ورزد و به تربیت و هدایت من علاقه دارد.

(۱۶/۹) این مصر زلیخا پناه: این شهری که زلیخا بر آن پناه آورده، شهر دل که پناهگاه عاشقان است. روزی یوسف خوش خوی یعنی پیر و خواجه پرورش دهنده من، از این دل من بیرون آمد، یعنی من در عالم مشاهده و خلوت و ذکر دل، راضی خود را در صحنه دل دیدم.

(۱۶/۱۰) چشم کسی را از خواب بردوختن: یعنی او را بیدار کردن و دوختن چشم او به شیوه‌ای که خواب نتواند در آن و به درون آن برود. چشم سحر و چراغ سحر: خورشید. می‌گوید: وقتی که سحر شد و شب را از خواب بیدار کردند و نگذاشتند خواب در چشم او برود و چشمش را از رفتن خواب در آن بردوختند، چشم سحر و چراغ سحر را برافروختند و همه جا روشن شد.

(۱۶/۱۱) کحلی شب: جامه سرمه‌ای شب، لباس خواب و پیراهن شبانه شب، تاریکی. قرمزی روز: پیراهن قرمز رنگ روز، روشنایی.

نکته - شب و روز به صورت زن روستایی پیش چشم بوده است.

می‌گوید: صبح چراغی شد که فلک را برافروخت و جامه سیاه شب به پیراهن قرمزی روز بدل شد. و زمان شب جامه را کند و پیراهن قرمز روز را پوشید و همه جا روشن شد.

(۱۶/۱۶) در اثر رفتن در میان گل‌ها و خارها، گاهی لباس و تنم رنگ گل گرفته و یا از اثر خارها پوستم خراشیده می‌شد و گاهی از شادی چون گل از پوست بیرون آمدم و یا خارها لباسهایم را پاره پاره می‌کرد.

(۱۶/۱۷) گل به گل و شاخ به شاخ آن چنان می‌رفتم که آب در زمین نشو می‌کند و می‌رود. و نشو آب چنان است که گاهی زیر خاک می‌رود و دیده نمی‌شود و از جای دیگر بیرون می‌ریزد. (۱۶/۱۹) «بادی به زبان فصیح»: یعنی گشاده زبان باشی، فصیح زبان باشی. شنیدن این نکته که می‌گفت: «ای نظامی به زبان فصیح باشی» مرا آن چنان زنده دل کرد که باد و ذکر حضرت مسیح، مردگان را زنده دل می‌کرد.

(۱۶/۲۰) شنیدن آن نکته، زیرِ عمارتِ مرا بر زمین ریخت تا سبکتر بشوم و تندتر برانم و تگ و دویدن مرا به باد صبا داد تا مرا با خود به سوی گلها و سبزه‌ها ببرد. یعنی از تعلقات دنیا و وابستگی‌ها، رها شدم و تندتر به سوی باغ ادب و معرفت به راه افتادم.

(۱۶/۲۱) گفت از خود بینی و خودپسندی فرود آی و دم‌مزن و گرنه تو را از تو فرود می‌آورم و نابود می‌کنم.

(۱۶/۲۲) آب چو کشتی: آب آرام و نجات‌بخش. آن آب: رهایی از دنیا. آن باد: آن عنایت فصاحت. «من که آرامش دل یافتم و با آن باد بهشتی سکونت یافتم؛ یعنی از دنیا گسستم و به فصاحت رسیدم. توجّه: * آب و سبزه و باغ همه رمز عالم عرفان و ادب است *

(۱۶/۲۴) چشمه‌ای دیدم که از چشمه آفتاب فروخته‌تر بود و چمن و سبزه اطراف آن را خضر هم در خواب ندیده است. یعنی آب و سبزه‌ای از عالم دیگر بود.

(۱۶/۲۵) سمنزار آن چشمه خوابگاهی بود که گلهای نرگس بیدار او همه را به خواب می‌برد. یعنی آرام‌بخش بود و هر بیننده‌ای را سمن و نرگس آن باغ به خواب می‌برد ← ۱۶/۳۳.

(۱۶/۲۶) مقام و پایه آن باغ به اندازه دایره خط (پیرامون) سپهر بود و غالیه بوی خوش بهشت در برابر عطرهاى آن باغ بسیار ناچیز بود همانند غلامی در برابر خواجه‌ای.

(۱۶/۲۷) گل سرخ از گریبان چمن و سبزه‌ها برای خود جای کرده خودنمایی می‌نمود و خار دامن گل را به زیر پای خود می‌کشید، یعنی خارها از دامن گلها سربالا زده بود.

(۱۶/۲۸) آهو نافه خوشبوی خود را به گل سرخ داده بود و روباه پوست و نیفه نرم خویش را به خار بخشیده بود. گل مشکین و خار همانند نیفه نرم بود.

(۱۶/۳۱) طوطی به گل شکفته نگاه می‌کرد و آن را با شکر خنده می‌دید و بر سر سبزی پره‌های خود نیز از همان گل می‌دید که نقش بسته است، یعنی سبزی طوطی دارای رنگ گل نیز بود.

(۱۶/۳۲) گیاه تازه، شیر و شیرهای سفید به دست داشت (پراز شیر سفید بود) و آهوکان از آن گیاه تازه و شیر و شیر سفیدش خورده شیر مست شده بودند همانند کودکانی که از شیر پستان مادر سیر می‌شوند و شیر از گوشه دهانشان بیرون می‌زند و مست از شیر پستان به خواب می‌روند.

(۱۶/۳۰) گل شکر (به کسر شین و فتح کاف از شکریدن): شکرنده و پاره کننده گل. می‌گوید: از حجله و اتاق عروسی گلها (از گردگ گلها) باد شمال جلوه‌گر بود و غزال از شاخه گیاهان گل می‌شکرید و می‌خورد.

(۱۶/۳۱) خیری و شب‌بوی هراتی (منثور) با هم آمیخته بادبزنی از عنبر اشهب ساخته بود، عنبری که خاکستری مایل به سیاهی و از همه انواع آن خوشتر و خوشبوتر بود.

(۱۶/۳۲) نرگس نماها و گل‌های سفید و خوشبوی آن باغ که به نرگس همانند بودند سرمه

چشم و روشنی بخش دیده بینندگان آن باغ بودند.

سوسن خوشبوی (أفعاء) همچون زمرد گیاه (شاهدانه) سبز و مست کننده بود. یعنی نرگس‌ها چشم را روشنی می‌بخشید و بوی خوش سوسن مانند حشیش و تریاک نشئه آور و مست کننده بود. (۱۶/۳۸) گاهی باد می‌زد و شکوفه (بهار) از سرشاخه‌ها و بوته‌ها خم می‌شد و به یاسمن و یا به سَمَن (شبدِر) سلام می‌کرد و گاهی نیز خار دستها را بالا برده در حال قیام به سپاس ایزد گل می‌رفت یعنی خدا را شکر می‌گفت که گل را با او هماغوش کرده است. (شکوفه سجده می‌کرد و خار قیام می‌کرد، هر دو در حال نماز بودند).

(۱۶/۳۹) گل سفید رنگ سمن مانند قوم ترک به صحرا خیمه زده بود و ماه در بالا بود و هفت کوكب ثریا نیز خیمه زده بود.

یادداشت - این بیت از نظر تصحیح و معنی قابل تحقیق و تأمل است.

(۱۶/۴۱) لاله سرخ چون دخترک هندی بود و سمن چون ترک بود و آن یکی چون کلاغ عرب و این یکی چون ستاره درخشان سهیل در یمن به نظر می‌آمد.

یادداشت - تشبیه خالی از تعقید و غرابت نیست، چون سهل به معنی کلاغ و زاغ از لغات مهجور عرب است.

(۱۶/۴۲) بسیار شگفت‌انگیز است که قاقم (از تیره راسو) بر روی سنجاب ساییده شود در حالی که آب از نرمی مانند قاقمی بود که بر روی ریگی نرم چون سنجاب روان بود.

(۱۶/۴۳) از علم سرخ و زرد گُلها روزن باغ بر لاجورد آسمان پنجره‌ها ساخته بود و نور از لای شاخه‌ها بر زمین می‌افتاد و آسمان نیز از همان روزنه‌ها و پنجره‌ها دیده می‌شد.

(۱۶/۴۴) وقتی به زمین نگاه می‌کردی شاخه‌ها از نور آسمان برانگیز (انگیخته از فلک) بر روی سایه سکه‌های سفید ریخته بود، یعنی شکل گرد نور از میان برگها به شکل پول و سکه نقره‌ای بر سایه درخت ریخته بود و سفید دیده می‌شد.

(۱۶/۴۵) سایه و نور در زیر درختان لب به لب افتاده بود، سایه برگها به شکل زبان بود که با حرکت باد می‌جنبید، گویی سایه با لب آفتاب سخن می‌گوید، آب نیز در حرکت خود سبحان‌الله می‌گفت و ریگ را زنده می‌کرد و ریگ به حرکت در می‌آمد گویی آب مسیح بن مریم بود.

(۱۶/۴۶) گلها آن چنان در هم فشرده شده بود که گل نسترن از بوسه و تماس سنبل زخمی شده بود. از مژه غنچه و خارک‌های غنچه، لب گل سرخ زخمی شده بود.

نکته - استعاره زیبای بیت. بوسه‌های یک مادر و یک دختر و یا کسان دیگر را پیش چشم می‌آورد.

(۱۶/۴۷) باد می‌زد، گل خیری در حالی که خاری نداشت و به جنگاوری همانند بود که تیردان او از تیر تهی است. گاهی بر اثر باد بالا می‌رفت و دست بلند کرده زنهار می‌خواست و گاهی رو در رو ایستاده سپر می‌خواست تا در برابر باد ایستادگی بکند. (تصویری از یک سپاهی در جنگ با باد، پیش چشم شاعر بوده است).

(۱۶/۵۰) نیشکر می‌خندید و دمیده بود و اسب زرد گل زرد رنگ با شتاب آمده بود، روی گلبرگها لکه‌های سرخ خون دیده می‌شد گویی سواری با شتاب آمده نعل اسبش خونین شده است. (اشاره‌ای دارد به نقطه‌های سرخ در نسترن زرد و یا گلبرگهای گل سرخ در کنار دگمه گل (پرچمها و مادگی گل)).

یادداشت - تصحیح و معنی بیت قابل تحقیق و تأمل است.

(۱۶/۵۶) یا این که از آنجا فلک مانند پادشاهی گذشته بود و بیجاده و لعل سرخ در میان سبزه‌ها فرو کرده بود که بر بوته سبز، گل سرخ دیده می‌شد یا گل‌ها در چمن‌ها خودنمایی می‌کردند. (۱۶/۵۷) چشمه از چشم حوران بهشتی درخشان‌تر بود تا نور از چشمه خورشید ببرد همانند دختری که می‌آید و از چشمه آب می‌برد، بالکنایه چشمه از خورشید نور می‌گرفت. ایها ما چشمه آن باغ رونق چشمه خورشید را از میان می‌برد و از آن درخشانتر بود.

(۱۶/۵۸) آب آن چشمه از روی سبزه‌ها می‌گذشت و سبزه‌ها با آن آب وضو کرده، خم شده و نماز می‌خواندند و بعد در حال قیام پس از گذشتن آب، شکر وضو می‌گفتند.

(۱۶/۶۰) چنگال درآج به رنگ خون تذرو بود و در پای سرو می‌گردید و با جای پای خود زنجیری بر پای سرو ریخته بود. شکل حرکت و دور زدن چنگالها روی زمین چون زنجیر بود. (۱۶/۶۱) فرمان‌نویسان باغ همه محضر و جلسه کرده بودند و فتوا داده بودند که بلبل خون زاغ را بریزد و زاغ از آن باغ بگریزد و بلبل بماند.

(۱۶/۶۲) از آن بوم، بوم (جغد) رفته بود و از جغد در آن سرزمین خبری نبود راز دل تاریک و بداندیش او قضای سر او شده بود و بلایی دلخواه وی او را محو کرده بود.

(۱۶/۶۳) ادیم: پوست دباغی شده. گیمخت: پوست خشک دباغی نشده.

سهیل: ستاره‌ای که می‌گویند رنگ پوست را سرخ می‌کند.

سهیل نسیم: اضافه تشبیهی است به وجه شبه رنگ و بوی بخشیدن.
می‌گوید: در آنجا باد یمانی (نَفَسِ رحمان) می‌وزید و از بوی خوش خود چون سهیل
کیمخت زمین بی‌آب و علف را به ادیم نرم و سرسبز چمنزارها و گلزارها بدل ساخته بود. یعنی
آنجا باد همه جا را سرسبز و گلستان کرده بود.

(۱۶/۶۴) لاله زودتر از همه گلها به صحرا آمده و چون با شتاب و تند می‌دویده از جهش دل
خفقان یافته بود و جگرش سوخته بود.

یادداشت - تصحیح بیت قابل تحقیق بیشتر است.

(۱۶/۶۶) صبح بام: صبح زود، صبح بامداد.

مگر کز توسنانش بد لگامی دهن برکشته‌ای زد صبح بامی

(خ. ش ۱۴/۱۳)

در سپیده‌دم و بامداد صبح ناخن سیمین سمن ناخن شب و ماه را به طور کامل از شب
خراشیده و برده است.

یعنی سَمَن هنگام صبح دیده می‌شود و ماه سفید سحرگاهی ناپیدا شده است.

یادداشت - صورت خیالی بیت خالی از تعقید نیست و تکلف دارد. و در این بند در سه چهار
بیت چنین تعقیدی قابل بحث است.

(۱۶/۶۷) یوسف زرین رسن خورشید در زنج گل یاسمن هنگام صبح چاه می‌کند و رسن نور
خود را به درون گل یاسمن می‌فرستد.

(۱۶/۶۸) همچنانکه قوم یهود پاره‌ای زرد بر دوش خود می‌دوختند تا از مسلمانان شناخته
شوند، خاک نیز به رسم ایشان پیراهنی زرد از نور خورشید پوشیده است که آب مانند حضرت
موسی ید بیضا نشان می‌دهد و جلوه خورشید در آن دیده می‌شود.

(۱۶/۶۹) خاک با آن آب دارویی ساخته و هرآن دانه و تخمی که در آن کاشته‌اند و یا او خود به
زیر خاک فرو برده، همه را رویانده و به تماشا گذاشته است.

(۱۶/۷۰) نور سحر میدان فراخ یافته به همه جا می‌تابد و شاخه‌ها رخصت داده‌اند صبا در
سایه راه برود.

نکته - با برآمدن خورشید و تابیدن آن، هوای سرد شبانه از شرق به سوی غرب حرکت می‌کند
و آن هوای سرد سحرگاهی را «صبا» می‌نامند. که هوای گرم به پیش می‌راند.

(۱۶/۷۱) بید: مجاز مرسل است برای سایه به علاقه ملازمت.

خورشید: مجاز مرسل است برای نور به علاقه ملازمت.

نکته - سایه برگ بید به صورت زبان افعی و مار در نظر شاعر بوده که لب به لب سایه در حرکت است.

می گوید: سایه برگ بید مانند ماری نور خورشید را در روی زمین گزیده و باد سر بید را شانه زده است.

(۱۶/۷۳) خاری که مقصود نظر شاعر عارف یا عالم معرفت بود، عود شد که آتش گل خود آتشدانی از همان عود بود.

(۱۶/۷۵) گل ها رسیده و شکر انداخته بود یعنی اوایل خرداد بود، بلبل می خواند و نظامی شعر و سخن شیرین می سرود.

بند ۱۷

خلوت دوم و دیدن معشوق

(۱۷/۱ و ۲) باد و ذکر عارفانه، نقاب از سویی برداشت و خواجه سبک عاشقی آغاز کرد، یعنی در خلوت دل پرده کنار رفت و نظامی به مشاهده و شهود عارفانه رسید. گل نفسی را دید که خنده ای شکرین بر لب داشت در لطف و زیبایی برگل و در شیرینی بر شکر نفس انداخته هر دو را زیر فرمان داشت.

نکته - نفس افکندن، صورتی خیالی از یک صاحب نفس را پیش چشم می آورد که بر همه تسلط دارد.

(۱۷/۳) آن ماه پیراهنی دوخته داشت و انسان بود و فتنه و فتنه گری او خرمن ماه را مانند نی به آتش کشیده بود و ماه از حسد و رشک می سوخت.

(۱۷/۴) زلفش تا کمر ریخته بود و سرتاپای نمک بود.

(۱۷/۵) هنگامی که دیدن او نمک انگیز شد و ملاحظت از وی جلوه کرد هرکس در او دید بی اختیار اشک ریخت و در وی زارید و ناله کرد. یعنی او یک زیباروی معنوی بود.

(۱۷/۶) از آن زمان که ملاحظت و شیرینی وی در هم آمیخته، در هیچ شیرین نمکی و

زیبارویی شیرینی و نمکی نمانده است و همه از رشک و حسد تلخ شده‌اند یا در برابر او کم آورده‌اند.

(۱۷/۷) او یک مرد بود و زنجش طوق (محاسن: ریش) داشت و طوطی باغ از شکر سخن وی شرمسار بود. یعنی سخن شیرین می‌گفت و گردِ رخسار یا بر زنج خط داشت.

(۱۷/۸) غبغب سفید او از زیر آن زنج نارنجی خوش، مانند ترنجی به سوی سینه (کش) کشیده شده بود. یعنی پیر بود و غبغب سیمینش ترنجی و ناصاف بود.

(۱۷/۹) گل بوستان مردم مست عارف را می‌نوازد و همچون می دوستان توبه را می‌فریبد بالکنایه به اهل معرفت توبه می‌دهد.

(۱۷/۱۰) لب او مانند مردم طبرستان، شاخه‌ای از بید سرخ بردست داشت و مغز میوه شیرین طبرزد را با آن می‌شکست. یعنی لبش سرخ و شیرین و باریک بود.

طبر خون: بید سرخ / عُناب. طبرزد: نبات خشک / نوعی انگور و زردآلو.

(۱۷/۱۴) جَزَع: مُهره، مجاز به همانندی است برای چشم. لعل: مجاز به همانندی است به جای لب.

(۱۷/۱۵) بُنه و کاروان دلهای عاشقان و عارفانش فرسنگ‌ها راه را تنگ گرفته بودند.

(۱۷/۱۸) دهن روزه‌دار خود را چون حُقّه‌ای بسته بود و راز عشق را فاش نمی‌کرد و راه‌گذران حیرت زده چون مُهره‌ای برجای مانده بودند.

(۱۷/۱۹ - ۲۰) عشق چون آن حُقّه دهان و خاموشی او و حیرت تماشاگران را دید چون شعبده‌گران بوالعجبی کرد و بساط و سفره‌ای گسترد و خیمه شب‌بازی آغاز کرد. صورت و هیولای مادی را که چون کیسه‌ای برگردن جانم آویخته بود و یا بر کمر روحم بسته بود. باز کرد، روحم از جسمم جدا شد. و طوق تن را از گردن جانم باز کرد و روحم آزاد شد.

(۱۷/۲۱) از خود بیخود شدم و آب زندگی از دهانم گذشت و حیات جاویدان یافتم.

(۱۷/۲۲) تا عشق مرا به مشاهده حق هدایت کرد عقل عزیمت‌گر و دعا خوان و صاحب قصد، دیوانه شد و سکه آن کار را به آهن خنجر و مقراض پاره کرد یعنی عقل را این ماجرا خوش نیامد و آن لذت را درهم ریخت.

(۱۷/۲۳) دل که شاد بود کاری بیهوده می‌کرد و می‌خواست آن حال را پنهان بکند ولیکن ممکن نبود و گویی می‌خواست چشمه خورشید را با گل بگیرد.

(۱۷/۲۴) غم من در این دوری از آن مشاهده غمخوار من است، و چاره گر می خواره می زده هم می خوردن است، یعنی باز باید به خلوت دل بنشینم و بار دیگر او را مشاهده بکنم که خواجه دل است.

(۱۷/۲۵) ای آن کسی که پیشانی وی از کار من تاب برمی دارد و چین می خورد و این سودای مرا نمی پسندد و این مشاهده را قبول ندارد، از باغ و سبزه من بی خبر هستی و نمی دانی من به رمز سخن گفته ام.

(۱۷/۲۶) غرض از سبزه نظر بود یعنی سبزه رمزی است برای نظر عارفانه و تاب آن سبزه، رمزی است برای فلک و یا برعکس. باغ نمادی برای سخن و آب یعنی سرشک، و یا سرشک یعنی آب و آبروی باغ سخنوری.

(۱۷/۲۷) و آن کسی که رخسارش محرم و پردگی خاص من بود - او پیر من بود - و آینه صورت اخلاص و یقین من بود. یعنی خلوص من در او جلوه داشت.

(۱۷/۲۸) بسیار سر بر سرزانو گذاشته به ذکر دل در خلوتهای شبانه مشغول بوده ام تا سر این رشته مشاهدات به دستم آمده است (← ابیات ۱۵ تا ۸۳ / بند ۱۵)

(۱۷/۲۹) راه و طریقت معرفت را از راه یقین رفته اند و بی یقین قلبی و اخلاص و ایمان در خلوت دل به مشاهده نمی توان رسید.

(۱۷/۳۰) ای خواننده شعر من محرم این راه و طریقت معرفت نیستی زینهار در کار من دخالت مکن و بدان که کار نظامی و راه و روش او در خلوت دل از آن خود اوست، یعنی هرکس توانایی این سیر و سلوک را ندارد. ایها ما: اگر محرم راه نیستی بیهوده مکوش که نمی دانی موضوع چیست؟ یادداشت - بیت از روی دستنویس های قدیم و با توجه به معنی و فصاحت صورت تصحیح شد: ب ت ث ج ذ: محرم راه [تو] نه (← پاورقی بیت ۳)

بند ۱۸

خلوت سوم و مشاهده مجلس عارفان

(۱۸/۱) یک بار خواجه [نظامی] با دو سه اهل طریق دو سه دم عارفانه زد و در یک مجلس ذکر به خلوت نشست.

(۱۸/۴) آه بخور: آه نفس‌های خوشبوی عارفان / ذکر و دم عارفانه / اضافه تشبیهی است. از نفس روزن آن مجلس آه و دمه‌ای خوشبوی عارفان، حالت عشق یعقوب به یوسف و زندگی یوسف و ماجرای پیراهن او را شرح می‌داد، یعنی همه مژده وصال و خبر خوش بود.

(۱۸/۵) گویی شب مانند شِحنه و والی شهر بود و خون عسس را ریخته بود و از شبگرد در آن شب و آن مجلس خبری نبود و هیچ صدایی شنیده نمی‌شد و در آن مجلس مگس هم پر نمی‌زد و پر مگس بر شیرینی مجلس ریخته و ناتوان شده بود. یعنی سکوت محض بود.

یادداشت - تعبیر و معنی بیت قابل بررسی است!

(۱۸/۷) سُهیل: گونه‌ای صراحی. نطع ادیم: سفره چرمی گرانبها. دُر یتیم: گوهر بی‌همتا مراد جام شراب است. در آن مجلس از سر سفره چرمی پای صراحی بر سر جام بلورین شراب لعل می‌ریخت. [به رمز: در آن مجلس از سر وجود (سفره چرمی)، پای صراحی (کام و دهن) بر سر جام بلورین (سینه) ذکر یارب یارب می‌گفت].

(۱۸/۹) در طبق آتشدان که مجلس را بر می‌افروخت عود می‌سوخت و شکر می‌ریختند و نثار شکر موجب سوختن عود و ادامه کار عود سوزی بود.

(۱۸/۱۰) می به خاطر دو نُقل بوسه خیز شده بود و پی‌درپی می می‌نوشتند (به ذکر دل مشغول بودند) و آن دو نقل عبارت بودند از چشم و نگاه‌ها و دهان و سخنان شکربار.

(۱۸/۱۴) آن چنان فراوانی بود که پوست روباه (نیفه) مانند حصیرگیاه بافت (پلنگی) به زیر پا انداخته شده بود و نافه و مشک آهو مانند زنجیر شیر پستان در مجلس پراکنده می‌شد و قطره قطره می‌چکید.

(۱۸/۱۵) ناز و فخر از گریبان کسانی می‌گرفت و به رقص می‌کشید که دامن می‌کشیدند و آستین آنان از رقص جواهر افشانی می‌کرد.

یادداشت - ناز در اکثریت نسخه‌ها (ب ت ج ج چ خ ذر) به صورت «یار» ضبط شده است بی‌هیچ تردیدی نادرست است. ناز به قرینه «وعده» در بیت ۱۳ و «خواب» در بیت ۱۷ درست است.

(۱۸/۱۸) در آن پرده و حلقه مجلس، پردگی زهره با چستی و چالاکی آهنگ می‌نواخت و به ادای درست و قانون صحیح موسیقی زخمه را شکسته بود یعنی مطرب آن مجلس زُهره آسمانی بود و از شدت هیجان زخمه شکسته بود اگرچه در پرده به درستی آهنگ می‌نواخت. زخمه: مضراب. یادداشت - معنی بیت قابل بررسی و تأمل است.

۱۸/۲۲) گویی رخت نیستی را از آن مجلس به عالم نیستی انداختند یعنی همه هستی بود و نیستی خود نبود در آن مجلس و حُجره‌ای که از همه چیز خالی بود و هیچ اثری از تعلقات خاطر در آن نبود.

۱۸/۲۳) مرغ شادی نامه اهل مجلس را تا بالاتر از هفت ستاره برج ثریا می‌برد و در آسمانها نیز از شادی آن مردم خبر داشتند.

۱۸/۲۴) آتش خورشید که زندانی بود و سحرگاه در رشک آن مجلس می‌سوخت همه اهل دل و معرفت را خوش کرده بود.

یعنی: از اینکه هنوز سحر نشده بود و آفتاب بالا نیامده بود همه لذت می‌بردند.

۱۸/۲۶) حلقه در پرده بیگانگان بود و هیچ بیگانه‌ای را به درون راه نبود و زلف زیبارویان عاشقان ایشان را دیوانه و زنجیری کرده بود و پای دیوانگان به حلقه‌های زلف پری بسته بود.

۱۸/۲۶) مشتری: خریدار و خواستگار. ایهاً سیاره مشتری.

۹ - ۱۸/۲۸) پری‌زادگان تاختن آورده بودند همچنانکه پری بر دل دیوانگان و عاشقان افتاده می‌تازد، دل را نوازش می‌کردند و بر راه دل با قامت موزون و لطیف خود شاخ سمن کاشته بیننده را لذت می‌بخشیدند و خار غم در میانه نبود.

۱۸/۳۰) خدّ و گونه ایشان چون نیشکر و میوه دل بود و قدّ بلند و چون نارون ایشان گلبن جان و روح بود یعنی از دل و جان پرورش یافته بود.

نکته - دل به صورت درخت میوه‌دار و جان به شکل بوته گل در نظر شاعر بوده است که آن میوه و این گل دارد و آن خدّ و این قدّ است.

۱۸/۳۱) پسته عنب رنگ: لب. فندقه شکر: دهان. بادام تنگ: چشم.

چشم و دهان ایشان از لب، رنگ و سرسبزی می‌گرفت، یعنی همه با هم هماهنگ و زیبا بود.

۱۸/۳۲) بابلی غمزه: غمزّه جادوگر و اهل بابل. هندوی خال: خال سیاه چون زن هندو.

شب خطّ: خط لب و گونه به شب تاریک و سیاه همانند شده است.

سحر حلال: جادوی حلال. شعر و سخن حلال چون آیات قرآنی.

می‌گوید: غمزّه جادویی و خال سیاهش در خط لب و گونه‌اش آیتی بود.

۱۸/۳۹) در آن مجلس عارفانه، گل وقتی که دید لب شکر می‌ریزد و چشم بادام نثار می‌کند، احساس کمبود کرد و به شکر پناه برد تا گلشکر بسازد.

یعنی آنجا سخنان شیرین و نگاههای جادویی بود، گلشکر هم بود.

(۱۸/۴۱) زلف سیاه بر سر سیم سپید رخسار آن چنان خوشبوی بود که گویی بر برگ بیدمشک، مشک می ریزد یا بید مشک عطر خوش خود را از آن زلف می گیرد.

(۱۸/۴۶) عرق رخسار مانند قطره نسرين بود که بر روی گل سرخ افتاده و گویی قطره‌ها خوشه پروین و ستارگان ثریا بود که خرمن ماه رخسار شده بود.

یادداشت - تصحیح بیت ممکن نشد و جای تأمل است.

(۱۸/۴۷) گریبان زیبارویان بهشتی باز شده و خط سحر از سینه سپید ایشان طغرای نور یافته و سپیده دمیده است.

طغرا: مهر رنگین با خط‌های درهم که در واقع نشان و مهر سلطنت است.

(۱۸/۵۳) تصحیح و معنی بیت ممکن نشد، نسخه‌های اقدم و اساس به صورت زیر است:

صبر بسی زیر نوا تنگ داشت فتنه سر زیر دو آهنگ داشت

۵۳ آ - بسی: پ - سر، ح: بسر. ذ: صبر سر زیر نو آهنگ داشت؛ ث: صبر بسر دید نوا، ر د: صبر در آن پرده نوا.

۵۳ ب - دو: ر - در؛ ذ: زیر و رو.

حاصل معنی ظاهراً: صبر بی نوا شده بود؟! فتنه می خواست که به پا خیزد.؟!

(۱۸/۵۴) غُنه: آواز بینی، تحریری از موسیقی که در هنگام غنا به خیشوم بینی ادا کنند (کمتر خواننده‌ای قادر به ادای آن است).

می گوید: حدیث عشق محمود و ایاز در غُنه داوود پیغمبر ساز یافته بود و به رمز نواخته می شد.

(۱۸/۵۸) نگر: نظر و نگاه. شکر از خنده زیبارویان تنگدل بود و رشک می بُرد و نگاه‌ها از چشم غزالان سرمه می بردند یعنی بسیار نافذتر از نگاه غزال بودند.

(۱۸/۵۹) آن شب ماه برنیامده بود و در آن سوی مانده و شب را ترک گفته بود. یعنی تا صبح هوا تاریک بود.

(۱۸/۶۴) می گوید: به یکدیگر نور و شادی می بخشیدیم و گاهی تُرک قصب پوش من سبزه می شد و (پیر من که پیراهن داشت) من چون آفتاب به او نور می دادم و گاهی من گازر و جامه شوی می شدم و او جوی آب می شد و جامه‌های مراد مرا پاک می کرد.

۱۸/۶۶) آن ماه نو که از نور کمر داشت و نورانی بود خود را از شیفتگان دور می‌داشت و نمی‌خواست ما دیوانه‌تر بشویم.

۱۸/۶۷) من یا ما شیفته او بودیم و او خود شیفته ما بود، هر رغبتی از ما می‌دید دو برابر محبت می‌کرد، آنجا عالم ایثار محبت و دوستی و عشق بود.

۱۸/۷۱) از آن زمان که آن شب قدر نورانی با من شب خوش کرد (خدا حافظی کرد) هرگز شبی خوش نداشتم.

۱۸/۷۳) آن شب شبِ داجی (تاریک) نبود روزی روشن بود، البته شب بود اما شب معراج من بود، شب معراج نظامی شاعر گنجه بود.

۱۸/۷۷) از برآمدن خورشید سخت گریستم و آتش او از ایوانِ چشم من و از ناودانِ مژگان من آب اشک روان کرد.

۱۸/۷۸) صبح با برآمدن خورشید، ابر برای بردن آب به روی دریا و آب آمده بود و رقص می‌کرد و جامه خورشید را پاک می‌کرد و نور او را می‌شست.

۱۸/۷۸) چشمه: چشمه خورشید و چشمه شعبده. حوضه: زمین‌های اطراف رودخانه و چشمه.

می‌گوید: آن چشمه و حيله و نیرنگی که خورشید بست حوضه آن چشمه سبوه‌های بسیاری چون من و تو را شکسته است، یعنی کار خورشید و روزگار، زادن و پروردن و کشتن است.

۱۸/۷۹) از برگ نور آفتاب روشنایی طلایی برمی‌خاست و مهره ستاره را بر سیم سفید ناب می‌زد. ظ، یعنی با برآمدن آفتاب، ستارگان سفید رنگ می‌شدند.

۱۸/۸۳) سحر مانند راهزنی کمین کرده از جویبار بیرون جست، دشنه نور به دست به سوی من آمد و بر روی جویبار پل را شکست که دیگر نتواند بازگردد و با من بجنگد.

۱۸/۸۷) گفتم ای سحر با من ستیزه مکن و بر کسی نیش بزن که نوش تو را خورده است و از زندگی لذت برده است و در آن کسی پشم بکشد و خفه‌اش کن که تو را بدگفته و آبروی تو را برده است و یا تو را از میان برده است، من با تو کاری نکردم.

۱۸/۹۱) مار شب: اضافه تشبیهی است. مهره خورشید: اضافه تشبیهی است.

۱۸/۹۵) وصف شب را از روی معرفت و عرفان کرده‌ام و همه مشاهدات عارفانه است.

۱۸/۹۶) شب را رمزی ساخته‌ام برای خلوت عارفانه و تنهایی، و شمع نمادی است برای بصیرت.

۱۸/۹۷) عود رمزی برای ناله و ذکر عارفانه است و گلاب نماد اشک توبه و شکر است.
 ۱۸/۱۰۰) صبح که جان باختن و پریدن چون پروانه آموخته دور سر خورشید می‌گردد.
 بصیرتی و شمعی خوشتر از آن شب قدر من نیفروخته و نوری چون نور خیالات نداشته است.
 ۱۸/۱۰۱) آن شمع: ترک قصب‌پوش شاعر و پیر دستگیر او ← ۱۸/۵۹ و شمع بصیرت و
 بینایی ← بیت ۱۸/۹۶.

بند ۱۹

مقال اول در مرتبهٔ آدم

یادداشت - برخی از کنایات این بند قابل تعبیر نیست و با علامت ستاره * نشان داده شده است.

۱۹/۱) عشق پرستی: تولید مثل، زاد و ولد / حرکت برای رسیدن به اصل و مبدأ.
 می‌گوید: اول که این جفت پرستی و هوس تولید مثل و زاد و ولد نبود، همه عدم بود و هستی
 آوازه‌ای نداشت.

۱۹/۳) آدم بازپسین فرزند از جنس پری‌زادگان (اجنه) بود و نخستین فرد از اولاد بشر بود.

۱۹/۵) علم آدم: آیه ۳۱ / بقره ۲ (و خدا همهٔ نامها را به آدم آموخت..)

خَمَرَ طِينَةَ آدَمَ بَيِّدَهُ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً (گل آدم را در چهل روز به دست خود سرشت)

ر.ک: احادیث مثنوی: ص ۱۹۸.

* ۱۹/۶) ذات و گوهر او مجموعه‌ای از اضداد بود: هم تیره و هم روشن بود، هم سنگ

محک بود و هم زر بود و هم صراف و گوهرشناس بود. روح و جسم و عقل با او بود.

* ۱۹/۷) قنینه: ظرف شراب. شاهد: گواه، زیباروی. نوخط: آنکه تازه موی به رخسارش

برآمده. او هم آسمانی بود هم زمینی چنانکه هم شاهد ظرف شراب افلاکیان بود و می‌دانست کار

ایشان چیست نوخط خاکیان بود که یک آینه داشت (تنها مردی بود که در حیات خود یک زن دیده بود).

یادداشت - «شاهد و قنینه» از نظر تصحیح و معنی قابل تأمل است.

* ۱۹/۸) یاره: دستبند، طوق، استطاعت، باج و خراج.

ظ، هفت فلک به ساعد او حلقه بسته او را آراسته‌اند و طوق بندگی او نگار و زینت ساعد روح است. یعنی او برگزیده هفت فلک است و مایه فخر و ناز روح آدمی است.

* (۱۹/۹) از دو گهواره صورت و ماده یا دو جهان، برانگیخته شده و روح و جسم را به هم آمیخته است.

* (۱۹/۱۰) او پیشکش زندانیان زمین است و به عنوان خلعت او را بر اهل زمین خلعت فرستاده‌اند هم محتسب روحانیان است و به احوال آنان نظارت دارد و هم پیامبر است و ساقی‌گری و رهبری می‌کند.

(۱۹/۱۱) مرز خلقت و سرحد آفرینش بازار اوست و او در آنجا سوداگری می‌کند و رحمت دوشیزه و دست نخورده نخستین بار در حق او آمده و توبه‌اش پذیرفته شده است.

(۱۹/۱۲) زیباروی است (احسن تقویم است آیه ۵ / سوره تین) و عشق را او نوشته و نخستین عشق میان او و حوّا روی داده است و او مانند گلی از بهشت بر زمین آمده است.

(۱۹/۱۳) از دیده بینا و بصیر، او نوری است و مرغ عرشی و فرشته عالم بالاست.

(۱۹/۱۴) فرشتگان از وی دانه چین شده‌اند و آنان را نام آموخته و سر بر زمین نهاده‌اند و از آن عالم به کره خاکی آمده است.

(۱۹/۱۶) او به یک دانه گندم از راه جوانمردی مکر و حيله و جامه و همه چیز را دور انداخته و بر زمین آمده است. یعنی در حق آن دانه جوانمردی کرده که خوردن آن ممنوع بود.

* (۱۹/۱۷) به دام چنان دانه‌ای افتاده است که جای سپاس ندارد و بسیار کوچک است «کمتر از آوازه شکرانه‌ای» (مبهم است).

(۱۹/۱۹) شوریده: ابلیس است که همه فرشتگان به امر خدا آدم را سجده بُردند الا ابلیس.

(ر.ک، آیات ۳۰. الحجر ۱۵ - ۷۳ / ص ۳۸ - ۳۴ / بقره ۲ - ۱۱ / اعراف ۷.. الخ).

«آن گاه گفتیم فرشتگان را به آدم سجده کنید، سجده کردند مگر ابلیس - ۶۱ / اسراء ۱۷».

(۱۹/۲۳) از آرزوی پیدا شدن مادر زمین، خوردن گندم برای او بسیار آسان بود و جوی نمی‌ارزید یا می‌ارزید.

۵ و (۱۹/۲۶) همچنانکه گندم را تا نکارند نمی‌روید و تا نشکنند آرد سفید نمی‌دهد، آدم را نیز تا بر زمین انداختند تولید مثل کرد و شکسته شد و توبه کرد تا پیش خدا روسفید شد.

(۱۹/۲۷) پوست او چون گندم شد مانند کاه و به رنگ کاه و سوراخ سوراخ شد مانند صورت لک‌دار ماه.

(۱۹/۳۱) جگر گندم افسرده و یخ زده است و از آن است که سخت است و خُرد و کوچک بودن او موجب آن شده است که به او خُرده و عیب نمی گیرند و در معرض ناسزا نیست.

(۱۹/۳۵) ظ، تو پیک دل هستی و هرچه دل تو خبر بدهد و الهام بشود همان را از سوی خدا دریافتی انجام می دهی از شیطان پیروی مکن و تو شیر سلطانی چون خدا هستی دیگران را پرستش مکن!

یادداشت - تصحیح بیت ممکن نشد!

(۱۹/۳۶) تا همچون آدم از بدکاری و گناه توبه نکنی همیشه آلوده و گناهکار خواهی بود.

(۱۹/۳۸) مُقَطَّع: صاحب اقطاع / خلیفه، کسی که صاحب زمینها و کشتزارهاست.

(۱۹/۴۰) این گِل پرورده: تن خاکی و به تعبیری زمین خاکی. آدم نخست به سرانندیب هند فرود آمد.

(۱۹/۴۲) مدّتی از باران آسمان نیلی رَنگ در هندوستان به کشت و زرع مشغول شد و سبزه رویانید.

(۱۹/۴۳) توبه کرد مدّتی از قضای بد سرنوشت گریه کرد تا گیاه نیل از زیر پایش برُست.

* (۱۹/۴۴) تُرک و زیباروی خطاکار، چون ماه شده و زلف سیاه خطا و گناه را زیر کلاه گذاشت / زیبا شد و توبه کرد و صاحب کلاه و سلطنت شد.

نکته - خطایی با ختایی (اهل سرزمین خطا) اشتباه نشود.

(۱۹/۴۸) از این سرمایه زمین بهره مند باش که آدم کاشته است و تو حاصل آن را می دروی.

(۱۹/۴۹) عود می سوزد و می نالد تا آتشدان نَفَس خوشبوی داشته باشد و خر رنج بار را می کشد و همین موجب راحت پالانگر است تا خر رنج بیشتر نبرد پالان می دوزد و سود می برد.

(۱۹/۵۱) مانند خار در بستان لنگر مباحش و بی حرکت مایست، مانند موج باد بهاری کشتی بوی خوش گل باش / دایم حرکت و کوشش کن بیکار منشین!

یادداشت - برخی ابیات آثار نخستین شاعر است و به نظر می رسد ضعف تألیف دارد.

* (۱۹/۵۲) مانند پیک خزان راه به سوی دل برو که خزان آب بر سر می رود و ابرها را با برق و

آتش همراه دارد. یعنی آرام چون آب و آتشین چون برق باش (← ۵۹ و ۱۹/۶۰)

(۱۹/۶۳) خار فریفته رنگ گل است تو نیز فریفته رنگ و بوی مباحش و چون بنفشه خودبینی پیشه مکن.

(۱۹/۶۴) خانه دل را صیقلی کرده‌ای و به هر جا می‌نگری خود را می‌بینی از آن است که چشم تو تنها خودت را می‌نگرد. خود بینی تو از صیقل کردن خانه دل یا خانه گِل است. یادداشت - ظاهراً ضعف تالیف دارد.

(۱۹/۶۷) جو سنگی: ذره‌ای، سنگی به اندازه جو، از اجزای وزن طلاست.

بند ۲۰

[حکایتِ خواب دادگر]

(۲۰/۱) پادشاهی عادل با اندیشه‌ای نیک [در رؤیای صادق] تصویر پادشاهی بیدادگر را در خواب دید.

(۲۰/۲) در شبت: در شب قبر و مرگت. روز مَظالم: روز مظلومه‌ها و ستم‌ها که برکسان کرده.

(۲۰/۴) نگاه کردم تا بینم چه کسی مرا هدایت می‌کند و من امیدوار هدایت چه کسی هستم و یا چشم عنایت خدا به چه کسی است یا چه کسی چشم و امید عنایت از خدا دارد. یادداشت - از ابیات و سروده‌های نخستین شاعر و دارای ضعف تالیف است.

(۲۰/۱۰) یا به شراری بسیار ناچیز مرا ادب کن و یا برخلاف انتظار همه مرا ببخش و کاری در حق من بکن.

(۲۰/۱۳) بار گناه مرا از دوشم بر زمین افکند و مرا از میان گناه برگرفت و رها کرد.

(۲۰/۱۵) گِل: اندازه گرفتن، پیمودن. کیل زن سال و ماه: عمر. زندگی.

فرض کن عمرت باشد و این و ماه سال را به پایان ببری.

نکته - مخاطب شاعر، پادشاهان و فرمانروایان است.

* (۲۰/۱۶) فرض کن آن روز که عمرت به پایان می‌رسد ترازوی تو بی‌سنگ و گوهر مانده و

کسی نیست عمر و مال تو را بسنجد، کیل عمرت تهی گشته و پیمانۀ گناهت پرگشته و یا پیمانۀ عمرت پُرگشته و کیل نفس تو خالی شده.

(۲۰/۲۰) با نوازش یتیمان را به دام مینداز و گردنت در گرو مال بیوه‌زنان نماند.

نکته - معنی حقیقی بیت در زیر معنی کنایی پنهان شده است.

(۲۰/۲۲) این فرش کهن پوده زمین و دنیا را رها کن و این دامن آلوده را دور بینداز.

بند ۲۱

مقاله دوم در محافظت عدل و نگاه داشتن انصاف

(۲۱/۱) ای انسان که اندیشه و عقل تو پادشاه جانداران عالم است و پای تو گوهر تاج پادشاهان است، یعنی ای انسان اندیشمند و روحانی!

(۲۱/۷) از دایره هستی بیرون تر می توانی بگردی و آن عالم معنی است.

(۲۱/۸) آینه سحر: خورشید. آینه دار شدن سحر: روشنایی آن که همه چیز و همه جا دیده می شود.

(۲۱/۹) مهرباب: محراب (براساس دستنویسهای قدیم ضبط شد)، این مهد: کره زمین، فلک! این گهواره زمین و یا فلک به خاطر خواب خوش و آرامش تو می جنبد و در حرکت است.

(۲۱/۱۳) با همه فروتنی کن و از کسی انتظار یاری و کمک مالی نداشته باش.

(۲۱/۱۴) خاک با چیزی آمیخته نشود بهتر است و تو نیز خاک هستی خالص باش و برانگیخته و مغرور نیز باش.

(۲۱/۲۱ - ۲) از گوهر کهربای دین، یک ذره و یک جو سنگ آن به یک من کیمیا می ارزد. سنگ دنیا را بینداز و گوهر دین را بگیر، خاک زمین را بده و زر دین را به دست بیاور یعنی دین داری کن نه زمین داری و مملکت داری.

(۲۱/۲۲) اشاره است به آیات ۱۷ / تغابن ۶۴ - ۲۴۵ / بقره ۲ - ۱۱ / حدید ۵۷. الخ «کیست آن کس که به خدا وامی نیکو دهد تا برای وی دو چندان گرداند و او را پاداشی خوش باشد؟» - ۱۱ / حدید ۵۷.

(۲۱/۲۶) این بیت نشان می دهد که مقاله را برای فرمانروایان و شاهان نوشته است.

(۲۱/۲۷) خانه بر و خانه برانداز پادشاهی و مملکت ستم کاری است و نیک بختی و دولت از کم آزاری باقی می ماند.

(۲۱/۳۳) روی به سوی دین کن تا پشتیبانی نیرومند داشته باشی، روی از مهرپرستی و ستاره پرستی برگردان که خورشید خود زردشتی است.

یادداشت - نظامی گنجهای زردشتیان را آتش پرست می دانسته در حالی که چنین نیست و زردشتی آتش را پاک می داند و آتش نیز پاک است.

(۲۱/۳۴) معنی مصراع دوم روشن نیست، اگرچه مطالب ناگفتنی بسیار هست. می‌گوید: این گوی زرد خورشید عروسکی است از زرنیخ زرد و بی‌مقدار مانند زن حائض از پس لعبت و در طلب لعبت مگرد.

یادداشت - درباره این مصراع مطالب زیادی گفته و شنیده شده نوشتنی نیست و قدما درباره زن، اغلب به دیده تحقیر نگریسته‌اند، اگرچه نظامی لیلی و مجنون را به خاطر مادر خود و خسرو و شیرین با خاطره همسرش آفاق سروده و در شرفنامه مقام زن را از زبان دختر چینی به آسمان برین برده و او را درخت میوه‌دار نامیده و بر مردان برتر دانسته است! این نظر عجیب است!

(۲۱/۳۵) هرچه در این پرده نه میخی (نه فلکی) هست همه از اثر بازی و خیمه شب‌بازی خورشید است. یعنی گرفتاری و بلای ما و هستی ما از اوست.

(۲۱/۳۶) باد دهان براو و بر چراغ خورشید بدم و فوت کن تا خاموش شود بالکنایه تف کن و خورشید پرستی مکن و چون مسیح روغن نیاز خود را از این چراغ فلکی باز رها کن و او را به هیچ شمار. از دماغ: از بینی به کنایه از دهان!

یادداشت - مسیح در اسطوره‌ها به آسمان چهارم (فلک خورشید) رفته است و باد دمیدن مسیح به خورشید از بینی یا دهان، معلوم نشد. و حتی دماغ به معنی مغز و اندیشه هم معنی نمی‌دهد.

(۲۱/۳۹) پرده عیسی‌گرای: فلک چهارم، فلک خورشید.

این خورشیدپرستی را رها کن تا چون عیسی بتوانی معراج بکنی و به آسمان بروی.

(۲۱/۴۱) اگر عدل نکنی از یادها می‌روی. اشاره دارد به حکایت بعد که انوشیروان دادگر در یادها مانده است.

بند ۲۲

[حکایت انوشیروان و دِه ویران]

(۲۲/۱) گوکبه: همراهان شاه و امیر.

(۲۲/۴) شاه دلتنگ بود و قافیه آواز و آهنگ آن دو مرغ از آن هم تنگ‌تر بود یعنی به همدیگر مجال نمی‌دادند.

یادداشت - ظاهراً این دو مرغ جُغد هستند که در ویرانه‌ها با شکار گنجشک و پرنده‌ها زندگی می‌کنند. در بیت ۱۵ نیز خود اشاره کرده است.

(۲۲/۶) وزیر گفت: ای پادشاه نامدار اگر مرا ببخشی و بیمارزی سخن آن دو مرغ را شرح می‌دهم.

یادداشت - «آموزگار» در همه نسخه‌های خطی «آموزگار» نوشته شده است و معنی نمی‌دهد.

(۲۲/۷) خطبه (به کسر اول). عقد و نکاح (طَلَبُ الْمَرْأَةِ لِلزَّوْاجِ - المنجد). خواستگاری.

وزیر گفت: این نوای آن دو مرغ از شادی و رامشگری نیست بلکه برای زناشوهری خواستگاری می‌کنند.

(۲۲/۱۲) در گرفت: اثر کرد. فغان در گرفت: فغان و ناله آغازید.

(۲۲/۱۵) ستم را بنگر که به جای آبادانی و دهکده‌های پر از مرغ و خروس، ویرانه‌ها پدید آورده‌ام و جغد بر آنها نشسته است. نشاتم: بنشاتم از مصدر نشاندن.

(۲۲/۱۶) دست بر سر زدن: ناله کردن و پشیمان شدن.

(۲۲/۲۰) مس کسی را به زر اندودن: از روی ریا و تزویر او را بهتر از آنچه هست نشان دادن.

(۲۲/۲۶) «پرسند و نپرسند» در هر دو صورت صحیح است و به یک معنی منتهی می‌شود. شاعر صنعت تصحیف نقطه به کار برده است.

یعنی در قیامت این ستمکاری مرا بازجویی می‌کنند و بازجویی می‌کنند یا بازجویی نمی‌کنند و باز نمی‌پرسند دیگر نمی‌پرسند..الخ.

(۲۲/۲۹) بارگی: اسب، بالکنایه همه دارایی و سلطنت. بار: بالکنایه بارگناه.

(۲۲/۳۲) در آن باره: ۱. در روی آن اسب. ۲. درباره آن حادثه. (ایهام دارد).

شاه در آن باره آن چنان خشمگین شد که از گرمی نفس او نعل اسب او نرم گشت یعنی به تندی اسب راند و از آن ویرانه دور شد.

(۲۲/۳۴) قلم برگرفت: قلم خراج و مالیات برداشت و همه را از آن عفو کرد.

(۲۲/۴۰) خورشید سواران: بزرگان از اولیاء و انبیاء، بالکنایه حضرت مسیح که در آسمان

چهارم جای دارد.

(۲۲/۴۵) حاصل دنیا: حاصل عمر دنیا، زندگی.

بند ۲۳

مقاله سیم در حوادث

- (۲۳/۱) دامن کشان: کسانی که دامن دراز دارند و با ناز دامن کشیده راه می‌روند.
خواجه دامن کشان: خواجه‌ای که در حال دامن کشیدن راه می‌رود / ایهاماً خواجه و سرور
کسانی که با تقوا هستند و دامن گناه به بالا می‌کشند.
- آستین بر همه عالم افشاندن: دست شستن از دنیا. (هرآنچه در آستین داری بر عالم نثار کن).
نکته - آستین افشاندن یعنی حرکت دادن آستین تا هرچه از گرد و خاک هست فرو ریزد. ظاهراً
غرض شاعر آستین از همه عالم افشاندن است، وگرنه آستین افشاندن بر چیزی یا کسی یعنی
افشاندن پول و سکه و هر چیزی که در آستین‌هاست.
- (۲۳/۲) خود رنجور (رنجه) مباش بلکه موجب راحت دردمندان و رنجوران باش و لحظه‌ای
از جاه و جلال (تکبر) دوری کن.
- (۲۳/۵) وامق عاشق و عذراء معشوق بود، آن دو رفته‌اند دنیا همان دنیا است و باز حجله عذراء
و بزم وامق برجای مانده، عروسی‌ها و جشن‌ها ادامه دارد.
- (۲۳/۶) وامق افتاده و مرده و عذراء هم رفته، آن حجله عروسی و بزم اینک بی آن دو، مهیا
شده و مانده است.
- (۲۳/۹) مصراع اول جمله تعجب و سؤال است: چه کسی همدمی دنیا را می‌خواهد؟ بدانید
که او با هیچ کس وفا نمی‌کند.
- ۴ - (۲۳/۱۳) ما از دنیا زاده‌ایم و جوانی خود را به دنیای پیر داده‌ایم و خود پیر شده‌ایم و
دنیای پیر خود همیشه سرسبز و جوان می‌ماند و این ماجرا در زندگی زال پدر رستم اتفاق افتاده
بود. او زال زر بود با پوست طلایی و موهای سپید، سیمرغ او را بُرد و بزرگ کرد در حالی که در
جوانی پیر می‌نمود، پدرش سام جوان و با موهای سیاه مانده بود.
- ۱۸ - (۲۳/۱۷) مردم صحرانشین آرزوی کنار دریا می‌کنند و مردم سختی‌کش ساحل دریا،
نعل در آتش نهاده آرزومند صحرا و خوشی آن هستند. نعل در آتش نهادن: آرزومند دیدار دوستی
یا کسی بودن.
- ۲۰ - (۲۳/۱۹) آدمی هرگز از رویدادها در امان نیست و از بارش باران و خشکسالی، مسلّم و

سلامت نمی ماند یعنی بد و خوب حوادث همیشه در انتظار اوست و این قافله و کاروان زندگی را برداشتن و سفر کردن از این دنیا واجب و فرض است، باید از این باروئنه دنیا گذشت و آن را به دیگران رها کرد.

۲ - ۲۳/۲۱) هرآن کسی که می بینی در حلقه این دنیا فرومانده و زندگی می کند او را از شهر آن دنیا بیرون کرده و از دهکده آن جهانی رانده اند، یعنی یک روز به اصل خود برمی گردد و راهروی را که امان می دهند تا در این دنیا بکوشد، در عدم از دور نشان می دهند که رفتنی است. ۲۳/۲۷) یعنی اگر جوانی بگذرد و دوران عاقلی برسد آن گاه می بینی که دیگر همه غم است و شادی نیست.

۲۳/۳۰) روشندان: اهل دل، عارفان. مُقبلان: مردم نیک بخت، اولیا و انبیاء و مردم خرسند خدادان.

۲۳/۳۱) ظ، کنایه ای غریب در بیت نهاده است و می گوید: خار از اثر همدمی با گل سرخ خوشبوی می شود از آن است که اگر در دامن سنبل فرو رود بوی خوش همه جا را فرا می گیرد. یادداشت - برخی از گلها با مالش بوی خوش می دهند و ظاهراً نظر نظامی همین است ولیکن این که مرحوم وحید دستگردی از شرح محمد بلخی نوشته: نوعی خار هست که بیخ سنبل را در آن می پیچند خوشبوی می شود، ظاهراً افسانه ای پیش نیست و بی مأخذ است (← وحید، ص ۸۵)

۸ - ۲۳/۳۲) درباره همدمی تمثیل می آورد و می گوید: روز قیامت از سوی حق حواله می آورند و بیابان را به عرصات قیامت می آورند تا مجازات بکنند، به او می گویند تو خون جگر خستگان را خورده ای و جانوران و مردم تشنه در تو جان سپرده اند و گرنه این آب شیرین و آب زندگی در زیر ریگ تو از کجا آمده است، ریگ فریاد می زند که ریگ ریخته مرا مکشید و خون مرا مریزید من کسی را نکشته ام بلکه نمکی بر سر خوان خود ریختم و نمکزار شدم و با جگر بیابانیان در آمیختم تا در اثر همدمی با آنان به جایی برسم و خواستم با مردمی غیور و راهرو هم آغوش بشوم و با آنان به بهشت راه یابم و به دستینه و دستبند حوران بهشتی محرم و با آنان همدم بشوم یا دانه های ریگ مرا دستینه کنند. چون می بینند براساس طبع و سرشت خود کار کرده او را می بخشند و مطرب خلخال و حلقه ی پای بهشت می شود، یعنی در زیر آبهای بهشتی حرکت می کند و آواز خوش برمی آورد!!؟

(۲۳/۴۳) در عهد سلیمان دیوان و پریان (اجنه) با او همکاری داشتند و از عهد سلیمان به این سوی (دورتر از عهد سلیمان) هر آن کسی که آدمی است نایاب و ناپیدا است و گویی آدمی (مردم نیک) چون پری پنهان شده است.

بند ۲۴

[حکایت سلیمان و برزگر پیر]

(۲۴/۱) روزی از آنجا که فراغی رسید و فراغتی برای سلیمان حاصل آمد، باد تخت او را به آسمان بُرد و به پیرمردی راهبر (چون چراغ) رسید. چراغ: پیرمرد عارف. ایهاماً: باد نفس سلیمان به چراغ برزگری رسید و آن را خاموش کرد، بالکنایه ناراحت کرد. (۲۴/۲) مملکت سلیمان: پادشاهی او، مُراد خدمتکاران و دیوان خدمتگزار اوست. تخته مینا: آسمان و به تعبیری زمین با سنگها و نباتات رنگارنگ. اهل مملکت و خدمتکارانش رخت سلیمان را به صحرا بردند و تخت او را بر این تخته مینای زمین نهادند!

(۲۴/۳) ساده دشت: دشت بی آب و علف، بیابان.

یادداشت - معنی هر دو بیت قابل بررسی است.

(۲۴/۴) غله دان (بضمّ اول): قُلّک. غله دان کرم: کنایه از خاک است.

(۲۴/۶) منطق مرغان ز سلیمان گشاد: سلیمان مرغ زبانی کرد و به گفتن سخن آغازید.

۱ - (۱۴/۱۰) ما که در زمین پُر آب دانه کاشتیم و کشتزار خود را سیراب کردیم حاصلی برداشت نکردیم. تا تو که در این کشتزار دیمی و بی آب چه حاصلی به روز آوری و آشکارسازی؟ به روز آوردن: آشکارکردن، بالکنایه: رویاندن.

(۱۴/۱۷) اشاره‌ای دارد به همکاری دیوان و شیاطین با سلیمان که اسیر او بودند.

یادداشت - از این بیت معلوم می‌شود غرض نظامی از کلمه «پیر» پیر دستگیر و ولی از اولیاء است که بر سلیمان نبی و همکاری وی با شیاطین خُرده می‌گیرد. و می‌گوید: ای سلیمان به انبازی و با شرکت شیطان دانه مکار تا یک دانه هفتصد دانه به بار آورد.

(۲۴/۱۹) هر استعدادی را که دادند و نظر و نگاهی عارفانه به کسی بخشیدند جامه او به اندازه

تن او بود، یعنی شایسته آن نظر و استعداد بود.

خلاصه: یکی پیامبر و در حد سلیمان است و یکی نیز پیری برزگر است و نظری دیگر دارد.

(۲۴/۲۴) نیک بختی صاحب درنگ و با حوصله باید تا از اندکی بار و رنج و ریاضت به تنگ نیاید. (یا از اندکی ناز و فخر به تنگ نیاید - نسخه)

(۲۴/۲۵) هرنفسی حوصله و چینه‌دان ناز نیست و همه نمی‌توانند ناز دیگران را بکشند و هر سینه و شکمی نمی‌تواند رازدار باشد.

یادداشت - باز و ناز و بار و باز، در سه بیت اخیر، ظاهراً صنعت تصحیف نقطه دارد.

بند ۲۵

مقاله چهارم در حسن رعایت

نکته - به قرینه سخنان شاعر در ابیات این بند مخاطب او شاهان و فرمانروایان هستند.

(۲۵/۱) ای آن کسی که از مردانگی عاجز شده و سپر انداخته‌ای و در بیغوله و گوشه دیوانگی نشسته‌ای بدان که غول راه تو همین گوشه‌ای است که از ترس مردم در آنجا مانده‌ای و گاهی خشمگین و زمانی خوش هستی و به باده‌خواری مشغولی (← بیت ۳).

(۲۵/۳) زیرپای جرعه میخوارگان مانده‌ای و خواهی ماند و دستخوش بازی سیارگان هستی و خواهی بود، یعنی هم اکنون می‌میری و به سرنوشت خود در تاثیر ستارگان اعتقاد داری. و می‌میری و شراب خوارگان جرعه به یاد تو می‌نوشتند و روزگار تو را دستخوش حوادث می‌کند.

(۲۵/۴) قرآن کریم و شمشیر جنگ برای دین خدا را دور انداخته‌ای و به جای آن دو، جام و صراحی شراب به دست گرفته‌ای.

۶- (۲۵/۵) زن رعنا: زن نرم‌خوی، زنی که به آسانی گول می‌خورد.

رابعه عذویه دختر اسماعیل بصری، از زنان عارف قرن ۲. (وفات ۱۳۵ ه.ق)

رابع هفت مرد: سگ اصحاب کهف است (آیه ۲۲ / کهف ۱۸).

ای آن که آینه و شانه به دست گرفته چون زن رعنا گیسوپرست شده‌ای بین رابعه آن زن عارف را که سگی را تشنه یافت، گیسوی خود را برید رسنی ساخت، سطل را به چوبی بست و سگ را آب داد (← تذکره الاولیاء عطار، ذیل رابعه)

(۸/۲۵) کم کن: کم دعوی کن.

(۲۵/۹) هنر: تقوا، بی عیبی.

هنر به گردن عقل بسته شده و عقل همیشه با تقوا همراه است و هیچ هنری نیز از عدل بالاتر نیست.

(۲۵/۱۰) آب جویبار تو تازه و خاک کوی تو نغز است از زندگی پاک بهره مند باش و خود را آلوده مکن. ای امیر همه چیز برایت داده اند آلوده مکن و ظلم و افزون طلبی را مپسند.

(۲۵/۱۷) آن یک دو مرد: اشاره است به مرتاضان هندی که می گویند همت و نظر کردند تا محمود غزنوی به تب گرفتار شد و از دنیا رفت و مردم هندوستان ایمن شدند.

(۲۵/۱۹) کشف: سنگ پشت، در ریگزار و ساحل رودخانه تخم می گذارد و تخم ها را زیر ریگ پنهان می کند، از دور در آنها نظر کرده به همت بچه ها را از تخم بیرون می آورد و همه به سوی آب روانه می شوند.

می گوید: ای مرد سالک بدان آن راهروانی که پای فرشته دارند و معراج می کنند در همت از سنگ پستی کمتر نیستند.

(۲۵/۲۰) راهشان: راه آن راه روان و راه چندین نفس بی غبار (بیت ۱۷).

تیر سحرگاه: آه و ناله سحرگاهی از سوی ستم دیدگان.

بند ۲۶

[حکایت پیرزن و سنجر]

یادداشت - نظر شاعر درباره زنان از ابیات ۵ و ۶ مقاله چهارم (بند ۲۵) آغاز می شود و نمونه ای از زنان مبارز را در دوران ستمکاری و خودکامگی سنجر به رشته نظم می کشد و نظامی هرآنچه را که از سلجوقیان حاکم بر سرتاسر ایران در دل دارد با این بهانه به نظم می کشد.

(۲۶/۴) بر سر خونم کشید: مرا به خونریزی و قتل متهم کرد.

(۲۶/۵) مرا در ستم آباد زمان قرار داد و مورد ستم قرار گرفتم و مهر ظلم و ستم بر در خانه ام نهاد و خانه ام را قفل کرد و بست.

(۲۶/۹) رطل زنان: شراب نوشان و میخوارگان، بالکنایه مستان اهل حکومت.

- (۲۶/۱۱) مرا زدند و سینه‌ام مجروح و کوفته شد و از هستی من و جان من چیزی نماند.
- (۲۶/۱۲) روزشمار: روز قیامت و روز حساب. این شمار: این ظلم و این ستم.
- (۲۶/۱۵) ابخاز: بخشی کوهستانی در مغرب قفقاز و جنوب رود کوبان در مشرق دریای سیاه پایتخت آن سوخومی است.
- یادداشت - معلوم می‌شود که در عهد حکومت سلجوقیان، به وحشیانه‌ترین وجهی ابخاز را غارت کرده‌اند.
- (۲۶/۱۶) پَله: گیسو، پول و پله.
- از موی سفید پیرزنان شرم کن و بر پول و مال ایشان راهزنی مکن.
- (۲۶/۲۴) از آمدن مرگ بترس و بدان که به تو هم دست مظلوم می‌رسد، از عدالت حصاری برای خود درست کن.
- (۲۶/۲۷) یاسَج: تیر پیکان دار، بالکنایه آه. غم خوارگان: اهل غم و بالکنایه مظلومان.
- (۲۶/۲۸) تاکی به هر طرف می‌تازی و به هر گوشه و گوشه گیری تیر می‌اندازی و از گرسنگی مردم تهی دست فارغ و بی خبر هستی.
- (۲۶/۳۲) به در یوزۀ نفس‌های اهل نَفَس توجه کن که به تیر آه تو را می‌زنند، و پاس خاطر دوسه گوشه‌نشین و درویش خلوت گزیده را نگاه دار. گوش داشتن: سنگر گرفتن است و در یوزۀ نفس درویشان: الله الله گفتن ایشان است و در دل اظهار نیاز کردن.
- (۲۶/۳۴) دوده: دودمان آل سلجوق است.
- می‌گوید: در دودمان ترکان سلجوقی دادگری ناتوان شده و رفته در پر سیمرخ وطن ساخته است و پنهان شده، کسی از آن خبری ندارد که کجا هست.
- یادداشت - «دوده» در اکثریت نسخه‌ها «دور» نوشته شده، از روی نسخ اساس ضبط شد.

بند ۲۷

مقاله پنجم در بیوفایی دنیا

یادداشت - این مقاله درباره گذشتن دوران جوانی و آغاز عمر و زندگی پس از غفلت جوانی است. در این مقاله ظهور نبوغ شعری و هنری شاعر آشکارا دیده می‌شود و از ناپختگی‌های برخی ابیات چهار مقاله اول در این منظومه مشاهده نمی‌شود.

(۲۷/۱) روز خوش عمر و دوران جوانی خدا حافظی کرد و شب خوش گفت و رفت. خاک به باد غرور جوانی رسید و آن را زیر گرفت و آب، آتش جوانی را خاموش کرد.
نکته - چهار عنصر آب و آتش و خاک و باد، در معانی کنایی و مجازی، در آثار نظامی موضوع مقاله ایست.

(۲۷/۲) بیدار شو و مست خواب غفلت مباش برای آنکه آفتاب عمر از سر دیوار گذشته و پس از ظهر جوانی آغاز شده به سوی شب پیری و مرگ می روی.
(۲۷/۳) پی: پایه و مقام. بالکنایه آرزوی دل.

(۲۷/۴) آن دل که از غم دنیا ریش بود و در آرزو و عشق غصه می خورد امروز در سر پیری خشک شده است و آن ملاححت و نمک پیشین را ندارد یعنی افسردگی فرا رسیده است.
(۲۷/۵) زمین (عربی است): برجای مانده، فلج و بیماری لاعلاج.

(۲۷/۸) چشمه مهتاب: فروغ چهره و روشنی پوست، بالکنایه طبع و مزاج جوانی.
طبع تو سردی گرفته و آن آتش و هوس جوانی در تو نیست و رخسار سرخ تو زرد و پژمرده شده است.

(۲۷/۹) حبش تا طراز: سر تا پای (از موی سیاه سر تا کف سپید پای)، موی به موی: همه جا. از سر تا پایت همه جا سیاه و سفید (عرب و عجم) به ترکناز آمده و موهایت جوگندمی شده است.
(۲۷/۲۱) شاخه تر و تازه برای دمیدن گل نوبر است و باید پرورش داد ولیکن هیزم خشک برای سوزاندن به کار می آید. جوانی برای همه جامعه سودمند است و پیری همه زحمت است.
(۲۷/۲۲) موی سیاه غالیه و بوی خوش سر (آرایش) آن است و سنگ سیاه (محک) زر را می سنجد و عیار آن را معین می کند، یعنی موی سیاه چون محک با ارزش است.

(۲۷/۲۴) آتش طبع تو سردی گرفته و کافور خورده است چون کافور آتش جوانی را از میان می برد، از آن است که رنگ موی مُشکین و سیاه تو را [طبع تو] سفید و کافوری کرده است.
نکته - کاتبان برای آسان کردن معنی «رنگ چو» را به «طبع تو» بدل کرده اند.

(۲۷/۲۶) مسیح رنگرز بود و خورشید نیز جامه نور خود را در آب می شوید و گازی می کند بنابراین گازی و رنگرزی دو شغل نزدیک و مناسب هم هستند و از آن است که مسیح در آسمان چهارم مانده است.

(۲۷/۲۷) آب همه چیز را می شوید و مهتاب به همه گلها و میوه ها و پوست ها رنگ می دهد.
(۲۷/۲۸) این خَزَف و مهره آبی رنگ آسمان رنگ می خرد و هر چیزی در آن به رنگ خود

دیده می شود از آن است که عیسی رنگرزی پیشه کرده بود.

نکته - رنگ خریدن آسمان، معنی دیگری نیز دارد: آسمان مشتری رنگ و حيله است.

(۲۷/۲۹) چون هوا ذره ای رنگ ندارد و بیرنگ است از آن است که جوی وزن و وقار ندارد.

یادداشت - از بیت ۲۴ تا بیت ۳۲ درباره رنگ و ارزش موی سیاه جوانی داد سخن داده است.

(۲۷/۳۰) چون شب و روز دو رنگ مباح و در ظاهر سفید و در دل سیاه و تاریک مباح.

اشاره ای دارد به دورنگی موی در آغاز پیری و نیز ظاهر آراسته و دل سخت و تیره چون گل و

سنگ.

(۲۷/۳۱) پلنگ، خوبی دو رنگ دارد و هیچکس را بالای سر خود تحمل نمی کند و با کسانی

که از پایین می گذرند کاری ندارد. ماه را بالای سر می بیند، می جهد تا او را بگیرد اغلب می افتد و

کمر او بریده می شود و پشتش می شکند. می گوید خوی دو رنگ نداشته باشید و با بالا دستان

چاپلوسی نکنید و به زیر دستان زور نگوید.

(۲۷/۳۲) ظلومی و جهولی: اشاره است به آیه ۷۲ سوره احزاب ۳۳.

می فرماید: «امانت را به آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم خودداری کردند که آن را

بردارند و ترسیدند و انسان آن را برداشت که ظلوم و جهول بود».

یعنی انسان برای رهایی از ظلم و جهل، امانت خدا را برداشت که آن قرآن و به قولی اختیار و

به گفته ای عشق بود. نظامی بر آن باور است تا انسان خوی دو رنگ دارد ظالم و جاهل است.

(۲۷/۳۳ - ۴) تا زمانی که مانند درختان چمن گاهی پیراهن برگ سبز و گاهی پلاس پوست خشک

پوشی از این خوی دورنگ است که گروهی با گرما صد جبه دارد و گروهی در سرما هیچ چیز ندارد.

(۲۷/۳۵) شیر: لبن، شیر نوشیدنی. پلنگ: پلنگی، گسترده و جامه گیاه بافت.

دَرَنده پلنگ وحش زاده زیرش چو پلنگی اوفتاده

(للی و مجنون)

نیفه آهو چو پلنگی به زیر نافه آهو شده زنجیر شیر

(مخزن الاسرار)

چیزی مانند شیر نوشیدنی بخور و چیزی مانند پلنگ گیاه بافت پوش که آن را همیشه بتوانی

به دست بیاوری.

نکته - در کلمه های شیر و پلنگ ایهام تناسب هست، دو لفظ مناسب شیر و پلنگ جنگل

هستند و در معنی مناسب نیستند یعنی شیر نوشیدنی با حصیر نسبت و مناسبتی ندارد.
(۲۷/۳۶) دست بر سر هر کاسه کفچه کردن: گدایی کردن و کف دست را باز کردن برای هر کاسه و هرکس.

(۲۷/۳۷) اگر نان نداشته باشی تا آتش گرسنگی تو را خاموش بکند غم مخور چون هیچ کس آب و گیاه را از تو نمی ستاند، در طبیعت خدا آب و گیاه به رایگان هست.

نکته - به ریاضت کشی در کوه‌ها و غارها اشاره کرده است که عرفا اغلب در پیش داشتند.
(۲۷/۳۹) خُم بادگرد: فلک و آسمان. خاکِ خم بادگرد: زمین. آتش این خاک خم بادگرد عبارت از خورشید است که رویش و پرورش همه چیز از اوست. اشاره‌ای دارد به آتش تنور که نان را می‌پزد.

حرارت خورشید در این کره خاکی که باد در آن می‌گردد تا آبروی کسی را نبرد به او نان نمی‌دهد.
نکته - آب در معنی تاب و توان و آبرو (عرق) اشاره‌ای دارد به کار و عرق ریزی انسان هنگام کار.

۱ - (۲۷/۴۰) می‌گوید: در این دخمه زندانیان و در این جهان، آتش نفس روحانیان تابش و گرمایی (اثری) ندارد اگر نه چنین است پس چرا، گرگ دمی، یوسف جانی شده است و موجوداتی به نام آدمی که چون گرگ آدمی خوار هستند چرا مورد محبت و حرمت گروهی شده‌اند (چرا فرعون را می‌پرستند) و چرا مردان شیردل گربه خوان زورمندان و صاحبان زر شده‌اند؟

(۲۷/۴۲) به دنبال مردمی بی‌حقیقت مرو که خود را گندم نشان می‌دهند و جوی بیش نیستند و دانه دل خود را برای آنان مشکن و خود را چون گندم و جو خرد مکن.

یادداشت - نظامی گنجه‌ای برای آنکه مقالات را به حکایات مربوط ببندد، در پایان حکایات نام و تخلص نظامی را آورده و پایان مقالات را امضاء نکرده است.

بند ۲۸

[حکایتِ پیر خشت‌زن]

نکته - نظامی در آثار خود، کلمه «پیر» را اغلب به رمز و به معنی پیرطریقت و یا ولی از اولیاء به کار برده است.

(۲۸/۱) در سوی ولایت شام پیری خلوت گزیده و گوشه گیر بود که چون پری دور از مردم می زیست و از دیدار با مردم خودداری می کرد.

(۲۸/۳) لشکریان و شاهان چون به مرگ تسلیم می شدند هنگام مرگ خشت های آن پیرمرد را لحد قبر می کردند تا سپر مکافات و مجازات باشد و در آن دنیا بخشوده شوند.

(۲۸/۴) هرکس خشت آن مرد را نقاب قبر و لحد می کرد حتی اگر گناهکار بود عذابش نمی دادند.

(۲۸/۵) کارافزا: مُزاحم: کارش را درافزود: مزاحمت کرد.

پیر روزی در کار و بار و خشت زنی بود که مزاحمی مزاحمت کرد.

یادداشت - هر دو ترکیب زیبای «کارافزا» و «کار در افزودن» امروز از یادها رفته اند!

(۲۸/۷) سپر خاک: اضافه استعاری است، زمین به صورت جنگجویی پیش چشم بوده و سطح آن را مجازاً «سپر» نامیده است (لازم استعاره).

برخیز و بر سپر خاک (سطح زمین) بیل مزن و به خاطر پاره ای نان ستیزه مکن که از هرکس بخواهی می دهند.

(۲۸/۸) خشت نواز قالب دیگر بزن: کاری دیگر پیشه کن.

(۲۸/۹) کلوخی به تکلف کردن: با زحمت خشت زدن. در گل و آب تصرف کردن: سرشتن گل با آب.

(۲۸/۱۴) دست پیش کسی کشیدن: گدایی کردن. دستکشی خوردن: نان دستکش خوردن.

(۲۸/۱۵) دست به سوی کسی برای نان نمی کشم یا دست برسینه پیش کسی به خاطر گنج نمی ایستم. از دسترنج خودم نانی می خورم. دستکش: نوعی نان (فرهنگ فارسی دکتر معین، شماره ۶ دستکش).

(۲۸/۱۶) وَبالم مکن: رنجم مده، عذابم مده، اذیتم مکن.

بند ۲۹

مقاله ششم در اعتبار موجودات

(۲۹/۱) در پس این پرده دنیا عروسک بازی هست وگرنه این همه عروسک را چه کسی بر پرده

جهان بسته است؟ یعنی آفریدگاری غیبی هست که این موجودات عالم و اختران را آفریده است.

(۲۹/۲) با چشم دل می توان پس این پرده را دید، به ذکر دل در خلوت بنشین و در صفحه دل بنگر تا چه از عالم غیب بیرون آید و در عالم مشاهده بینی.

(۲۹/۳) موجوداتی بی شمار از پس این پرده زنگاری رنگ آسمان هستند که همه غارتی اند و دلها را غارت می کنند و اگر خواستند عالم را به هم می زنند.

(۲۹/۴) آنان چشمی افروخته و روشن از ادب دارند و مکتب ادب دیده اند و آن چشم را بر کمر خدمت دل دوخته اند تا ببینند ما چگونه همت کرده ایم و می کنیم. یا آنان خود اولیائی هستند که چشم ادب را بر کمر خدمت دل دوخته اند و همیشه متوجه دل هستند.

(۲۹/۵) نقطه «مرکز عالم». پرگار: همه جهان. این دایره: دایره غیب و دایره غارتیان. می گوید: هرچه در مرکز دایره جهان و پرگار آن هست همه از خط و فرمان دایره غیب برکار هستند و حرکت می کنند.

(۲۹/۶) این دو سه مرکب: اختران. به زین کردن: آماده حرکت کردن، آفریده شدن.

(۲۹/۱۱) مرغ طبیعت خراش: مرغ زمین که طبیعت ما و همه موجودات را می خراشد و از میان می برد. از دنیا و زمین بگذر که طبیعت را می خراشد و چون سیمرغ بالاتر بپر و بر سر دنیا بنشین.

(۲۹/۱۲) مرغ قفس بر: روح که قفس تن را حرکت می دهد و می برد. مسیحای توست: تو را زنده می دارد. روح پر باز کرده تو را بر روی پر خود گرفته لیکن خود بالاتر از تو است.

(۲۹/۱۵) دو سه دهلیز خاک: دو سه سیاره که در اطراف زمین است.

(۲۹/۱۶) لوح دل تو را پاک می شویند، آن گاه سپیدی و سیاهی (روز و شب) زمان را به پایان می بری و جاودانه و بی زمان می شوی و دلت گنج رازها می شود.

یادداشت - «محرم اسرار الهی» مضبوط دستنویس های دیگر نیز جای بحث دارد.

(۲۹/۱۷) سهل: آسان، به آسانی (قید است). کبریاء: عظمت الهی.

آسان بر راه و قدم انبیاء بروی و معراج بکنی و در حرم عظمت الهی اهل و کبریایی بشوی. نکته - شدن اول به معنی رفتن است و شدن دوم به معنی گشتن. «قدم» به علاقه ملازمت به معنی راه و در نهایت طریقت و شیوه سلوک است.

(۲۹/۱۸) راه دو عالم که دو منزل شده است و عبارت است از منزل این جهان و منزل آن

جهان، نیمه ره یک نفس دل است یعنی در یک دم یا بازدم از نفس دل (ذکر دل و دم عارفانه) می‌توان این همه راه را پیمود.

(۲۹/۲۰) به‌گردگیری تن و بدن مشغول مباش دل را از هوسها پاک کن.

(۲۹/۲۱) صبا به نرگس زیبایی می‌بخشد و کیمیا نیز مس را به زر بدل می‌کند [و ذکر دل نیز، دل را پاک می‌گرداند].

(۲۹/۲۲) سخن در دل است و دل ارزش دارد، تن را رها کن که ریزه‌مشتی گل و خاک است. یادداشت - به نظر می‌آید از بیت ۱۸ تا بیت ۲۴ را بعداً و پس از پایان مخزن‌الاسرار بر این بند افزوده و تجدید نظر کرده است چون این ابیات بیشتر با بند ۱۵ مناسبت دارد! و از باورهای عارفانه شاعر است، در حالی که بیست مقاله مخزن همه در حکمت است.

(۲۹/۲۵) بهترین جامه، جامه‌خشن پوشیدن است و به جامه ابریشمین و بادامه (ابریشم) حکمی نیست.

یادداشت - بیت نشان می‌دهد در دوره حکمت و پیروی از سقراط سروده شده است که در اقبالنامه و شرح حال سقراط به خشن پوشیدن اشاره دارد و می‌نویسد من این صفت را از وی آموخته‌ام:

نظامی صفت با خرد خو گرفت نظامی مگر این صفت زو گرفت
(۲۹/۲۶) رَقْ آهو: پوست آهو.

(۲۹/۲۸) شکر در کیسه قرار می‌گیرد و گهر در سنگ جای دارد که هر دو خشن است جامه‌حریر مپوشید.

(۲۹/۲۹) گاهی سحرگاهان چون نعل خم شده دو زانو به سجده بنشین و گاهی نیز چون صبح زخمگاه آه باش و به دم عارفانه و ذکر دل مشغول شو.

(۲۹/۳۲) نُزَلِ بلا: اضافه تشبیهی است، بلا به خورش و هدیه‌ای همانند شده است که به مهمان دهند.

(۲۹/۳۳) زخم بلا خودبینی را از میان می‌برد و شراب تلخ، شادی و شیرینی می‌آورد.

(۲۹/۳۴) نگهبان مخصوص گنج مار است، و رنج نگهداری راحت را به عهده دارد.

(۲۹/۳۵) رنج بکشید و فریاد نکنید که در رنج هستم، چون هر رنجی راحتی در پی دارد.

(۲۹/۳۶) شحنة غم: اضافه تشبیهی است و غم را به راهدار کاروان شادی همانند کرده است.

بند ۳۰.

[حکایت صیاد و شیرسگ]

(۳۰/۲) پو گرفتن: قدم برداشتن، راه رفتن، تند رفتن، دویدن.

به حکم آن که این شبرنگ شب‌دیز به گاه پویه بس تند است و بس تیز

(خ. ش ۲۳/۱۲۷)

آن صیاد، شیرسگی داشت که چون گام برمی‌داشت و قصد شکار می‌کرد بر پشت آهو قرار می‌گرفت و سایه خورشید را بر آهو می‌گرفت یعنی مجال حرکت به آهو نمی‌داد و تندتر از نور خورشید راه می‌پیمود و چون پرده‌ای میان نور خورشید و آهو حایل می‌شد و نمی‌گذاشت نور بر پشت آهو بیفتد. خلاصه کلام: سگی داشت چون شیر که راه رفتن او تندتر از خورشید و حرکت نور بود و در یک حرکت بر پشت آهو سوار می‌شد.

(۳۰/۳) کرگدن از گردن آن سگ در وحشت و ترس بود و گورخر از دندان گوزن افکن او در هراس بود.

(۳۰/۶) شیرسگ آن صیاد شیرمرد گم شد و مرد گمان برد که او را دزدیده‌اند یا او را بلایی به سر آمده است.

بر آن دل که: گمان کرد که. جگر گربه خورد: به آسانی از میان رفته و او را دزدیده‌اند.

(۳۰/۷) صید گرگفت در این راه صحرا و صید که در میان قضا و قدر افتاده‌ام و مرا خطر تهدید می‌کند، بهای یک پای سگ به اندازه سرشیری است، یعنی سگ برای نجات من ضروری و بسیار گرانقدر است.

(۳۰/۸) دلش از جان گرفت: از صمیم جان، دلش گرفت، دلش بسیار جانانه گرفته بود. اگرچه در آن غم از صمیم جان دلش گرفته و غمگین بود با این همه جگر روی دندان گذاشته صبر می‌کرد و بی‌تابی نمی‌کرد.

(۳۰/۹) جو: سنگ ترازو به اندازه جو، کوچکترین واحد وزن. هر ذره صبر یک دنیا (یک درم) سود کرد. یعنی: اگر چه صبری کرد که او خود نمی‌توانست این صبر کم برای او سودی بسیار داشت.

(۳۰/۱۳) شکار امروز سگت تا دو ماه کافی است، طنز است یعنی هیچ شکاری نکرد و خود نابود شد.

(۳۰/۱۶) پس از این دیگر از زیان روغن اعضای روباه در امان خواهی بود و دیگر از صفرای روغن ما مزاج تو صفراوی نخواهد بود، یعنی دیگر گوشت و روغن نمی‌خوری سلامت می‌مانی.

(۳۰/۲۴) گرگ من یعنی سگ من مانند یوسف گرفتار چاه و زندان شده است بی‌گمان رها خواهد شد و من نیز گرگ نیستم که پوستین بدرم.

پوستین دریدن گرگ، ظاهراً اشاره است به این که گرگ، پوست گوسفند را دریده در سر می‌کشد و با گله به صورت گوسفند حرکت کرده در مطرح و طویلۀ گوسفندان همه را خفه می‌سازد.

(۳۰/۲۷) شیرسگ آمد در گرداگردِ صیدگر دو سه بار گردید و همان روباه را از نیفه و پوستش به دندان گرفته پیش صیاد آورد.

(۳۰/۲۹) آویزش دین تو و این که دینداری و صبر کردی همان طوق و زنجیر گردن من شد و مرا پیش تو آورد و این که من نیفه روباه را کندم و کنده آن را پیش تو انداختم موجب یقین تو شد و به یقین دانستی که صبر پسندیده است.

(۳۰/۳۴) هر آن کسی که یقین کرد و بر خدا هم توکل نمود او بر کرم و جوانمردی این کلام را نوشت که «روزی به دست خداست» و به کسی دیگر جز خدا دل نبست.

(۳۰/۴۰) اهل یقین هنگامی که سر سجاده را برآب اندازند می‌ناب را به رنگ عسل در می‌آورند. یعنی براساس یقین بر سجاده نشسته از آب می‌گذرند و هر می‌نابی را که حرام است به عسل شیرین بدل می‌سازند تا حلال شود، کارهای خارق‌العاده می‌کنند.

(۴۰/۴۳) عمل ساختن: اصطلاح است یعنی ترکیب کردن و طرح انداختن، ظاهراً اشاره‌ای دارد به خلق آدم از گِل.

(۳۰/۴۵) جهد بدین کن: به دین و شرع جهد کن / ایها ما بدین باور و یقین جهد کن که گفتم.

بند ۳۱

مقاله هفتم در ترجیح آدمی

(۳۱/۳) ای آدم تو از آن دانه گندم که پرورده‌ای نخست شکر خورده‌ای شیر نخورده‌ای. یعنی نخستین خورش تو شیر (خون) نبوده بلکه دانه گندم بوده است.

(۳۱/۷) این که ضعیف و ناتوان هستی بهتر است زیرا هرگز آهوی فربه نمی‌تواند با آهوی نزار بدود، یعنی ناتوانی تو و این که زور ظلم نداری بهتر از پایه و مقام ظاهری تو است.

(۳۱/۱۴) هر سنجشی که می‌کنی و دربارهٔ بیش و کم بودن چیزی می‌اندیشی به اندازهٔ خونهایی که باید پردازی رنج ببر. یعنی برای کارهای گرانقدر و با ارزش بیشتر رنج ببر.

(۳۱/۱۶) اگر چون موسی کفش بکنی و ادب نشان بدهی تاج سلطنت معنی به تو می‌دهند و اگر پرده دری بکنی و راز مردم را چون ماه افشا بکنی چون ماه پرده‌ات را می‌درند و هنگام کسوف، بازدن طشت رسوایت می‌کنند.

یادداشت - برای مصراع دوم تعبیر دیگری به نظر نرسیده شاعر از بیت ۱۶ تا بیت ۲۵ با اصطلاحات مربوط به پرده، بازی کرده است، رسوایی ماه ← ۳۳/۱۶

(۳۱/۱۷) گل سوری: گل سرخ محمدی، مجازاً همه گل‌ها (مجاز به علاقه جزء و کل) / ایهاماً گل سرخ، طین احمر، پردهٔ زنبور در کندوی او از شیر و گرده گل‌هاست که خود می‌سازد و روی خانه‌ها را می‌پوشاند و پردهٔ تو انسان، این پردهٔ زنبوری آسمان است و نمی‌دانی آن سوی ستارگان چیست؟

(۳۱/۱۹) این تنهٔ عنکبوت: دنیا و تعلقات دنیا که چون تار عنکبوت در اطراف ما تنیده شده است.

(۳۱/۲۰) پردگیانی که جهان داشتند: اولیای خدا که صاحب سلطنت جهان بودند هرگز رازهای تو را آشکار نکردند.

(۳۱/۲۱) تو از آهنگ این پردهٔ راز نهمان، افزون آمدی ناگزیر از پرده بیرون افتادی. یعنی بیش از اندازه بی‌قانونی کردی ناگزیر رسوا شدی و از پرده بیرون آمدی.

(۳۱/۲۲) دل اگر در پرده باشد و به قانون بزند او را به خود بگذار و گرنه با او وداع مکن و روی او کار کن و رنج بکش تا به پرده و قانون آهنگ درآید و هرآنچه در پردهٔ موسیقی و موزون نباشد و از قانون بیرون رود، آن را مشنو.

(۳۱/۲۴) این پرده: پردهٔ غیب (← بیت ۲۳).

(۳۱/۲۹) هرچه از ریاضت به دست آوری به طبایع و غریزه‌ها عرضه کن تا آنها را غلام خویش بکنی و زر طبیعت و غریزه را به ریاضت بسپار تا آب کند و مطیع سازد.

(۳۱/۳۳) آهنگر (طبیعت) با تبش و گرما تو را آبله‌رو می‌کند ولیکن عقل (عطّار) تو را خوشبو می‌کند.

(۳۱/۳۵) نیک بختی در ترک عادات و اعتیادات است.

(۳۱/۴۰) ابوطالب مسلمان نبود لیکن حضرت رسول اکرم (ص) سالار کاروان اوست و او را از دوزخ غالب رها می‌سازد و به بهشت می‌برد.

(۳۱/۴۱) حقیقت این است که نظر اولیاء و نیک بختان، زره و سپری است (درعی و حفاظی) است که مردم روشندل به آن پناه می‌برند. درع: بالکنایه حفاظ و نگهبان.

پناهنده: پناه دهنده (باری تعالی) ← فرهنگ فارسی معین، پناهنده، شماره ۲.

یادداشت - ظاهراً «داغ پناهیده» صحیح است ← ۳۲/۱۱. پناهیده: پناه گرفته. پناه بُرده شده ← فرهنگ فارسی.

بند ۳۲

[حکایت فریدون و آهوک]

(۳۲/۱) اهل درون: اهل درون دربار، خویشان و حاجبان / ایهاماً اهل معرفت و معنی.

(۳۲/۲) فریدون شکار: شایسته شکار فریدون.

یادداشت - با توجه به ابیات ۱۱ و ۱۳ شاید نظر آن باشد که پیشاپیش فریدون شکار کرده بود!

(۳۲/۳) گوش و گردن آهو دوست داشتنی بود و چشم و سُرین (کفل) او از نظاره گر یاری می‌خواست که او را با تیر نزنند و از وی حمایت بکند.

(۳۲/۴) گویی از آنجا که نظر شاه خواسته بود از همان نظر او بیرون آمده بود یعنی دلخواه شاه بود و آن چنانکه او می‌خواست و در جستجوییش بود، همان بود.

(۳۲/۷) تیر بآن توانایی از او درگذشت و او را بخشید و اسب با آن همه نیروی دویدن، به پیرامون او نگردید (یا به گرد و غبار او نرسید).

(۳۲/۹) تصحیح و معنی ممکن نشد. ظاهراً می‌گوید شما هر دو نباید پس بمانید و خرده گیری بشوید!؟

یادداشت - این ترکیب در لغت‌نامه‌ها مشاهده نشد (پس باره!)

(۳۲/۱۱) این آهوی بی‌زبان در پناه درع تو در صحرا می‌گردد بر سر تو چه کسی می‌تواند پیکان بزند. یعنی از حمایت تو آهوان آزاد هستند و همین نیز اجازه نمی‌دهد ما او را بکشیم.

یادداشت - در مقدمه کتاب گفته شد که کلمه «درع» در همه نسخه‌ها «درع» نوشته شده است. درع به معنی زره است و معنی نمی‌دهد، شاید کاتبان «داغ» را «درع» خوانده معنی را نفهمیده‌اند، به «داغ» و نشان فریدون در بیت ۳۲/۱۳ اشاره شده است. در هفت‌پیکر نیز در ذکر دادگری بهرام گور اشاره می‌کند که هر شکاری که داغ بهرام داشت آزاد بود:

نام خود کرده داغ بر رانش	داده سرهنگی بیابانش
هرکه زان گور داغدار یکی	زنده بگرفتی از هزار یکی
چونکه داغ ملک بر او دیدی	گِرد آزار او نگردیدی
پای او را از بند بگشادی	بوسه بر داغگاه او دادی

(هفت‌پیکر، بیت ۳۱ / بند ۱۳)

به سلیقه شخصی تصحیح نشد لیکن به نظر می‌رسد که «داغ» درست باشد!

عهد: ۳۲/۱۵ پیمان، مراد وفای به عهد است.

۲۱ - ۳۲/۱۷ در بیت پیشین گفته: دست وفادر کمر عهد کن، یعنی کمر عهد را بگیر و آن را به جای آور و در ابیات بعد همه درباره کمر سخن می‌گوید.

مار گنج نشین سر تا پا همه کمری بیش نیست. فلک چون کمری است تاج سر همه شده. هر هنرمندی کمر خدمت بسته هنرمند شده، شمع از کمر خدمت زنبور یعنی موم، خواجه‌گی نور یافته...

بند ۳۳

مقاله هشتم در حسن آفرینش

۳۳/۱ در ازل و پیشتر از آنکه پیشتران هستی از دریای جود الهی آب بخورند و هستی یابند، یعنی پیش از آفرینش هر چیز.

۳۳/۲ در کف دست مُلک دنیا هیچ دارایی و مالی نبود و در راه خاک دنیا هیچ غبار هستی وجود نداشت.

۳۳/۳ تأخیر: دیرکرد. وعده تأخیر: زمان دیرکرد، وعده‌ای که برای آینده داده شده بود، بالکنایه موعده مقرر. هنگام آفرینش.

یادداشت - تأخیر اشاره دارد به آیات مربوط به اجل مسمی (۷۷ / نساء ۴ - ۱۰ / منافقون ۶۳ - ۱۰۴ / هود ۱۱.. الخ)، در نسخ اساس «وعدة تاریخ» قابل تأمل است.

(۳۳/۱۴) تا تو انسان آفریده نشده بودی دنیا از تو آسوده خاطر بود، روز و شب از آبتن بودن تو فارغ بود گیاهان نازا و طبیعت بی جفت و همسر بود، یعنی زاد و ولدی نبود.

(۳۳/۱۵) مسأله نجوم و تنجیم وجود نداشت و نمی گفتند به طالع جوزا رگ بزئید یا رگ بزئید.

یادداشت - علم تنجیم یا عزایم درباره طالع سخن می گوید (ر.ک: جلد سوم نفایس الفنون، ص ۱۸۳ تا ۲۱۸، علم سیمیا) و فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون ذیل سیمیا و اصطلاحات آن.

۸ - (۳۳/۱۶) هنگام کسوف ماه براو طشت نمی زدند. آبروی زهره در کره خاکی نمی رفت و هاروت و ماروت در شهر بابل بدنام نمی شدند و زمین و آسمان از تو تنها مانده بودند و دور از تو در بند غم تو بودند.

(۳۳/۱۹) طغرای جهان تازه گشتن: سلطنت و شاهنشاهی تازه در جهان آغاز شدن، دولتی نو با خلافت انسان در زمین برپا شدن.

(۳۳/۲۱) تعرف گری: شناسایی و تحقیق. گردش ماه و سال را تو پیدا کردی.

(۳۳/۲۶) از کنایات رندانه شاعر است و به تعریض خطاب به پادشاهان می گوید: افسوس که تاج تو از سرت بهتر است مانند بهتر بودن جُل و پلاس سگ از خود سگ، یعنی ای انسان مقام خلافت برای تو، بیشتر از سزاواری تو است.

(۳۳/۲۷) در این لافگاه دنیا، بسیار لاف زده ای که جهان برای تو به اندازه جوی خاک راه ارزش دارد.

(۳۳/۳۰) این فندق سنجابی: این کره زمین که سنجابی رنگ است، به تعبیری آسمان.

سیمابی: جیوه ای رنگ و مانند جیوه نا آرام. سردی فندوق: اصطلاح طبی است طبع فندق سرد است. روغن مغز: اندیشه و رای و عقل.

تو که اندیشه ای نا آرام داری سردی اندیشه و کاهلی تو از اثر این کره فندوقی شکل سنجابی رنگ است، یعنی دنیا اندیشه ات را کاهل و بی کاره کرده است.

(۳۳/۳۲) قاقم و قندز از تیره راسو هستند قاقم در زمستان سفید رنگ می شود و قندز یا بیدستر موهای بدنش بسیار زیباست و شاعر آن را سیاه معرفی کرده است.

یادداشت - روز و شب سفیدی و سیاهی اش از نوع قاقم و قندز نیست که بی آزار و نرم موی و خوش هستند بلکه این دله پیسه و پلنگ زمان، خود پلنگ ازدهایی است خونریز که برانسان رحم نمی کند. دله پیسه: دله بدرنگ، گر گرفته.

(۳۳/۳۳) دله: گربه وحشی، گوشتخواری است از تیره سموریان. ده دله بازی: حيله گری و شوخی. این دنیا چون دله ایست با او شوخی و گستاخی مکن و چون گربه به سوی دنیا دست درازی مکن.

(۳۳/۳۴) لعاب تنیدن شیر: ریختن آب از دهان شیر است با دیدن شکار.

می گوید: این راه شیری خطرناک دارد و لعاب دهان شیر در این جا ریخته، غافل مباش.

یادداشت - از بیت ۳۰ درباره سنجاب، قاقم، قندز، گربه، دله و شیر، سخن می گوید.

(۳۳/۳۶) تیزمران و گمان مبر که آب و رونق فلک را دیده ای و چند روز روزگار موافق تو است، آب دهن (تف) بخور که فلک آبی ندارد و آنچه دیده ای نمک است.

(۳۳/۳۷) تباشیر: ماده ای سفید که از درون نی هندی به دست می آید، سفید است و مانند آهک خشک و بی آب، در داروها مصرف می شود. برای رفع تشنگی مفید است.

(۳۳/۳۸) یوسف تو: روح تو. چاه: زمین، تن خاکی. مصرالهی: شهر خدا. جهان معنی.

(۳۳/۴۰) سرکه برای صفرا مفید است لیکن سرکه ابروی تو و ترشروی تو به خشم و صفرای تو هیچ کاری نکرد و تو روی زرد و ناامید در زندان جهان ماندی.

(۳۳/۴۵) رسنت سست رها کرده اند: یعنی تو را چند روزی آزاد گذاشته اند و این رهایی در حق تو جفاست و گناه می کنی.

نکته - انسان رها و غافل را مانند سگ و گوسفند زنجیری پیش چشم داشته است!

(۳۳/۴۷) پای تو از کار افتاده و کند شده کمربت خمیده و گوژ گشته و هنوز تو در گرمی و جوش روغن خودت می سوزی، یعنی آتش گرفته ای و از خشم و حرص و حسد و شهوت می سوزی.

نکته - اگر انسان را آتش بزنند می سوزد و روغن از بدنش جاری می شود و شعله می کشد.

(۳۳/۴۸) از همین سوختن است که در مطبخ بیهوده افتاده و مانده ای روز قیامت به دوزخ می روی.

(۳۳/۴۹) آن گاه: در آن روز قیامت.

بند ۳۴

[حکایت میوه‌فروش و کیسه‌بُر]

(۳۴/۱) روبهک: به قرینه خازن و نگهبان بودن در مغازه، فرزند میوه‌فروش است. نکته - نظامی با نهایت رندی، میوه‌فروش و بازاریان یمنی را به صورت روباهی پیش چشم داشته و این رمز و استعاره را در مجاز کلمه «روبهک» نهان داشته است. و عمداً «یمن» را به کار برده است تا بازاریان گنجه و ولایت اَران اعتراض نکنند، در حالی که این جهان‌بینی خود شاعر است.

(۳۴/۳) قِوام: مواظبت و زیر نظر داشتن. «سمک بیرون آمد و قِوام کار برمی‌گرفت تا آن‌گاه که عالم نورانی ظلمانی گشت» (سمک عیار، به نقل از فرهنگ فارسی دکتر معین).

(۳۴/۵) آن‌گرگ: کیسه‌بُر (مجاز به همانندی). روبه: نگهبان بقال، روبهک (مجاز به همانندی).

بند ۳۵

مقالَت نهم در بزرگ‌منشی و بلندهمتی

(۳۵/۱) علم صبح: اضافه استعاری است، صبح به صورت سلطانی پیش چشم بوده است. علم او (لازم استعاره) خورشید است که با برآمدن آن سایه و تاریکی سبک از میان می‌رود. می‌گوید: ای انسان که گرانقدرتر و گرانمایه‌تر از شب وصال و سبک سایه‌تر از علم صبح هستی و به هر جا بتابی نورافشانی می‌کنی و دارای حرکت و قدر هستی.

(۳۵/۳) شاهان هر جا بروند پیش از خود بار و بُنه و ساز و برگ می‌فرستند و خود پس از آن می‌روند.

(۳۵/۹) در تابستان غم زمستان خورده توشه فردا را امروز فراهم آورید، یعنی به قیامت و مرگ بیندیشید.

آسان خوردن جهان: خوش گذراندن جهان، سختی نکشیدن.

(۳۵/۱۰) من و تو عاقبت‌اندیش هستیم و جز من و تو هرآن کسی که در این اطاعت خوشگذرانی و آسان‌خوری است به یک ساعت عمر می‌اندیشد و گوهر فروش و صراف یک ساعت است و همان یک ساعت را خوش می‌گذراند و عاقبت‌اندیش نیست.

(۳۵/۱۴) کامه وقت: کام گرفتن از وقت و خوشگذرانی در لحظه‌ها. کامه: مقصود، آرزو.

(۳۵/۱۷) با ریزه جان و روح اندیشناک از این لوح پاک دل، ابجد نه مکتب و الفبای نه فلک را خوانده‌ایم و می‌دانیم که در هر نه فلک چه خبر است و آسمانها و ستارگان چگونه حرکت می‌کنند و عالم برای چیست؟، بالکنایه ما اهل معرفت هستیم.

نکته - ناگفته نماند که شاعر درباره صاحب خبران دل (بیت ۱۵) سخن می‌گوید و لوح پاک درست است.

(۳۵/۱۸) داغ: درد و رنج، و نشان و علامت خلافت که مخصوص انسان است.

(۳۵/۱۹) معجون: داروی خمیرمایه مرکب، معجون دل: اضافه تشبیهی است به وجه شبه نجات از مرگ و جهل.

(۳۵/۲۱) این خاک: خاک تن. خاک‌شناسی مکن: در طلب مال و مملکت عمر تلف مکن.

(۳۵/۲۵) هُمای حملی: خورشید. فرّ هُمای حملی: نور و شکوه خورشید. اوج هوای ازلی داشتی: می‌خواستی به سوی ازل برگردی و به عالم برین بروی یعنی روح بودی و در تن آدم دمیدی.

(۳۵/۲۶-۷) اگر چه می‌توانستی تا ابدیت با عشق پیری و راه ابد نیز نهایتی نداشت با اینهمه نتوانستی و سایه عنایت بر زمین انداخته در این جا ساکن شدی.

(۳۵/۳۲) مادر فرزندکش: دنیا. پدر: مراد حضرت آدم است که توبه کرد.

(۳۵/۳۴) چنین روز: چنین عمر (نسخه‌های دیگر ترجمه کرده، «عمر» نوشته‌اند.

(۳۵/۳۵) اگر نفسی و دمی فرا می‌رسید تا طبع ما را بنوازد - که فرا نمی‌رسد - آن گاه عمر رفته باز می‌آمد - که نمی‌آید.

(۳۵/۳۹) به جانی که هست: سوگند به جانی که هست و داریم. راست داشتن: باور کردن.

ظ، تا داد و ستد جهان موجود را باور کنیم و راست بداریم، سوگند به جانی که داریم.

یادداشت - تصحیح و معنی بیت ممکن نشد.

(۳۵/۴۴-۵) روزی فرا می‌رسد که با قالبی نو و تازه باز زنده می‌شویم و این گل پرپر شده وجود ما را تازه و سرسبز می‌کنند و غبار پراکنده جسم ما را باز هم می‌آورند.

یادداشت - جز نسخه اقدم «ب» در همه دستنویسها به جای «پرکنده» صفت «افکنده» نوشته شده است. به نظر می‌آید «گل» را «گل» خوانده‌اند. و حتی در آن صورت نیز «پرکنده» به معنی عاجز و ناتوان و ریزریز شده صحیح می‌نماید و «گل افکنده» نیز به معنی جسم خاکی بر زمین افتاده و مرده، بی‌معنی نیست.

(۳۵/۵۱) بدان که اگر استغفار کنی و در پیشگاه خدا عذرآوری پذیرفته می شود همه اش را از تسلیم به قضا و قدر و سرنوشت سخن مگوی.

بند ۳۶

[حکایت مسجدی خراباتی]

(۳۶/۱) یکی از مردم و اهل مسجد به بلاها و آفات گرفتار بود و نامزد کوی خرابات شده بود یعنی نام او را به نام خرابات زده بودند و آوازه خراباتی شدن را یافته بود.

یادداشت - «بود» در نه دستنویس و «معتکف» در پنج نسخه خطی قابل تأمل است!

(۳۶/۳) مرغ هوا و هوس در دل من جای گرفت و هوسناکی دانه تسبیح مرا چون دامی به من نشان داد.

(۳۶/۴) این که به کعبه رفتم، بیهوده وقت صرف کردم و هیچ نمی دانستم که سرنوشت من به خرابات نوشته شده و خانه اصلی من خرابات بوده است.

(۳۶/۵) سرنوشت و طالع من بد بود که بداختر و بدبخت شدم و در کوی قلندر عاجز و آواره و ناتوان شدم. کم زده: عاجز. فرومایه، بازنده، آواره، کافر. قلندر: رند شراب خواره.

(۳۶/۶) چشم خرد زیر نقاب از من است: من چشم خرد را بسته ام و او نمی بیند / بی عقل شده ام.

(۳۶/۷) لات: از بُتهای عرب بود. من و لات کی: هرگز بُت پرستی و می خواری نمی کردم. قضا و قدر مرا بُت پرست و میخواره کرد و من مسجدی را به کوی خرابات انداخت.

کَی (چه زمان؟ / بالکنایه: کجا): هرگز و هیچ وقت ممکن نمی شد.

(۳۶/۹) هَمّت - از آنجا که نظر کرده بود - در آن پرده جوابی گفت، یعنی هَمّت و توجّه قلبی او - در دل - به او چنین پاسخ داد. (فاعل فعل گفت، هَمّت است).

(۳۶/۱۰) صدهزار خراباتی مانند تو در برابر قضا و قدر جوی ارزش ندارد، کارهایت را از قضا بدان.

(۳۶/۱۴) گوشه کردن از: سنگر گرفتن و پنهان و دور شدن از..

(۳۶/۱۷) مَلْک: مَلْکُ المَوْت، فرشته مرگ، عزرائیل (ابویحیی).

بند ۳۷

مقاله دهم در نمودار علامات آخر زمان

- (۳۷/۲) برداشت: (اصطلاح موسیقی است) پیش درآمد. / بالا رفتن و بلند کردن.
- (۳۷/۳) زلزلة الساعة: زلزله روز قیامت کاری سخت بزرگ است (آیه ۱ / حج ۲۲).
- (۳۷/۴) هنگامی که شیفتن و دیوانگی خاک ما را سیاست و مجازات می کند حلقه زنجیر فلک هیچ سودی نمی بخشد.
- (۳۷/۶) زمین با چه کسی شرط بسته که از کمر خود کمر آسمان را بازگشاید و از فلک خود بیرون رود؟
- (۳۷/۷) در روز قیامت، شب تاریکی و سحر بوی خوش را از دست می دهد، چرخ دیگر خمیده و زمین گویوار نخواهد بود.
- یادداشت: گویواری زمین از نظر زمین فیزیک در قرن نوزدهم میلادی معلوم شده است و این که نظامی زمین را به شکل بیضی می دانسته قابل اهمیت است.
- (۳۷/۹) مُهره گل: کره خاکی، زمین که گرد و گویوار به شکل مُهره است.
- (۳۷/۱۲) هر دو سر و هر دو ره: آن دنیا و این دنیا و راه سیر و سلوک آن و زندگی این.
- (۳۷/۱۳) حیف تو: ظلم و زور و ستم تو، بدکاری و گناه تو. شغل تو: کار و مشغول شدن تو.
- (۳۷/۱۷) زمین چرا در این خمره کبودرنگ و غم انگیز مانده است و چرا رنگ خم آسمان کبود ماتم است.
- (۳۷/۲۴) این صدف مشک رنگ: زمین که هم رنگ مشک دارد و هم مانده مشک عزیز و خوشبوی است، می گوید: این زمین که صدف مشک رنگ است دشمن توست که چشمش در آسمان پراز گوهر ستارگان است و دل او در زمین پراز گوهرهایی چون جانوران و انسانهاست و یا دلش پراز سنگ است. (صدف مشک رنگ در معنی آسمان و فلک نیز دارای معنی است).
- (۳۷/۲۵) این کره زمین صدف نیست، بلکه گوهری دریایی است و این صدف خود گوهر بینایی انسان است تا از آن عبرت بگیرد و دنیا را بشناسد.
- (۳۷/۳۲) بُحرانیان: کسانی که تب شدید و سخت گرفته اند، بیماران تبار، به کنایه ای دیوانگان.

(۳۷/۳۴) مِجَرَه: کهکشان.

(۳۷/۳۸) بسیار با نازک کاری و باریک‌بینی بیندیش و سرمویی را بر سر مویی بگیر و نکته دقیق حیات را دریاب و اگر نمی‌توانی چون مویی از خمیر هستی بیرون آی و بمیر.

(۳۷/۴۳) آتش صبح: خورشید. این مطبخ: این دنیا.

(۳۷/۴۵) در یوزه ما: درویشی و گدایی ما.

ماه که چراغ فلکی است از ما و هستی ما نور خود را به گدایی می‌گیرد یعنی به خاطر انسان و زندگی او ماه را چراغ کرده‌اند - اگرچه از نظر فیزیک نور از خورشید می‌گیرد.

یادداشت - دو سه نسخه متأخر «چ ح ر»، «خود» نوشته‌اند و علت آن نامفهوم بودن «ما» است و بیت جای بررسی و تحقیق دارد.

(۳۷/۵۰) هنر: تقوا و بی‌عیبی، هنر در معنی معروف. جیب: گریبان، بالکنایه خلوت دل و ذکر دل.

یا به یاد خدا باش و هنر به دست آور و نشان بده و یا آینه عیب‌گیری خود را بشکن.

(۳۷/۵۱) فراز کردن از: بستن از.

(۳۷/۵۲) شب، عیش این است که تاریک است و روز عیش این است که بدیها در آن دیده می‌شود.

۴ - (۳۷/۵۳) طاووس زیبا و زر پیکر پای زشت دارد و زاغ سیاه چشمان درخشنده و سفید زیبایی دارد.

بند ۳۸

[حکایت عیسی و گرگ سگ]

(۳۸/۲) سگی دید چون گرگ تنومند که مرده و برگذرگاه افتاده و روح او از چاه تن بیرون رفته بود.

(۳۸/۶) هرکس سازی می‌زد و سخنی می‌گفت (صورت ظاهری هر مرغی نوایی می‌نواخت و بر سر آن لاشه سگ ناسزایی می‌گفت).

(۳۸/۹) صدف دوخته: دهان بسته سگ که گوهرها در درون آن مانده بود و نمی‌توانست دهان باز کرده کسی را گاز بزند. دندان سپید کردن: خندیدن.

(۳۸/۱۳) نه پرده: نه فلک. نه فلک چون نه جامه پیرامون تو را گرفته است تا عیب تو را بپوشاند.

(۳۸/۱۴) این حلقه انگشتی: این فلک دور زمین. هرچه درین دنیا هست برگردن تو بسته شده.

(۳۸/۱۵) از سگی است اگر کسی طوق ثریا برگردن بندد و ستاره پرستی بکند و از خری است که یکی بار مسیحا را بکشد و دینی غیر از اسلام بپذیرد.

نکته - شاعر نظر تعصب آمیز و غیر منطقی خود را در کنایه ای غریب پوشانیده است در حالی که نظرهای موافق او با حضرت مسیح خود موضوع کتابی است الا این که در بند ۹ و در اثبات برتری پیامبر اسلام (ص) در حق همه پیغمبران خُرده گیری کرده و در بیت ۲۰ گفته:

عزم مسیحا نه به این دانه بود کاو ز درون تهمتی خانه بود

بند ۳۹

مقاله یازدهم در مشقت دنیا

(۳۹/۱) برخیز و بساطِ فلکی را درنورد و از آن بگذر برای این که در این تخته نرد یا تختِ نرد دنیا وفا نیست.

(۳۹/۲) خصل: داو و گرو بندی قمار.

(۳۹/۱۵) خانه فروشی بزن: فریادِ حراجِ بزن، صدا کن که خانه می فروشم آخر این خانه چه بود و با تو چه کرد، روزن او را به دود بسیار و آتش بزن. این دنیای فانی را حراج کن: ترک دنیا کن. یادداشت - اغلب در قافیه «چه سود» می آورد. جای تأمل است؟

(۳۹/۱۷) مسلم بزی: آسوده و سلامت زندگی کن، در امان باش.

(۳۹/۱۹) محروم گش: آن که گرم کرده می کشد، آنکه از گرما می سوزاند و می کشد.

(۳۹/۲۱) دنیا شوره زاری است که شوره او برای مردم بی نمک و بی حقیقت، شراب مست کننده است و مردم نادان در دنیا چون کباب، شور نمک دیده به او آزمند می شوند.

(۳۹/۲۲) این فلک آبی رنگ آب و آبرویی ندارد و دل زهره را خون کرده و همه از او زهره چاک شده اند.

(۳۹/۲۹) چون که باید به زیر خاک بازگردی چرا بر سر این خاک باید بگذاری و در آن زندگی بکنی.

(۳۹/۳۰) زمین زیر پای بسیار کسان را سوده و آنها را انداخته است و تو زیر پای کسی را مسای.

(۳۹/۳۲) این خارخیز: این دنیای غم‌انگیز که جز خار و غم و درد چیزی از آن نمی‌خیزد.

(۳۹/۳۳) مُقیم: دایم، دایماً، مدام (فرهنگ فارسی معین، ش ۳).

(۳۹/۳۴) این دنیا منزل فانی و نیست شدنی است به قرار و آرام آن منگر و این دنیا را به چشم بهار منگر و بهارش را مبین که بادخزانی است و ترا پژمرده خواهد کرد.

بند ۴۰

[حکایت مُوبَدِ هندوستان]

(۴۰/۲) بوستان را کوچگاهی دید که کاروانسرای آن نقاشی شده و رنگین بود، و مملکتی دید که همه بساط و سرزمین آن رنگارنگ و آراسته به دروغ و تزویر بود.

(۴۰/۴) تَنگ: کیسه شکر، ظرف شکر.

(۴۰/۶) زلف بنفشه برگردن خودش تاب خورده بود و گلبرگهای نرگس مانند سکه نقره‌ای بر دامن خود او ریخته بود.

(۴۰/۷) مروارید و گوهرِ ژاله بر لاله افتاده آن را می‌سایید و چمن گلِ سرخ را، یا برعکس لاله گوهر را می‌سایید و گل پیروزه چمن را.

نکته - به ضرورت قافیه رنگ سبز چمن را به علاقه هم جنسی و به قرینه کلام، آبی نامیده است. و این حادثه در ادبیات فارسی سابقه دارد. رنگ آبی آسمان قابل اثبات نیست.

(۴۰/۱۱) قیصر آن قصر درکنشت شده یعنی پادشاه، قصر و کاخ را رها کرده در گوشه عبادتگاه نشسته است، غرض خاموشی بلبل و گوشه‌گیری آن در پاییز و زمستان است.

(۴۰/۱۴) نمایندگی: خودنمایی و ظهور، نمایان شدن.

(۴۰/۱۸) گوهرشناس آن رازِ ناپایداری شد تا به گوهر اصل خود رفت و به اصل خود در عدم پیوست.

(۴۰/۲۲) گل به معنی شاهد زیبا و گل در معنی دنیا هر دو صحیح است.

بند ۴۱

مقاله دوازدهم در وداع این منزل

(۴۱/۱) برخیز با روزگار وداع (بدرود) کن و این دام زندگی پرفریب را پشت سر بگذار.
 (۴۱/۳) چون چشم و نظر بر دل گماشتی و هر دو یکی شدند ناله کن (یاد و ذکر خدا کن) و اشک نیاز بریز.

نکته - اشاره‌ای دارد به خلوت دل عارفانه (← بندهای ۱۵ تا ۱۸)

(۴۱/۵) تمثیل است بر این که اگر کاری و شغلی را برعهده گرفته‌ای مسئولیت بپذیر و یا آن کار را رها کن برو (بسیار هستند کسانی که هیچ احساس مسئولیت نمی‌کنند).
 می‌گوید: اگر شتر هستی بار را با خوشدلی بردار و با رقص در کوچگاه حرکت کن و اگر شتر نیستی دَبّه و کیسه پر از کاه را زیر پای فیل می‌فکن و فتنه انگیزی مکن. یعنی بار و تعهد خود را به گردن کسی دیگر مینداز.

دَبّه و دَبّه: کیسه‌ای پر از کاه که زیر پای شتر و فیل می‌انداخته‌اند تا خرد کند. دَبّه امروزه در آذربایجان به ظرف و کوزه بزرگ سفالین گفته می‌شود.

(۴۱/۶) چون محرم و آشنای یک رنگ نداری جز اندیشیدن به مرگ چاره‌ای نیست و وجهی ندارد.

(۴۱/۱۰) بدرقه راه: مشایعت راه، راه اندازی، بالکنایه سفر مرگ. تا زنده‌ای و به گورستان بدرقه نکرده‌اند هرچه داری تقسیم کن.

(۴۱/۱۲) تا: عاقبت (فرهنگ معین شماره ۳ ذیل شماره ۷). / زنهار، هان! همان شماره ۸).
 می‌گوید: اگر طلب دل می‌کنی و در مکتب عرفان هستی پایه‌ای بلند به دست آور و بر فلک آی، عاقبت در این خاک چیزی حاصل نمی‌کنی.

(۴۱/۱۵) در خط بودن: فرمانبردار بودن. چرخ منقّط: آسمان پرستاره.

(۴۱/۲۶) از جان: از جان و دل، صمیمانه.

در راه دین چنان برو که صمیمانه و از جان و دل آن را دیده و شناخته‌ای، و بر هر دو جهان [ضربت] بزن که دارای تجربه هستی و جهان را دیده‌ای.

(۴۱/۲۹) گوهر پاک روح را به صدف اصلی بنه و خود را از خاک رها کن و خاک را هم از خودت برهان.

(۴۱/۳۲) فلک در این پایه و دشمنی هنرمند و صاحب فن نیست، از خورشید و نور او نترسید.

(۴۱/۳۳) غم مخور که این فلک پیچ پیچ چون رسن و مار در برابر کشش عشق تو هیچ توانایی ندارد.

(۴۱/۳۴) فلک شیشه‌ای است که با یک سنگ تو می‌شکند در غم آن منشین.

(۴۱/۳۵) بخشندگان که آتش هوس زر و مال دنیا را از دل فرونشانده و خاموش کرده‌اند توانسته‌اند دشمن خود را با شکر و شیرینی (احسان و نیکی) بکشند.

(۴۱/۳۶) روز، دشمن خود شب را با گل سرخ خورشید می‌کشد، تو نیز همین کار را بکن و با شاخه‌ای گل - اگر بتوانی - دشمن خود را بکش.

بند ۴۲

[حکایت دو حکیم]

(۴۲/۱) دو فرزانه هم خانه بودند با هم اختلاف نظر پیدا کردند و به جدل پرداختند.

(۴۲/۵) یک مقام و یک جای نمی‌تواند جای دو جمشید باشد و یک نیام نیز نمی‌تواند جای دو شمشیر باشد.

(۴۲/۶) چون خشم به کینه‌وری بدل شد قرار بر آن شد که خانه را یکی خالی بکند.

نکته - عصبیت به صورت پهلوانی پیش چشم بوده است که کمر معشوق خود کینه را می‌گیرد و می‌خواهد او را به خانه بیاورد از آن است که خانه با پرداختن (خالی شدن) آیین می‌گیرد و آراسته می‌شود.

(۴۲/۷) ناساختگی: ناسازگاری.

۱۰ - (۴۲/۹) هلاهل‌تر: کشته‌تر. هلاهل: گیاهی سمی از تیره آللاه‌هاست.

تا معلوم شود کدام در ساختن شربت استوارتر و ماهرتر است و شربت چه کسی کشته‌تر است آن خانه و ملک دو حکیم را به یکی از آن دو صاحب فن بدهند و جان دو صورت را - یکی بکنند و یکی را بکشند و خانه را به آن یکی بدهند که زنده مانده است. یادداشت - بیت اخیر با کنایاتی غریب همراه است.

(۴۲/۱۴) نوش گیاه: نوشدارو و تریاقی که ضد زهر است و دارویی گیاهی است.
 به تدبیر: اصطلاح علم کیمیاست و آن روش و قانون ترکیب داروها و مقدار آنهاست (ر.ک:
 نفایس الفنون، ج ۳ / ص ۸۲-۱۵۸ و اصطلاحات آن فرهنگ اصطلاحات نفایس الفنون، ص ۳۵۸)
 (۴۲/۲۲) این خاک طبقه طبقه زمین را سنگ بزن و آب دهان براین سنگ معلق آسمان یا
 زمین آویخته بینداز.

یادداشت - سنگ معلق ظاهراً آسمان است که گفته است:

آب دهانی به ادب گردکن در تف این چشمه گوگردکن

(۵۵/۸)

(۴۲/۲۴) وقوف آوردن، ایستادن و آگاهی یافتن. می گوید: بر ماه و خورشید ارزش مده و بر
 آنان آگاهی میاور که خود ناقص هستند و به کسوف و خسوف گرفته می شوند.
 (۴۲/۲۵) اشاره ای دارد به ستاره پرستی حضرت ابراهیم که می بیند اُفول می کنند می گوید این
 پروردگار من نیست.

(۴۲/۲۶) برآمدن صبح روزگار و عمر تو را تباه کرد و جگر عمرت را سوخت و چرخ تو را از
 آن روز خوش روحانی به این روز بد جسمانی گرفتار ساخت.
 یادداشت - تعبیر بیت جای تأمل است.

(۴۲/۲۹) عمل سنج سلامت شدن: سلامت و عمل مسلمانی کسی را سنجیدن.
 چرب ترازو شدن: دارای ترازوی سنگین و عمل خوب شدن. قدرت داشتن.
 (۴۲/۳۰) عدل ترازو: افقی ایستادن شاهین ترازو، مساوی بودن کفه های ترازو.
 (۴۲/۳۱) هنرپیشه: هنرمند، پارسا و دیندار.

هیچ پارسای آزاد مردی در میان غمهای زندگی هرگز غم دنیا و دنیا داری را نمی خورد.

بند ۴۳

مقال سیزدهم در ترک علایق

(۴۳/۹) تمثیلی است برای دادن و ستدن جهان، می گوید جهان هم می دهد و هم می ستاند
 چنانکه کرمی چون کرم پيله ابریشم می دهد و کرمی چون کرم بید پيله را می خورد و می ستاند.

۱۱ - ۴۳/۱۰) شمع کردن: موم کردن، ذوب کردن. این زرد گل جعفری: این سکه زر خالص جعفر برمکی / ایهاماً خورشید.

خندیدن سرخ این گل زرد آفاق به رنگ سرخ گل کرد

(لیلی و مجنون)

نه دری: تن با نه سوراخ آن / ایهاماً خورشید با نه فلک.

شش سری: زر خالص شش سری و تمام عیار (فرهنگ فارسی معین، ذیل زر) / ایهاماً خورشید با شش جهت.

می‌گوید: نفقه کن و این سکه‌های زر خالص را آب کرده ببخش تا مانند چراغ از نور و روشنایی خود بهرمند باشی و در میان بزم‌ها عزت و شرف‌یابی و ریاضت بکش تن نه سوراخی را بشکن و دنیا را ترک کن.

نکته - مخاطب شاعر بالکنایه، شخص پادشاه و مردم صاحب گنج است.

ایهاماً: خورشیدپرستی مکن تا همچون چراغ عزت‌یابی و به دینداری مشهورگردی و خود را به ریاضت بسپار، فرض کن نه فلکی نیست و زر ببخش و فرض کن جهان شش جهتی نیست (ایهام مقصوده)

۴۳/۱۳) دست بر سر زر مگذار و خسیس مباش بلکه آن را خوار بشمار و زیر پای بگذار تا مانند آزر بت تراش عمومی حضرت ابراهیم تو را بت پرست شمارند.

۴۳/۱۵) آهن: مقراض، تیغ. سکه زر به آهن بردن: آن را خرد کردن و سکه ساختن.

می‌گوید: پادشاهی در واقع جز آهنگری شغل دیگری نیست چون کار او ضرب سکه است.

۴۳/۲۱) زر در گنجینه نهادن و جمع کردن مانند روغن، صفرا را بیشتر می‌کند چون هر دو زرد رنگ هستند و همچنانکه روغن صفرا می‌آورد، جمع مال نیز به بیماری می‌کشد و هزینه کردن زر، صفرا و حرص مال را از میان می‌برد.

نکته - در طب قدیم ظاهراً برای بریدن صفرا از سوده زر نیز بهره می‌برده‌اند.

۴۳/۲۲) زر را که از مشرق زمین کشف و ذوب کرده و ضرب سکه را پدیدار ساخته‌اند. آنانکه آن را زر مغربی نامیده‌اند، بی‌خبر از کشف آن بوده‌اند. زر مغربی: زر خالص.

۷ - ۴۳/۲۶) سنگ دمشق: سنگ محک، سنگ امتحان (دهخدا - لغت‌نامه، ذیل سنگ دمشق)

ترازوی عشق: ترازوی عاشقی، محک عاشقی، وسیله آزمایش (همان، ذیل ترازو).

اینجا و در دمشق ترازوی عاشقی است لاف از دمشق بس که ترازوت بی‌زر است

(خاقانی، ص ۴۳۶ / به نقل از طرایف و ظرایف دکتر محمد آبادی باویل رحمه الله علیه)
زر رومی: سکه رومی، زر خالص.

یادداشت - ظاهراً «ترازوی عشق» نوعی ترازوی دقیق برای سنجش و وزن زر بوده است!
می گوید: آن سکه و زر رومی که به سنگ محک دمشق در ترازوی عشق راست برآمده و تمام عیار است، اگر چه فروزنده و زبینه است آن را خوار بشمار که تو را می فریبد.
نکته - شاعر مخزن الاسرار را به فخرالدین بهرامشاه پادشاه ارزنگان اهداء کرده است که زر و سکه رومی از آن اوست و به عصر شاعر آوازه داشته است، می گوید

نامه دو آمد ز دو ناموسگاه هر دو مسجل به دو بهرام شاه

آن به در آورده ز غزنین علم دین زده بر سکه رومی رقم

یعنی من، مخزن الاسرار را به سکه رومی بهرامشاه رقم زده ام.

بند ۴۴

[حکایت حاجی و صوفی]

یادداشت - این داستان نظر نظامی گنجه ای را درباره متصوفه بیان می کند و معلوم می دارد که شاعر عارف گنجه نیز مانند عطار و حافظ با تصوف مخالف بوده و صوفیگری را جدا از مکتب معرفت و عرفان می دانسته است و در این منظومه صوفی را با واژه های «شیخ» و «درویش» معادل گرفته است.

(۴۴/۱۴) خرقة را در خمخانه به جای حصیر و فرش، زیر پا انداخته بود و خرقة پاره شده بود.

(۴۴/۱۹) هَبَاء: غبار، تباه.

(۴۴/۲۱) رُکْنی: زر، سکه منسوب به رکن الدولة دیلمی که خالص و ناب بود.

(۴۴/۲۶) سیم خدا: صاحب پول. سیم گشی کردن: احسان و ایثار کردن.

(۴۴/۲۸) از او چه بگیرم که یک جو (ذره ای زر) ندارد جز گرویدن به دین هیچ چاره ای نیست

و مالی از آنچه پیش وی به امانت بود نمانده است.

(۴۴/۲۹) میم مطوق و الف کوفی: در فرهنگ آندراج «میم مطوق» را کنایه از نشیمنگاه

دانسته خطاست و به معنی بیضه است که با الف کوفی کلمه «ما» به معنی «نیست» را می سازد و

این بیت یکی از ابیات بسیار رکیک کنایی است که نظامی در حق «صوفی» به کار برده است، چنانکه معنی الف کوفی را قلم شرم می‌کند که بنویسد. و برخی از کاتبان با توجه به معنی زشت کلام، حرف اضافه «در» را بدل کرده‌اند.

(۴۴/۳۰) و بال کردن: شکنجه دادن.

(۴۴/۳۱) زرق ساز: نیرنگ باز، ریاکار. آستین کوتاه: جامه مخصوص اهل تظاهر به دینداری است.

(۴۴/۳۳) یاره سلطان: دستبند شاه.

(۴۴/۳۵) دنیا منزل عیب و بی‌هنری است توشه زهد و پارسایی با خود ببر، در خلوت بنشین و به ذکر یارب یارب (ذکر دل) مشغول باش.

(۴۴/۴۱) گریه آشتی: آشتی همراه با دشمنی و کینه دل. ازین راه: راه غارت چرخ، باد که با خاک آشتی ظاهری دارد و هر جا بتواند خاک را می‌شوراند و از جای می‌کند، خود از هر خطری آسوده خاطر است چون چیزی ندارد.

(۴۴/۴۲) مرغ تهی: پرنده تهی از نقش و نگار و رنگ، مانند مرغ ماهی‌خوار.

درم ماهی: فلس ماهی که موجب شکار آن از سوی ماهی‌خوار می‌شود.

(۴۴/۴۳) زر که نیاز تو را می‌سنجد و یا تو نیاز خود را با آن برآورد می‌کند و می‌سنجی بر پنج نماز تو فاتحه مرگ می‌خواند و نمی‌گذارد نماز به درستی بخوانی و همه درباره آن می‌اندیشی.

بند ۴۵

مقاله چهاردهم در شرط بیداری

(۴۵/۲) این مرکز خورشیدگرد: زمین. این دایره لاجورد: آسمان.

(۴۵/۹) دَغَل: جای خطرناک. اگر خر نیستی وجود خود را به خطر مینداز.

(۴۵/۱۴) آن: جاذبه، فره ایزدی، دین، جان. ای خواجه اگرچه می غم جهان را می‌برد آن

چیزی را مخور که دین و فره تو را از میان می‌برد.

آن: «بنده طلعت آن باش که آنی دارد» حافظ.

(۴۵/۱۷) بی‌قلمی: بی‌تکلفی و بدون قلم و فرمان بودن، هیچ‌کاره، مرفوع القلم. قلم درکشیدن:

محو و نابود کردن، نوشتن و باطل کردن.

بی خبر است آن مردی که چیزی چون شراب بجشد و آن چیز به او قلم بی قلمی درکشد و بی تکلیف و هیچ کاره نابودش کند.

(۴۵/۱۸) به چشم خرافات میل بکش و کارها و اندیشه‌های یاوه را دور بینداز و به پای خرابات کنده بنه و او را زنجیری و زندانی بکن.

یعنی: خرافاتی چون «دنیا دو روز است باید خوش بگذرد» و خراباتِ جنون آور و مست کننده را رها کن، آن را کور و این را خراب کن.

(۴۵/۱۹ - ۲۰) ای انسان که عاشق قامت راست خود هستی و با وحشت خیالات و بیماری خیال خود الفت گرفته‌ای اگر الف هستی همچون الف «ا» پرافکنده باش یعنی حرف «ا» بال و پری ندارد و تهی از پر و بال و عاجز و ناتوان است و اگر الف نیستی مانند حرف «بی» (ب) سرت را به پایین بینداز و متواضع باش.

نکته: حرف «ب» مانند «الف» سر بالا نکرده و افقی افتاده است.

(۴۵/۲۴) چون نور برود و خورشید در انتهای غروب برسد سایه بیشتر می‌شود، عمر تو نیز به درازی کشیده و آخر روزگارت هست و در تاریکی جهل مانده‌ای.

(۴۵/۲۹ - ۳۰) ای انسان که سر تو بالا (زبر) و پای تو زیر است و اندیشه‌ات به اوج آسمانها می‌رسد. صبح طشت زرین خورشید را برای آن به تو می‌دهد که شاید از مستی خود دست بشویی و غرور و تکبر و نفس پرستی را رها کنی.

(۴۵/۳۳) آتش طبع و هوس‌های تو، آب و آبرویی در جگر عمر و زندگی تو باقی نگذاشته است.

(۴۵/۳۴ - ۵) اگر اهل غرض هستی باکی نیست چون همه زرها سرخ نمی‌شود و برخی چرک و آلودگی دارد. و سرانجام باید معده دوزخ از امثال تو پُر بشود.

(۴۵/۳۶) درع: زره، بالکنایه حفاظ.

بند ۴۶

[حکایت پادشاه ظالم و پیر]

(۴۶/۱) پادشاهی مردم آزار بود که به سند و حُجّت (بی‌گمان) چون حجاج بن یوسف ستمگر

شده بود.

(۴۶/۲) هرچه به تاریک شب روی می‌داد و هنگام صبح معلوم می‌شد و همه می‌دانستند که شب چه حادثه‌ای زاده است، بامداد بر در او خوانده و نوشته می‌شد و به او می‌گفتند.

(۴۶/۱۱) شاه خشمگین دستها را به هم می‌سود و از کینه به زمین و پشت پای خود نگاه می‌کرد. یعنی سر بلند نمی‌کرد که مبادا از دیدن پیر خشم او فرو نشیند.

(۴۶/۲۱) چون پادشاه از راستی پیر، پیش‌آمدهای آینده را دید، راستی او را و کژی خود را فهمید.

یادداشت - «بیش دید» یعنی تأمل کرد و اندیشید؛ وجه دیگری است.

(۴۶/۲۱) حنوط: دارویی خوشبو چون کافور که بر مُرده زنند تا زودتر نگردد.

شاه گفت: حنوط و کفن را از تن او بیرون بکشید و به او خلعت شاهی و غالیه درکشید.

بند ۴۷

مقاله پانزدهم در حسد نوآمدگان

(۴۷/۱) این پرده چابک رقیب: پرده هنر و ادبیات / پرده آسمان / طریقت عرفان.

(۴۷/۲) نطع: سفره چرمی، جای رقص و موسیقی (صحنه و پیست نمایش). جایگاه هنر پر از زخمه ساز و آهنگ است رفاصی در میان نیست دریای هنر عرفان و ادبیات پر از گوهرهاست و شناگر چابک نیست.

(۴۷/۴) اگر دم به دم جبرئیل برسد و برای تو وحی بیاورد، هرگز قضای الهی بخیل نیست و قدرت الهی خستی ندارد، یعنی هیچ مانعی برای هنرمندی تو نیست.

(۴۷/۵) از بُنه و بارگاه غیب که بر و میوه‌ای دیگر و ناشناخته بسیار دارد و محل صدور معرفت و هنر است. تو هر اندازه خرج بکنی او دخل و درآمدش بیشتر است.

(۴۷/۱۰) مُرسله: رشته گردنبند، گوهر: گوهر معرفت. رشته دلها: آنچه دلها رشته و بافته‌اند / رشته دلها به شعر و هنر. «آنچه از دل برآمده و در گوهر عرفان است هر رشته‌ای از رشته دیگر زیباتر است».

(۴۷/۱۴) این گروه حسودان هرچه سالمندتر بشوند بدتر می‌شوند و هیچ چیز نیستند جز صدایی که از بازوی کوه شنیده می‌شود، یعنی فقط تهدید و سخن یاهو و بی‌فایده دارند و مانند

انعکاس صورت از کوه بی حقیقت هستند و مجازی‌اند.

نکته - «بازوی کوه» اضافه استعاری است مانند سرکوه، پای کوه، سینه کوه، کمر کوه. لیکن به سبب نو بودن کاربرد آن را - ظاهراً - به اشکال گوناگون تحریف کرده‌اند: بانگ جزو با پای کوه، بانگ و فغان همچو کوه، بانگ چو آوازه کوه، چون بانگ بر روی کوه بالاخره در سه نسخه دیگر نوشته‌اند: بانگ چو بانوی کوه. و همین موجب شده است تا بگویند «بانوی کوه» بانویی افسانه‌ای است، در صورتی که چنین افسانه‌ای در این جا معنی نمی‌دهد.

(۴۷/۲۰) منجم و اخترشناس که رصدنامه اختر را می‌گیرد از تقویم کهن حکم را برمی‌دارد و آن را باطل می‌شمارد، یعنی حکم نجومی در حالات رصد گذشته هرگز اهمیت ندارد و مؤثر شناخته نمی‌شود.

(۴۷/۲۱) ابخر: گنده دهان (دهان شیر بوی بد دارد).

پیرمردان بدکار و خودکامه‌ای که چون سگان پیر هستند و دهان ایشان بدبو و سخن ایشان نابه هنجار و بدبینانه است آنان همچون گرگ ناف جوانان را می‌درند و به کشتن جوانان فرمان می‌دهند و اندیشه نو را نمی‌پذیرند.

نکته - معلوم است نظامی در سنین جوانی است و مخالفانی از پیران سنتی داشته است که با شعر نو شاعر مخالفت می‌ورزیده‌اند و آنان درباری بوده‌اند.

عیب خرنند این دو سه ناموسگر بی‌هنر و برهنر افسونگر

(۵۷/۳۱)

(۴۷/۲۳) زخم جوان زخمه: زخمی که زخمه جوان و نو دارد، مضراب و ضربه‌ای که به آهنگی نو و جوان و نیرومند نواخته می‌شود و بر ساز وارد می‌شود.

آب جوانی: نیروی هوس جوانی.

هنرمندی پیران و ساز جوان زخمه ایشان خوش است و آب جوانی چون آتش است و جوان را به خطر عشق گرفتار می‌سازد و چاره‌ای نیست.

(۴۷/۲۵) یاسمن: درختچه‌ای با گل‌های قرمز و سفید و یازرد و بنفش. گل یاس / ظاهراً مراد

شاعر بالکنایه در معنی جوانان است / یاسمن سفید: مردم پیر سفیدموی.

بیدی کردن: ادعای بیدی کردن، خود را چون بید نشان دادن.

دعوی هندوی سپیدی کردن: ادعای محال کردن و سپیدی را هندوی سیاه گفتن؟! (ظاهراً) -

معنی بیت معلوم نیست.

توضیح - اگر غرض از بیدی کردن، اشاره به صفات درخت بید باشد که لرزیدن آن به هر بادی است و میوه ندارد. در آن صورت می‌گوید: چند پیر سالمند که چون بید می‌لرزند ادعای جوانی دارند و موی سفید خود را سیاه می‌پندارد.

اما چون در بیت قبل سخن از دیوانگی جوانان است و در بیت بعد نیز شاعر از جوانی خود سخن می‌گوید که ادعای پیری دارد، معنی کنایی زیر منطقی می‌نماید:

چند جوان نرم و نازک چون درختچه یاسمن و گل یاس که بیدی می‌کنند و خود را محکم و سخت چون بید می‌پندارند و در عین حال چون بید به هر بادی می‌لرزند (دیوانگی می‌کنند) ادعای محال می‌کنند و سپیدی را سیاه می‌گویند - خدا می‌داند!

(۴۷/۲۷) خَلَقَ: پوسیده و کهنه؛ بیهوده. خودمنشی: خودپرستی و خودپسندی. می‌گوید: غرور کار بیهوده‌ای است - با خود دشمنی کردن و خودمنشی نکردن یاری حق کردن است.

یادداشت - ۱. دو مصراع بی‌واسطه ارتباط ندارند و احتمال دارد مصراع دوم به صورت زیر بوده باشد: «خصمی حق یاری خود کردن است»

یعنی خودمنشی با حق دشمنی کردن و به خود یاری کردن است؟! یادداشت - ۲. شاید نظامی «خودمنشی» را در معنی خاصی به کار برده است و ما نمی‌دانیم، در هر حال هفت بیت دیگر را به ارزش جوانی با گذشت زمان تمثیل می‌آورد.

(۴۷/۳۵) یعنی هر شعری شعر نیست و هر مدّعی هنری نیز هنرمند نیست، اگرچه آب صدف فراوان است، تنها یک قطره از باران به مروارید بدل می‌شود و از هنرمندان نیز باید به آن کسی که واقعاً هنرمند هستند ارج بنهیم.

یادداشت - دُرّ از قطره باران به وجود نمی‌آید بلکه از سنگ ریزه پدید می‌آید. (۴۷/۳۹) زینهار مانع هنر کسی مباش تا چون شیطان تازیانه نخوری و تو را لعنت نفرستند. دَرّه: تازیانه.

(۴۷/۴۰) معنی بیت با محور عمودی کلام مناسبت ندارد، توضیح این که: در بیت ۳۷ می‌گوید: اگر قضا و قدر یکی را به سلطنت برساند و پرچمی را از نو برافرازد، تو از آن دفاع و آن را نگهداری کن. و در بیت بعد می‌گوید هنوز این رباط مملکت را بر نشکسته‌اند و این بساط را جمع نکرده‌اند، تو محتسب منع مباش و مانع این ظهور سلطنت جدید یا هنر و شعر نو مباش که

تازیانه می خوری و سرانجام در بیت آخر می گوید:

«هرآن کس که با تو مخالفت ورزد و آن عَلمَ نوراً نگهداری نکند چرخ سر او را بر سر این کار از میان می برد.»

ظاهراً در مدح یکی از شاهان تازه به سلطنت رسیده ابیاتی گفته و سپس با گذشت زمان حذف کرده است. و حکایت بعد نیز این بیت را تأیید می کند:

بند ۴۸

[حکایت ملک زاده و پیر]

(۴۸/۱۱) هرکاری را باید چاره سازی کرد و خاموشی و بستن لب موجب خوشنمایی می گردد چنانکه اگر لب جویبار را ببندند و بر آن سدّ بزنند، آب بالا آمده چنار لب جویبار را آبیاری می کند و چنار پنجه دعوی می گشاید و شاخ و برگ می دهد.

نکته - ظاهراً در این داستان شاعر با نقدگری مخالفت دارد و به قرینه کشتن اطرافیان از طرف شاه جهان می گوید: لب ها را بدوز و ببند تا پنجه بگشایی!

(۴۸/۱۴) آن تیغ از غلاف برآر، یعنی آن نصیحت گر درون را از چاه دل بیرون آر و خلاف نظر آن پیر راهنما کاری مکن ای انسانِ خلاف اندیش!

نکته - شاعر بسیار پوشیده سخن گفته است، رجوع کنید به خلوت های دل شاعر (بندهای ۱۵ - ۱۸)

روزی ازین مصر زلیخا پناه یوسف خوش خلق برآمد ز چاه

(۴۸/۱۶) همگی پیش کش: هرچه داری از صورت و معنی تقدیم و پیش کش کن.

بند ۴۹

مقاله شانزدهم در چابک روی

(۴۹/۱) علم افراختن: پیروز شدن، شادی کردن. قلم انداختن: نوشتن، دست از کار کشیدن.

ای انسان که با وزیدن نسیمی و بوی خوشی احساس پیروزی می کنی و با اندک غبار غمی افسرده و ناامید می شوی.

نکته - غباری ایهامی دارد به خط غباری.

(۴۹/۲) در عالم خیال خود را همه کاره می دانی و ادعای دهقانی می کنی در حالی که ده نداری، و پادشاهی نداری و تخت سلیمان زده ای، کسی نیستی و خودنمایی می کنی.

(۴۹/۴) احسان و بخشش بکن و سبک خیز و تهی دست از مال دنیا باش.

یادداشت - ظاهراً تیغ و شمشیر در جنگها پیروزی می آورد و غنیمت های جنگی به سپاه فاتح بخشیده می شود. شاهان با شمشیر به دست می آورند و با تازیانه می بخشند و یا احتمالاً اشاره ای دارد به بریدن سکه با مقرض و تیغ مخصوص.

(۴۹/۵) می کشدت از کشیدن و می کشدت از کشتن، هر دو وجه درست است.

می گوید: شیطان تو را نابود می کند و یا به سوی خود کشیده هوسناک می کند، عاجز و افتاده نیستی با او روبه رو شو.

(۴۹/۶) در پیشگاه مُغان و نامسلمانان خم مشو و ادعای شمشیر خطیبی مکن و خود را خطیب مدان چون پرستشگر مُغ زردشتی، نمی تواند شمشیر خطبه بگیرد.

نظامی می گوید: اگر یکی فصیح باشد خطبه دولت را به او می دهند و عطسه آدم نیز به مسیح می رسد که هر دو از دمیدن روح زندگی یافتند.

(۴۹/۹) خرقة درانداز: شادی کن و ترک خرقة ظاهر و صورت دین پرستی کن.

(۴۹/۱۱) طلق شو: آزاد از تعلقات باش و از آتش دوزخ مشو / ایهاماً ماده طلق باش که به تن می مالند تا در آتش نسوزند.

(۴۹/۷) عطسه آدم: زاده و نتیجه آدم. کنایه از حضرت مسیح (لغت نامه).

عطسه او آدم است عطسه آدم مسیح اینت خلف کز شرف عطسه او بود باب

(خاقانی)

توضیح - آدم از گل آفریده شد، روح خدا در آن دمیده شد و همان دم عطسه زد. امیر خسرو دهلوی می گوید نور آفتاب محمدی را دید عطسه زد:

یافت نخست آدم از آن نور تاب عطسه زد از دیدن آن آفتاب

(به نقل از آندراج)

اگر کسی عین پدر یا کسی دیگر باشد در صورت و سیرت، می گویند او عطسه پدر یا آن کس دیگر است از آن است که می گویند: عیسی نیز عطسه آدم بود، چون او نیز روح خدا بود که در آستین مریم دمیده بود.

(۴۹/۱۸) طَرَه: گوشه بام / طَرَه گیسو.

تا امیال و هوسها را نکشی و سر نفس را چون گیسو نبری زینهار پای برگوشه بام جهان مگذار که بد می‌افتی.

(۴۹/۲۲) ای نیک مرد مگو که دنیا با من بد کرد و چنین و چنان شد، دنیا بد نکرده ما خود عمل بد کردیم.

یادداشت - دهر نکوهی در معنی سرزنش و نکوهش روزگار در اکثریت نسخ قابل تأمل است. (۴۹/۲۷) سمن در بیماریهای چشم مصرف طَبی داشته، شاعر آن را به توتیا همانند کرده است.

(۴۹/۲۹) لَطَف: اسم مصدر از الطاف، نرمی و نیکویی (فرهنگ فارسی معین)

(۴۹/۳۱) دولت: بخت نیک و روی آوردن سعادت معنوی بر کسی / ایهاماً ثروت و مقام.

یادداشت - دولت در معنی حکومت نیز در بیت ۳۵ جای بحث دارد.

(۴۹/۳۵) کم‌زن: بازنده در قمار، بدبخت. دو سه کم‌زن: بالکنایه دو سه امیر و پادشاه وقت.

(۴۹/۳۷) جوزا: مراد صورت فلکی شمالی است به صورت پادشاهی با حمایل و شمشیر. طالع بلند در برج جوزا به دست آور آن گاه بخت‌آزمایی بکن و ببین گردویی که شکستی سفید است یا پوسیده و سیاه است؟

(۴۹/۴۰) دل خود را پاک گردان و از او راهنمایی بطلب و دنبال کسان راه مرو و دیگران را پرستش مکن که همین تن خود را با خود بُردن زحمتی است.

(۴۹/۴۴) تو دنیا را بزرگ می‌بینی ولیکن اندیشه را مردانه‌ساز و ببین دنیا تنگنایی بیش نیست. بالکنایه: در کار دنیا بیندیش و غفلت مکن، دنیا چیزی نیست.

(۴۹/۴۶) دو هنرنامه این نه دبیر: دو جهان این فلک، در هر دو دنیا.

بند ۵۰

حکایت کودک عاقبت‌اندیش

(۵۰/۱۱) کسی می‌تواند بند و زنجیر فلک را باز بکند که خود اهل دل باشد و در معراج عارفانه پای بر آسمان بنهد، یعنی جز رسول اکرم(ص) و اولیاء الله کسی نمی‌تواند از کار دنیا رهایی یابد یا بند آن را بازشناسد.

بند ۵۱

مقاله هفدهم در ریاضت

(۵۱/۷) محکومی: فرمانبرداری، قبول اجرای حکم الهی (کنایه).

ریاخواه از درک و بینایی حق محروم است از آن است که حریص و آزمند است و محکومی و فرمانبرداری از قانون الهی، تاج خرسندی و رضایت بر سر محکوم حکم الهی است.

(۵۱/۱۱) کوسه کم ریش گفت: اگرچه رخسار من بی موی مانند زبان است از این که از ریش کشان آسوده خاطر هستم جای دلخوشی است.

(۵۱/۱۲) بخریده‌اند: برداشته‌اند، گرفته‌اند.

نکته - هنوز هم در آذربایجان به خریدن و برداشتن غذا و بار می‌گویند: آلماق. «یوکون آلین» یعنی بارش را بگیرد.

(۵۱/۱۴) در تُنکی‌کوش: بکوش سبک بار باشی گرانجانی و تکلف (ستبری) مکن.

(۵۱/۲۱) برای خاطر شکستن قُوت خون (تا فشار خون تو را خفه نکند) حتی اگر تنت آهن سخت باشد [تاگزیر] هستی ضربت تیغ بخوری و حجامت بگیری.

(۵۱/۲۴) روز به یک قرص خورشید قناعت کرده (روزی یک قرصه نان می‌خورد) از آن است که روشنی چشم خردمندان است که با دیدن روز زندگی را آغاز می‌کنند.

(۵۱/۲۶) سپر غم (= اسپرغم): ریحان، هرگیاخ خوشبو و میوه.

بسیار خوردن عقل را کم می‌کند و عقل از بسیار خوری کم می‌شود [برعکس] از میوه و ریحان و گیاهان خوشبو دل لذت می‌برد و سپر غم می‌شود و نمی‌گذارد غمگین بشوید، یعنی بسیار خوری نکنید و میوه و گیاهان خوردنی خوشبوی چون ترخون و ریحان و نعناع و جعفری و... بخورید تا شاد زندگی کنید.

(۵۱/۳۵) قهقهه پُر: خنده و قهقهه بلند موجب می‌شود شکارگر کبک را پیدا کرده شکار بکند.

(۵۱/۳۷) اگر درون و دلی غم‌سوز داشته باشی و برق‌وار خنده بزنی عمرت کوتاه می‌شود یعنی خندیدن باید از درون دل باشد نه از روی مصلحت و به دروغ.

(۵۱/۴۳) شبه شب: اضافه تشبیهی است، شب را به سنگ شبه همانند کرده است. و گوهر روز نیز اضافه تشبیهی است به وجه شبه روشنی.

(۵۱/۴۴) قفایی خوردن: سیلی و کتک خوردن، از پس گردن سیلی خوردن.

آب در معنی کنایی آبرو و هوادر معنی کنایی و ایهامی عشق نیز جای بحث دارد. «هرکس از هوایی آبی بخورد بی‌گمان از پس آن قفایی می‌خورد» یعنی روزگار خوش، روز بد به دنبال دارد. (۵۱/۴۸) نایب‌راه: وکیل‌راه. نایب این راه: نایب راه ثابت قلم بودن و صاحب مقام بودن که به هر چیزی از کارهای دنیا شاد یا غمگین نمی‌شود.

مُقیم: ثابت شده در جایی، مقابل مسافر.

نایب این راه کسی است که سفر نکند و در خلوتی بنشیند و اقامت دایم بکند و هم سفر خضر نیز موسی کلیم‌الله باشد که در حال سفر بود و به هر حرکت از حرکات خضر غمگین و از حال عادی بیرون می‌شد. (← کهف ۱۸ / آیات ۷۸ - ۷۰)

نکته - به موسی کلیم‌الله خرده می‌گیرد که نتوانست خود را نگه دارد و سرانجام از خضر راهنما پرسید علت کشتن آن پسر چیست و آن کشتی را چرا سوراخ کردی و آن دیوار را چرا باز ساختی و خضر گفت: دیگر میان ما فراق افتاد و مرا نمی‌بینی. ثابت قدم بودن کار هرکسی نیست. (۵۱/۵۰) دام‌گشی (به فتح کاف): یاری و کشیدن دام از صید و رها و خلاص کردن آن (ر.ک: ذیل «دام‌کش» لغت نامه «دهخدا».

بند ۵۲

[حکایتِ پیر و مریدان وی]

(۵۲/۱) پیران کار: پیرانِ کارِ دل، پیران کار ریاضت و سیروسلوک.
(۵۲/۲) باد پاک: مراد صدایی مانند «ضرطه» و باد شکم است لیکن از نوع معروف آن نیست. امینان خاک: مردم امین خاکی، کسانی که ایمان آورده بودند به او / مریدان.
می‌گوید: در آن کاروان که پیر با مریدان خود می‌رفت باد پاکی که صدا داشت لیکن پاک از هرگونه بوی بد و آلودگی‌ها بود رهاکرد و به ایمان آورندگان خاکی و مریدان خود داد.
(۵۲/۳) آستین برفشاندن از چیزی: آن را وسیله ترک قرار دادن، به خاطر آن چیز رهاکردن / بالکنایه آستین تکان دادن و به خاطر آن چیز دور شدن.
(۵۲/۱۱) تر بودن: گناهکار بودن، اصل کنایه از تر کردن شلوار و دامن ناشی شده است. بار طبیعت کشیدن: دنبال طبع و هوسهای طبع (غرایز جاه‌طلبی و جنسی) رفتن.

(۵۲/۱۲) مُزَوَّر: آلوده به تزویر و رنگ آمیزی، ریا. دیده بر او تر شد: به خاطر زهد چشم اشک ریخت.

(۵۲/۱۳) زرکش: جامه زرکش شاهی.

می گوید: اگر پادشاه زاهد و باتقوا باشد داستان حضرت سلیمان و زنبیل او می شود که سلیمان هرچه می خواست دست می بُرد از آن زنبیل برمی داشت و یا سلیمان زاهد بود و از آن همه سلطنت و مملکت خود لب به چیزی نمی زد بلکه زنبیل می بافت و از آن روزگار می گذرانید.

(۵۲/۱۶) طراز زهد: آرایش و وضع زهد. (زهد به صورت زرکش سلطانی مجسم شده، استعاره)

عَلَمَ زرکش: ایهاماً علم زرکش پادشاهی / خورشید، خورشید حقیقت.
زهد نظامی که آراسته و پسندیدنی است در زیر علم زرکش حق نشسته و نور از بالا می گیرد.

بند ۵۳

مقاله هژدهم در وحشت حاسدان

(۵۳/۱) قلب زن: کسانی که سکه قلبی می زنند، بالکنایه مردم دروغگو و بی حقیقت / سخن چین.

قلب خود: دل و خواست دل خود / از سکه قلبی خود. قالب: پیمانه.
می گوید: امروزه چند تن آدم ناراست پیدا شده اند که بینش و سنجش ناراست و نادرست دارند.
(۵۳/۲) از روبه رو و در ظاهر چون شکم صاف و بی سوراخ و بی عیب هستند، روی از ایشان بگردان و حرف از انگشت ایشان نگه دار که خرده می گیرند.

نکته - ایهامی سخت تحقیرآمیز در مصراع اول و استعاره ای بد در مصراع دوم نهاده است.
از روبه رو صاف مثل شکم هستند ولیکن پشتشان به سوراخ مقعد ختم می شود حرف از انگشتشان نگه دار که با انگشت می خورند و می روند از پشت دفع می کنند و به دیگران نیز می خوراند (سخن چینی می کنند).

یادداشت - ایهام و استعاره مذکور موجب تکلف در بیت و بحث ها و شرح ها شده است.

(۵۳/۶) مهر و محبت را دهن در دهن آموخته‌اند و کینه ایشان پیچیده است. یادداشت - مصراع اول به قرینه مصراع دوم تعبیر شد و گرنه به اشکال گوناگون دیگری نیز تعبیر می‌شود.

(۵۳/۷) خازن کوه: زبان کوه، یعنی هرچه بگویی چون کوه همان را بازگو می‌کند. خازن: زبان (ر.ک: لغت‌نامه ذیل خازن به نقل از منتهی‌الارب و المنجمد) نکته - خازن کوه به معنی نگهبان کوه نیز معنی می‌دهد که گنج و گوهر سخن را نگه نمی‌دارد و عیناً منعکس می‌کند و در هر دو معنی «مده آوازشان» در مصراع دوم قرینه انعکاس صوت از کوه است (ر.ک: بازوی کوه (۴۷/۱۴)).

(۵۳/۱۶) هم پوستی؟ معلوم نشد، در لغت‌نامه دهخدا، ذیل «هم پوست» نوشته: «دو چیز که در یک پوست گنجد» و ذیل پوست به وجود ترکیب «هم پوست» و «یک پوست» در فردوسی اشاره کرده، شاهد و معنی نوشته است.

می‌گوید: فریب دوستان صاحب غرض را نخورید که مثل گربه از سرهم پوستی (ظ هم‌رنگی و همدلی) بی‌چۀ خود را از دوستی بخورد.

یادداشت - گربه برخلاف سگ جانوری بسیار بی‌وفاست.

(۵۳/۲۵) بدان: بدان راز.

چون دل تو برای نگهداری راز تو بند و زنجیر ندارد و نمی‌تواند نگه دارد چه انتظار قفل از دیگران داری که بر آن راز بزنند و پیش کسی دیگر نرود.

(۵۳/۲۷) شیشه تُنک و نازک است می‌را نشان می‌دهد، دل تُنک تو نیز رازها را فاش می‌کند.

بند ۵۴

حکایتِ خاصگی جمشید

(۵۴/۶) پیرزن به آن جوانمرد نزدیک‌تر شد و با او ارتباط برقرار کرد و دید که از غم و درد، لاله سرخ رخسار آن جوان مانند گل زرد و رخسار پیرزن زرد شده است.

(۵۴/۸) پیرزن به جوان گفت تو که از آن شراب بر سر می‌کشی و می‌ملک را می‌نوشی چرا زرد رنگ شده‌ای؟ در این دلخوشی نزدیکی با شاه چرا تنگدل هستی؟

(۵۴/۹) چرا در جوانی گونه تو پیر شده و لاله خودرو و شقایق مانند تو چرا مثل گل خیری زرد شده است؟

(۵۴/۱۰) عشق دان: قس: نمکدان، / ایهاماً داننده عشق / مراد محبوب و معشوق است.

(۵۴/۱۱) روی رعیت به دیدن شاه سرخ و دل ایشان شاد می شود.

(۵۴/۱۳) صبر را در معنی راز داری و صبر به آن راز به کار برده است.

(۵۴/۱۶) در طول سالیان دراز، ساعت ها صرف وقت شد حل نشد، بی گمان ضبط بیت غلط است و مصراع دوم باید التزامی باشد که نیست.

یادداشت - «کم کار» احتمال دارد «کمکام» باشد به معنی داروی خوشبویی دهانها، ضمغی که دهان را خوشبو کند (قس: آدامس) که به عربی افواه الطیب نامند.

جمله چنین باید باشد: دل در سخن شاه آن چنان نبسته [که بتوانم زبان باز کنم] از آن است که از سرِ «؟» [دل بستگی یا از ترس سر] لال هستم.

(۵۴/۱۸) این رازاگر از دلم بیرون نرود حاضرم که دلم خون بشود و بمیرم.

(۵۴/۱۹) و اگر راز پادشاهان را آشکار بکنم بخت زنهار خوار سر من می شود و آن را در پناه خود نگه نمی دارد.

زینهارخوار: عهدشکن، مقابل زینهاردار.

(۵۴/۲۸) طشت: طشت جلادی. طشتی که هنگام گردن زدن روی چرم جلادی می نهادند. این

طشت در مصراع اول، یعنی طشت جهان، محل زندگی.

(۵۴/۳۰) تا نفس و بوی تو را مانند بنفشه نشنوند و به خاطر زبان تو به بوی اندیشهات پی

نبرند و سرت را ندروند (نبرند).

نکته - بنفشه، مجاز به علاقه عام و خاص است و مراد هر گل خوشبویی است که می چینند و

می دروند، در گل فروشی ها برای زینت می فروشند.

(۵۴/۳۹) کسانی که معراج کرده اند در میدان سینه و دل سبقت گرفته اند یعنی در عالم خلوت

دل مشاهدات داشته اند و راز با کسی نگفته اند.

(۵۴/۴۰) چشم از سر، موی پلکها را دارد تا هرچه دیدی به کسی نگویی و زیر پرده پلکها نگه

داری، و زبان نیز بر پشت لبها موی دارد تا رازداری کنی.

(۵۴/۴۱) راز داری عشق در عالم صورت و معنی موجب کرامت می شود و کار عاشق به

بزرگواری و کارهای خارق العاده می‌کشد و اگر کسی راز عشق خود آشکار بکند رسوا می‌شود و کار او به خرابات (عشرتکده‌ها) می‌کشد و هر جایی می‌شود.

(۵۴/۴۲) حسین بن منصور حلاج (قتل ۳۰۹) راز عشق را فاش کرد و او را پنبه کردند (پاره پاره کردند)، این گره عشق را از رشته دین ساخته‌اند، باز نکنید. یعنی رازداری خود دینداری است. نکته - حلاج خود در لغت به معنی پنبه‌گر و پنبه‌کننده پنبه و پشم است.

بند ۵۵

مقاله نوزدهم در استقبال آخرت

(۵۵/۱) مجلس خلوت: مجلس ذکر و عبادت، خلوت و گوشه‌گیری عارفانه (بند ۱۸ مخزن).
(۵۵/۵) در نسخه‌ها به ده صورت آمده است، ظاهراً شاعر از صنعت تصحیف بهره برده به عمد نقطه نگذاشته است تا به هر شکل خوانده شود و معنی زیر را بدهد که «می‌دانی چه خبر است و در چه وضعی هستی» شکل مضبوط به صورت زیر معنی می‌دهد:

در گرمای سوزان این بادیۀ بیدادگری جوشیده‌ای (خشمگین شده)، بر تو پوشیده نیست که پوشیده نیستی و گرما تو را خواهد سوخت.

یادداشت - قرینه این تعبیر «پوستین روباه» در بیت بعد است.

(۵۵/۶) (؟) سرد نفس: در لغت‌نامه دهخدا نوشته: «کسی که دم گیرا نداشته باشد.» این معنی در این بیت مناسب ندارد، دم سرد مقابل گرم دم و گرم نفس معنی مطلوب نمی‌دهد! ظاهراً می‌گوید: روباه پوستین دوخته و دارای پوستین است تا نفس سرد سگ گرم کینه او را از سرما نکشد. معنی مناسب بیت بالاست که می‌گوید: نپوشیده‌ای، تنها یک تأویل به نظر می‌رسد که بگوییم «سرد نفس» یعنی بی‌رحم و کینه‌ورز. و روباه پوستین دارد که اگر سگ بروی دندان زند پوستین در دهان سگ بماند و خود جان به دربرد.

معنی کنایی کلام معلوم است: می‌گوید در تف این بادیۀ گرم و سوزان خشم و بیدادگری و صحرای محشر، لخت خواهی بود، پوستینی از اعمال نیک بدوز تا گرما و سرما تو را از میان نبرد - در هر حال صورت و معنی بیت روشن نشد.

(۵۵/۷) طشت تیره (سیاه روی) دنیا همچون دوزخ گوگرد است، خوشا آن کس که سبک‌تر از

آن بگذرد و آتش نگیرد، یا وجود ما همچون طشت تیره و دوزخ گوگرد است؟! یادداشت - باز سبکتر گذشتن (بی بار و بنه و جامه) یا آهسته گذشتن؛ جای تأمل است! (۵۵/۸) با ادب آب دهانی جمع کن و در گرمای این چشمه گوگرد دنیا یا اندام خود تف بینداز. چشمه گوگرد ← بیت قبل، دوزخ گوگرد. یادداشت - دوزخ گوگرد و طشت تیره و چشمه گوگرد با توجه به خشم انسان و مخصوصاً این که از بیت ۵ تا ۹، شاعر به خلق کنایات غریب کوشیده است و همچنین کلمات بادیه در ابیات ۴ و ۱۸، معنی «دنیا» را تأیید می‌کند.

۱۱ - (۵۵/۱۰) وام فلک داده: نفس. خاک زمین زاده: تن. طرح کن: بینداز. یعنی: خود را و نفس پرستی و تن پروری را دور بینداز تا حقیقت وجودی تو با آزادی بماند و در این دراندازی و طرح استادی و مهارت لازم است که اهل معرفت می‌دانند و تمرین و ممارست به خرج داده‌اند. نکته - خدا اول عقل را آفرید، نفس از عقل آفریده شد و فلک از نفس و ما زاده نفس و فلک هستیم.

(۵۵/۱۲) هرچه: امیال و هوس‌ها، غریزه‌های جاه‌طلبی و نفس‌پرستی. (۵۵/۱۳) دشمنی کژدم از مار بدتر است چون مار آشکار و بر «ملاً» است. لیکن کژدم کوچک است و دیده نمی‌شود، از دشمنان حقیر بترسید.

(۵۵/۱۵) قَدْ رمایه: اندک، مایه کم، اندک مایه. میل کش: کور کننده. نکته - اگر کوچکترین خراشی در بدن بچه جانوری یا مار بیفتد، مورچه‌های کوچک در اندک مدتی او را ناتوان می‌کنند و می‌کشند. این که چشم بچه شیر را مطرح می‌کند ظاهراً شاعر از وجود میکروبها خبر ندارد که در صورت زخمی شدن به وسیله میکروبها، مورد هجوم مورچه‌های کوچک‌تر می‌شود.

(۵۵/۱۷) راهزنان و غارتیانی که کاروانها را غارت می‌کنند، در نزدیکی منزل و محل فرود آمدن، راه کاروانها را می‌زنند، می‌ترسم آن شبی که می‌میری و بر تو شیخون می‌زنند تو را خوار و زبون از این دنیا به منزل اصلی خودت ببرند، می‌ترسم که دست خالی به آن دنیا بروی و قافله برده (دزدیده و غارت شده) به منزل برسد و کشتی برگشته در دریا و آب، خالی به ساحل برسد و عملی نیک نداشته باشی.

(۵۵/۲۰) گوشه گیر باش و از مردم بگریز و خود در راه خدا و پاداش آن جهانی گام بردار.
 نکته - وجه شبه «دیده نشدن» در میانه «خواب» و «رؤیا» که یک امر عقلی و معنوی است با
 انسان خلوت گزیده، از تشبیهات نو است و تازگی دارد!
 (۵۵/۲۲) تو را از این دنیا می‌برند، اگر نیروی جگرت را خون می‌کنند و از صومعه دنیا رخت
 را بیرون می‌اندازند.

یادداشت - مصراع دوم براساس دو نسخه اساس «ب. ت» و نسخه‌های «ث. ج» ضبط شد،
 لیکن «زاویه و زاویه‌ت» بسیار اندیشیدنی است که بعید به نظر می‌رسد کاتبی، متن آسان را
 دشوار بکند؟ - جای اندیشه است.

(۵۵/۲۴) نگیرد: نگیرد.

[اگر] تو را شرع بخواند گوش بده و بشنو و به سوی شرع برو، و اگر طبع و غریزه تو را به سوی
 هوسها بخواند، وداع کن و به سوی طبع مرو.

(۵۵/۲۶) طبع غباری: ابهام دارد و به دو شکل خوانده می‌شود: الف - طبع غباری [است] او را
 به جهان بگذار. ب - طبع غباری و خاکی رنگ را به جهان رها کن.

(۵۵/۳۲) غار اندیشه و وجود تو با غور (تأمل و عمق) فلک تنگ است و تواز عهده او
 بر نمی‌آیی.

(۵۵/۳۴) کسی: مراد اولیاء الله و پیامبران است (به کنایه) و در حقیقت معنی، عشق به یک
 زن خلاف ابیات ۲۷ - ۲۵ است.

(۵۵/۳۶) هر آن چیزی که آسمان به تو ببخشد، بی‌گمان چیزی کم دارد. یعنی طبیعت و فلک
 هرگز چیزی را به کمال نمی‌دهد، به عبارت ساده‌تر خوشی بی‌دردسر وجود ندارد. و هیچ نواله‌ای
 بی‌استخوان نیست.

(۵۵/۳۸) از درِ عذر در پیشگاه حق و یا از درگاه ناز و فخر، آن چه را که بگشایی همان در را بر
 تو می‌گشایند، یعنی اگر عذر به درگاه خدا آوری عذرت را می‌پذیرند و اگر فخر و ناز کنی باز آن
 گاه به تو ناز می‌کنند.

(۵۵/۳۹) اگر با چشم طنّازی و طنزگری به دنیا بنگری دنیا نیز با تو همان می‌کند.

(۵۵/۴۱) هرکس راهی را برود نشانی می‌دهد که از کدام راه می‌رود و هرکس بدی بکند ضمان
 و ضامنی می‌دهد که همان بدی را با او بکنند.

(۵۵/۴۵) بانگ بر روزگار جگرتاب بزن و او را از خود دور کن و براین شیشه خوناب تن

سنگ بزن و خود را بشکن و خودپسندی مکن.

(۵۵/۴۶) این عروسک شنگرف و قرمز رنگ زبان را زخم کن و این سخن گفتن را در قلم نسخ بکش و منسوخ کن، یعنی زبان‌آوری مکن و حرف مزن.

(۵۵/۴۷) بر قلعه قلعی رنگ آسمان دست برآور و معراج کن و این ابلق و اسب ختلی روزگار را زیرپای بگذار که چون اسب ولایت خُتلان (= خُتلان) زیبا و خوش می‌نماید.

(۵۵/۴۹) آن وقت تو پیروز می‌شوی و من در برابر تو سر تعظیم فرود می‌آورم.

(۵۵/۵۰) آدم هستم و خلیفه زمین هستم، فرشته را رَفَع می‌کنم و از او بالاتر می‌پریم (معراج می‌کنم).

(۵۵/۵۲) ادعای من شاعر گنجه را بنگرید که آب ندارم و از شکوه دریا بودن خود سخن می‌گویم، حبه‌ای زر ندارم و در پژوهش گنج و گنج‌نامه‌ای چون مخزن‌الاسرار به سر می‌برم.

بند ۵۶

[حکایتِ هارون و موی‌تراش]

(۵۶/۱) عَبَّاس: عموی حضرت رسول اکرم (ص) پسر عبدالمطلب، جدّ بنی عباس. چون نوبت خلافت به هارون‌الرشید رسید پرچم عَبّاسیان به گردون رسید و حکومت ایشان جهان آوازه شد.

(۵۶/۵) خطبه: عقد و صیغه‌ای که در هنگام ازدواج جاری می‌شود.

(۵۶/۶) بازپذیرنده آرم شد: حیا کرد و حرمت نگه داشت.

(۵۶/۹) همان سکه بر درم قلب بود، آن نامرد همان سکه و آبروی پیشین را داشت و همان سخن را تکرار می‌کرد.

نکته - سکه را در معنی شکل و نقش و نگار سکه (هیولی و صورت) به کاربرده است.

(۵۶/۱۰) قاعده و قانون مرد موی‌تراش از قرار قبلی برنگشت و همان سخن را می‌گفت.

(۵۶/۱۱) بی‌رونقی (با یای وحده)؛ مردی بی‌آبرو و کم‌بها.

کار از نور بردن: کار را از اندازه بیرون بردن، بیش از اندازه خلاف کردن. قصّه به دستوری دستور بُرد: ماجرا و قصه را پیش وزیر بُرد تا او دستوری و فرمان بدهد.

نکته - نظامی به تصریح گفته است که دستوری و دستور، دو واژه جدا از هم هستند.

(۵۶/۱۸) چخیدن: دم زدن، کوشیدن و ستیزه کردن.

نکته - ظاهراً واژه با چخماق هم ریشه است به معنی شخیدن و تیغ زدن برق، جهیدن برق.

گَرا (به فتح گاف و تشدید راء): موی تراش، سلمانی، آرایشگر در اصطلاح امروزی.

(۵۶/۱۹) امیر و خلیفه مطیع به دستوری دستور از سر طوع و به دلخواه خود به نوعی که ممکن بود جای نشیمن خود را بدل کرد.

(۵۶/۲۲) تا در جای اول بود و پایش روی گنج بود خود را شاه می دید و بی آنکه خود بداند صورت و تصویر پادشاهی از وی در آینه دلش می افتاد.

(۵۶/۳۳) چون قدم از روی گنج برداشت باز بر سر کلبه حجامت گری و موی تراشی خود بازگشت.

(۵۶/۳۴) سینه صاف و دل روشن نظامی گنج اوست که طلسم افکن است و رمز سخن می سازد، در این معنی می فرماید:

طلسم خویش را از هم گسستم به هر بیتی طلسمی بازبستم

(خسرو و شیرین)

بند ۵۷

مقاله بیستم در وقاحت ابنای عصر

(۵۷/۱) دست برافشاندن بر چیزی: ظاهراً ترک آن چیز است (← ۱۸/۶۰).

می گوید: ما که خود را ترک کرده علاقه از همه چیز بریده ایم چرا روی این خاک فرومانده ایم؟ یعنی ما گوشه گیران و خلوت گزیدگان دنیا که نفس را کشته ایم در این دنیا نباید بمانیم.

(۵۷/۲) تعبیه: اصطلاح علم شطرنج است، پیش بینی و طرح بازی.

(۵۷/۳) همه عمر ما رفته، کسی و کس تری نشده ایم (ارزش و مقامی نیافته ایم).

(۵۷/۴) دیو: موجودی خیالی و بلند قامت بزرگ، جنّ که برخلاف فرشته زاد و ولد دارد، نر آنان را دیو و ماده ایشان را پری می نامند.

می گوید: این دو فرشته که اعمال ما را می نویسند از بدنامی پیوند با ما دیو شده اند.

(۵۷/۵) گلخن‌گر در بیرون حمام با شتاب و پی‌درپی هیزم در تون حمام می‌اندازد تا آتش خاموش نشود، خودش در سرما مانده و با همه گرم روی سرد است، ما نیز همچنان همیشه کار می‌کنیم و بی‌مهر هستیم و مانند خاکستر سرد پی و کاهل هستیم ولیکن بدن ما گرم است. خلاصه مردمی هستیم جمع اضداد.

(۵۷/۷) قیامت نزدیک است و صبح قیامت فرا رسیده است که آهنگ شب دارد و می‌خواهد همه جا تاریک بشود دیگر از مردم صبح‌رو و نیایشگران سحرگاهی خبری نیست و همه رفته‌اند و علم سپاه نمازگزاران ناپدید شده است.

(۵۷/۱۱) گرگ نیرومندتر از روباه است ولیکن روباه داناتر است و از آن است که گرگ به دام می‌افتد لیکن روباه را کمتر می‌توان شکار کرد.

(۵۷/۱۳) گُل (به ضم) و گِل (به کسر اوّل) هر دو درست است لیکن به قرینه گیاه، و تشبیه انصاف به گُل که زیبا و لطیف و خوشبوی است به ضم نوشته شد.

(۵۷/۱۴) هنر: پارسایی و در معنی معروف آن شعر و خط و نقاشی...

از دل آموختن: با ذکر دل و یاد خدا دل را زدودن و به وحی دل نایل آمدن.

زه منسوج وفا: زه زربافته وفا، وفا به صورت خرقه و جامه‌ای سلطانی و زرکش مجسم شده است (استعاره). یعنی هنر و پارسایی هنگامی با وفاداری همراه می‌شود که از آن اهل دل و عرفان باشد.

(۵۷/۲۱) ریاضت و سختی‌کشی هنرمند و جان‌کندن او را به سرگرمی و تفریح حمل می‌کنند و چنان می‌پندارند که هنرمند با هنر موسیقی و شعر و.. خود را سرگرم کرده است و اندیشه و هنر اندیشمندانه هنرمند را به سودا و خیال و حتی تجارت و بهره‌طلبی نسبت می‌دهند.

(۵۷/۲۳) سخاوت و جوانمردی را ریشخند می‌گویند و سخن و شعر را ناحیه و موضعی سیلاب‌ریز و خودجوش می‌خوانند و چنان می‌پندارند سخنوری و شاعری حرف یاوه و بی‌سروته است.

لورکند: زمینی که سیلاب آن را کنده و برده و گود کرده است، باتلاق.

(۵۷/۲۴) وفا را بر یخ نوشته آن را نابود می‌سازند و بر ماه و خورشید مسخره می‌کنند.

(۵۷/۲۶) شیرینه پروین: شیرۀ جوشیده انگور / ایهاماً جوش صورت دختری به نام پروین. اگر از لب شاعری سخن شیرین بشنوند و شربت شیرین بچشند او را شیرمال می‌کنند و دست به شیرۀ انگور می‌کشند، یعنی به دروغ تعریف می‌کنند.

ایهاماً، لب شیرین پروین را می‌بوسند و دست به جوش صورت او کشیده عیش را بازگو می‌کنند.

(۵۷/۲۷) جگر پخته انجیرفام: خون دل و غم شیرین شعر و هنر است که حاصل خون جگر شاعر ولیکن شیرین است.

نکته - در معنی حقیقی نیز درست است اگر جگر را بپزند به رنگ انجیر درمی‌آید.
سرکه فروختن: ترشروی کردن. انگور خام: غوره.

می‌گوید: به شعر خوش و شیرین که حاصل خون جگر شاعر است روترش می‌کنند گویی جگر پخته انجیر رنگ را می‌خرند و سرکه ترشی چون غوره می‌دهند.

(۵۷/۳۰) از نظر مردم کور دریا همچون قطره‌ای می‌نماید ولیکن پای ملخ آن چنان بزرگ می‌نماید که موران برآن هجوم می‌آورند و پای ملخ از دست مور پُر می‌شود.
یعنی: مردم جاهل هنر را ارجی نمی‌نهند و موران و مردم حقیر برآن حمله می‌کنند.
(۵۷/۳۰) ناموسگر: قانون‌گذار و درباری.

توضیح این که گروهی از اهل علم و فقها در دربارها، کار قانون‌گذاری را برعهده داشتند و صاحب نام و ناموس هم بودند، شاعر از معنی لغت ناموس یعنی شرع و قانون بهره برده این لغت را ساخته است تا در معرض خطر نباشد.

می‌گوید: این دو سه قانونگذار درباری عیب می‌خرند، بی‌هنر هستند و بر هنر ریشخند می‌کنند.

(۵۷/۳۵) کُهن مَهد: گهواره کهنه، کاخ و قصر کهنه و قدیمی، بالکنایه درباریان کهنسال و بدنام پوسیده مغز و کهنه‌پرست، کسانی که به نسل و نژاد و خانه قدیمی وابسته هستند ولیکن به بدنامی و بدکاری شهرت دارند.

(۵۷/۳۹) ای علم خضر غزا و جنگی الهی بکن و این درباریان کهنه‌پرست را از میان ببر و سلطنتی تازه و الهی روی کار بیاور و ای نفس نوح دعایی بکن تا طوفانی بیاید و این اوضاع را درهم ریزد و ما را از این بدنامان کهن مهد رهایی بخشد.

(۵۷/۴۲ - ۳) آن ناموسگران چون حقّه‌ای با یک مروارید هستند که علیه من بانگ برداشته‌اند و من حقّه‌ای پُر از گوهرها هستم که خاموشم، آنان خمره و کوزه‌ای نیمه پر هستند می‌خروشدند و من پر از آب و آبرو هستم که دم نمی‌زنم.

بند ۵۸

[حکایت بلبل و باز]

(۵۸/۷) بازی من: پریدن و رقص و حرکت من / باز و پرنده شکاری بودن من.

(۵۸/۱۱) خارنشین یعنی بر سر خار بنشین، ایهاماً «خوار» نشین و ذلیل باش.

(۵۸/۱۲) وقتی به نام فریدون خطبه می خوانند همه به خطبه گوش می دهند که فریدون شاهی دادگر بود و از بخشیدن مالیاتها و یاری بر مردم خبر می داد آن گاه و در حال خطبه به نام فریدون کسی به آواز دهل گوش نمی دهد. یعنی ای بلبل که مرغ زبانی می کنی، کسی به تو گوش نمی دهد و به من باز که شکار می کنم و در اختیار شاه می گذارم گوش می دهند.

شاعر در شرح و در مقاله بیستم می گوید: ای چاپلوسان و زبان آوران درباری هرگز مردم شما را به کسی نمی شمارند و بر سُرنا و دهل شما گوش نمی دهند بلکه روی در شعر و سخن نظامی دارند که خطبه به نام فریدون زمان می خوانم.

نکته - در ظاهر امر می گوید شاه را مدح می گویم و خطیب گنجه هستم ولی در معنی می گوید به نام پادشاهان دادگری چون فریدون خطبه می خوانم.

یادداشت - نظامی گنجه ای دو بار به خطیب بودن خود در مخزن الاسرار اشاره کرده است.

لیک در این خطّه شمشیربند
بر تو کنم خطبه به بانگ بلند

(۱۲/۳۵)

و با کنایه ای آشکار در این بیت می گوید:

خطبه چو بر نام فریدون کنند
حکم بر آواز دهل چون کنند

(۵۷/۱۲)

(۵۸/۱۵) نظامی گنجه ای به خاطر هنر شعر و حکمت و آوازه نظم بلندش در زادگاه خود گنجه شهر بند و زندانی بوده است و رخصت سفر به او نمی داده اند. اگرچه او زاهدی گوشه گیر بوده و به هیچ درباری نرفته و نمی رفته است. از همین بیت و چند بیت دیگر معلوم می شود اجازه خروج از گنجه نداشته و گرنه احتمالاً به تبریز یا همدان و اصفهان سفر می کرده است!

بند ۵۹

در ختم کتاب

(۵۹/۱) ای دبیر پادشاه، خداوند صبح تو را نیک گرداند و خوش بکند، کتاب مخزن الاسرار را تمام کردم و قلم را از دست بر زمین نهادم، خودم نیز چون قلمم از دست رفتم و ناتوان شدم، دست مرا بگیر. یعنی از مثنوی من در پیش پادشاه ذکر خیر بکن و به من یاری نمای تا کتابم در حضور شاه پذیرفته شود و هنر من در نزد وی معلوم گردد.

(۵۹/۲) زیرا که این شیوه سخن از چرخ افزونی می‌کند و برترین شعرها و سخن‌هاست و با قلم من این شیوه رنگارنگ می‌نماید و چون بوقلمون به چند رنگ جلوه دارد و به رمز و کنایه خودنمایی می‌کند.

(۵۹/۳) از این همه الماس فارسی که گداختم و سخن گفتم برای پادشاه گزلک و چاقوی قلم تراشی ساختم.

نکته - بیت دارای معانی کنایی گوناگونی است و آشکارترین کنایه این است که با این مثنوی قلم بتراشد و مقدمات ادبیات و دین و حکمت و عرفان را یادگیرد، او نوآموز است و نیاز به خواندن و نوشتن این کتاب دارد قلم بتراشد و خود کتابت این کتاب را برعهده بگیرد. چاقویی کوچک ساختم از الماس که همیشه همراه داشته باشد و در سفر و حضر از آن استفاده بکند.. الخ.

(۵۹/۴) از این جهت چاقو ساختم و شمشیر ساختم که مثنوی من کوچک و دوهزار بیتی است، عذرخواهی می‌کنم که کارم سخت بود و نمی‌توانستم شعر بگویم و امکانات نداشتم و در خانه‌ای کوچک فقیرانه و تنگ حالی، امکان بیشتر سرودن را نداشتم. و یا این که استعداد و امکان هنری بیشتر از این نداشتم، کتابم دفتری کوچک و دوهزار بیتی شد.

یادداشت - مثنوی تصحیح شده حاضر ۲۲۳۶ بیت است و بی‌گمان ابیاتی الحاقی است.

(۵۹/۵) دولت: گردش حال، گردش نیک بختی، حُسن اتفاق / حکومت و فرمانروایان.

بخت: طالع خواه نیک باشد خواه بد / شاعر بالکنایه به معنی سرنوشت و قضاو قدر به کار برده است.

می‌گوید: اگر گردش حال یا حکومت همدمی می‌کرد سرنوشت من به شاعری نمی‌کشید.

خلاصه: این کار در دست من نبود و ضرورت و نیاز مرا به سرودن واداشت.

یادداشت - برخی به مفهوم کلام پی نبرده «بخت» را به «عمر» بدل کرده‌اند ← پاورقی بیت.

(۵۹/۷) حجله خرگاهی: حجله و اتاق عروسی که در خرگاه و خیمه بزرگ پادشاهی برپا می‌سازند. این عروسان سخن که شاهانه و مخصوص بزرگان عالم است حاصل عبادات و ذکرهای سحرگاهی من است، بالکنایه در عالم راز و نیاز با خدا به دست آمده و الهام شده است. (۵۹/۸) دودها و دوده‌ها: دودِ آتش، غم و غبار زندگی (کرم‌ها، ایهاماً) مراد شعرها و سخنان و مدح‌های پریشان و بی‌حکمت و معرفت و غیرهنرمندانه است.

نمکسوده‌ها: ماهی و غذاهای نمکسود کهنه، مراد سخنان کهنه تکراری است.

(۵۹/۹) اشاره است به کنایات و رمزها و معانی پوشیده مخزن‌الاسرار و به دبیر شاه (در واقع خود شاه) می‌گوید شتاب بکنید بیشتر بخوانید و آهسته بخوانید و نترسید و به اندیشه و تأمل بخوانید اگر می‌ترسید.

(۵۹/۱۰) بیت چهار معنی کنایی دارد برای آنکه «ادب و دستوری» هریک دارای دو معنی است. ادب: هنر ادبیات، ادب دینی و اخلاقی.

دستوری: رخصت، زن بدکار. دست مالیدن: باطل کردن، و دست مالیدن به کسی.

(۵۹/۱۴) زمانه و اقتضای زمان به من گفته است که زمین نیستی تا در گنجی زیر پای بهمانی حرکت کن و چون مردم زمین‌گیر و فلج برجای نمانده در گنجی ساکن مباش.

(۵۹/۱۵) بکرمعانی: معنی دست نخورده ابیات، اضافه تشبیهی است، شاعر سخنان و معانی نو و بی‌همتای خود را به دختران دوشیزه همانند کرده است.

یعنی: معانی ابیاتم نو و تازه و بی‌همتا است و در لفظ کم معانی بلند و بی‌مانندی را آورده‌ام، لفظ اندک ابیاتم به معانی گسترده‌ای دلالت دارد.

بالکنایه: شعر نو سروده‌ام لیکن توانایی آرایش آن را با جلد طلایی و متن شنگرفی ندارم. به کنایه‌ای غریب حسن‌طلبی در بیت نهاده می‌گوید:

خلعت و جامه‌ای به اندازه قَد و قدر بلند این ابیات برایش بفرستید.

(۵۹/۱۶) کتابم در گنجی مانده و امکان فرستادن به اطراف نیست و ابیات آن بسیار کم است چون زندگی و کار زراعت و خطابت امکان سرودن نمی‌دهد خلاصه در رفاه نیست و لخت است، بالکنایه یاری‌ام کنید برخیزم و به دربار شما بیایم.

(۵۹/۱۷) حُلّه: جامه ابریشمین. این کتاب را باید آراست و با زر و طلا نوشت و به اطراف فرستاد. بالکنایه خلعتی سزاوار من بفرستید تا به خدمت شما بیایم.

(۵۹/۲۰) همه برای شعر من زه و احسنت می‌گویند و هنگامه‌ای برپا شده است لیکن

خریداری ندارم اگرچه مشتری و خواهان آن بیشتر از اندازه است و بازاری ساخته‌اند.

(۵۹/۲۱) عراق: اراک و مراد از آن اصفهان و یزد و همدان است.

در گنج‌خانه دارم و خانواده‌ام در این جاست ولیکن شهر بند هستم و گریبان مرا در گنج‌بسته‌اند و گرنه بی‌هیچ مانعی می‌توانم به عراق بروم و زندگی بهتری یابم.

بالکنایه: اگر یاری نکنید از این ولایت کوچ خواهم کرد.

نکته - عراق و گنج عراق در معنی سبک عراقی شعر نظامی نیز جای بحث دارد که در خسرو و

شیرین در همین معنی می‌فرماید: چرا در بیغوله گنج با این شعر عراقی گوشه گیر شدی؟

چرا گشتی در این بیغوله پا بست چنین نقد عراقی بر کف دست

(۵۹/۲۲) شاعر جادو سخن شعر فارسی به عمد از پادشاهی نام نبرده و گفته است: گهرافشان

شعر نظامی بر پادشاهی مبارک باد که این گوهر مخزن الاسرار از آن اوست. یعنی این گوهر از آن

نظامی است و شاه گویندگان اوست و کتابش بر خود او خجسته و همایون باد. والسلام.

گوهر دشت کرج، بیست و هشتم مرداد ۱۳۸۳

دکتر بهروز ثرونیان

واژه‌نامه

آب ریختن به ۲/۲۶	آباد شدن کرم از... ۱/۲۳
آب روان کردن از مژگان ۱۸/۷۷	آب از جام کسی بردن ۹/۲۶
آب زادن از.. ۴۸/۱۲	آب از سرچشمه جستن ۴۵/۳۱
آب زن آتش سودا ۱۵/۷	آب جگر ۲۳/۳۳ - ۳۹/۲۰
آب زن بودن بر ۱۸/۲۴	آب جوانی ۴۷/۲۳
آبستن از خلل ۴۴/۲۴	آب حیات ۴۹/۴۸
آبستنی ۳۳/۱۴	آبدار بودن جوهر لعل ۴۹/۲۵
آب سخن افشاندن بر ۱۲/۳۶	آب در آتش کسی بودن ۱۵/۱۷
آب سزد از چشمه گرم ریختن ۱۵/۵۱	آب در جگر عمر نماندن ۴۵/۳۳
آب شدن چشمه حکمت ۱۴/۱۳	آب در گل ریختن ۳۳/۱۷
آب صدف بردن ۶/۵	آب دهانی گرد کردن ۵۵/۸
آب صفت ۵۴/۳۳	آب دهن خوردن ۳۳/۳۶
آب فرات ۱۱/۵	آب رساندن به ۱۹/۴۰
آب فلک دیدن ۳۳/۳۶	آب رسیدن از آتش ۱۰/۷
آبله داشتن چشم چراغ ۱۸/۶۲	آب ریختن از پی.. ۳۳/۴۲

۱. شماره سمت راست نماینده شماره بیت، و عدد

سمت چپ نشان دهنده شماره بند است، به‌طور

مثال ۲/۲۶ یعنی بند دوم بیت ۲۶.

آرام‌گیر شدن ۲۴/۲۲	آبله روی ۳۱/۳۳
آزاد باش ۳۵/۳۷	آبله هوش ۱۵/۲۶
آزاد شدن از ۱/۲۳	آب مرد بردن ۲۷/۳۹
آزرده ز پیکار ۴۶/۱۵	آب و درم یافتن ۴۸/۱۷
آزرم ۲۲/۲۲	آب و گیا ستاندن از کسی ۲۷/۳۷
آسان خوردن جهان ۳۵/۹	آب یافتن در ۱۳/۱۵
آسان گرفتن سخن ۲۶/۳۳	آبی به نانی دادن ۲۷/۳۹
آسایش ۲۷/۶	آتش از آب جگر انگیختن ۱۵/۱۴
آستی عرش ۵/۳۸	آتش بیداد ۲/۲۶
آستین برافشاندن از ۵۲/۳	آتش پاک ۱۵/۱۷
آستین کوتاه کردن از ۴۴/۳۰	آتش تابنده به یاقوت بخشیدن ۱۵/۱۸
آستین کوتاه و دست دراز ۴۴/۳۱	آتش تافتن از کسی ۱۳/۱۵
آسودگان ۸/۸	آتش خورشید ۱۸/۷۷
آشکار شدن ۵۰/۵	آتش دوزخ ۳۱/۴۰
آفت زنبور ۴۴/۳۸	آتش دیگی از شراری خواستن ۵۱/۵
آکنده ۵/۲۷	آتش فکرت ۱۴/۷
آلوده به خون آمدن ۱۶/۱۶	آتش مرغ سحر ۱۸/۲۴
آمرزش ۸/۲۴	آتشگه راز ۱۶/۴۰
آمرزگار ۲۲/۶	آتش زر را کشتن ۴۱/۳۵
آمرزیدن ۳/۱۳	آتش سودا ۱۵/۷
آمده باد ۵۲/۷	آتش صبح ۳۷/۴۳
آمدنی ۳۵/۱۶	آتش فشاندن ۴۵/۳۳
آموده کردن ۱۶/۱۳	آتش نشانیدن از ۲۷/۳۷
آمیختن ۳۵/۱۹	آتش و آبی بهم برشکستن ۱/۳۲
آمیخته ۵۵/۲	آدم نوزخمه ۹/۱۱
آمیخته رنجهها ۳۵/۲۰	آراستن قد کسی از ۵۹/۱۷
آمیزش ۳۳/۴ - ۵/۳۶	آراستن کار کسی از ۴۶/۲۷
آمیزشی دادن ۱۵/۴۴	آرام رفتن ۲/۸
آنت ۴/۹	آرام کردن مرغ در ۳۶/۳
آن کسی بودن چیزی ۳۱/۳۷	آرامگاه ۶/۱۴

آن سری ۱۲/۴۰	آینه‌سان ۵۴/۳۳
آنسوتر ۵/۵۲	آینه عیب ۳۷/۵۰
آواره کردن ۹/۲۷	آیین گرفتن ۴۲/۶
آوازه ۴/۱۴	آینه جهد ۳۵/۵۰
آوازه برکشیدن ۵۸/۱۵	آینه‌وار ۳۷/۴۹
آوردن ۲۷/۲۵ - ۴۱/۲۷	ابخازگیر ۱۰/۲۰
آویختن در چیزی ۴۴/۱۸	ابخر ۴۷/۲۱
آویختن کسی را ۲/۳۱	ابر سیاه برق نگاه نمی‌دارد ۵۱/۳۳
آویزش پستی داشتن ۳۳/۴	ابریشم خور ۴۳/۹
آویزش دین ۳۰/۲۹	ابریشم‌گر ۴۳/۹
آهستگی ۵۴/۴۶	ابریشم و بادامه ۲۹/۲۵
آهسته داشتن ۵۴/۳۲	ابلق ۲/۷
آهن شمشیر در سنگ بودن ۵۹/۴	ابلق به دست ۴/۲۳
آهن سنجر خوردن ۱۴/۳۷	ابلق ختلی ۵۵/۴۷
آهنگر ۴۳/۱۵	ابله زیرک فریب ۳۳/۵۵
آهنگ سواران گرفتن ۱۴/۲۸	ابلیس‌وار ۴۷/۳۹
آهوک ۳۲/۲ - ۱۶/۳۰	اثر آمدن از ۳۵/۱۶
آهوی فربه ۳۱/۷	اجری ۸/۱۰
آهیختن در کسی ۱۵/۵	احمد مرسل ۶/۲
آیت ایام ۲/۱۶	أخبیه ۲/۲۳
آیت مقصود ۱۰/۱۲	اختر سرسبز ۱۶/۵۵
آیت نور ۵/۵۰	ادب ۵۹/۱۷
آیت نومیدي ۲۷/۱۴	ادب آموخته ۱۲/۵
آیندگان ۱/۳	ادب‌آموز کردن ۱۱/۲۹
آینه بردست داشتن ۱۹/۶۶	ادب دیده ۵۴/۳۶
آینه پاک ۳۳/۲۲	ادب کردن ۱/۴۵
آینه‌دار ۴۶/۱۶ - ۲۱/۸	ادب نگاه داشتن ۹/۱۶
آینه دل گشتن سرزانو ۱۰/۵	ادیم ۱۹/۲۷
آینه دیده ۱۰/۶	ارم ۱/۴۹
	ارمن و روم ۱۰/۱۹

از ان پایه ۵/۱۱	از سر هم پوستی ۵۳/۱۶
از آنجا ۴۴/۳۸	از شکم خود به در آوردن ۳۹/۱۶
از آنجا که ۳۱/۲ - ۳۲/۴ - ۳۶/۹	از عهده برون آمدن ۴۱/۲۵
از اندازه به در بردن ۲۳/۲۴	از قیاس ۲۷/۳۳
از بند خود آزاد شدن ۲۹/۳۴	از گوی رستن ۳۷/۷
از بن دندان ۶/۱۶ - ۶/۱۴	ازل ۳/۱۰ - ۱/۱۸
از بهر ۲۷/۲۱ - ۵۹/۳	از میان برگرفتن ۵/۴۵
از پرده برآوردن ۴۷/۱	از میان گم شدن ۳۹/۲۸
از پرده برون آمدن ۳۱/۲۱ - ۱۶/۱۶	ازین پی ۲۷/۳
از پس دامن افکندن ۴۱/۱	ازدرها ۲۹/۳۵
از پس شدن ۳۰/۳۵	اصحاب نوح ۵۷/۳۸
از پوست برون آمدن ۱۲/۳۳	اطراف ۸/۱۳
از پی ۲۱/۹ - ۲۹/۶	افتادن گاو ۱۵/۴
از جان دیدن ۱۸/۲۶	افتاده ۵۵/۳۵
از جای بردن کسی را ۱۴/۶۲	افتاده شدن ۴۹/۳۸
از خود به در آمدن ۵/۴۴	افروختن ۴/۲۰ - ۱۶/۱۰
از دست ۱۴/۴۹ - ۵۰/۳	افروخته ۲۹/۴ - ۱۸/۳ - ۱۵/۶۶
از دست رفتن ۳۴/۷	افروخته تر ۱۶/۲۴
از دست شدن ۵۹/۱	افزون شدن ۴۱/۱۶
از راه بردن ۴۳/۲۸	افزونی از غرض ۱۵/۲۵
ازرق ماتم ۳۷/۱۷	افسردگی ۱۹/۳۱
از رنگ و بوی رستن ۳۷/۷	افسردن چون جگر ۳۹/۲۵
از ره پرده فزون آمدن ۳۱/۲۱	افسرده تر از جگر ۵۳/۷
از سر آن ۵۹/۱۶ - ۵۲/۹	افسوسگر ۵۷/۳۱
از سر انصاف ۲۱/۴۰	افسون ملایک فریب ۱۴/۶۲
از سر پرگار افتادن ۱/۴۵	افشاندن ۴۳/۲۰
از سر تا پا ۱۹/۳۲	افعی ۱۶/۳۳
از سر خدمت ۳۰/۱۸	افعی ۳۷/۲۶
از سر زانو قدم ساختن ۱۰/۴	افکندگی ۳۷/۴۱
از سر طوع ۵۶/۱۹	افکندن ۴۳/۱۱ - ۳۳/۶ - ۳۷/۵۰

پلنگ ازدها ۳۳/۳۲	پرموغان سخن ۱۳/۷
پلنگی ۱۸/۱۴	پر مگس ریختن ۱۸/۵
پله ۲۶/۱۶	پروانه خورشیدکش ۱۱/۷
پنبه حلاج کردن ۵۴/۴۲	پروردگی ۴/۱۵
پنبه درآکنده ۱۵/۲۶	پرورده ۵۷/۱۷ - ۳۱/۳ - ۷/۱
پنبه کردن کسی را ۱۸/۸۷	پرورش آموختگان ازل ۱/۱۷
پنج دعا ۷/۱۷	پرورش آموز ۱/۸
پنجره ساختن ۱۶/۴۳	پرهیزناک ۴۱/۹
پنجره لاجورد ۱۰/۲۵	پری ۲۸/۱
پنجه دعوی گشودن ۴۸/۱۱	پریشان شدن ۱۴/۷
پنجه زدن در... ۱۰/۲۵	پس آمدن ۱۲/۲۶
پنجه کردن ۱۰/۲۵	پس باره ۳۲/۹
پندار یقین ۳۰/۳۲	پست شکر ۹/۳۵
پوست ۵۳/۱۶	پسته عناب رنگ ۱۸/۳۱
پوشیدن ۵۵/۵	پسته و عناب ۹/۳۵
پوشیده ۵۵/۵	پستی ۳۳/۴
پویه ۵۰/۳	پسرگیر ۲۳/۱۳
پویه پای براق ۵/۲۸	پسین ۱۵/۳۷ - ۱۳/۹
پی ۲۷/۳۲	پشت پای ۴۶/۱۱
پیران کار ۵۲/۱	پشت زمین ۲/۹
پی راه توشه گرفتن ۲۰/۲۳	پشت صلیبی کردن ۴۹/۶
پیر چهل ساله ۱۹/۱۲	پشت کردن ۲۱/۳۴ - ۵۳/۲
پیر دوما ۲۷/۱۰	پشت کرم ۲/۱۰
پیرسگان ۴۷/۲۱	پشت کمان نرم کردن ۳۲/۶
پیر فلک ۳۷/۱۰	پشته غم ۴۵/۶
پی سپر ۲۵/۳	پشته گل ۳۷/۴۰
پی سپر کردن ۱۴/۵۴	پشم کشیدن در کسی ۱۸/۸۷
پیش بردن ۱۳/۲۳	پشه خوان کسی شدن ۳۰/۳۵
پیش بین ۴۵/۶	پلاس ۲۷/۳۳
پیش بین شدن ۳۵/۶	پل شکستن بر کسی ۱۸/۸۳

تازه گیا ۱۶/۳۰	پیشترک ۱۸/۸۵
تازی و ترک ۲۷/۹	پیشترین صبح ۱۵/۳۷
تافتن دل و جان ۴۷/۳۶	پیش داشتن ۱۳/۲۱ - ۵/۱۱'
تاکی و تاکی ۳۵/۴۱	پیش دیدن ۴۶/۲۰
تامگر ۲۱/۱۹	پیشروان ۱۵/۶۳
تاوان نهادن ۴۹/۲۴	پیشروان وجود ۳۳/۱
تباشیر ۳۳/۳۷	پیشرو شادی ۲۹/۳۸
تباهی کردن ۲۶/۱۷	پیش کردن ۳۳/۵۶
تبش ۳۱/۳۳ - ۱۷/۲۵	پیشکش ستدن ۵/۱۵
تتق نور ۱/۲۲	پیش کشیدن ۴۸/۱۶
تحرک نمودن ۵/۹	پیش و پسی بستن ۱۲/۳۴
تخت بر ۱۱/۲۲ (حاشیه)	پیش وجود ۱/۳
تخت ثریا زدن ۵/۲۱	پیک ۷/۳۱
تخت نشان ۴/۲۱	پیکار ۴۶/۱۵
تخت نشینان خاک ۱/۱۰	پیکان زدن ۳۲/۱۱
تخته اول ۴/۱	پیکر ۴۳/۱۴
تخته مینا ۲۴/۲	پیمانه ۲۰/۱۶
تخته نرد ۳۹/۱	پیه ۳۳/۴۱
تخم کرم ۴۸/۱۸	پیه در ۳۳/۴۱
تدبیر ۴۹/۳۱	تاب از آینه رسیدن ۱۰/۷
ترازو ۲۰/۱۶ - ۵۱/۴ - ۵/۱۷ - ۴۵/۳۸	تابستان برگ ۳۵/۹
ترازوی عشق ۴۳/۲۶	تاجستان و تختگیر آمدن ۱۱/۱۹
ترازوی نیاز ۴۴/۴۳	تاج سر ۳۲/۱۸
تربودن ۵۲/۱۱	تاختن ۵۵/۲۸
ترتیب ۱۵/۴۴	تازگان ۲۹/۷
ترتیب ولایت کردن ۲۶/۱۸	تازه ترنج ۴/۴
ترشدن ۵۲/۱۲	تازهترین سنبل ۶/۳
ترک ادب ۱/۴۵	تازه دیرینه ۳۵/۳۱
ترکتاز ۲۷/۹ - ۴۴/۱۶	تازه شدن آب ۲۵/۱۰
ترک سمن ۱۶/۳۹ - ۱۶/۴۱	تازه کردن ۱/۳۳

ترکش خیری ۱۶/۴۷	تگ راه ۱۵/۵۳
ترک قصب‌پوش ۱۸/۵۹	تگ فکرت ۱۴/۵۲
ترک هوا ۳۱/۳۶	تلخ جوان ۱۵/۷۱
ترنج ۴/۵	تماشا ۲۲/۲۳
تروخشک ۲۴/۱۳	تماشا کردن ۷/۵
تسبیح ۵۵/۱۶ - ۲/۳۹	تماشای عشق ۹/۳۶
تسبیح آب ۱۶/۴۵	تمامی ۵/۶۷
تشنه‌خوار ۳۹/۱۹	تمامی طلبیدن ۴۴/۴۰
تشنه‌کشی کردن ۱۸/۸۳	تن ۵۴/۴۰
تصرف کردن در... ۸/۲۴ - ۲۸/۱۰	تن آب ۱/۳۵
تعبیه ۵۷/۲ - ۳۷/۲۲	تن به درشتی سپردن ۲۹/۲۴
تعرف‌گری کردن ۳۳/۲۱	تن بی‌خون ۵۱/۱۹
تعظیم جلال ۳/۱۰	تن تنها ۴۱/۸ حاشیه
تغیر پذیرفتن ۲/۴	تندرو چرخ ۱۴/۴۶
تف ۵۵/۸	تن زدن ۲۷/۴۵
تف آفتاب ۱۸/۴۲	تنک دل ۵۳/۲۶
تف دوزخ ۳۷/۴۳	تنک رشتن ۳۸/۱۳
تفرقه کردن ۴۱/۱۰	تنکی ۵۳/۲۷
تک ۳۰/۱۱	تنگ ۵۰/۳
تک ابلق ۴/۲۴	تنگ آمدن ۳۵/۲۸
تک از ماه بردن ۱۴/۵۰	تنگ تنگ ۴۰/۴
تک اندیشه به گرمی رسیدن ۱۴/۴۶	تنگ در یکدیگر آمدن ۲۲/۴
تک دین ۳۲/۸	تنگنای ۳۵/۲۸ حاشیه
تک راه ۱۵/۵۳	تنگی قافیه ۲۲/۴
تک فکرت ۱۴/۳۲	تن هستی ۵/۳۹
تک ۳۰/۱۱	تنه عرش ۵/۴۰
تک ابلق ۴/۲۴	تنه عنکبوت ۳۱/۱۹
تک از ماه بردن ۱۴/۵۰	تواناتری ۱۰/۱۸
تک اندیشه به گرمی رسیدن ۱۴/۴۶	توبره ۳۳/۲۶
تک دین ۳۲/۸	توبه فریب ۱۷/۹

جام سحر ۱/۳۰	تونیا ۴۷/۱۸ - ۴۹/۲۷
جام گیرشدن ۳۳/۴۵	توسنی طبع ۳۱/۳۱
جامه به اندازه بالا بودن ۵۹/۱۵	توشه ۲۶/۲۸
جامه به اندازه تن دوختن ۲۴/۱۹	توشه ره ۲۱/۲۳
جامه شوی ۴۵/۱۳	توشه فردا ۳۵/۵
جامه مس ۲۹/۲۱	توی برتافتن ۴۲/۲
جان تراشیده به منقار گل ۱۴/۱۲	تویی و منی ۵۳/۱۳
جان دارو ۵/۶۶	تهمتی خانه بودن عیسی ۹/۲۰
جانداروی پزمردگی ۳۷/۴۵	تهی پای ۱/۴۳
جان زمین ۱۶/۵۴	تهی خیز بودن ۴۹/۴
جان شکستن ۲۱/۱۴	تهی دست ۲۱/۱۴
جان صبا ۱/۳۸	تهی ساز کردن ۵۶/۲۳
جان کنان ۶/۱۴	تیرافکندن ۱۵/۱۹
جان کندن ۴۹/۱۹ - ۱۸/۷۴	تیر خار ۱۶/۴۷
جان گرفتن ۴۹/۹	تیر زدن ۲۶/۲۸
جای ۴۳/۱۷	تیر سحرگاه ۲۵/۲۰
جای بدل کردن ۵۶/۱۹	تیر شکرزخمه ۵/۱۹
جای کردن ۱۶/۲۷	تیرگی در دماغ آوردن ۳۸/۴
جبایت ستان ۴/۱۶	تیزتنگ ۱۹/۵۹
جبروت ۱/۴۷ حاشیه - ۱/۱۴	تیزتنگی کردن ۳۰/۱۲
جبه ۲۷/۳۴	تیزروان ۴۰/۱۳ حاشیه
جبهت گردون ۲/۲۳	تیغ ترازو ۴۵/۴۲
جبه خورشید و ماه ۱/۲۸	تیغ درانداختن ۱۱/۴
جبهه ۲/۲۳	تیغ زبانی کردن ۵۴/۲۴
جراحی ۴۷/۱۷ - ۵۷/۲۵	تیغ زنان ۲۸/۳
جرس ۵۱/۴۵ - ۱۰/۲۶	تیغ ستم ۲۵/۲۰
جرس زدن ۱۲/۲	ثابت راه ۵۱/۴۸ حاشیه
جرس نفس ۳۱/۳۸	ثریا ۳۸/۱۵
جرعه ریختن در ۱/۳۰	جا ۱۲/۳۶ - ۳۴/۱
جرم کردن ۴۹/۲۱	

جوزا ۵/۱۵	جستن ۵۷/۲۸ - ۱/۴۴
جوز شکستن ۴۹/۳۷	جستن کلاه ۹/۱۶
جو سنگی ۲۱/۲۱ - ۱۹/۶۷	جعد شب ۱/۲۶
جو گندم نمای ۲۷/۴۲	جغد ۳۱/۱۱
جولان زدن ۳۲/۱۱	جگر ۵۱/۲۰
جوهر ۳۳/۸	جگرآلود ۲۳/۳۳
جوهر لعل ۴۹/۲۵	جگر به خون بودن ۳۷/۱۶
جوهریان ۲/۱۸	جگر به دندان گرفتن ۳۰/۸
جوی ۲۷/۲۹	جگر پخته ۵۷/۲۷
جهان بینی ۴۴/۳۸	جگر تافتن ۱۹/۲۴ - ۵۶/۷
جهان داشتن ۳۱/۲۰	جگرخواره ۱۷/۱۶
جهان قدم ۱/۴	جگرخواری ۳۰/۱۸
جهان، گومباش ۴۰/۲۰	جگرسوز ۴۲/۲۶
جهانگیری ۲۷/۳	جگر گربه خوردن ۳۰/۶
جهت بی جهتی ۵/۵۶	جگر گرم بودن ۳۲/۶
جیب ۵۸/۵	جگر گل ۱/۳۹
جیفه ۳۸/۶	جگر لعل جگرسان ۱/۳۲
	جل ۳۳/۲۶
چارحد ۵/۳	جلاب تابشیر ۷/۱۴
چار علم ۷/۱۷	جلوت اول ۱۳/۲ حاشیه
چارمیخ شدن ۱۱/۲۵	جمال نمودن ۱۳/۱۳
چاره بیچارگان ۳/۱۵	جنایت ستان ۴/۱۶
چاره ساختن ۵۷/۹ - ۳/۶	جنایت نهادن ۴۶/۸
چاشت ۳۷/۲	جنبش اول ۱۳/۱
چشنی دل به زبان دادن ۲/۳۲	جنیدن ۵۹/۱۴
چخیدن ۵۶/۱۸	جنبیت کش ۳/۲ - ۱۵/۱۷
چراغ ۱۲/۱۶	جو ۴۵/۳۹
چراغ سحرافروز ۱۶/۱۱ حاشیه	جوان رنگی ۴۳/۱
چراغ فلکی ۳۷/۴۴	جودانه ۱۹/۲۷
چراغ نداشتن ۱۵/۱۳	جوپذیران ۵۳/۵
چراغ و بلبل ۱۵/۱۳	

- چرب ترازو ۴۲/۲۹ چشمه خورشید ۴/۲۱ - ۱۸/۹۰
 چرب خورش ۳۰/۱۵ چشمه خون ۵۴/۴۳
 چرب زبان گشتن ۱۵/۵۰ چشمه رای ۱۰/۱۱
 چرخ ۲۵/۱۱ چشمه سیماب ریز ۱۰/۲۳
 چرخ برین ۳۷/۸ چشمه گوگرد ۵۵/۸
 چرخ زدن ۴۹/۳۵ چشم هنرین ۵۷/۲۸
 چرخ زنان ۳۷/۱۱ چنار ۴۸/۱۱
 چرخ ساختن ۴۹/۳۵ چنبر ۵۵/۳۰ - ۵۸/۱۴
 چرخ کبود ۳۳/۳۹ چنبر دلو ۷/۳۰
 چرخ مقوس ۷/۳۰ چنگل دراج ۱۶/۶۰
 چرخ منقط ۴۱/۱۵ چو چراغ از گل خود برخوردار ۴۳/۱۰
 چرخ میان بستن ۳۷/۸ چوگان نمای ۱۵/۵۷
 چرخ غرض ۴۵/۳۴ چون شیر جوشیدن ۵۱/۴۷
 چست ۱۰/۸ چهره دینارگون ۵۴/۲۲
 چست کردن ۱۴/۱۸ چهره نهان کردن ۳۶/۱۶
 چشم از سحر بستن ۴۷/۳۲ چهل روز جسم را به زندان کردن ۳۱/۲۶
 چشم ادب بر سر راه داشتن ۳۴/۲ چهل سال ۱۵/۳۰
 چشم ادب زیر نقاب بودن ۳۶/۶ چهل سالگی ۱۵/۳۱
 چشم جهان ۱۳/۴ چیز (به چیزی کردن) ۳۰/۴۷
 چشم چراغ ۱۸/۶۲ حارسی اژدرها ۲۹/۳۵
 چشم چراغ سحر ۱۶/۱۰ حادثه چرخ ۳۷/۹
 چشم خیالات ۴۵/۱۸ حادثه حال ۵۰/۳
 چشم داشتن ۳۱/۱۴ حاصل معلوم ۴۱/۱۰
 چشم غریبان ۷/۱۸ حالی ۴۳/۸
 چشم فلک ۳۳/۱۱ حبش ۲۷/۹
 چشمه آسوده ۱۰/۲۳ حبه ۴۵/۳۹
 چشمه تدبیر شناسندگان ۱/۱۲ حجاج فن ۴۶/۱
 چشمه تیغ ۱۱/۵ حجره نه در ۱۹/۴۷
 چشمه حیوان ۳۹/۲۰ - ۴۵/۲۸ حجله خرگامی ۵۹/۷
 چشمه خضر از لب خضراگشادن ۱/۲۹ حجله گلها ۱۶/۳۱

حلقه زنجیر فلک ۳۷/۴	حرص رباخواره ۵۱/۷
حلقه زن خانه بدوش ۳/۳	حرف زبان را به قلم باز دادن ۲/۱۷
حلقه صفت ۳۳/۱۷ - ۱۴/۲۰	حرف سرافکنده ۴۵/۲۰
حلقه کش ۴/۸	حرف نخستین از سخن درگرفتن ۱۳/۱
حلقه نهادن ۳۳/۱۹	حرکات و سکون ۲/۲۵
حله ۵۹/۱۷	حرم ۴/۱۵
حله گر خاک ۱/۷	حرم دل ۲۹/۱۹
حلی بند آب ۱/۷	حرم دین ۳۱/۳۹
حلیه ۱۹/۱۶	حرم کاینات ۵/۳
حمایت (به حمایت گریختن) ۱۸/۳۹ - ۳۰/۳۹	حرم کبریا ۲۹/۱۷
حمل ۵/۲۱	حریفی ۴۱/۸
حمل ریاضت به تماشا کردن ۵۷/۲۱	حفظ تو ۴۷/۳۷
حنوط ۴۶/۲۱	حق (الحق مر) ۴۶/۲۵
حوت ۵/۲۰	حقه ۵۷/۴۲
حور ۱/۲۰	حقه این خاک ۴۸/۱۵
حوضه چشمه ۱۸/۷۹	حقه دینار ۴۴/۱۳
حیض گل ۱/۳۷	حقه پیروزه زنگ ۱۴/۲۳
حیله ۱۹/۱۶	حقه مه برگل زدن ۲/۲۰
حیله ساز ۳۰/۲۵	حقیقت ۳۱/۴۱
خاتم ۴/۷	حکم ۴۷/۴۰
خاتم دوران ۱۱/۱۳	حکمت ۳۵/۲۳
خاتم کار ۳۰/۳۰	حلقه ۱۸/۲۶ - ۱۸/۲۷
خار ۴۹/۲۷	حلقه انگشتی ۳۸/۱۴
خار از گل دور بودن ۱/۲۲	حلقه به گوشان ۱/۴۱
خارخیز ۳۹/۳۲	حلقه تسلیم ۴/۸
خارکشان دامن گل ۱۶/۲۷	حلقه وحی ۴/۲
خار نهادن ۶/۲۰	حلقه دادن ۱۴/۲۲
خاریدن ۳۱/۵	حلقه در زدن ۴۷/۶
خاری زدن ۲۷/۴۵	حلقه زانو قرار ۳۳/۱۹ - ۱۴/۲۲
خازن ۳۴/۱	حلقه زنان ۵/۳۳

افکنده ۱۹/۳۹	انگیخته ۴۰/۴
افلاک شناسان ۲/۲۷	اوج‌گرایی کردن ۴۵/۲۲
اقرار خدایی دادن به ۲/۲۹	اول بیت ۹/۳
اقطاع ۸/۱۰	اول نفس ۵۲/۶
اقلیم دادن ۴/۲	اهل شدن ۲۹/۱۷
اکدش جسمانی و روحانی ۱۵/۴۶	اهل وفا ۲۹/۳۱
الف آدم و میم مسیح ۴/۱۰	ای سبک ۳۳/۴۹
الف کوفی ۴۴/۲۹	اینت ۲۱/۱۶
الماس سخن ۱۲/۲۶	این سری ۱۲/۴۰
الماس گداختن ۵۹/۳	بابل ۳۳/۱۷ - ۱۴/۶۳
امی گویا ۴/۱۰	بابلی غمزه ۱۸/۳۲
امینان خاک ۵۲/۲	باختن مایه ۴۳/۷
انا الحق زدن ۲/۷	بادام تنگ ۱۸/۳۱
انبازی ۳۹/۸	باد پاک ۵۲/۲
انجیر فام ۵۷/۲۷	باد دمیدن ۹/۱۸
انداختن ۲۱/۲۲ - ۲۴/۴	بادزن ۱۴/۵۳
اندازه ۴/۱۴	باد سلیمان ۷/۱۳
اندوختن ۴۶/۴	بادسنج ۲۰/۱۴
اندیشناک ۱۵/۶ - ۳۵/۱۷	باد شمال ۱۴/۵۹
اندیشه کردن ۴۷/۲۲ - ۴۹/۹	باد صبا ۲/۳۵
اندیشه کردن از ۱۱/۹	بادگرد ۲۷/۳۹
اندیشه‌گیری کردن ۵۱/۱۴	باد مسیح ۱۶/۱۹
انصاف ۲۱/۴۰ - ۴۷/۱۶	باد مسیحا ۱۵/۷
انعام ۳/۱۳	باد نفاق ۸/۷
انقاس‌گون ۱۵/۹	باد یمانی ۱۶/۶۳
انکار کردن دل ۵۳/۲۰	بادیه ۵۲/۲
انگشت سای شدن حرف ۹/۳۳	بادیه پیمای ۳۰/۱
انگور از نوى توتیا بودن ۴۷/۱۸	بادیه دیوسار ۳۹/۱۹
انگور خام ۵۷/۲۷	بادیه دیولاخ ۳۹/۲۴
انگیختن ۲۵/۱۳ - ۲۲/۲۵	بار در آب افکندن ۵۱/۱۵

باز کشیدن ۸/۸	بار طبیعت کشیدن ۵۲/۱۱
بازگشادن از ۴۴/۱۱	بار کسی شدن ۴۳/۱۷
بازگشادن کمر ۳۷/۶	بارکش زهد شدن ۵۲/۱۱
بازگشتن ۴۶/۲۲	بارکشی ۵۲/۱۰ - ۲۸/۱۳
بازماندن ۵/۳۶	بارگران برگرفتن ۲/۹
بازوی کوه ۴۷/۱۴	بارگشادن ۳۹/۳
بازهشتن ۲۰/۲۲	بارگی ۴۳/۱۷
باز هم آوردن ۳۵/۴۵	بارگی عقب خوشه رفتن ۹/۱۲
بازی ۴۷/۱ - ۱۵/۱۱ - ۲۱/۳۶	باری ۴۳/۴
بازیافتن پر ۴۲/۱۵	بازآمدن ۳۵/۳۵
باغ روح ۵۷/۳۸	باز آوردن ۴۴/۶
باغ سخا ۱/۳۳	بازارچه ۳۸/۱
با قلم از پوست برون خوان تر ۹/۳۲	بازار داشتن ۳۳/۵۳
بالا ۴۵/۱۹	باز بخشیدن ۳۹/۸
بالای زمین ۳۳/۲۹	بازپذیرنده ۵۶/۶
بال سرافیل ۱۴/۵۳	بازپس شدن ۲۹/۶
بال شکستن ۵/۳۲	بازپسین لقمه ۱۴/۳۶
بالغ شدن ۱۵/۳۰	بازجای شدن ۴۱/۱۴
بانگ برابلق زدن ۲/۷	باز خواستن ۴۴/۳۴
بانگ زدن ۱۵/۳۶	باز دادن ۳۱/۱۶
بتر ۴۷/۱۴	بازدادن سر رشته به کسی ۱۴/۵۴
بحر ۱۲/۵ - ۴۳/۶ - ۱۲/۳۸ - ۵/۱۳	بازداشتن ۱۶/۶
بحران باد ۱/۳۲	باز را طعمه گنجشک دادن ۴۵/۱۱
بحرانیان ۳۷/۳۲	باز رهاندن از ۲۱/۳۷
بحر شکوهی کردن ۵۵/۵۲	بازرهیدن ۴۱/۲۹
بخت آزمودن ۴۹/۳۷	بازستاندن ۴۳/۷
بختور ۴۹/۳۷ - ۱۱/۲۲	باز کبوترنمای ۵/۲۹
بخته کردن ۱۴/۵ ^۱	باز کردن ۲/۲۸

۱. بخته، تخته، پخته کردن.

بخش نظامی ۳۸/۱۸	بردر عذر آمدن ۳۶/۱۱
بداختر شدن ۳۶/۵	بردیمانی ۸/۱۵
بدان اتفاق ۵/۲۸	برزدن ۲۲/۱۳
بدان مایه ۳۲/۷	برسر خار بودن ۴۲/۴
بدر ۴۷/۲۸	بر سر زانو نشستن ۵۹/۱۶
بدره دینار ۴۴/۵	بر سر کار آمدن ۴۵/۴
بدرقه راه ۴۱/۱۰	بر سر کار بودن ۳۱/۱۰
بدل ۲/۳۱	بر سر کاری نماندن ۳۵/۲۹
برآتش رسیدن ۴۹/۳۹	بر سر یک رشته قرار نداشتن ۳۵/۳۰
برابر شدن ۱۸/۶۱	برشدن ۳۷/۳۰
برات ۲۴/۳۲	برشکستن رباط ۴۷/۳۸
برآمدن غبار ۳۰/۲۶	برق ۵۱/۳۳
برافروختن نظر ۲۴/۱۹	برق روان ۵۴/۳۸
بر آن دل ۳۰/۶	برق شدن پویه ۵/۲۸
برآوردن ۱/۸ - ۳۰/۳۳	برق وار ۵۱/۳۷
برانداختن ۲۶/۳۴ - ۵۵/۱۰	برکار بودن ۲۹/۵
برانگیختن ۱۲/۴	برکارترین ۴/۱۲
برانگیخته ۲۱/۱۵	برکار شدن ۱۸/۳۶
بربستن ۲۹/۹	برکشیدن ۵۴/۲ - ۴۶/۲۱
برپا بودن علم ۳۵/۲	برگ ترنج ۱۶/۵۲
برپایه بالا رسیدن ۴۷/۲۹	برگ چهل روزه ۹/۳۶
برپردن ۳۷/۳۵	برگذشتن ۵۰/۱۳ - ۱۷/۲۱
برتافتن ۴۲/۲۱	برگرفتن ۴۸/۷ - ۴۴/۷ - ۴۶/۱۰
برتراشیدن ۲/۲۲	برگرفتن به کسی ۴۷/۲۲
برج ۲/۲۲	برگشادن ۳۷/۹
برج کهن را کندن ۴۸/۵	برناوش ۴۳/۲
برخاستن شمع ۴۴/۴۰	برنشستن ۳۶/۱۷
برخطر ۲۱/۱۵	برنگریستن ۴۵/۶
برخلاف ۴۸/۱۴	برون آمدن از ۲۹/۲
برد ۴۲/۱۹	برون از شما ۳۷/۱۶
برداشت ۳۷/۲	برون کشیدن از ۲/۲۵

بره ۵۹/۸	بلبل گنج ۳۱/۱۱
بری ۲۹/۳۶ - ۳۲/۳	بلعجی کردن ۱۷/۱۹
بری بودن ۳۳/۲	بلغم افسردگی ۳۷/۴۵
بریشم خور ۴۳/۹	بلند شدن ۳۲/۱۳
بریشم گر ۴۳/۹	بلندی گرفتن ۲۶/۲۱
بزغاله ۵/۱۹	بند داشتن ۵۳/۲۵
بساط کشیدن ۱۷/۱۹	بند فلک ۵۰/۱۲
بستگان ۱/۴۷	بندگی رایگان ۵۷/۲۲
بستگی کردن ۴۴/۱۰	بند و جود ۱/۲۳
بستن ۲۹/۹ - ۱۹/۵۴ - ۴۷/۳۲ - ۱/۳۱ - ۹/۳	بنده ۳۱/۳۸
بستن بر چیزی ۱۸/۹۷	بنفشه ۵۴/۳۰
بستن جمله ۲۳/۵	بنه ۲۹/۱۴
بستن خود بر کسی ۱۲/۲۱	بنه بی نور کردن ۲/۱۸
بسته ۴۸/۱۱	بوالعجی ساختن ۴۱/۳۱
بسته آفات شدن ۳۶/۱	بوقلمونی کردن ۵۹/۲
بسته فتراک ۶/۲	بوکه ۱۸/۷۲
بسم الله الرحمن الرحيم ۱/۱	بوگرفتن ۱۳۰/۲
بسودن ۳۷/۴	بوی ۱۱/۴۰ - ۱۱/۳۰ - ۷/۲۳
بسی ۱۸/۸۵ - ۳۳/۱۲	بوی آوردن ۸/۲
بسیج ۱۲/۳۱	بهار آوردن ۴/۵
بسیج ۲۷/۳۴	به آهستگی ۵۹/۹
بشیر ۲۷/۳۱ - ۴/۹	به باد دادن ۲۱/۴۲
بضاعت ۵۲/۲	به بازی بستن ۳۱/۲۳
بکرمعانی ۵۹/۱۵	به بازی دادن ۴۹/۳۴
بلبل عرش ۱۴/۶	به بازی شده ۳۵/۱۱

۱. ظ: بوگرفتن.

به حساب ایستادن ۱۲/۲۴	به بالا شدن ۳۷/۱۱
به حمایت ۱۸/۳۹	به پا ایستادن ۴۴/۲۲
به حمایت گریختن ۳۱/۳۹	به تابوت بخشیدن ۱۵/۱۸
به خاک افتادن ۴۹/۳۲	به تاراج دادن ۴۴/۲۲
به خوان نشستن ۱۲/۱۹	به تایید کسی بودن ۱/۵۰
به دار کشیدن ۴۶/۱۸	به تبرک ربودن ۵/۹
به داغ بودن ۱۵/۲۷	به تحلیل ۴۰/۱۲
به داغی رسیدن ۱۸/۱۰۱	به تحیر ۵/۳۳
به دان‌تر ۵۷/۱۱	به ترازو گماردن ۴۵/۳۸
به در آوردن ۳۹/۱۶	به ترتیب ادب ۱۵/۴۴
به در افتادن ۴۱/۱۳	به تسبیح کوشیدن ۵۵/۱۶
به در افتاده ۳۸/۲	به تکلف ۴۹/۲۳
به در افشاندن ۴۳/۲۲	به تمامی رساندن ۶/۶۷
به در افکندن ۳۷/۵۰	به تمامی رسیدن ۴/۲۴
به در بردن ۲۳/۲۴	به تنگ آوردن ۴۹/۴۵
به در دل رسیدن ۵۱/۱۳	به جا ماندن ریگ ۱۲/۳۶
به دست آوردن ۳۱/۲۷	به جان آوردن ۵۷/۲۰
به دستوری بردن ۵۶/۱۱	به جان ریزه اندیشناک ۳۵/۱۷
به دعا خواستن ۵/۶۲	به جان سپردن ۵۵/۲۶
به دندان‌تر ۵۷/۱۱	به جای آمدن کوه ۵۲/۹
به دندان گرفتن ۳۰/۲۷	به جای آوردن ۴۶/۹
به دو بشکافتن ۱۹/۲۴	به جای کسی بد کردن ۴۹/۲۲
به دود رها کردن ۳۹/۱۵	به جوی ۳۳/۲۷
به روز آوردن ۴۲/۲۷	به چراغی رسیدن ۲۴/۱ - ۱۸/۱۰۱
به زبونی در بودن ۱۹/۵۶	به چنگ آمدن ۳۵/۴۳
به سخا روشن شدن ۴۳/۲۳	به چه دل ۳/۱۱

به سر آمدن ۳۳/۳	به هزیمت ۱۶/۸
به سر انداختن ۵/۴۹	به سر انداختن ۵/۴۹
به سر رفتن ۲۷/۱۶	به هفت آب شستن ۳۷/۱۹
به سمن کردن ۴۹/۲۹	بهم بر شکستن ۱/۳۱ حاشیه
به سیراب ۲۴/۱۰	بهم در شکستن ۲/۱۹ - ۱/۳۱
به شب عنبرین ۵/۱۴	بهم در فکندن ۲/۱۹
به شرابی شدن ۵۱/۲۰	بهم در نور دیدن ۱/۱۴
به شکر کشتن ۴۱/۳۵	بهم زدن ۲۲/۵
به فال آمدن ۱۲/۹	بهم ساختن ۱۵/۸
به قدر مایه ۳۱/۱۴	به هنر تک ۳۰/۱۰
به کار آمدن ۳۰/۴ - ۲۲/۱۹	بی تبش ۲۷/۴۰
به کار کسی بودن ۳۱/۱۵	بی توشه ۲۶/۲۸
به کم و کاستی افتادن ۴۶/۳۷	بی خانه شدن ۲۶/۲۳
به کنار ۳۳/۱۸	بی خبر ۱۸/۶۵
به کواکب ستردن ۱/۳۸	بیختن خاک ۳۵/۱۹
به کوی کسی در بودن ۹/۳۰	بی خردگی ۱۹/۳۱
به گرد کسی گشتن ۳۲/۷	بیخودی ۵۶/۸
به گرمی رسیدن ۱۴/۴۶	بی خوردی و خواب ۵/۱۷
به مردم کردن ۳۹/۲۸	بیدادگری ۱۶/۲۲
به معنی رسیدن ۳۸/۷	بیدانه شدن ۲۶/۲۳
به نرمی رسیدن ۱۴/۴۶	بیداور ۳/۶
به واجب ۴۱/۲۱	بیدریغ ۱۱/۳۳
به وام ستدن ۴۳/۲۴	بیدی کردن ۴۷/۲۵
به وثوق ۵۴/۳	بی رونقی ۵۶/۱۱
بهرام گور ۳۷/۳۰	بیرون نشین ۱۵/۱۰
به روز آوردن ۴۲/۲۷	بی زبان ۳۲/۱۰

پای از دست درآمدن ۵۰/۳	بیستون کردن قبه ۲/۵
پای بست ۳۶/۱۷ - ۴/۲۳	بی سروپای آمدن ۳/۱۴
پای بست کردن ۵۹/۱۳	بی سروپایی کردن ۴۵/۲۲
پای به بازی کشیدن ۴۵/۲۳	بی سخن از مغز درون دان‌تر ۹/۳۲
پای به پای سپردن ۳۹/۲۷	بیش بقا ۱/۳
پای به خون در زدن ۵۱/۱۸	بیش ستانی ۴۵/۴۱
پای تو ۲۱/۱	بیش و کم ۳۱/۱۴
پای خرابات ۴۵/۱۸	بیشی ۳۵/۱۲
پای درآوردن ۵۵/۴۷	بیضه هفت آسمان ۱۴/۲۲
پای در راه نهادن ۴۷/۶	بیغوله ۲۵/۱
پای زدن بر ۹/۳۳	بیکبارگی ۵۱/۲۲
پای ز سر ساختن ۱۵/۵۷	بیک چشم زد ۵۸/۵
پای سخن ۱/۴۲	بیگانگی ۲۵/۱
پای سرشدن ۳۰/۳۲	بی‌گرهی ۵۹/۲۱
پای فروکشیدن ۲۷/۶	بیم افکندن ۳۷/۳
پای گشایی ۱۰/۲	بیمگه ۳۹/۳۳
پایگه عشق ۲۹/۸	بینش ۳۵/۱۱
پایندگان ۱/۳	بینش توفیق ۴۰/۱۷
پایندگی ۴۰/۱۴	بی‌نمکان ۴۵/۱۵
پای نهادن ۵۰/۱۲	پاره ۱۵/۱۷
پای و سر بهم آوردن ۱۴/۱۷	پارینه ۵۷/۶
پایه بی‌همسری ۱۲/۲۷	پاس داشتن ۳۵/۵۰ - ۲۶/۳۲
پایه تخت ۱/۴۷	پاس شب ۳۰/۵
پایه ترس ۴۱/۲۷	پاکباز ۴۴/۴۴
پایه جان ۳۱/۲۸	پاک گردیدن از ۴۴/۴۴
پایی کردن ۱۱/۲۳	پالانگر ۱۹/۴۹
پخته تدبیرها ۱/۱۱	پانصد و هفتاد ۸/۱۷
پدر طبع ۱۴/۲۳	
پذیرفتن ۳/۸	
پر ۲۹/۱۲	

پرده دری ۵۲/۱۰ - ۳۱/۱۷	پراوازه بودن حقه ۵۷/۴۲
پرده دریدن ۳۱/۱۶	پرافکنده ۱۶/۲۹
پرده دوختن از سحر سحری ۱۲/۵	پرانداختن ۵/۳۱ - ۲۱/۳۸
پرده زنبور ۳۱/۱۸	پرانداخته ۱۸/۱۷
پرده زنبوری ۳۱/۱۸	پراندیشه خفتن ۴۸/۴
پرده زنگار خورد ۱۸/۹۹	پراوازه گشتن ۳۳/۱۹
پرده زنگارگون ۲۹/۳	پر بودن ۵۷/۳۰ - ۵۷/۲۹
پرده زنگی نورد ۱۸/۹۹	پرداختن ۱۹/۵۰ - ۱۸/۲۲ - ۴۲/۶ - ۵۹/۵
پرده ساز ۲۹/۲	پرداختن به آینه ۱۰/۶
پرده سوز ۱۸/۶۸	پرداخته ۱۶/۵۸ - ۲۴/۴
پرده سوسن ۲/۳۵	پرداخته شدن خانه ۱۵/۸
پرده شناسان کار ۱/۶	پردگی ۴/۱۵ - ۱/۶
پرده طنازی ۵۵/۳۹	پردگیان ۳۱/۲۰
پرده عیسی گرای ۲۱/۳۹	پردگی خاص ۱۷/۲۷
پرده گرد ۳۰/۲۶	پردگی زهره ۱۸/۱۸
پرده گشادن ۲۴/۶	پرده ۸/۵۳ - ۱۸/۲۰ - ۳۱/۲۲ - ۳۱/۱۲ - ۳۱/۲۳
پرده گشای فلک پرده دار ۱/۶	- ۲۴/۶ - ۲۹/۱
پرده نشینان ۵/۳۴	پرده اسرار ۳۱/۲۵
پرده نشین کردن ۱/۳۵	پرده ای از راه قدیمی آوردن ۲/۲۴
پرده نه میخی ۲۱/۳۶	پرده برانداختن ۱۵/۶۳ - ۱۳/۲ - ۸/۲۵
پدریختن ۱۵/۸۰	پرده برانداز ۲/۱۴
پرستش خاک ۳۷/۱۴	پرده بریستن ۳۱/۲۳
پر شکستن ۲/۲۱	پرده بیرونی ۱۵/۲۵
پر عشق ۳۵/۲۶	پرده پیغمبری ۱۴/۸
پرکنده گردیدن ۲۹/۲۷	پرده ترکیب ۱۵/۶۳
پرکین ۳۲/۸	پرده چابک رقیب ۴۷/۱
پرکارترین؟ ۴/۱۲	پرده خلقت زیان برگرفتن ۵/۴۲
پرگار تنگ ۳۷/۳۵	پرده خلوت ۱۳/۲
پرگار کن ۴/۱۲	پرده دار ۳۱/۱۷ - ۵۳/۱۷ - ۱/۶
پرگشتن ۵۷/۴۳	پرده درانداختن ۵/۴۸



خام کن پخته تدبیرها ۱/۱۱	خازن کوه ۵۳/۹
خاموش سار ۵۸/۲	خاستن (پرخاستن) ۴۴/۴۰
خانه آفت پذیر ۸/۲۰ حاشیه	خاص ترین سرای ۱۵/۶۴
خانه اصلی ۳۶/۴	خاص کردن ۸/۱۰
خانه بر ۲۱/۲۷ - ۷/۲	خاص کن ملک جهان ۱۰/۱۹
خانه داد و ستد ۴۳/۸	خاصگی ۵۴/۱
خانه زنبور ۳۵/۶	خاص نوال ۱/۴۷
خانه زندانیان ۳۷/۳۲	خاطر آباد کردن ۲/۳۸
خانه سودا ۱۵/۸	خاطر انجم فروز ۱۴/۶۳
خانه سیلاب ریز ۴۱/۲۰	خاک بر چیزی کردن ۴۳/۲۷
خانه غول ۸/۹	خاک تب آورنده ۱۵/۱۸
خانه فروشانه ۴۲/۷	خاک تهی ۳۷/۳۳
خانه فروشی زدن ۳۹/۱۵	خاک خم ۲۷/۳۹
خبردار کردن ۵۰/۹	خاک خوردن مار ۳۷/۱۵
ختم سپیدی و سیاهی شدن ۲۹/۱۶	خاک در چشم کشیدن ۹/۴۰
ختم سخن ۱/۲	خاک زمین ۳۳/۲۴
ختم شدن خطبه ۹/۲۲	خاک زمین زاده ۵۵/۹
ختم کردن بر ۱/۲	خاک سراسیمه ۳۳/۱۳
ختم نبوت سپردن به ۴/۶	خاک سر کوی کسی شدن ۲/۳۷
خجل بودن ۳/۱۳	خاک شدن ۵۷/۱۳
خجل روی ۳۷/۳۷	خاک شناسی ۳۵/۲۱
خجلی ۲۱/۲۹	خاک فشاندن ۴۲/۲۲
خدایی بودن کاری ۴۹/۱۰	خاک مطبق ۴۲/۲۲
خدمت آوردن ۱۴/۲۴	خاک نشین ۷/۲۷
خدمت کردن ۳۲/۱۴	خاک نظامی ۱/۵۰
خدمتگری ۱۴/۲۴	خاکی و آبی ۴۰/۱۵
خر ۱۹/۴۹ - ۵۲/۱۱	خال ۲۵/۱۰
خراب ۵۱/۱۶	خال عصی ۱/۳۶
خرابات ۵۴/۴۱ - ۴۲/۲۳ - ۱۵/۱ - ۱۸/۸۴	خال فکندن بر ۱/۳۶
خرابی ۵۱/۱۷	خام کشی کردن ۱۸/۸۸

خربندگی ۲۸/۷	خشکی سودا ۶/۷
خر به دغل کشیدن ۴۵/۹	خشن ۲۹/۲۵
خردبین ۵۵/۱۴	خشتن پوستی ۲۹/۲۶
خرد شادکن ۲۱/۴۳ حاشیه	خصل ۳۹/۲
خردکین ۵۵/۱۴	خصمی ۵۵/۱۲
خردگی ۱۹/۳۱	خصمی خود ۴۷/۲۷
خردگیاخواره ۳۲/۹	خضر ۵۱/۴۸
خرده ۳۲/۹ - ۳۰/۲۸	خضرا ۱۶/۲۴
خرده نگهداشتن به... ۵۱/۲۲	خضر سکندرمنش چشمه‌رای ۱۰/۱۱
خرقه درانداختن ۵/۷	خطبه تزویج پراکندن ۵۶/۵
خرقه دریدن ۳۷/۱۰	خطبه دولت ۴۹/۷
خرقه شاخ شاخ شدن ۴۴/۱۴	خطبه کردن ۸/۶ - ۱۲/۳۵
خرقه و زنار درانداختن ۱۴/۵۸ حاشیه	خط پیوستن اندیشه ۱۳/۷
خرگه ۴۲/۲۵	خطر نیم‌خیز ۴۸/۳
خرمن سوخته ۱۸/۹۰	خط زهد ۵۲/۱۲
خرمن مه ۱۸/۴۶	خط شب و روز ۴۱/۱۶
خرمهره به گاو درکشیدن ۱۵/۴	خط فرمان ۲۶/۱۹
خروبار ۵۱/۱۲	خط فلک ۹/۲۴
خروش آوردن ۵۷/۴۳	خط کشیدن ۳۹/۱۷
خزینه به درون کسی سپردن ۵۴/۳	خط کمال یافتن ۴/۳
خسبی ۴۵/۵	خطه شمشیربند ۱۲/۳۵
خسبیدن ۲۷/۲۳	خطه میدان ۹/۲۴
خستن ۶/۶	خفتن ۴۶/۱۴
خسته پیکان خویش ۴۰/۵	خلاف‌آمیز چیزی ۳۱/۳۵
خسک دیده ۴۹/۲۷	خلافت سریر ۱۰/۲۰
خشت پسین ۹/۵	خلعت گردون ۱۱/۳۰
خشت زدن ۲۸/۲	خلل دهر ۴۹/۲۱
خشتک زر ۷/۲۰	خلل رفتن ۴۴/۲۴
خشت نو از قالب دیگر زدن ۲۸/۹	خلل ناک ۳۳/۲۲
خشک‌تر ۱۵/۴۱	خلوت ساختن ۳۹/۱۴

خلوتی ۳۱/۲۵	خواندن ۴۶/۱۳
خلوتی پرده اسرار ۸/۱۹	خواهنده ۳/۲۰
خم چوگان فلک ۲/۶ حاشیه	خو بریدن از ۵۱/۲۲
خم حلقه ۲۱/۱۴	خودشکستن ۳۸/۱۱ - ۴۶/۱۷
خم خم کبود ۱۵/۲۱	خودمنشی ۴۷/۲۷
خنبره خاک ۳۷/۱۷	خورد ۵۱/۲۲ - ۳۳/۵۳
خنبره نیمه ۵۷/۴۳	خوردن از چشمه ۳/۱۱
خنجر دنداندار ۶/۱۹	خوردن خود ۲۹/۳۴
خنجر کشیدن ۱۵/۴	خورش ۵۴/۴۵ - ۳۳/۵۰
خنده‌ای از راه فسوس ۵۸/۱۳	خورشیدپرستان ۲/۲۷
خنده خوش ۶/۵	خورشید رخ ۷/۱۰
خنده دندان‌نمای ۵۱/۳۹	خورشید زردشتی ۲۱/۳۳
خنده طوطی ۵۱/۳۵	خورشید سواران ۲۲/۴۰
خنده‌ناک ۱۶/۱۴	خورشید شکستن ۴۲/۲۴
خنک ۳۳/۱۰	خوشخواب ۲۱/۹ - ۲۱/۳۰
خنک شب‌آهنگ ۲۲/۴	خوش خوردن ۳۳/۴۵
خنیانگری شب ۱/۴۰	خوش نمکان ۱۸/۲۴
خواب بردن ۱۱/۶	خون ۵۱/۲۰
خواب‌کنان ۱۶/۲۵	خوناب شده ۲۶/۳۶
خوابگاه کردن ۳۴/۷	خون جهان ۱/۳۹
خوابگاه ۱۶/۲۵	خون دل خاک ۱/۳۲
خواجهگی ۳/۲۱	خونریز ۱۸/۸۱
خواجهگی گل ۴۰/۲۴	خون عسس ۱۸/۵
خواجهگی نور یافتن ۳۲/۲۰	خون کردن ۲۳/۳۵
خواجه جان ۵/۳۹	خون نهادن ۵۵/۲۲
خواجه غلامی ۴۰/۲۵	خونی ۲۶/۷
خواجه مساح ۴/۹	خوی دورنگ ۲۷/۳۱
خواران ۱۴/۲۸	خویشتن آرا ۳۸/۱۲
خوان ۷/۶ - ۱۴/۱۱ - ۱۲/۱۷	خوی مخالف بسیج ۲۷/۳۴
خوان تهی ۳۹/۹	خیره خوری ۵۱/۲۳

دانه دل ۲۷/۴۲	خیره کش ۴۶/۱۲ - ۴۶/۵
دانه سوز ۲۴/۱۱	خیری و منثور ۱۶/۳۲
دانه فشان گشته ۲۴/۵	خیل ۴/۱۹
دانه کردن ۲/۲۱ - ۱/۲۶	خیمه زدن ۱۶/۳۹ - ۵/۲۱
داوری ۵۳/۲۹	داد ۵۲/۷
دایره به انگشت دست نمودن ۸/۲۳	دادپسندی ۲۶/۲۱
دایره خط سپهر ۱۶/۲۶	داد سخن دادن ۵۹/۱۲
دایره دولت یافتن ۴/۳	داد طرب دادن ۴۴/۱۱
دایره دهر بند ۱۰/۱	داشتن ۴۴/۱۲ - ۳۵/۳۲
دایره لاجورد ۴۵/۲	داشته ۶/۱۷
دای نخستین ۹/۵	داغ ۲۷/۳۲ - ۱۹/۲۰ - ۱۷/۲۵ - ۳۵/۱۸
دایه ۳۱/۳	داغ بلندان ۳۲/۱۳
دبده بندگان زدن ۱۲/۲۰	داغ کسی داشتن ۳/۶
دبه در پای پیل افکندن ۴۱/۵	داغ ماندن ۴۴/۱۵
دبیر ۵۹/۱	داغ نه ۱/۱۰
دخل و خرج ۴۷/۵	دام غم ۲/۳۸
دخمه زندانیان ۲۷/۴۰	دام کشی کردن ۵۱/۵۰
در ۲۱/۳۰	دامگاه ۴۱/۱۳
در ۲۲/۳۵	دامن افلاس گرفتن ۵۱/۹
در آتش افکندن ۲۸/۹	دامن به هفت آب شستن ۳۷/۱۹
درآمد ۱۸/۷۶ - ۱/۴۵	دامن تر شده چشمه ۹/۱۸
درآمدن ۴۹/۲۰	دامن خشک ۷/۱۱
درآمیختن ۴۹/۴۴	دامن خود دور گرفتن از ۴۵/۱۰
درآمیخته ۲۱/۱۵	دامن خورشید ۳۵/۲۸
درآن باره ۲۲/۳۲	دامن دین گرفتن ۵۵/۲۴ حاشیه
در آهنگ بودن ۶/۷	دامن کشان ۷/۱۹
در آهنگ داشتن ۱۸/۵۳ حاشیه	دامن کشی ۵۱/۵۰
دراز آوردن منزل ۲/۳۳	داناتری ۱۰/۱۸
درافتادن ۴۹/۲۰	دانه ۴۷/۳۰
درافکندن بار ۳۹/۶	دانه تسبیح را دام کردن ۳۶/۳

در شکن ۶/۸	درانداختن ۲۰/۷ - ۱۴/۵۸ - ۱۰/۶
در شمار ۳۱/۱۴	درانداختن آینه دیده ۱۰/۶
درع پناهنده روشن دلان ۳۱/۴۱	درانداخته ۱۹/۱۶
درع مرد ۴۵/۳۶	درانگیختن ۱۲/۱۱
درفشده تر ۱۶/۵۷	در ایمان گریختن ۵۵/۲۴
در قلم نسخ کشیدن ۵۵/۴۶	در باز کردن ۴۱/۲
در کسی را داشتن ۵/۳۴	در بر عالم افکندن ۱/۳۶
در کسی گریختن ۳/۱۷	در بند چیزی بودن ۸/۱۶
در کشید ۳۷/۲۰	در بند کسی بودن ۱۶/۴ - ۵۷/۴
در کشیدن ۳۱/۳۰ - ۴۶/۲۱ - ۱۴/۳	در پرده نگاه داشتن راز ۴۴/۶
در کشیدن به نگاری ۱۳/۱۱	در پی ۱۸/۸۳
درگذشت ۱۷/۲۱	در پیچیدن ۴۴/۲۷ - ۵۱/۳
درگذشتن ۵۰/۱۳ - ۲۲/۱۰ - ۳۲/۷ - ۴۴/۲۶	در تنکی کوشیدن ۵۱/۱۴
درگذشتن از ۳/۲۰	درج تنگ ۶/۱۰
در گرفتن ۱۸/۶۳ - ۲۲/۱۲ - ۲۰/۱۲ - ۴۶/۱۰	درج شدن ۴۶/۲
در گرفتن راه بادیه ۴۴/۷	در چیزی زدن ۲۲/۳۸
در گریختن ۱۸/۳۹	در خط بودن ۴۱/۱۵
درگه پایندگان ۱۲/۲۳	در خم چیزی بودن ۱۸/۲۷ حاشیه
درمان ۴۳/۶	در خور تن ۳۱/۱۲
درمان دهی ۲۲/۴۱	در خور زیر آهنگ بم داشتن ۹/۱۵ حاشیه
در محجوبه احمد ۴/۱	درد زده میوه ۳۸/۱۶
درم دامن نرگس ۴۰/۶	در دل آمدن ۴۴/۴
درم ریز بودن ۴۹/۴	در دولت زدن ۴۹/۳۸
درم ریز کردن ۱۵/۱۲	در دین زدن ۲۸/۱۸
درم قلب ۵۶/۹	درس ازل ۴/۲۰
درم ماهی ۴۴/۴۲	در سخن ۱/۳۴
درم نو ۳۵/۴۴	در سر آن کار کردن ۴۷/۴۰
درمیای ۳۵/۵۱	در سماع آمدن ۵/۴
در نشستن ۴۲/۱۴	در شب افروز ۱۴/۳۴ حاشیه
درنگ داشتن ۳۰/۲۰	در شکستن ۵۷/۸

دست به چیزی کردن ۴۴/۱۳	درنگر ۴۵/۶
دستبند ۱۵/۵۲	درنگریدم ۲۰/۳
دست به روی کسی کشیدن ۵۷/۲۶	درنوردیدن ۳۹/۱
دست به فتراک بودن با فلک ۱۰/۳	در نوشتن ۴۸/۸
دست به کاری زدن ۲۷/۴۵	در نوشتن ۲۲/۳۵
دست بهم برزدن ۴۵/۴۴	در نوشتن بساط ۴۷/۳۸
دست بهم سودن ۴۶/۱۱	در وداع شدن ۵/۴
دست پیش داشتن ۳/۱۹	درودن ۱۹/۴۸
دست تصرف ۴۷/۸	درون پرور ۴۸/۱۳
دست تهی بازگشتن ۱/۴۳	درون پروران ۱/۸
دست تهی دیدن ۹/۱۹	درویش ۳۰/۱۴
دست حمایت کردن ۱۴/۱۶	دره خوردن ۴۷/۳۹
دستخوش ۲۵/۳ - ۲/۱۳	در هر مقام ۴۵/۱۲
دست خوش کردن به کاری ۲۷/۴۶	درهم شدن ۹/۳۱
دست دادن ۴۹/۵	درهم شکستن ۳۷/۵
دست درآوردن ۳۹/۱۶	دریای پر ۱۰/۲۳
دست درآویختن ۱۵/۴۲	دریای جود ۳۳/۱
دسترس ۱۰/۲	دریدن ۵/۲۶
دسترنج ۲۸/۱۵	دریغ خوردن ۲۷/۱۶
دست زدن ۳۱/۲۴ - ۴۹/۴۱	دریوزه ۱۵/۲۴
دست شستن از خود ۴۵/۳۰	دریوزه‌ما ۳۷/۴۴
دست فرو بردن ۱۶/۶۵	دست ۲۶/۲۴
دست کردن ۱۲/۱۷	دست آهیختن ۱۵/۵
دستکش ۲۸/۱۵	دست از میان برآوردن ۱۵/۳۲
دستکش شدن پیش کسان ۲۷/۴۶	دست بدار ۴۴/۳۱ - ۲۶/۲۷
دستکش جام ۲/۱۳	دست برافشاندن ۵۷/۱ - ۱۸/۶۰
دستکش عشق ۲۹/۸	دست برآوردن ۱۰/۸ - ۵۵/۴۷
دستکشی خوردن ۲۸/۱۵	دست به دست ۳۹/۲۸
دست کشیدن به کاری ۲۸/۱۴	دست به دست آمدن ۵/۳۰
دست کفچه کردن ۲۷/۳۶	دست بر چیزی مالیدن ۵۹/۱۰

دست گرفتن ۵۹/۱	دل خستگان ۲۳/۳۳
دست‌گزین ۲۹/۶	دل خورشید فروز ۴۲/۲۷
دستگیر ۸/۲۰ - ۳/۱۷ - ۱۵/۴۰	دلخوش رسیدن ۴۹/۳۹
دستگه سنجری ۵۸/۴	دل خون شد ۳۹/۲۳
دستوری ۵۹/۱۰	دل داود ۹/۱۵
دست وفا ۳۲/۱۶	دل دریند بودن ۴۴/۸
دستینه ۲۳/۳۷	دل دوختن ۲۹/۴
دشنه کشی کردن ۱۸/۸۳	دل زهره ۳۹/۲۲
دشمنی‌انگیز ۵۳/۱۲	دل سنگ ۶/۷
دشنه و شمشیر انداختن ۱۲/۳۴	دل مهر فروز ۳۰/۵
دعا ۱۸/۲	دلو ۵/۲۰
دعای سحر ۱۲/۳۷	دلو آب ۵/۲۰
دعوی ۴۷/۳۴	دله پیسه ۳۳/۳۲
دعوی خاکی کردن ۱/۴۸	دلیرافکنی ۱۱/۸
دعوی شمشیر خطیبی کردن ۴۹/۶	دماغ ۵۳/۲۳
دعوی مردافکنی ۲۵/۸	دماغ افسردن ۳۷/۲۶
دعوی هندو به سپیدی کردن ۴۷/۲۵	دم افعی ۴۹/۴۸
دغل ۴۹/۱۲	دم بلبل ۶/۲۱
دغل خاکدان ۴۹/۱۳	دم جان شمردن ۵/۳۹
دغل مطبخ ۳۳/۴۸	دم جبرئیل ۴۷/۴
دفتر سوزاندن ۲/۲۷	دم زدن ۱۶/۲۱ - ۸/۶
دف زهره ۱۵/۱۲	دم سیسنبری ۵/۱۸
دگرسا شدن ۵۷/۱۶	دم طاوس ۴۳/۱۴
دل ۳۵/۳۶ - ۴۹/۴۰	دم مار ۶/۲۱
(به در دل رسیدن ۵۱/۱۳ - بر آن دل بودن ۳۰/۶)	دم نیم‌سوز ۱۵/۶۹
دل آسمان ۱۶/۵۴	دمی آب ۲۷/۳۶ حاشیه
دل از جان گرفتن ۳۰/۸	دمی خوش زدن ۴۹/۸
دلالتگی طبع ۱۵/۲۹	دندان بها ۶/۱۲
دل به چیزی بودن ۳۰/۵	دندان سپید کردن ۳۸/۹
دل خاک ۳۵/۲۰ - ۱/۴۷	دندان‌کنان ۶/۱۴

دندان گذاشتن ۶/۱۷	دوسه یک نانی ۱۴/۱۳
دندان گوزن افکن ۳۰/۳	دو شربت خوردن ۴۲/۸
دو (به دو شکافتن) ۱۹/۲۴	دو طرف گرد سپید و سیاه ۷/۳۱ حاشیه
دوا ساختن ۱۶/۶۹	دو فرشته ۵۷/۴
دو بهرام شاه ۱۲/۱۰	دو کله وار سپید و سیاه ۱/۲۸
دو جو ارزیدن ۳۸/۱۷	دولت ۳۰/۴۵ - ۲۷/۱۴ - ۴۹/۳۳ - ۵۹/۵
دوختن دهان ۳۹/۱۰	دولت باقی ۴۸/۱۷ - ۲۱/۲۷
دود ۱۵/۷۷	دولت به لگد زدن ۳۳/۴۳
دود افکن ۱۶/۴۸	دولت جمشیدی ۲۷/۱۴
دود شدن ۵۷/۳۳	دولتی ۲۴/۲۴
دوده ۴۱/۲۲	دولتیا ۱۵/۶۸
دودها ۵۹/۸	دولتیا ۴۹/۳۲ - ۴۸/۱۷
دور ۳/۲	دولتیا دیار ۴۸/۲
دوران ۵۲/۱۰	دو ماهی ۱۱/۳
دورتری جستن ۵۴/۴	دو منزل شدن ۱۵/۵۳
دور جگرتاب ۵۵/۴۵	دومویی ۲۷/۱۰
دور خلافت ۵۶/۱	دوناموسگاه ۱۲/۱۰
دور نبودن از چیزی ۲۷/۲۶	دو نفس ۵۵/۳۵
دورنگ ۲۳/۱۶	دو نواله سخن ۱۲/۱۷
دورنگی ۲۷/۳۰	دو هنرنامه ۴۹/۴۷
دوزخ گوگرد ۵۵/۷	دویی ۴۲/۲
دوزخ محروم رکش ۳۹/۱۹	ده دادن به یکی ۲۱/۲۳
دوستترین ۵۰/۴	ده دله بازی کردن ۳۳/۳۳
دوستی در دل نهادن ۲۶/۱۹	ده رانده ۲۳/۲۱
دوستی زر ۴۳/۱۴	دهر نکوهی کردن ۴۹/۲۲
دوسه ۸/۱۶ - ۱۸/۱ - ۱/۲۷ - ۲۹/۱۵ - ۴۹/۳۶	دهشت ۵۶/۷
دو سه جای ۹/۱۴	دهن آسمان ۳۳/۲۴
دو سه قندیل ۹/۱۸	دهن تیغ ۴۹/۴
دوسه ناموسگر ۵۷/۳۱	دهن تهی بودن ۲۰/۲۰
دوسه ویرانه ده ۱/۲۴	دهن در دهن ۵۳/۶

دهن دل ۵۴/۴۴	راتب ۵۵/۲۲
دهن سنگ ۱/۳۰ - ۶/۱۲	رازفشانی ۵۴/۲۴
دهن شستن از ۶/۱۵	راز گشادن ۵۴/۱۵
دهن کبک ۵۱/۳۵	راز گشاینده تر از ۴۶/۳
ده ویران ۴۴/۱۸ - ۹/۴	راست برآمدن ۴۳/۲۶
ده ویرانه ۳۵/۲۴ - ۳۹/۱۴	راست داشتن به چیزی ۳۵/۳۹
دیه به ره داشتن ۴۱/۱۹	راست کار ۴۵/۳۸
دیده به گریبان فرو کردن ۳۸/۱۰	راستی آوردن ۴۶/۲۴
دیده بهم زدن ۳۴/۴	راستی به جای آوردن ۴۶/۲۶
دیده بینای عقل ۳/۹	رام کردن ۱۶/۷
دیده دل ۲۹/۲	راهب ۱۴/۵۸
دیده دوختن ۲/۲۷	راه به تن سپردن ۵/۳۹
دیده سپردن به ۳۷/۲۶	راه به نزدیکی منزل زدن ۵۵/۱۷
دیانت ۴۴/۴	راه پیش قدم در گرفتن ۵/۴۲
دیت ۶/۱۱ - ۲/۳۱	راه توشه ۲۰/۲۳
دیدن ۳۵/۱۳	راه جهان پیش گرفتن ۲/۹
دیده اغیار ۵/۵	راه در جایی کردن ۳/۱۱
دیده برکسی داشتن ۵/۱۰	راه دو عالم ۲۹/۱۸
دیرافتادن ۴۹/۱۷	راهروان عربی ۷/۳
دیرپای ۱/۱۵ - ۵۲/۹	راهزنان حواس ۱۵/۲۲
دیر تنگ ۳۰/۲۰	راهزن اوقات ۳۶/۴
دیرگه دیرپای ۱/۱۵	راه سحر ۱۸/۷۶
دیگ جسد ۲/۶	راه عنا ۲۹/۳۱
دین گذار ۵۵/۳	راه قدم ۵/۴۲
دینه ۳۲/۸	راه قضا ۳۶/۱۰
دیو ۴۹/۵	راه گیر شدن / ۴۱/۲۲
دیورای ۴۶/۹	راه مجره ۳۷/۳۴
را (= از) ۲۰/۱۲	راه نوروزگار ۲/۲۴
رابع آن هفت مرد ۲۵/۶	راهی ۱۸/۵۲
رابعه ۲۵/۶	رایت اسحاقی ۱۰/۱۵

رسیدن ۴۷/۳۳ - ۴۸/۱۸ - ۴۹/۳۹	رایت عباس ۵۶/۱
رسیدن دست ۲۶/۲۴	رایض ۱۶/۱
رسیدن دم ۴۷/۴	ربع زمین ۵/۲۲
رشته بریدن ۳۷/۱۰	رخ آدم ۱/۳۶
رشته جان بر جگر جستن ۳۱/۶	رخت به هندو سپردن ۴۴/۲۰
رشته جان تافتن ۱۳/۱۹	رخت رها کردن ۴۱/۱۱
رشته دلها ۴۷/۱۰	رخت نهادن ۲۴/۲
رشته ضحاک از دوش برآوردن ۱۱/۱۶	رخش بلندآخر ۵/۱۲
رصدبند ۱۰/۱۱	رخش گرم کردن ۳۲/۶
رضا ۵۱/۶	رخصت جایی داشتن ۵/۴۶
رضوان ۷/۱۳	رخ گشادن ۵۴/۱۰
رطب ۱۸/۶۵	رخنه ۴۱/۱۸
رطب‌تر ۷/۷	رخنه دین کردن ۸/۱۳
رطب خوردن ۷/۶	رخنه کردن ۴۱/۱۳ - ۱۴/۲۲
رطب نوش ۱/۳۴	رخنه کن ملک ۴۸/۹
رعیت شکن ۴۶/۱	رخنه گاه ۱۸/۵۹
رغبث ۱۸/۶۷	رست ۳۰/۱۶
رفتار یقین ۳۰/۳۲	رستن ۳۳/۱۵ - ۳۳/۲۰ - ۳۷/۷
رفتن طاقت عشق ۲/۸	رسته ۳۳/۱۱
رفع ملک کردن ۵۵/۵۰	رسته خاک ۱/۴۹
رق ۲۹/۲۶	رسته شدن ۳۷/۱۲
رقاص ۴۷/۲	رستی ۷/۴
رقعه به پایان بردن ۳۹/۳۱	رسم ۲۲/۳۴
رقعه به سر بردن ۵۷/۳۷	رسم ترنج ۴/۵
رقم زدن بر سکه ۱۲/۱۲	رسم ستم ۲۱/۴۰
رقم یافتن ۲۲/۳۷	رسن ۳۳/۴۶
رقیبان بار ۵۵/۳	رسن پیچ پیچ ۴۱/۳۳
رکن دل ۴۴/۲۱	رسن چاه ۷/۳۰
رکن مسلمانی ۷/۱۷	رسن گردن بنفشه ۴۰/۶
رکنی ۴۴/۲۱	رسوا کردن ماه ۳۳/۱۶

رگ خواب گرفتن ۳۴/۴	روش گرم داشتن ۱۴/۵۲
رنگ ۲۷/۲۹	روشنی دادن ۵۱/۲۸
رنگ پذیرنده ۳۳/۵۶ - ۳۳/۵۷	روشنی دیده عقل ۱/۹
رنگ داشتن از ۱۳/۱۷	روشنی روی ۱۰/۵
رنگ درونی ۱۵/۱۰	روشنی عقل ۲/۳۲
رنگ ربیع ۵/۲۲	روضه ۷/۱۳
رنگرز ۲۹/۲۱	روضه ترکیب ۱/۲۰
رنگری ۲۷/۲۸	روضه فیروزه رنگ ۱۰/۱۰
رنگری پیشه مهتاب است ۲۷/۲۷	روضه مینو ۴۰/۹
رنگری عیسی ۲۷/۲۶	روغن اعضا ۳۰/۱۶
رنگ رنگ ۴۰/۴	روغن چراغ ۴۴/۱۵
رنگ غسل برمی ناب افکندن ۳۰/۴۰	روغن چراغ ماه ۳۷/۴۴
رنجور ۱۵/۹	روغن خود ۲۱/۳۶
روارو زدن ۳۵/۴۴	روغن صدساله ۳۳/۴۱
روارو کردن ۴۷/۳۷	روغن صفراگر ۴۳/۲۱
روان کردن ۴۵/۴۲	روغن مغز ۱۵/۴۸ - ۳۳/۳۰
روان گشتن ۳۳/۷	روم ستاننده ۱۰/۲۰
روبه فربه ۳۰/۹	روی آوردن ۳/۶
روبه فربه خوردن ۳۰/۱۵	روی زدن به ۴۱/۶
روبهک ۳۴/۱	روی شکایت داشتن ۲/۳۰
روبه یک فن ۴۱/۲۱	روی نهادن ۱۲/۲۳
روحي فداک ۷/۱	روبین تن ۱۵/۷۲
روز برآرنده ۱/۸	ره آورد ۴۱/۳
روزکار ۲۵/۱۸	ره دل زدن ۵۵/۱۷
روزن جان ۷/۲۵	ره ده ۷/۴
روزن خانه ۳۹/۱۵	ره زدن ۲۶/۱۶
روزی خوران ۱/۸	ره طاعت زدن ۴۹/۴۳
روزی روز ۳۰/۵	رهگذر چشمه ۴۸/۱۲
روزی یافتن ۲۸/۲	رهگذر زهر بتدبیر بستن ۴۲/۱۴
روش ۳۶/۱۰	رهگذر کردن ۴۰/۱

زحمت خاری داشتن ۳۳/۱۳	رهگذر گوهر ۶/۹
زحمت زهر ۳۷/۴۲	ره نوشتن ۱/۴
زخم بلا ۲۹/۳۳	ره یافتن ۷/۴
زخم جوان زخمه ۴۷/۲۳	ریاضت ۳۱/۲۸
زخم کردن ۵۵/۴۶	ریاضت‌پذیر ۱۵/۸۳
زخمه ۴۷/۲	ریحان به دست ۵۵/۲۷
زخم کردن ۵۵/۴۶	ریختن ۴۵/۱۵ - ۱/۳۰ - ۲/۲۳
زخمه شکستن ۱۸/۱۸	ریخته ۱۸/۵
زخمه‌گه ۲۹/۲۹ - ۴۱/۱۵	ریزش ۲۹/۲۲
زدن ۱۴/۲۶ - ۴۱/۲۶ - ۴۸/۱۰ - ۴۹/۸ - ۵۳/۸	ریزشی دادن ۱۵/۴۴
۲۲/۳۸	ریزه ۳۵/۱۷
زده ۵۵/۲	ریش‌کشان ۵۱/۱۱
زر ۴۹/۱۲	ریگ ریختن ۲۳/۳۵
زرافشانی ۵۲/۱۴	ریگ ریختن بر نطع ۴۶/۷
زرپرستی گل ۴۳/۱۲	زاری داشتن ۳/۱۹
زر پیکر ۳۷/۵۴	زاغ ۵۱/۱۸
زرد قصب خاک ۱۶/۶۸	زاغ دیدن ۳۷/۵۳
زرد گل جعفری ۴۳/۱۰	زاهد پنهانی ۵۲/۱۴
زرده روز ۸/۴	زبان بستگان ۲۳/۳۳ - ۹/۲۸
زرده گل ۱۶/۵۰	زبان دانی ۳/۹
زر رومی ۴۳/۲۶	زبان در زیر کام ۵۴/۲۶
زر ریختن ۱۲/۱۱	زبان را کشیدن ۵۵/۲
زر طبیعت ۳۱/۲۹	زبان شدن ۳۲/۱۰
زرطلی ۱۸/۸۰	زبان‌کش ۵۴/۲۵
زر عاریه ۴۴/۷	زبان گرفتن ۱۵/۶۱
زرق‌ساز ۴۴/۳۱	زبانی فش ۵۱/۱۱
زرکش سلطان ۱۴/۳۶ - ۵۲/۱۳	زبر وزیر ۴۵/۲۹
زر و زرنیخ یکی بودن ۴۳/۱۳	زیون غم ۱۵/۳۴
زغن ۵۱/۱۸	زیونی ۲۶/۷
زلزله‌الساعة شیء عظیم ۳۷/۳	زجان (= از) ۱/۴۸

زلف بتان حلقه زنار کردن ۴۴/۱۳	زهره ۱/۴۰ - ۳۳/۱۷
زلف زمین ۱/۳۶	زهره دل ۳۹/۲۲
زلف شب ۱/۲۵	زهره شب... ۵/۱۷
زله آوردن ۷/۶	زهره گشادن ۱/۲۹
زمام هنری کشیدن ۳۲/۱۹	زهره میغ از دل دریا گشادن ۱/۲۹
زمان تا زمان ۱۸/۲۱	زهره میزانی ۱۴/۶۴
زمانی ۵/۵۵	زهره هاروت شکن ۱۴/۲۷
زمرد ۳۷/۲۶	زه منسوج وفا ۵۷/۱۴
زمردگیا ۱۶/۳۳	زی ۵۰/۹
زمن ۲۷/۵	زیارتگری ۱۸/۳۴
زمنان ۵۹/۱۴	زیر پا کشیدن ۳۵/۲۸
زمی ۱۹/۲۵	زیر تر نشاندن ۲/۲۶
زمین ریزه ۴۹/۱۶	زیر رنج ۳۳/۲۹
زمینی ۵۹/۴	زیر قبا ۵۲/۱۴
زنجیر شیر ۱۸/۱۴	زیر کف پای کسی را ساییدن ۳۹/۳۰
زنجیر گسستن ۳۷/۵	زیر نشین ۵۲/۱۶
زنخ زدن ۵۷/۲۴	زیر نشین علم ۱/۲
زنخ یاسمن ۱۶/۶۷	زیر نقاب ۳۶/۶
زنداد ۳۱/۲۷	زیر و زیر تر ۴۵/۲۹
زنده بودن طالع ۴۹/۳۳	زینهار ۴۷/۳۹
زن رعنا ۲۵/۵	زینهار خواستن ۱۶/۴۷
زنگله روز ۱۵/۵	زینهار خوردن ۵۴/۱۹
زنگ هوا ۱/۳۸	زینهار گفتن ۵۴/۲۳
زنگی ۵۱/۳۱	زیور ۵۹/۱۸
زنهار ۴۴/۸	
زودرو ۵۲/۸	سابقه سالار ۱/۴
زودنشین ۵۲/۸	ساختن ۳۹/۱۸ - ۲۵/۴ - ۲۹/۲۸ - ۵۵/۲۸
زورق باغ ۱۶/۴۳	ساخته خویش ۴۲/۸
زه ۷/۲۴	ساده تر از شمع ۵۳/۴
زهر ۱۸/۹۱ - ۴۹/۲۱	ساده دل ۴۹/۳۹
	ساده شدن از گره ۴۹/۳۸

ساده مرد ۵۶/۱۷ - ۳۵/۳۳	سبق بردن ۵۳/۱۸
ساز ۲۱/۱۹	سبک پر ۱۸/۶۱
ساز داشتن از ۱۶/۶	سبک خیز ۱۸/۸۱
ساز کردن ۲۸/۶	سبک سایه‌تر ۳۵/۱
ساز کردن ۴۴/۱ - ۴۱/۲ - ۱۹/۳۲ - ۱۹/۲	سبک سیر ۴/۱۹
ساز کردن سفر ۳۵/۴	سبو شکستن ۱۲/۸ - ۱۸/۷۹
سازنده ۳/۴	سپرافکن برآب ۱۵/۱
ساز نیست ۲۶/۱۵	سپرافکندن ۱۵/۳ - ۱۲/۸ - ۲۵/۱
ساز یافتن ۱۸/۵۴	سپر انداختن ۲۸/۳ - ۵/۳۲ - ۲۱/۳۷ - ۱۸/۸۲
ساق عرش ۵/۳۰	سپر انداختن آفتاب ۱۵/۱
ساقی شب ۲/۱۳	سپر خاک ۲۸/۸ حاشیه
ساکن شدن ۳۷/۱۳	سپر خواستن ۱۶/۴۷
سایه ۷/۱۶ - ۵۳/۳ - ۴۵/۲۴ - ۲۲/۴۰	سپردن ۳۹/۲۷ - ۲۲/۹ - ۴۴/۵
سایه انداختن ۳۵/۲۷	سپر ساختن ۲۸/۳
سایه برانداختن ۹/۲۱	سپر غم ۵۱/۲۶
سایه بریدن ۴۵/۲۷	سپرک رنگ‌تر ۱۵/۲
سایه به جوزا رسیدن ۱۴/۴۱	سپید و سیاه ۳۱/۱۰
سایه‌پرستی ۴۵/۲۶	ستاندن ۲۷/۳۷
سایه ترس ۴۱/۲۷	ستبری کردن ۵۱/۱۴
سایه خورشید بر چیزی گرفتن ۳۰/۲	ستد و داد ۳۵/۳۹
سایه شکن ۴۵/۲۶	ستردن ۱/۳۸ - ۴۲/۲۸
سایه صفت به غم نشستن ۳۵/۲	ستردن سر ۵۶/۳
سایه‌نشین ۸/۱	ستر کواکب ۵/۲۶
سایه‌نشینی ۴۵/۲۸	ستم آبادزمان ۲۶/۵
سایه نورالله ۷/۱۶	ستم انگیختن ۲۵/۱۳ - ۲۲/۲۵
سایه و نور ۲۳/۲۳	سجاده تکبیر ۷/۱۴
سبز خط ۱۸/۳۱	سحر حلال ۱۴/۶۵ - ۱۸/۳۲
سبز خوان ۱۶/۵۴	سحر زده ۱۶/۴۸
سبزه چریدن ۳۶/۱۳	سحر سحری ۱۲/۵
سبع سما ۵/۲۵	سحری قوت ۱۴/۶۵

سرخواب پرده نشین کردن ۱/۳۵	سختا دشمن ۴۳/۲۳
سرخه سوار ۱۵/۷۰	سخت جان ۳۵/۴۹
سرخیر بودن ۴/۱۹	سخته کردن ۱۴/۵
سرخیل ۴/۱۹	سختن آرای ۱۴/۲۹
سردپیان ۱۳/۱۵	سختن خام ۳/۱۳
سردپی گرم ۵۷/۵	سختن درگرفتن ۴۶/۱۰
سردرکشیدن ۳۴/۵	سختن رسته ۱۲/۱۶
سردرویدن ۵۴/۳۰	سدیره ۷/۲۴ - ۵/۳۱
سرد شدن از ۲۲/۴۲	سدیره نشانی ۱۴/۴۲
سردندان گرفتن ۶/۱۶	سدیره نشینان ۱/۴۶
سرد نفس بودن ۵۵/۶	سرآب دادن ۳۳/۳۵
سررشته به جایی کشیدن ۱۲/۲۲	سرآبرده زدن ۱۹/۴۰
سررشته گم شدن ۱۹/۳۳	سرافراخته ۱۱/۳۶
سررشته یافتن ۱۳/۱۹	سرافکنندگی ۱۵/۸۱
سرزانو ۱۰/۵	سرافکننده ۱۴/۴۵
سرزانو قدم دل کردن ۱۴/۱۶	سرافیل ۸/۱۸
سرزانوی ولایت ستان ۱۴/۱۵	سران ۵۷/۳۴
سر زگربان طبیعت بیرون کردن ۵/۴۳	سرانداخته ۱۸/۱۷ - ۱۱/۳۶
سرزنش ۳۷/۵۴	سرانداز ۱۲/۲۶
سر سجاده برآب افکندن ۳۰/۴۰	سرای بهشت ۴/۴
سرشتن ۳۰/۳۴	سر بجهد ۳۷/۲۳
سرطان ۵/۱۵	سر بخشایش با کسی بودن ۲۷/۶
سرفرو داشتن ۵/۱۰	سر بر کردن از ۳۷/۳۱
سر کسی زرکش سلطان کشیدن ۱۴/۳۶	سر به درازی کشیدن ۴۵/۲۳
سر کردن به چیزی ۴/۱۳	سر به هزیمت بردن ۱۶/۸
سرکش ۵۱/۲۳	سر بیداد داشتن ۵۷/۴۰
سرکشیدن ۴۸/۱۰ - ۴۰/۱۵	سرتافتن ۳۱/۳۶
سرکشیدن از ۴۵/۹	سرچرخ ۱/۴۷
سرکه ابرو ۳۳/۴۰	سرچیزی داشتن ۵۱/۳۴
سرکه دادن به کسی ۵۱/۴۷	سرخ شدن روی ۵۴/۱۱

سگ داغدار ۳/۷	سرکه ده ساله ۳۳/۴۱
سگ داغ کسی بودن ۳/۸	سر مویی از سر کم شدن ۹/۳۱
سلسله ریختن ۱۶/۶۰	سر مویی گرفتن ۳۷/۳۸
سلسله شیفتگان ۷/۹	سرمه بر ۱۸/۵۸
سلطنت اورنگ ۱۰/۲۰	سرمه بیننده ۱۶/۳۳
سلیمان ۱۱/۱۳	سرمه کش ۲۹/۲۱
سماع کردن ۳۱/۲۲ - ۵۵/۲۵	سرمه مازاغ ۵/۲۴
سماعیلی ۱۰/۱۵	سرو ۵/۲۳
سم رخس ۱۱/۲۵	سرو بن ۴۸/۱۰
سمن ۴۹/۲۷ - ۴۹/۲۹	سرو خزان کردن ۵۴/۷
سمنزار ۱۶/۲۵	سره نقد ۴۴/۳۳
سنبل تر ۵/۱۶	سست ران شدن ۳۵/۴۹
سنبله ۵/۱۶	سست‌گمانی کردن ۳۵/۴۹
سنبله براسد انداختن ۵/۱۶	سفت فلک ۳/۲
سنبله روزتاب ۶/۴	سفت ملایک ۵/۲۶
سنت کسی گرفتن ۳۵/۳۳	سفتن جان ۵۴/۵
سنگ ۴۲/۲۹	سفر خشک ۹/۱۸
سنگاب‌سای ۱۶/۴۲	سفر ساز ۷/۳۲
سنگ ترازو ۵/۱۷	سفر عشق ۵/۶۵
سنگیدن ۳۷/۳۴	سفره انجیر ۱۴/۵۵
سنگیده و موزون ۱۴/۲	سکندرمنش ۱۰/۱۱
سنگ ۲۰/۱۶ - ۵۱/۴ - ۲۷/۲۹	سکون داشتن خاک ۲/۵
سنگ انداختن ۲۱/۲۲	سکه اخلاص ۳۱/۳۱
سنگ در گوهر کسی انداختن ۵۶/۱۴	سکه به کاربردن ۵۳/۱۸
سنگ دمشق ۴۳/۲۶	سکه چیزی را بردن ۱۴/۳۳
سنگ زحل ۲/۲۰	سکه رومی ۱۲/۱۲
سنگ سرپرده ۱/۴۲	سکه زدن ۸/۶ - ۳۵/۴۴
سنگ سیه ۴۲/۱۱ - ۲۷/۲۲	سکه زر به آهن بردن ۴۳/۱۵
سوخته ۱۸/۸۸	سکه مقصود ۴۳/۱۳
سوخته خرمن ۲۳/۳۷	سکه نام ۲۲/۳۷

سیه دردخوار ۱۵/۷۱	سوخته ووغن ۳۳/۴۷
سیه روی شدن زمین ۳۳/۱۶	سودا ۴۵/۱۹
شاخ ۱۶/۱۷ - ۴۷/۲۴	سودای شب ۱۵/۶
شاخسار ۱۶/۷۲	سودن ۳۹/۳۰
شاخ سمن ۱۸/۲۹	سوزۀ پیراهن ۷/۲۰
شاخ شاخ شدن ۴۴/۱۴	سوسن افعی ۱۶/۳۳
شاخ گیا ۱۶/۳۱	سوسن یکروزه ۱۶/۳۵
شاد داشتن ۲۶/۲۶	سهل شدن ۲۹/۱۷
شام ۳۷/۷	سهل عرب ۱۶/۴۱
شامگه ۳۷/۲	سهم زده ۳۰/۳
شاهد ۲۷/۲۰	سهیل دل ۱۵/۴۷
شاهد نوفتنه ۱۹/۷	سهیل نسیم ۱۶/۶۳
شاه فلک تاج ۱۰/۱۳	سهیل یمن ۱۶/۴۱
شب آبستن بودن ۳۰/۱۹	سیاست نمودن ۳۷/۴
شب افروز ۱۲/۳۹	سیراب ۲۴/۱۰
شب بازی ۴۶/۴	سیسنبر ۵/۱۸
شب بازی ساختن ۱۵/۱۱	سیماب غم زر خوردن ۱۴/۳۷
شبت خوش ۳۹/۴	سیمابی ۳۳/۳۰
شب خط ۱۸/۳۲	سیمرغ پسرگیر ۲۳/۱۳
شب خوش کردن ۱۸/۷۱	سیمرغ و مرغ ۲۹/۱۱
شب درآوردن بر سر ماه ۸/۱۵	سیم زدن ۱۳/۲۴
شب سنج ۵/۱۷	سیم زره ساختن ۱۵/۷۲
شبذیز شب ۸/۴	سیم سخن زدن ۱۳/۲۴
شب عنبرین ۵/۱۴	سیم طبایع به... سپردن ۳۱/۲۹
شب قیرگون ۲۹/۳۰	سیم کش ۱۴/۳۲
شبگیر ۴۲/۷	سیم کشان ۴۱/۳۵
شب گیسو ۷/۸	سیم کشی کردن ۴۴/۲۶
شب گیسوفشاندن ۷/۱۹	سیم ناب ۱۸/۸۰
شب معراج ۴/۲۱	سینه کردن ۲۱/۶ - ۱۴/۴۸
شب وصل ۳۵/۱	سینه گشایی ۲۱/۶

شکایت شمار ۵۳/۵ حاشیه	شبه شب ۵۱/۴۳
شکرآلود ۱۲/۷	شتاب گرفتن ۳۴/۴
شکر از نی دور بودن ۱/۲۲	شحنه ۲۶/۳ - ۴۴/۳۶
شکر خنده ۵/۶۲ - ۱۶/۵۰ - ۱۶/۲۹	شحنه بوطالب ۳۱/۴۰
شکر خنده زدن ۶/۵	شحنه راه ۱۶/۵
شکر خوردن ۷/۷	شحنه شب ۱۸/۵
شکر داشتن ۳۳/۱۲	شحنه غم ۲۹/۳۸
شکر زخمه ۵/۱۹	شحنه غوغای هراسندگان ۱/۱۲
شکستن ۱۰/۲۶ - ۵۷/۳۵ - ۳۲/۱۶ - ۱۹/۳۴	شحنه وقافله ۸/۱۲
شکستن تن ۴۳/۱۱	شد آمد ۳۵/۳ - ۵/۴۹
شکستن سر ۱/۴۲	شدنی‌ها ۳۵/۱۶
شکستن ماه ۴۴/۴۰	شراب حق آمیخته ۵/۶۰
شکل نظامی ۱۴/۶۶	شربت زهر ۴۲/۹
شکم ۵۳/۲ - ۵۷/۴۲	شرف دادن ۴۷/۱۲
(از شکم خود به در آوردن ۳۹/۱۶)	شرم زده ۲۲/۲۷
شکم پیش داشتن ۴۴/۱۲	شرمسار ۵۵/۴۴
شکم کوس ۴۹/۴	شرم گرفتن ۳۷/۱۴
شکمی نان ۲۷/۳۶	شست کرشمه ۱۸/۳۶
شکيب بردن ۱۴/۶۲	شستن لوح ۱/۳۷
شکيبیدن ۱۹/۳۴	شش جهات ۵/۳
شگرفانه ۴۹/۲۰	شش جهت ۱۰/۱۶
شگرفی ۴۹/۲۰ - ۴۹/۲۳ - ۳۴/۳	شش سری ۴۳/۱۱
شماری کردن ۲۶/۲۴	شش گوشه ۲/۱۹
شمسه ۶/۱	شعبده‌باز ۳۱/۲۳
شمشاد شمایل پرست ۱۶/۶۵	شعبده تازه ۱۲/۴
شمشیر خطیبی ۴۹/۶	الشعراء امراء الکلام ۱۴/۴۳
شمشیر صلابت پذیر ۱۱/۱۹	شغل ۳۷/۱۳
شمع الهی ۴/۲۰	شفاعت‌گری ۳۲/۳
شمع کردن ۴۳/۱۰	شقه ۱۱/۲۶
شناسندگان ۱/۱۲	شکایت ۱۱/۲۴

صابری کردن ۳۰/۹	شوخیگن ۴۵/۳۲
صابون ۴۵/۳۲	شوره ۳۹/۲۱
صاحب پیغمبران ۶/۱	شوریده ۱۹/۱۹
صاحب خبران ۴۵/۳ - ۳۵/۱۵	شهر جبریل ۱۴/۵۳
صاحبدرنگ ۲۴/۲۴	شهر ریختن ۳۳/۱۷
صاحب نظر شدن ۳۵/۱۶	شهر ۲۱/۵ - ۲۱/۲۶
صاحب یک فن ۱۱/۲۸	شهر برون کرده ۲۳/۲۱
صبا ۲۹/۲۱	شهر بند ۱۹/۵۷ - ۵۱/۳۴ - ۵۸/۵ - ۱۰/۱
صبح بام ۱۶/۶۶	شهر به شهر فرستادن ۵۹/۲
صبح تاب ۷/۲۵	شهرگشا ۱۹/۵۷
صبح دوم ۱۵/۳۶	شه نیمروز ۱۵/۶۹
صبح رو ۱۲/۵ - ۵۷/۷	شهری ۲۶/۲۳
صبح شباهنگ قیامت ۵۷/۷	شیر ۱۱/۸ - ۴۴/۳۹
صبحک الله ۵۹/۱	شیربها ۲۲/۸
صبح نخستین ۱۵/۳۶	شیرخوار ۴۷/۱۵
صبر ۵۴/۱۳	شیردل ۲۷/۴۱
صبوحی کردن ۵۱/۲۵	شیر دلی کردن ۱۱/۸
صبوری کردن ۳۰/۱۰	شیر سگ ۳۰/۶
صحبت خاک ۵۷/۲	شیرمرد ۳۰/۱۳ - ۳۰/۶
صحرای ناز ۶/۳	شیرمست ۱۶/۳۰
صدرنشین گشتن ۱۵/۶۹	شیرین نمکان ۱۷/۶
صدره ۵/۳۱	شیرینه ۵۷/۲۶
صدف ۴۷/۳۵	شیرینی ۴۴/۳۸
صدف سنگ ۲۹/۲۸	شیشه ۵۳/۲۷ - ۴۱/۳۴
صدف سوخته ۳۸/۹	شیشه خوناب ۵۵/۴۵
صدف صبح ۷/۲۱	شیشه شکستن موسی ۹/۱۹
صدف گوش دادن از دهان ۱/۳۴	شیشه ماه را شکستن ۱۰/۲۶
صدف گوهر شمشیر ۱۱/۳	شیفتن خاک ۳۷/۴
صدف مشک‌رنگ ۳۷/۲۴	شیفته ۳۷/۵ - ۵۸/۹ - ۴۸/۲
صراف عرض ۱۳/۲۱	شیوه ۳۶/۱۱

طالع بد بود ۳۶/۵	صرف شدن ۴۴/۱۹
طالع جوزا ۳۳/۱۵ - ۴۹/۳۷	صفت ۳/۱۲
طالع مسعود ۱۱/۳۴	صفرابر ۴۳/۲۱
طبر خون ۱۷/۱۰	صفرابر روی زرد ۳۳/۴۰
طبر زد ۱۷/۱۰	صغراگر ۴۳/۲۱
طبع ۶/۲۲ - ۵۵/۲۶	صفر کردن ۲/۲۸
طبع پرستی کردن ۵۵/۲۷	صفروار ۱۴/۵۵
طبع جهان ۴۴/۲۴	صف کبریا ۱۴/۹
طبع چو کافور کردن ۲۷/۲۴	صف میدان ۹/۱۰
طبع نواز آمدن ۳۵/۳۵	صغیر زدن ۲۲/۵
طبع نوازان ۴۱/۷	صفی کشیدن ۳۵/۷
طبیعت ۳۳/۱۴	صلا زدن ۲۷/۳۸ - ۴۲/۷
طراز ۲۷/۹	صلیب ۴۳/۳
طرازی خوش ۵۲/۱۶	صنعت ۱۴/۶۲
طرب افروز کردن ۷/۳۳	صورت اجرام ۲/۱۶
طرح برانداختن ۲/۲۵	صورت پیوند ۱/۳
طرح بودن دانه ۴۷/۳۰	صورت خدمت ۳۲/۱۴
طرح به غرقاب درانداختن ۲۰/۷	صورت خواری ۱/۳۷
طرح درانداختن ۹/۲۱	صورت معنی‌پذیر ۴۹/۴۷
طرح کردن ۲۰/۲۲	صورت و جان ۳۳/۱۰
طرف ۲۸/۱ - ۴۹/۲۶	صور قیامت کردن آوازه ۱۴/۶۰
طرف‌گیر ۲۸/۱	صومعه ۵۵/۲۱
طرفه ۱۶/۴۲	صومعه بنیاد شدن ۱۴/۵۷
طرفی ۸/۱۳ - ۵۷/۲۳ - ۵۷/۱۷	صیدگاه ۵۸/۱۰
طره‌وار ۴۹/۱۸	صیدگر ۳۰/۱۹
طشت ۵۴/۲۸	صیرفی ۳۵/۱۰ - ۲۷/۲۲ - ۴۰/۱۸
طغرا یافتن ۱۸/۴۷	ضمان دادن ۵۵/۴۱
طغرای جهان تازه شدن ۳۳/۱۹	طاس خون ۱۵/۹
طفل چهل روزه ۱۹/۱۲	طاقت آهی نماند ۱۸/۵۲
طفل شب ۱۵/۵	

عدم ۲/۱۷	طفیل ۹/۲ - ۱۵/۴۷
عدم خانه ۳۹/۱۴	طلب ۴۹/۱۴
عدم گیر شدن ۳۰/۱۲	طلبکار ۱/۴۵
عذر ۱۹/۳۷	طلب کردن ۱/۴۵
عذرپذیر بودن ۳۶/۱۲	طلسم ۵۱/۲۷
پذیر پذیرنده ۱/۱۱	طلسم افکن ۵۶/۲۶
عذر فراخ ۴۴/۱۴	طلسم شکستن ۵۱/۲۸
عذر قدم خواستن ۵/۲۵	طلق ۴۹/۱۱
عرش ۵۴/۳۹	طلل ۱۳/۶
عرش روان ۱/۴۶ - ۱۵/۲۳	طنازی ۱۵/۱۱
عرض ۳۳/۸	طنزکنان ۳۰/۱۰
عزب ۳۳/۱۴	طوطی شکر بدست ۱۶/۳۰
عزم ره آغاز کردن ۴۴/۱	طوفان ۱۱/۶
عزیز ۳۰/۴۶	طوق ۳۰/۲۹ - ۱/۴۷
عزیمت گر ۱۷/۲۲	طوق ثریا کشیدن ۳۸/۱۵
عشر ادب خواندن ۵/۲۵	طوقدار ۱۷/۷
عشق نبشت آمدن ۱۹/۱۳	طوق زدال ۴/۲
عشوه آبی دادن ۳۳/۳۵	طوق کمر ۷/۱۰
عصمت یافتن ۴/۱۵	ظفرساز ۱۱/۲
عصمتیان ۴/۱۵	ظلمتیان ۲/۱۸
عطسه آدم ۴۹/۷	
عفنی ۴۲/۱۱	عارف خودگشتن ۴۰/۱۷
عقد پرستش ۲/۱۱	عاریت افروز شدن ۱۲/۱۶
عقد جهان ۲/۱۵	عافیت ۲۹/۳۲
عقد شب افروز ۲/۲۱	عاقبت اندیش ترین ۵۰/۶
عقرب نیلوفر ۵/۱۸	عالم تر ۷/۱۱
عقل ادب ساز ۴۵/۱۱	عالم کافرستیز ۵۵/۳۷
علف خوارگی ۴۵/۱	عبر شش روزه ۹/۳۰
علف دوزخ ۳۳/۴۸	عجب ۳۰/۱
علف کشیدن ۳۵/۷	عدل ترازو ۴۲/۳۰

عهد بر چیزی بودن ۳۰/۴۵	علم ۸/۱۲ - ۱۱/۲۶ - ۳۷/۴۱
عهد زمین بوس ۱۲/۳۱	علم افراختن ۵۵/۴۹
عیانی ۹/۱۷	علم افراخته ۴۹/۱
عیب خر ۵۷/۳۱	علم انداختن ۷/۲۲ - ۵۵/۴۹
عیب ساز ۳۷/۵۱	علم انداخته ۴۹/۱
عیب شمار ۴۶/۱۶	علم برآوردن ۱۳/۱۸
عیب نویسی کردن ۳۷/۴۹	علم بردن ۱۴/۵۰
عیسی ۵۱/۱۳	علم برزدن ۴۵/۴۴
	علم برکشیدن ۵/۳۸
غار ۵۵/۳۲	علم به درآوردن ۱۲/۱۲
غار تی از ترک بردن ۴۴/۲۰	علم پیش بردن ۴/۶
غارتیان ۵۵/۱۷	علم خضر ۵۷/۳۹
غاشیه بردوش ۱۸/۳۸	علم زرکش ۵۲/۱۶
غاشیه بردوش غلامی کشیدن ۹/۴۰	علم صبح ۳۵/۱
غاشیه داری ۴/۲۴	علمی ۴۷/۳۷
غاشیه گردان ۳/۲	عماری ۱۶/۲۰
غالبه ۵۳/۲۳	عماری از دیده کردن ۵/۲
غالبه بوی ۳۱/۳۳	عمر ۸/۱۴
غالبه بوی بهشت ۱۶/۲۶	عمل ساختن ۳۰/۴۲
غالبه ترک کردن ۹/۴۱	عمل سنج سلامت ۴۲/۲۹
غالبه در دامن سنبل کردن ۲۳/۳۱	عنان بسته صورت ۵۳/۱۹
غالبه در گوش ۱۸/۳۸	عنان تاب گشتن ۵/۵
غالبه ساییدن ۷/۲۱	عنان تافتن ۹/۱۸ - ۱۵/۲۴
غالبه سر ۲۷/۲۲	عنان گرفتن ۵/۴۵ - ۱۵/۶۱
غالبه سر کردن خاک کسی ۹/۴۱	عنایت گذار ۵۳/۵
غالبه و خلعت درکشیدن ۴۶/۲۱	عنبر لرزان ۷/۲۳
غبار انگیختن ۲۲/۲۵	عنصر ۴۵/۳۵
غبار شدن ۳۹/۲۷	عنین ۳۳/۱۴
گرامت ۴۷/۷	عود ۱۷/۱۲
غربت ۴/۱۶	عود و گلاب ۱۸/۹۷
غرض ۳۰/۳۸	

غرقه گوهر ۵۹/۱۸	فاتحه فکرت ۱/۲
غرور ۴۹/۱۳	فاخته رو ۵/۲۹
غریب ۵۲/۱۵ - ۲۱/۵ - ۱۲/۱۵	فاخته گون ۱۶/۳۶
غریبان ۵/۳۳ - ۲۰/۲۳	فارغ ۳۳/۱۱ - ۴۵/۲
غریب بودن شیوه ۱۲/۱۵	فارغ بودن ۲۴/۱۲ - ۲۷/۱۸
غریو برآوردن ۳۱/۳۸	فاش گشتن ۵۱/۲۹
غزال ۱۶/۳۱	فال ۱۲/۹
غزایی کردن ۵۷/۳۹	فتراک دل ۱۵/۴۲
غسل ۸/۸	فتنه ۱۷/۳ - ۳۳/۵۵
غلاف کردن ۴۸/۱۴	فتنه اندیشه ۳۹/۱۳
غلامی ۳/۲۱ - ۱۱/۳۰	فتنه شدن ۱۴/۶۱ - ۴/۱۸
غله دان عدم ۸/۹	فتنه فرو گشتن ۴/۱۸
غمازی ۴۶/۴	فتوی ۱۶/۶۱
غمخوار ۱۵/۳۳	فرا بردن ۴۴/۵
غمخوارگان ۲۶/۲۷	فراپاش بست ۱۵/۵
غمخوارگی ۱/۴۰	فراپیش ۳۵/۴۷
غمخوارهر ۱۵/۳۲	فراپیش داشتن ۳۵/۵۰
غم خوردن ۱۱/۱۷	فراخ ۴۹/۴۴
غمز خواستن ۵۳/۹	فراخی دادن ۴/۲۲
غمزه نسرين ۲/۳۵	فراخی یافتن ۶/۱۰
غمی ۳۰/۲۳	فراروی ۲۶/۳
غنچه ۵۴/۴۳	فراز کردن دیده ۳۷/۵۱
غنچه مثال ۱۴/۵۹	فراگوشه ۴۷/۳۰
غنیمت شمردن ۳۴/۶	فراگوشه رفتن ۴۴/۳۵ - ۹/۱۲
غواص ۴۷/۲	فربه بودن سخن ۱۱/۳۱
غور ۵۵/۳۲	فرهی ۱۵/۵۰
غوغای خواب ۳۹/۱۳	فرزانگی ۴۷/۲۴
غول ۵۵/۱۶	فرستادگان ۹/۱
غیوران ۵۴/۳۴	فرسوده ۳/۱
فاتحه پنج نماز ۴۴/۴۳	فرش ازل بافته ۱۸/۵۶

فندق سنجاب رنگ ۳۳/۳۱	فرش دو رنگ ۲۳/۱۶
فندق سنجابی ۳۳/۳۰	فرق به زیر قدم انداختن ۱۰/۴
فندقه شکر ۱۸/۳۱	فرق به سلام قدم آمدن ۱۴/۲۰
فیروز چنگ ۱۰/۱۰	فرو خواندن ۳/۱۲
فیض کرم ۳۳/۶	فرو آمدن در چاه ۳۳/۳۹
قاعده ۵۱/۲۳ - ۴۹/۳۰ - ۴۴/۱ - ۵۶/۱۰	فرو داشت ۳۷/۲
قاعده از قرار گشتن ۵۶/۱۰	فرو رفته ۲/۳۳
قافله برده ۵۵/۱۹	فرو کشتن ۴/۱۸
قافله زدن ۴۴/۳۷	فرو ماندن ۹/۱۲ - ۳/۱۲
قافله زن ۱۶/۳۴	فرو مرده ۱۴/۴۵
قافله سالار ۳۱/۳۵	فرو هشتن ۳۸/۱۳
قافیه سنجان ۱۴/۳	فریبنده ۱۹/۶۳
قائم ۳۳/۳۲	فریدون شکار ۳۲/۲
قائم سنجاب‌سای ۱۶/۴۲	فر همای ۵/۲۹
قائم نمای ۱۶/۴۲	فر همای حملی ۳۵/۲۵
قالب ۵۱/۲	فزون آمدن ۳۱/۲۱ - ۱۲/۳۳
قالب آراستن ۵۳/۱	فزون از غرض کار ۴۴/۲
قالب از قلب سبکتر شدن ۵/۸	فزونی کردن ۵۹/۲
قالب گردندگی ۳۰/۲۱	فسوس ۵۸/۱۳
قالب نو ۱۲/۴	فسون خوان ۴۲/۱۸
قالب یک خشت زمین ۲/۲۲	فصیح ۴۹/۷ - ۴/۱۰
قامت چوگانی ۱۵/۵۵	فغفور ۴۴/۳۳
قایم به ذات ۱/۲	فکرت خاییده بدن‌دان دل ۱۴/۱۲
قبا ۱/۲۸	فلک آوازه ۱۵/۸۲
قبله ساختن ۳/۱۸	فلک آوازه کردن ۱/۳۳
قبله نه چرخ ۹/۳۰	فلک پرده‌دار ۱/۶
قبولی ۱۱/۳۰	فلک تیزگشت ۳۷/۲۱
قبه خضرا ۲/۵	فلک چنبیری ۵۵/۳۰ - ۱۴/۲۴
قدح زهره ۲/۲۰	فلک حلقه‌وار ۳۷/۱۵
قدر ۵/۱۷	فن ۴۲/۱۰ - ۴۱/۲۱ - ۱۱/۲۸

قدر دل ۳۱/۲۸	قفس مرغ ۲۹/۱۲ - ۳۱/۳۴
قدر مایه زور ۵۵/۱۵	قفل خواستن ۵۳/۲۵
قدری ۵۷/۲۳	قلب ۵۳/۱
قدری استخوان ۱۲/۱۹	قلب داشتن ۸/۱۲
قدم ۲/۷	قلب زن ۵۳/۱
قدم بستگان ۱/۴۷	قلب شدن ۴۹/۳۰ - ۵۵/۴۴
قدم سایه ۱۶/۴۴	قلعه قلعی ۵۵/۴۷
قدم نهادن ۲۵/۵۶	قلم برگرفتن ۲۲/۳۴ - ۱۳/۱
قرا به آب حیات ۱۱/۵	قلم بی خبری درکشیدن ۴۵/۱۷
قراری دادن ۳۰/۱۴ - ۱۴/۱۹	قلم درکشیدن به حرف ۵/۳۸
قرص جوین شکستن ۱۹/۳۴	قلم شکستن ۴۷/۸
قرصه ۵۱/۲۴	قلم کشیدن ۵۹/۱۱
قرصه خورشید ۴۵/۳۲	قلم موی تراش ۵۶/۱۲
قرعه زدن ۱۲/۹	قلندر ۳۶/۵
قرمزی روز ۱۶/۱۱	قمری طوق ۳/۸
قصب ۲۷/۳۳	قندز ۳۳/۳۲
قصب پوش ۱۸/۵۹	قندیل شب افروز ۲۶/۲۵
قصب ماه ۱۵/۱۲	قوت خون شکستن ۵۱/۲۱
قصه آهنگر و عطار ۳۱/۳۲	قوت یافتن ۱۵/۲۴
قصه سلیمان و زنبیل ۵۲/۱۳	قوس و قزح ۱۸/۴۲
قصه کردن ۵۵/۳۱	قوی پستی ۲۱/۳۳
قضا ۴۷/۴	قوی طالع ۱۰/۱۰
قضا را به جوی ۳۶/۱۰	قهر کردن ۲/۳۰
قطب ۱۰/۱۱ - ۲/۳۴	قهقهه پر ۵۱/۳۵
قطب گران ساز ۴/۱۹	قیامت بودن ۴۸/۱۸
قفا خوردن ۵۱/۴۴	قیمت به واجب شناختن ۳۵/۲۱
قفس ۲۹/۱۳	قیمت جان ۳۱/۱۲
قفس پر شدن ۵/۸	کار ۲۲/۱۶ - ۲۲/۴۸ - ۱۹/۲۲ - ۲۱/۲۵
قفس روز ۳۷/۵۳	کار از نور بردن ۵۶/۱۱
قفس قالب ۵/۶	کار پرداختن ۱۹/۵۰

کار خلق کردن ۴۷/۲۷	کشاندن ۱/۴۰
کار در افزودن ۲۸/۵	کشف سلامت ۴۸/۱۸
کارشناس ۴۵/۵	کشتی جان ۹/۲۹
کارفزا ۲۸/۵	کشش ۲/۸
کارکردن ۲۱/۲۵ - ۴۶/۱۹	کشمکش ۱/۱۹ - ۳۱/۳۹ - ۳۳/۵
کارگاه ۴۷/۳۷	کشیدن ۳۱/۱۴ - ۳۰/۳۰
کار و کیایی ۱۹/۲۲ - ۲۱/۶	کعبه جان ۲۹/۱۹
کاسه آلوده ۳۹/۹	کعبه رو ۴۴/۱
کاسه سر ۴۷/۱۹	کفایت کردن ۸/۲۲
کافور خوردن ۲۷/۲۴	کف خنیاگران ۳۲/۱۲
کامه وقت ۳۵/۱۴	کفش آوردن ۳۱/۳۷
کان غیب ۵۸/۵	کفش دادن ۳۱/۱۶
کان‌کندن برکسی ۱۸/۷۴	کف موسی ۱۶/۳۵
کان کهن ۱۲/۱۱	کفن برگرفتن ۴۶/۱۰
کان گل ۳۵/۱۵	کلاه زمین ۱/۲۱
کان من الکافرین ۱۵/۱۰	کلاه ساختن ۴۳/۱۶
کاه کش ۳۷/۳۴	کلاه کسی را بردن ۴۳/۲۸
کبابی به دل خویش دادن ۳۰/۱۴	کلبه خورشید و مسیحا ۲۷/۲۶
کبر به سر برگردن ۴/۱۳	کله وار ۵۵/۳۶
کبک وش ۵/۲۹	کلید در گنج حکیم ۱/۱
کتم عدم ۱۹/۲	کلیم ۵۱/۴۸
کحلی شب ۱۶/۱۱	کمان ۵/۱۹
کرامات ۵۴/۴۱	کم چیزی گرفتن ۶/۱۶
کرسی شش گوشه ۲/۱۹	کم خوارگی ۵۱/۲۲
کرسی نهیست ۷/۲۴	کم دهی ۴۵/۴۱
کژمژ ۱۹/۱۲	کمر ۳۲/۱۷
کسان ۴۹/۲۴	کمر آفتاب ۱/۷
کسوت جان دادن به.. ۱/۳۵	کمر آویز ۱۲/۳۸
کسوف ۴۲/۲۴	کمر از میم دادن ۴/۲
کسی ۳۱/۳۰	کمر بستن ۳۲/۲۱

کمزبستن از آب ۱۸/۴۲	کهایه ارنی ۹/۱۹
کمزبستن غنچه ۲/۳۶	کهربا ۲۱/۲۱
کمر خاک ۱/۲۷ حاشیه	کهگل ۳۳/۲۸
کمر خدمت زنبور ۳۲/۲۰	کهن آوازگان ۲۹/۷
کمر عهد ۳۲/۱۶	کهنان ۴۸/۳
کمر کشیدن ۳۲/۱۹	کهن پوده ۲۰/۲۲
کمر کوه ۲۷/۳۱ - ۱/۲۱	کهن زادتر ۱۳/۱۶
کمرکین گرفتن ۴۲/۶	کهن ساز شدن ۱۲/۲۶ حاشیه
کم زاغ گرفتن ۶/۲۱ حاشیه	کهن گردیدن ۴۷/۱۳
کم زدن ۸/۶	کهن مهد ۵۷/۳۵
کم زن ۸/۱۶ - ۲۵/۸	کهنه نوخیزتر ۱۳/۸ حاشیه
کم کردن از ۴۵/۳۹	کیان ۵۷/۳۴
کمندا فکن ۱۵/۷۲	کیخسرو جمشید هشت ۱۱/۷
کمین برگشادن ۳۷/۹	کیسه ۳۴/۶
کمین زدن ۳۷/۸	کیسه بر ۳۴/۳ - ۵۱/۸
کمین کردن ۴۵/۵ - ۸/۱۳	کیسه فارون ۱۵/۷۹
کن ۵۳/۲	کیل ۴۵/۳۹ - ۲۰/۱۵
کنت نبیا ۴/۶	کیمخت ۱۹/۲۷
کنده روباه ۳۰/۲۹	کیمخت زمین ۱۶/۶۳
کنده نه ۴۵/۱۸	کیمیا ۲۱/۲۱ - ۲۹/۲۱ - ۴۷/۷
کنشت ۴۰/۱۱	کینه ۳۲/۸
کنف درع ۳۲/۱۱	کینه کش ۴۶/۱۲
کن مکن دیو ۲۱/۲۰	گازرکاری ۲۷/۲۷
کوره آهنگری ۵۹/۴	گزی و خورشید ۲۷/۲۶ - ۱۸/۶۴
کوری آن کس که... ۵/۵۳	گام به گام ۵/۹
کوس فلک ۱۰/۲۶	گاو زمین ۵/۱۴
کوسه کم ریش ۵۱/۱۰	گاو فلک ۵/۱۴
کوکب ۳۳/۲۰	گاه جود ۳۵/۳۱
کوکبه ۳۳/۲۰	گبر ۴۰/۱۹
کوه ۵۳/۹	گداختن چون زهره ۳۹/۲۵

گذار ۲۸/۱۱ - ۵۵/۲۶	گردن کالا ۳۹/۵
گذاشتن ۲۲/۹ - ۴۹/۴۲	گرده یاقوت ۱/۳۱
گذر ۳۸/۲	گرفتن ۲۱/۳۹ - ۴۹/۲۹ - ۱/۳۹ - ۲۱/۳۱
گذر آوردن ۱۶/۵۶	گرگ آشتی ۴۴/۴۱
گذشتن ۳۵/۳۲	گرگان پیر ۴۷/۲۲
گرا ۵۶/۱۸	گرگ دمی ۲۷/۴۱
گران بودن ۳۳/۴۹	گرگ سگ ۳۸/۲
گران جانتر ۱۹/۶۲	گرگ صفت ۴۷/۲۱
گران خسب ۱۸/۸۱	گرگ و روباه ۵۷/۱۱
گران خواب گشتن ۵/۵	گرمابه ۵۶/۲
گران‌رو ۴۱/۱۱	گرم روان ۱۳/۱۵
گرانساز ۴/۱۹	گرم‌رو سرد ۵۷/۵
گران‌گوشی ۵۴/۳۱	گرم‌روی ۱۴/۵۱
گرانمایه‌تر ۳۵/۱	گرم شدن ۱۵/۳۵ حاشیه
گرانی کردن ۲۸/۱۲	گرم شدن از ۲۲/۴۲
گراینده ۲۳/۱۴	گرم شدن مرکب ۱۴/۲۱
گراییدن ۴۱/۱۸	گرم کردن ۱۵/۵۱
گربه خوان ۲۷/۴۱	گرم‌کین ۵۵/۶
گربه مطبخ ۴۹/۱۱	گرم گشتن ۵۶/۶
گرد از دامن دور شدن ۳۶/۷	گرمی توفیق ۳۰/۴۷
گرد از راه برخاستن ۳۳/۹	گرمی گندم ۱۹/۲۴
گرد برآوردن ۳۰/۳۳	گرمی هنگامه ۵۹/۲۰
گرد برانگیختن ۳۳/۸	گره ۲۹/۱
گردشب ۲/۲۳	گرو ۴۴/۲۸
گردفنا ۹/۲۵	گرو بستن ۳۷/۶
گرد کسی را گرفتن ۱۲/۳۰	گرو کردن ۱۶/۵۶ - ۴۰/۲۳
گرد گرفتن ۲۹/۲۰	گرویدن ۴۴/۲۸
گرد گلیم سیه تن گرفتن ۲۹/۲۰	گرو (= گروه) ۱۴/۳۱
گردگیری ۲۹/۲۰	گروه از رشته دین کردن ۵۴/۴۲
گردن زن ۲۳/۸	گروه برسر بستن ۲۹/۳۷

گل خودرای ۱۶/۵۱	گره بر گره ۵۳/۶ - ۱/۲۴
گل دوزخ سرشت ۳۹/۲۶	گره تر زعود ۵۳/۴
گل شبرنگ ۱/۳۰	گره در گره بودن جای ۱۶/۲
گل شکریدن ۱۶/۳۱	گره عود ۴۹/۳۹
گلشکر توبه ۹/۹	گره کار جهان ۴۹/۳۸ حاشیه
گلشکر ناگوار ۹/۷	گره کردن گریبان ۵۹/۲۱
گلشکری ۹/۹	گره گشادن ۵۱/۳۶ - ۲۹/۳۷ - ۲۴/۱۸
گل نوبر ۲۷/۲۱	گره گیر تر ۱۸/۳۵
گلوی قلم ۱/۴	گره نقطه ۱۰/۱
گلیم سیه تن ۲۹/۲۰	گره وهم سوز ۱/۲۵
گم شدن ۱۹/۳۳ - ۲۷/۱۷ - ۳۹/۲۸	گریبان چراغی گرفتن ۱۶/۱۲
گنبد انجم فروز ۵۴/۳۵	گریبان زدن ۵/۳۱
گنبد پیروزه ۳۳/۱۹	گریبان سمن ۱۶/۲۷
گنبد پیروزه خشت ۴/۴	گریبان کش ۱۸/۱۵
گنبد دولاب رنگ ۳۷/۳۵	گریختن زهر ۵/۱۹
گنبد روباه گیر ۴۱/۲۲	گریه پر ۵۱/۴۰
گنج پژوهی ۵۵/۵۲	گزلک ۵۹/۳
گنجشک ۴۵/۱۱	گستاخی ۳/۱۱
گنج عراق ۵۹/۲۱	گفت و شنید ۳۵/۳۸
گنج فشانی ۴۷/۲۶ - ۱۱/۲۰	گلاب ۱۸/۱۰
گنجه ۵۹/۲۲ - ۵۹/۲۱	گلاب امید ۴۲/۲۸
گنجه هاروت سوز ۱۴/۶۳	گل آدم ۴۹/۴۶
گندم گون ۱۹/۲۷	گل اصلی ۴۹/۲۸
گندم نامردم ۱۹/۲۹	گل آمیز کردن ۱۵/۱۲
گنگ شدن ۵۷/۴۲	گل انصاف ۵۷/۱۳
گنه شستن ۳۶/۱۱	گلبن جان ۱۸/۳۰
گوایی دادن ۲/۲۹	گل به حمایت به شکر ریختن ۱۸/۳۹
گور ۳۷/۳۰ - ۱۰/۱۷	گل پرکنده ۳۵/۴۵
گور و بهرام ۱۰/۱۷	گل چراغ ۴۳/۱۰
گوش به چیزی داشتن ۲۶/۳۲	گلخن گر ۵۷/۵

گوش جهان ۴/۸	گیر ۲۱/۳۱ - ۲۰/۱۵ - ۲۰/۲۳
گوش دو ماهی ۱۱/۳	گیسوپرست ۲۵/۵
گوش زمین ۳۳/۱۱	لات ۳۶/۸
گوش سخا ۱۱/۲۹ حاشیه	لاجرم ۳۱/۲۱ - ۴/۳
گوشه ۲۶/۲۸	لاجورد ۱۶/۴۳
گوشه کردن ۳۶/۱۴	لاف زدن ۴۱/۴ - ۱۱/۱۰
گو مباحش ۴۳/۱۱	لاف زنان ۵۳/۱۰
گونه پیری ۵۴/۹	لافگاه ۳۳/۲۷
گوهر آزادگان ۹/۱	لاف منی ۴۲/۲
گوهر اسرار ۵۳/۳۰	لاله خودروی ۵۴/۹
گوهر برکمر بستن ۳۱/۶ - ۲۹/۴	لب آفتاب ۱۶/۴۵
گوهر تن ۳۱/۶	لب جویبار ۴۸/۱۱
گوهر چشم ۲۹/۴	لب خاییدن ۵۱/۳۹
گوهر دریایی ۳۷/۲۵	لب شکر ۵۱/۳۵
گوهر سنگین ۶/۱۳ حاشیه	لب گشادن ۵۴/۲۹
گوهر شب ۵/۱۴	لحد ۲۸/۳
گوهر گل ۵۷/۳۲	لشکر بدعهد ۴۸/۹
گوهر و لعل ۱۱/۳۲	لشکر عنبر ۷/۲۲
گوهری ۳۱/۱۳ حاشیه	لشکر گل ۵/۲۱
گوهر یکساعت ۳۵/۱۰ حاشیه	لشکرگه وراثت ۲۲/۳۳
گوی زمین ۹/۲۴	لطف ۴۹/۲۹
گوی قبولی ۹/۱۰	لعاب تنیدن ۳۳/۳۴
گهرافشان ۵۹/۳۳	لعبت باز ۲۹/۱
گهر به صدف دادن ۴۱/۲۹	لعبت بستن ۲۹/۱
گهرخانه اصلی تن ۵/۴۱	لعبت شنگرف ۵۵/۴۶
گهر روز ۵۱/۴۳	لعبت زرنیخ ۲۱/۳۵
گهر عقد فلک ۱/۲۶	لعبتی از پرده برون آمدن ۳۳/۳
گهری تاج نشان ۴۷/۳۶	لعل ۴۷/۱۳
گیا ۲۸/۲ - ۴۷/۳۳ - ۴۷/۷	لعل از پیکان دادن ۱۱/۳۳
گیایی ۵۷/۱۳	لعل سای ۶/۸

لعل طراز ۱/۷	مبلغ ۴۴/۲
لعل قبا ۱۵/۷۰	مجازی ۴۹/۳۴
لعل کش ۱۰/۲۴	مجرد از کسی ۳۳/۱۸
لعل گر آفتاب ۶/۴	مجرد شدن ۳۵/۲۹
لمن الملک زدن ۱/۱۵	مجس دل ۱/۳۹
لوح ۲۹/۱۵	مجسطی گشای ۱۰/۱۱
لوح خاک ۳۵/۱۷ حاشیه	مجمر ۱۹/۴۹
لوح سیاه و سفید ۴۲/۲۸	مجمر لاله ۱۶/۴۸
لورکند ۵۷/۲۳	محتسب منع ۴۷/۳۹
مادر فرزندکش ۳۵/۳۲	محرم ۵۴/۱ - ۴۱/۶
مار شب ۱۸/۹۱	محرم راه ۱۷/۳۰
مار صفت شدن ۳۷/۱۵	محرورکش ۳۹/۱۹
مار گنج نشین ۳۲/۱۷	محضر ۳۳/۵۷
مار و ازدها ۴۷/۱۸	محضر منشورنویسان باغ ۱۶/۶۱
ماهچه ۱۶/۳۹	محک دل ۵۳/۸
مانده شدن ۳۵/۲۷	محکومی ۵۱/۷
ماه نو ۱/۴۱	محمل ۳۹/۱۱
ماه و مهر ۸/۲	مخزن اسرار الهی ۱۲/۶ - ۲۹/۱۶
ماه یمانی ۸/۱۵	مدار ۲۷/۳۰ - ۹/۲۳
مایده ۵/۳۷	مدنی برقع ۸/۱
مایده خرگهی ۳۹/۹	مراحل گزین ۳۰/۱
مایه ۴۴/۳۴	مرحله بر مرحله ۵/۱۱
مایه بدست آوردن ۳۷/۳۹	مردارخوار ۵۱/۱۹
مایه ستانی ۲۱/۲۴	مردافکنی ۲۵/۸
مایه شیرینی ۲۹/۳۳	مرد سخن سنج ۱۴/۴
مایه نهادن و باختن ۴۳/۷	مردۀ چیزی بودن ۱/۱۴
مبالغ شدن خرج ۱۵/۳۰	مردۀ مردار ۵۱/۱۸
مبدع ۱/۵	مرزبان ۳۲/۱۰
مبشر ۴/۹	مرسله ۴۷/۱۰
	مرسله پیوند ۱/۴

مرسله یک گره ۹/۶	مزرعه دانه توحید ۱/۵۰
مرغ ۱۸/۲۵	مزور بساط ۴۰/۲
مرغ الهی ۵/۸	مزور شدن ۵۲/۱۲
مرغ انجیرخوار ۱۴/۵۵	مسای ۲۷/۴۲
مرغ پرافکنده ۴۵/۲۰	مست خواب ۳۶/۱۶
مرغ پر انداخته ۵/۷	مست کردن ۴۵/۱۱
مرغ ثریا ۱۸/۲۳	مسجدی ۳۶/۱
مرغ دل ۵/۶	مسجل ۱۲/۱۰
مرغ زبانی ۲۴/۸	مسخ کردن ۲/۱۶
مرغ زمین ۲۹/۱۰	مسلم بودن ۲۳/۱۹
مرغ سحر ۲/۱۳	مسلم زیستن ۳۹/۱۷
مرغ سخن ۱/۳۳	مسیح ۴۹/۷
مرغ شب و روز ۲/۲۱	مسیحا ۲۹/۱۲ - ۴۵/۹
مرغ تهی ۴۴/۴۲	مشتی سحر سخن ۱۴/۲۷
مرغ طبیعت خراش ۲۹/۱۱	مشتی ۲۹/۲۲ - ۴۰/۱۰ - ۲۷/۴۲
مرغ طرب ۱۸/۲۳	مشتی خیال ۲/۲۸ - ۱۳/۱۳
مرغ علف خواره ۳۱/۸	مشتی غبار ۸/۲۴
مرغ قفس پر ۲۹/۱۲	مشرقی صبح بام ۴۳/۲۴
مرغ لب ۱۵/۸۰	مشعل گیتی‌فروز ۵/۱
مرغ هوا ۳۶/۳	مشعله‌داری کردن ۵/۲
مرکب شدن ۱۶/۳۲	مشعله صبح ۳۳/۲۳
مرکز خورشید گرد ۴۵/۲	مشک بار ۷/۱۲
مرکز گنبد پیروزه رنگ ۴۹/۴۴	مشک فروشان ۱/۴۱
مروحه عنبر اشهب ۱۶/۳۲	مشک لب ۵/۲۷
مرهم ۲۹/۳۳	مشکین غبار ۷/۱۲
مرهم راحت‌رسان ۵۳/۱۵	مصابیح ۲/۳۵
مرهم سودای جگر خستگان ۹/۲۸	مصاف ۱۱/۱۰
مرید ۵۲/۱	مصر الهی ۳۳/۳۸
مزاج از صفرا رفتن ۳۰/۱۶	مصر زلیخا پناه ۱۶/۹
مزدور ۳۱/۳۸	مصطبه ۱۴/۵۷

مگس ۳۹/۱۱ - ۳۱/۱۹	مصبب آمدن ۱۴/۵۶
مگس افشان کردن شهد سخن ۳۰/۳۵	مطبق ۴۲/۲۲
مگس بر شکر نشستن ۱۲/۷	مطلق ۵/۵۱
مگس کسی شدن ۱۴/۳۸	مع القصه ۱۶/۴
ملا متگر ۲۸/۱۷ - ۶/۹	معتکف ۳۶/۱
ملک تعالی و تقدس ۲/۵	معرض فریاد ۵۸/۱۴
ملک حفاظ ۱۱/۱۸	معرفت ۴۹/۴۶ - ۲/۳۸
ملک نیم روز ۵/۱	معرفت به جان رساندن ۳/۲۲
ملکوت ۱/۴۷	معجون دل ۳۵/۱۹
مملکت آلوده ۹/۱۶	مغ ۴۹/۶
مملکت گرفتن ۲۶/۲۱	مغربی ۴۳/۲۲
مملکتی ۱۵/۳۹	مغز ۵۱/۱۶ حاشیه
منبر نه پایه ۲/۱۹	مغز وفا ۳۹/۷
منبر نه خرگهی ۵۵/۴۸	مغ هندو ۱۶/۴۰
منت ۱/۲۱	مفخر آفاق ۱۰/۱۳
منزل ۱۰/۱۲ - ۳۵/۱۲	مفرح گزای ۶/۸
منزل بی منزلی ۵/۴۴	مفلس بخشنده ۳۵/۳۱
منزلت ۳۵/۱۲	مقام ۴۲/۴
منزل شب ۲/۳۳	مقبل ۱۹/۲
منزل عیب ۴۴/۳۵	مقبل ایام شدن ۴۹/۳۶
منصب دامادی ۵۶/۱۳	مقدار ۵۴/۱۴
منطق ۱۴/۶۴	مقرر به جای ۵/۵۸
منطق از کسی گشادن ۲۴/۶	مقرر شدن ملک ۴۸/۶
منطقه ۱۴/۶۴	مقرعه زدن ۱۵/۱۹
من عرف الله ۳/۱۲	مقصوده روحانی ۱۵/۵۵
منقش رباط ۴۰/۲	مقیم ۳۹/۳۳
منکر دیرینه ۵۷/۳۸	مکانی ۵/۵۵
من ولات کی ۳۶/۸	مکه ۴/۱۶
من و من گو ۵۱/۲	مکی نقاب ۸/۱
منی کردن ۵۵/۱۱	مگر ۴۴/۳۹

مواسا ۳۳/۶	مهین پیشه ۲۱/۲۶ حاشیه
موبد هندو ۴۰/۲۰	میان بستن ۳۳/۲۴
موبه مو ۲۷/۹	میانجی ۳۰/۷ حاشیه
موج هلاک ۵۱/۱۵	میان کسی گرفتن ۵/۴۵
مور و سلیمان ۸/۱۱ حاشیه	میان کوز شدن ۳۳/۴۷
موکبیان سخن ۴/۲۳	می بوسه‌خیز ۱۸/۱۱
مونس غمخوارگان ۳/۱۵	می بدهن بردن ۳۶/۲
موی ۵۴/۴۰	می تگ و می تاز ۳۳/۴۴ - ۹/۲۵
موی از خمیر بیرون آوردن ۳۷/۳۸	میدان درون ۵۴/۳۹
موی به موی ۵۶/۳ - ۳۷/۳۷	می رود (= ارزش دارد) ۲۱/۲۱
موی تراش ۵۶/۳	میری ۳۰/۲۱
موی شکاف ۱۳/۸	می شکیب ۱۹/۳۴
مهتر ده ۷/۴	میل به میل ۵/۹
مه خوردن ۴۲/۲۴	میل کش ۴۵/۱۸ - ۵۵/۱۵
مهد براهیم ۹/۱۴	میم ۴۱/۱۴
مهد کواکب ۳۳/۲۰	میم مطوق ۴۴/۲۹
مهر دل ۵۰/۲	میوه پیش دادن ۴/۵
مهر زبان ۵/۶۶	میوه جان ۳۳/۲۵
مهر شدن نامه ۹/۲۲	میوه دل ۱۴/۳۰ - ۱۸/۳۰
مهر قبول نهادن ۴۹/۲۵	میوه درد زده ۳۸/۱۶
مهر محمد ۴/۷	میوه صفرابر ۴۳/۲۱
مهره ۶/۲۱ - ۲/۲۰	ناخن سیمین سمن ۱۶/۶۶
مهره آب و گل ۱۵/۲۴	ناخنه شب ۱۶/۶۶
مهره بازو ۲۰/۱۷	ناداشتی ۴۴/۴۱ - ۵۳/۱۱
مهره پشت ۵۰/۲	نارنج بدست آمدن ۱۶/۵۲
مهره خورشید ۱۸/۹۱	نارون قد ۱۸/۳۰
مهره کش رشته ۱/۹	ناز ۵۵/۳۸ - ۲۴/۲۴ - ۲۴/۲۵
مهره یکی ده به در آوردن ۱۴/۲۰	نازش ۲۶/۳۱
مه گردون شکستن ۵۷/۳۶	نارکش ۵/۶۱ - ۳۱/۱ - ۳۹/۸
مه ناکاسته ۵۵/۱	ناز کشیدن ۵۱/۴۹

ناوردگه لشکر ۶/۱۸	بازکی سمن ۱۶/۴۹
ناوک غمزه ۱۸/۶۱	نازنین ۳۱/۱
نایب دست ۴۳/۲۵	ناساختگی ۴۲/۸
نبض خرد در مجلس دل گرفتن ۱/۳۹	ناسپاس ۳۵/۲۱
نثار ساختن ۶/۱۹	ناشکیب ۳۳/۵۵
نخل زیان ۱/۳۴	ناشوهری ۲۲/۷
نرگس ۱۵/۲۶ - ۲۹/۲۱	ناصر ۳۰/۱۰
نرگس نما ۱۶/۳۳	ناصریت از داغ به تبش بودن ۱۷/۲۵
نرم گشتن ۲۲/۳۲	ناصریه داران پاک ۱/۱۰
نزار ۳۱/۷	ناف از شکم افتادن ۲/۱۰
نزل بلا ۲۹/۳۲	ناف زمین ۷/۱۱ - ۲/۱۰
نزل تحیت ۳/۲۲	ناف شب ۵/۲۷ - ۱/۴۱
نسبت پاکی کردن ۱/۴۸	ناف غزالان دریدن ۴۷/۲۱
نسبت کردن چیزی به ۵۷/۲۱	نافه به گل دادن آهو ۱۶/۲۸
نسترن ۱۶/۴۶	نافه صفت ۲۹/۲۴
نسخه سخن سرسری ۱۴/۱	نافه مشک یافتن از ۷/۱۱
نسخ کردن ۲/۱۶	ناکس ۵۳/۱۵
نسخه هاروت ۱۴/۶۵	ناگزیر ۵۳/۲۸
نسیم ۴۹/۱	ناله داودی ۱۶/۵۹
نشان ۱۳/۱۷	نان خورش ۲۷/۴۳
نشانیدن خنده به ۱/۴۰	نامجیب شدن ۱۲/۱۵
نشستن ۴۴/۲۱	نامزد دوستی ۲۹/۲۶
نشو آب ۱۶/۱۷	نامزد شعر ۱۴/۴۰
نطع ۴۷/۲	نامزد کوی قلندر شدن ۳۶/۵
نطع گستردن ۴۶/۷ حاشیه	نامعتمدی ۵۱/۲۹
نظار ۳۸/۳ حاشیه	نام کرم کشیدن ۴۸/۱۶
نظام گرفتن ۲/۱۱	نام گرفتن ۴۹/۳۶
نظر ۱۸/۳۴ - ۱۸/۴۰	ناموران ۵۷/۳۴
نظر افکندن ۱۳/۱۴	ناموسگر ۵۷/۳۱
نظر انداختن ۵/۴۹ حاشیه	نامیه ۳۳/۱۴

نقد جستن ۳۲/۴	نقد غریب ۲۱/۵
نظر داشتن ۲۶/۱۰	نقش ۴۶/۱۷
نظر ساختن ۴۰/۱۷	نقش بر سر یخ زدن ۵۷/۲۴
نظر کردن ۳۶/۹ - ۲۱/۴	نقش بستن ۴/۱
نظرگاه ۳۲/۱۰ - ۵/۵۶	نقش قبول ۲۹/۲۰
نظر مقبلان ۳۱/۴۱	نقش مراد ۳۹/۲
نعل زده ۴/۲۲	نقش وفا ۵۷/۲۴
نعل سحرگاه ۲۹/۲۹	نقطه پرگار ۲۹/۵
نعل فرس نرم گشتن ۲۲/۳۲	نقطه روشتر پرگار کن ۴/۱۲
نعل مه ۵/۲۷	نقطه گه خانه رحمت ۷/۲
نغز شدن خال ۲۵/۱۰	نقطه نه دایره ۱۰/۱۶
نغمه داودی ۱۸/۵۴	نقلان ۱۸/۱۱
نغمه سرا ۱۲/۱	نقل کردن ۳۵/۳
نفس آباد ۱۵/۶۹	نکته پرکارترین سخن ۴/۱۲
نفس افروز کردن ۱۱/۲۹	نکته نگه داشتن ۱۴/۲
نفس افکندن ۱۷/۲	نگار ۴۲/۲۱ - ۵۱/۱۹
نفس برزدن ۱۵/۳۶	نگارنده ۱۴/۲۶
نفس به لب آمدن ۸/۳	نگاریدن ۳۱/۵
نفس تنگ ۴/۲۲ - ۲۹/۲۸	نگریستن ۴۷/۳۳
نفس خستگان ۱/۴۷	نگین دان زبرجد ۴/۷
نفس زدن ۵۵/۳۴ - ۱۲/۲	نماز بردن ۴۳/۳
نفس سگ شنیدن ۴۱/۲۱	نمایندگی ۴۰/۱۴
نفس شنیدن ۵۴/۳۰	نم زدن ۴۱/۴
نفس گشادن ۵۸/۳	نمط ۵۹/۲
نفس نوح ۵۷/۳۹	نمک ۲۷/۴
نفیر برآوردن ۲۴/۲۲	نمک آبگون ۳۹/۲۲
نقاب ۲۸/۴	نمک انگیز شدن ۱۷/۵
نقب ۱۵/۶۱	نمک جان ۲/۶
نقد چهل سالگی ۱۵/۲۹	نمک جگرآمیخته ۴۵/۱۵
نقد سره کردن ۴۸/۱۹	نمکدان ۳۹/۲۰

نمک دیدن ۳۹/۲۱	نه پایه ۲/۱۹
نمک ریز شدن ۱۷/۵	نه پرده ۳۸/۱۳
نمکسود ۵۹/۸ - ۱۵/۷۷	نه دبیر ۴۹/۴۷
نمودار ۳۷/۲۲	نه سره‌ای ۴۳/۱۱
نمودن ۴۵/۴۱	نه شکم چرخ ۱۱/۲
نوآیین بودن خانه ۹/۵	نه فلک ۵/۲
نوا ۱۴/۱۴ - ۱۵/۷۴ - ۱۸/۵۳	نه مسند ۶/۱
نواتنگ داشتن ۱۸/۵۳	نه مکتب ۳۵/۱۷
نوازدن ۴۲/۷ - ۳۱/۲۴	نه میخی ۲۱/۳۵
نوازنده ۳/۴	نی ۴۷/۳۳
نواله ۱۲/۱۷	نی از شکر دور بودن ۱/۲۲
نوبت سلطانی ۷/۱۷	نیام ۴۲/۴
نوبر ۳۵/۸ - ۲۷/۲۱	نیشکر خد ۱۸/۳۰
نویختن فرد آینه ۱۹/۷	نیشکر سبز ۳۶/۱۳
نور ۱۸/۹۲	نیفه به خار دادن روباه ۱۶/۲۸
نورادیم ۱۵/۴۷	نیفه روبه ۱۸/۱۴
نور گرفتن ۴۵/۱۰	نیفه‌وار ۲۹/۲۴
نور نظر ۳۷/۲۷	نیک سرانجام ۲۲/۳۸
نو سفر ۲۹/۷	نیل خم آسمان ۱۹/۴۲
نوشت ۱۱/۱۳	نیل فلک ۱۹/۴۳
نوشده ۱۹/۲۳	نیلگری کردن ۱۹/۴۲
نوش ریختن ۵/۱۸	نیم تن ۵۹/۱۶
نوش‌گیا ۴۲/۱۴	نیم‌ره شدن ۲۹/۱۸
نوش یافتن ۴۵/۴۳	نیم شرار ۳۷/۴۳
نوع ۳۵/۱۳	نیم هلال ۴/۲۱
نو کردن ۴۷/۳۷	نیوشیدن ۱۴/۳۹
نهادن ۴۳/۷ - ۵۰/۱۱ - ۴۳/۲۱ - ۲۶/۱۹ - ۲۴/۲	واپسی ۳/۱۶
نهاری شگرف ۵/۲۳	واخواست ۸/۲۱
نهرانخانه گنجینه‌ها ۵۴/۳۷	واستدن ۵۵/۲۱ حاشیه
نه بس روزگار ۲۲/۱۱	واگذار ۵۵/۲

هراسندگان ۱/۱۲	واگشادن ۲/۱۵
هرجو صبری ۳۰/۹	واگشتن ۳۰/۳۸
هردوره ۳۷/۱۲	والی جان ۴۳/۲۵
هردوسر ۳۷/۱۲	وام زمین ۲/۱۷
هرنفس ۱۸/۳۳	وام فلک داده ۵۵/۹
هست کن کاینات ۱/۱۳	وام کردن ۱۵/۱۶
هشت بهشت ۱۱/۲۶	وانمودن ۲/۱۵
هشت حکایت ۱۵/۶۷	وبال کردن ۲۸/۱۶ - ۴۴/۳۰
هشتن ۴۹/۴۳	وحشت ۵۶/۷
هفت اختران ۶/۱	وداع کردن ۳۱/۲۲
هفت خط ۵/۳	ور به مثل ۱۱/۶
هفت خلیفه ۱۵/۶۷	ورق ۲۳/۲۹
هفت فلک ۱۱/۲۶	ورق آفتاب ۱۸/۸۰
هفت‌گاه ۱۰/۱۶	ورق زمین ۲۳/۱۱
هفت‌گره بر قدم خاک زدن ۱/۲۷	ورق مشک بید ۱۶/۳۷
هفت نان ۳۳/۴۲	ورم رگ زدن ۳۳/۱۵
هلال ۴۷/۲۸	وضو ساختن ۴۶/۱۰ - ۱۶/۵۸
هلاهل تر ۴۲/۹	وضو کردن ۴۶/۱۰
هما ۳۱/۹	وطن ساختن ۲۶/۳۴
هم‌آگوش ۱۵/۴۵ حاشیه	وعده تاریخ ۳۳/۳
همای حملی ۳۵/۲۵	وقف جهات کردن ۵/۵۷
همایون کردن ۱۱/۲۳	وقفی نوشتن ۱۹/۴۶
همت ۳۵/۱۱ - ۵/۶۳	وقوف آوردن ۴۲/۲۴
هم‌پوستی ۵۳/۱۶	ولی نعمت ۱۰/۹
همت قارون ۴۳/۱۶	ولی نعمتی دل ۴۱/۴
همخانگی ۴۲/۱	وهم ۳۷/۳۶
همخانه ۲۹/۱۰	وهم تهی پای ۱/۴۳
همخوابه ۵۶/۲	هاتف خلوت ۱۵/۱۶
همدست ۵۳/۲۹	هاروت ۳۳/۱۷
همدمی ساختن ۵۹/۵	هدف آه ۷/۳۰

همرهان ۵۰/۷	یاره دار ۱۹/۸
همزادگان ۵۰/۱	یاره فغفور ۴۴/۳۳
همسر ۳۶/۱۷ حاشیه	یاره کردن ۹/۲۷
هم صحبتی ۲۳/۳۱	یاری رسان ۲۰/۱۱
همگی ۴۸/۱۶ - ۳۴/۸	یاسمن ۱۶/۶۷ - ۴۷/۲۵
همنفس ۵۴/۱۳ - ۴۸/۱۵	یافه گوی ۵۶/۸
همنفسی ۵۳/۲۸ - ۱۸/۲۰	یاقوت ۴۹/۷۲
همه ۱۸/۷۲ - ۱۸/۷۴	یاوگیان عجمی ۷/۳
همه تن کمر شدن ۳۲/۱۸	یاوه کردن ۵۳/۳۰
هندو ۴۴/۱۶ - ۱۶/۴۰ - ۱۸/۳۲ - ۴۰/۲۰	ید بیضا نمودن ۱۶/۶۸
هندوک لاله ۱۶/۴۱	یزک ۱۵/۷۱
هندوی خال ۱۸/۳۲	یسار در کف بودن ۳۳/۲
هندوی غارتگر ۲۶/۲۲	یک پشت ۱۱/۲
هنر ۴۴/۳۵ - ۵۵/۲۳ - ۵۷/۱۵	یک تنه ۵/۳۴
هنرپیشه ۴۲/۳۱ - ۴۱/۳۲	یک جو شدن چیزی ۱۹/۲۳
هنرتوشه رفتن ۴۴/۳۵	یکدش ۱۵/۴۶
هنر عیب سوز ۴/۱۷	یکدله ۱۰/۱۶
هنر کردن ۲۶/۲۰	یکدلی ۱۹/۳۰
هنرمند ۵۷/۲۰	یک روزه ۴۰/۷
هوا ۴۴/۱۹	یک کف پست ۹/۳۶
هواخواه ۴۷/۱۶	یک گره ۶/۹
هودج ۵/۳۴	یک گوی ۲/۳۷
هوسناک ۱۹/۳۸	یکموی ۴۱/۶
هیضه دار ۹/۷	یک نفس ۱۴/۵۱
هیکل خاکی ۳۹/۲۷	یک نفسه ۴۰/۷
هیکل ریختن ۱۲/۴	یوسف ۳۳/۳۸ - ۳۸/۲ - ۳۱/۲۷ - ۲۷/۱۷
یاد آوردن ۴۵/۷	یوسف جان ۲۷/۴۱
یارستن ۵۴/۵ - ۱/۷	یوسف زرین رسن ۱۶/۶۷
یار طلب کردن ۱۵/۳۹	یوسف و گرگ ۳۰/۲۴
	یونس ۵/۲۰

کشف‌الابیات

آتش در ۳۳/۴۳	آب بریز ۲/۲۶
آتش صبحی ۳۷/۴۳	آب درین ۱۵/۱۷
آتش طبع ۲۷/۲۴	آب دهانی ۵۵/۸
آتش مرغ ۱۸/۲۴	آب رساند ۱۹/۴۰
آتش من ۱۵/۷۷	آب روان ۱۶/۲۳
آخر گفتار ۵۵/۳۳	آب زنرمی ۱۶/۴۲
آدم ازان ۹/۷	آب سخن ۱۲/۳۶
آدم نوزخمه ۹/۱۱	آب صدف ۴۷/۳۵
آدم و نوحی ۹/۶	آب صفت باش ۱۹/۶۰
آدمی از ۲۳/۱۹	آب صفت‌هر ۵۴/۳۳
آدمی عاقل ۳۵/۸	آب که ۳۷/۴۶
آدمیم ۵۵/۵۰	آب گرفتم ۴۹/۲۹
آری از آنجا ۶/۷	آب من ۲۴/۱۴
آفت این ۱۰/۲۵	آب نه و بحر ۵۵/۵۲
آگهی از ۴۶/۱۳	آب نه وزین ۳۹/۲۲
آمد از آنجا ۲۸/۶	آتش ازین ۱۸/۴۴
آمد و گردش ۳۰/۲۷	آتش این ۲۷/۳۹
آمده در دام ۱۹/۱۷	آتش خورشید ۱۸/۷۷

آنکه درین ظلم ۲۶/۱۰	آن به خلافت ۱۹/۴
آنکه رصدنامه ۴۷/۲۰	آن به در آورده ۱۲/۱۲
آنکه زیهرامی ۱۰/۱۷	آن به علاج ۴۲/۱۹
آنکه زمقصود ۱۰/۱۲	آن به گهر ۱۹/۶
آنکه ستانی ۴۳/۲۰	آنچه از آن ۴۴/۲۹
آنکه سرش ۱۴/۳۶	آنچه ببینند ۵۴/۳۴
آنکه ورا ۵۰/۴	آنچه بدو خانه ۹/۵
آن گل خود رای ۱۶/۵۱	آنچه براین ۳۹/۹
آن لغت ۵۴/۴۸	آنچه به صد ۱۸/۲۰
آن مه نور را ۴۷/۲۸	آنچه تغیر ۲/۴
آن نفسی ۱۵/۳۴	آنچه درین ۵۹/۷
آن نفس از ۴۸/۱۵	آنچه فزون ۴۴/۲
آنهمه خواری ۱۹/۳۰	آنچه گشایی ۵۵/۳۸
آه بخور از ۱۸/۴	آنچه مقام ۳۹/۳۳
آهو و روباه ۱۶/۲۸	آنچه همه ۱۸/۲۰
آیت نوری ۵/۵۰	آن خورو آن ۲۷/۳۵
آیدفرقش ۱۴/۱۷	آن دگرش ۲۲/۱۰
آینه جهد ۳۵/۵۰	آن دل کز ۲۱/۱۸
آینه چون ۴۶/۱۷	آن دل و ۱۱/۱۰
آینه دار ۲۱/۸	آن زدو ۱۹/۹
آینه روزی ۳۸/۱۱	آن زر رومی ۴۳/۲۶
آینه و شانه ۲۵/۵	آن زری ۱۲/۱۱
ابر به باغ ۱۸/۷۸	آن شب و آن ۱۸/۸۶
ابر که جاندار ۳۷/۴۵	آنکه اساس ۲۹/۱۹
احمد مرسل ۶/۲	آنکه بدو ۳۵/۳۷
اختر سرسبز ۱۶/۵۵	آنکه بشارت ۲۴/۱۶
از اثر خاک ۷/۱۲	آنکه تراتوشه ۲۱/۲۳
از بدی چشم ۳۳/۲۰	آنکه ترا دیده ۴۷/۱۵
از بسی آتش ۴۵/۳۳	آنکه ترازوی ۱۴/۵
از بن دندان ۶/۱۶	آنکه درین پرده ۱۴/۱۴

از سر بیداد ۴۶/۲۲	از بنه دل ۱۷/۱۵
از طرفی ۸/۱۳	از پی آن ۳۲/۱۸
از غم آن ۱۷/۱۳	از پی آنست ۳۵/۶
از فلک ۳۷/۳۴	از پی این ۲۸/۱۶
از قمر ۴۶/۴	از پی باز ۴/۲۳
از کزی ۴۵/۳۷	از پی تست ۳/۵
از کف ۵۷/۹	از پی سودای ۱۵/۶
از گل ۵/۲۲	از پی صاحب ۴۵/۳
از لغت دل ۵۴/۴۸	از پی لعلی ۱۴/۲۲
از ملکان ۲۶/۱۴	از پی مثنی ۲۷/۴۲
از ملکائی ۱۲/۲۱	از پی نقلان ۱۸/۱۱
از من و تو ۳۰/۳۸	از پی هر ۳۷/۲
از نظر هر ۵۹/۱۹	از تف این ۵۵/۵
از نفسش ۸/۲۷	از تو مجرد ۳۳/۱۸
از نوی ۴۷/۱۸	از تو نیاید ۱۵/۳۸
اشک فشان ۴۲/۲۸	از تو یکی ۸/۲۵
امشب اگر ۱۸/۶۹	از جرس ۳۱/۳۸
امی گویا ۴/۱۰	از چمن انگیخته ۴۰/۴
انجم و افلاک ۳۰/۲۲	از چمن باغ ۴۲/۱۶
انده دنیا ۳۸/۱۸	از چومنی ۱۶/۸
او به تحیرچو ۵/۳۳	از حرم ۱۵/۶۴
او به سخن ۳۰/۲۶	از در ۵۵/۲۸
او به یکی ۱۹/۱۶	از درم و ۴۷/۳
اوج بلند ۱۲/۲۸	از ره این ۳۱/۲۱
او زعلم ۱۳/۱۲	از زمی این ۲/۲۲
اوست درین ده ۱۳/۱۶	از سخن او ۴/۱۴
اوستده ۵/۱۵	از سخن پیر ۲۸/۱۷
او که چو ۱۹/۲۵	از سخن تازه ۱۳/۲۲
او که درین ۴۱/۳۲	از سر آن ۷/۶
اول ازین ۳۱/۳	از سر آن خامه ۳۱/۵

ای فلک آهسته ۳۷/۱	اول اندیشه ۱۳/۹
ای فلک از ۱۴/۳۱	اول بیت ۹/۳
ای که زامروز ۳۵/۴۶	اول کین عشق ۱۹/۱
ای که ترا ۲۹/۲۵	اول کین ملک ۳۵/۲۴
ای که درین ۳۹/۵	اول و آخر ۱/۱۳
ای که مسلمانی ۴۰/۱۹	او متحیر ۵/۳۳
ای گهر تاج ۹/۱	اهل یقین ۳۰/۳۹
ای مدنی ۸/۱	ای به ازل ۳/۱
ای ملک ۲۱/۱	ای تبش ۱۷/۲۵
ای من ۲۲/۱۶	ای به تو ۱۹/۳۳
ایمنم ۳۰/۱۷	ای به زمین ۳۱/۱
ایمنی از ۳۰/۱۶	ای به نسیمی ۴۹/۱
این بنه ۱۴/۲۸	ای تن تو ۷/۱
اینت ۵۴/۴۶	ای جگر ۳۷/۱۶
این چه زبان ۳/۹	ای چوالم ۴۵/۱۹
این چه نشاط ۴۱/۲۳	ای خنک ۳۳/۱۰
این خورش ۵۴/۴۵	ای دو جهان ۷/۲۷
این دل و ۱۱/۱۰	ای زیروزیر ۴۵/۲۹
این دو سه بد ۵۷/۳۵	ای زتو بالای ۳۳/۲۹
این دو سه روز ۳۳/۴۵	ای زخجالت ۱۸/۹۴
این دو سه کوکب ۲۹/۶	ای زخدا ۵۱/۱
این دو سه یاران ۱۵/۴۱	ایزد کاو ۱۱/۱۴
این دو سه یاری ۳۷/۴۹	ای زشب ۳۵/۱
این دو طرف ۷/۳۱	ای سپر ۲۵/۱
این دو فرشته ۵۷/۴	ای سخنت ۵/۶۶
این دو نظر ۱۴/۱۰	ای شب ۷/۸
این دو نوا ۲۲/۷	ای شده ۴۵/۱
این ده ویران ۹/۴	ای شرف گوهر ۱۱/۱
این سریت ۱۲/۴۰	ای شرف نام ۳/۲۱
این سفر ۱۷/۲۹	ای علم خضر ۵۷/۳۹

این طرفم ۵۹/۱۳	باد نقاب ۱۷/۱
ای نفست ۹/۲۸	باد نویسنده ۱۶/۳۷
اینکه سگ ۳۰/۱۳	با دو حکیم ۴۲/۱
این گره ۵۴/۴۲	با دو سه دریند ۸/۱۶
این من و ۵۱/۲	با دو سه کم زن ۴۹/۳۶
این نه صدف ۳۷/۲۵	باده تو خوردی ۴۹/۲۱
این همه پروانه ۱۵/۷۳	باد یمانی ۱۶/۶۳
اینهمه چون ۵۵/۲۹	بار تو شد ۴۳/۱۷
اینهمه چه ۶/۲۰	بار درافکن ۳۹/۶
اینهمه صفرا ۳۳/۴۰	بار عناکش ۲۹/۳۰
اینهمه محنت ۳۵/۴۷	بارکش زهد ۵۲/۱۱
اینهمه میری ۳۰/۲۱	بارگهی ۱۵/۶۶
ای همه هستی ۲/۱	بارگی از ۱۴/۵۳
ای هنر ۲۵/۷	بارگیش ۹/۱۲
بابدشان ۵۷/۴۱	بار منست ۲۲/۲۹
بابل من ۱۴/۶۳	باز به بط ۳۹/۴
باتر وبا ۲۴/۱۳	باز بدو ۵۸/۷
با تو برون ۴۸/۱۳	باز پسین ۱۹/۳
با تو تصرف ۸/۲۴	باز چوتنگ ۳۵/۲۸
با تو زمین ۲۷/۶	باز چو دیدم ۱۲/۳۴
با تو عنان ۵۳/۱۹	باز ده این ۵۵/۹، ۲۰/۲۲
باتو نمایند ۴۵/۴۱	باز شده ۱۸/۴۷
با تو دنیا ۵۵/۳	بازکش ۸/۸
با جبروتش ۱/۱۴	بازگشاد ۴۴/۱۱
باد تن ۳۷/۵	بازنگویم ۲۴/۲۶
باد دراو ۲۱/۳۶	بازهل ۲۰/۲۲
باد سبک ۱۹/۶۲	باستد و داد ۳۵/۳۹
باد که با ۴۴/۴۱	با سپر ۱۵/۳
باد مبارک ۵۹/۲۳	با سخن آنجا ۱۳/۱۸
باد مسیح ۱۸/۳۷	با سخن پیر ۲۸/۱۷

بر تو جوان ۵۴/۹	با سخنم ۱۵/۱۵
برجگر ۵۷/۲۷	با سر زانو ۱۴/۱۵
برخور ازین ۱۹/۴۸	باش درین ۳۷/۳۲
بر در آن ۱۹/۱۹	با عدوی ۵۵/۱۴
بر در او ۳۰/۳۷	باغ پراز ۶/۲۱
بر در عذر ۳۶/۱۱	باغ جهان ۳۳/۱۳
بر در مقصوره ۱۵/۵۵	باغ زمانه ۴۲/۲۱
بر در هرکس ۵۵/۲۸	باغ سخا ۱/۳۳
بر دل و ۲۷/۴۵	با فلک آن ۱۲/۱۹
بر ره دل ۱۸/۲۹	با فلک از ۴۹/۲۰
برزگران ۲۳/۴۷	با قفس ۵/۶
برسخن ۵۷/۳۸	با قلم ۹/۳۲
بر سر آن جیفه ۳۸/۳	با که گرو ۳۷/۶
بر سر آن روضه ۹/۳۹	با نفس ۲۴/۴۴
بر سر خاک ۳۷/۲۱	بانگ برآمد ۱۸/۸۴
بر سر خوانی ۲۳/۳۶	بانگ برآورد ۵۹/۲۲
بر سر کار ۴۵/۴	بانگ درین ۵۵/۴۵
بر سر مویی ۳۷/۳۸	با همه چون ۲۱/۱۴
بر سر هستی ۵/۳۷	با همه خردی ۵۵/۱۵
بر شکر او ۱۲/۷	با همه زهرم ۱۸/۹۱
بر صفت ۱۴/۴۵	با همه نزدیکی ۵۴/۴
بر فلک آی ۴۱/۱۲	باید حلهش ۵۹/۱۷
برفلکت ۳۳/۲۵	بحر به صد ۲۴/۲۲
برق روانی ۵۴/۳۸	بحر زمین ۵/۱۳
برکف این ۴۳/۲	بختور ۴۹/۳۷
برکه پناهیم ۳/۱۷	بخشش ۴۹/۱۰
برمکش ۵۸/۱۵	بدمشنو ۵۴/۳۱
برمه و خورشید ۴۲/۲۴	بر پرازین دام ۵۷/۱۰
بر نشکستند ۴۷/۳۸	بر پرازین گنبد ۳۷/۳۵
برنگر این ۴۵/۶	برپله ۲۶/۱۶

بهرتر ازین در ۲۲/۲۲	بر همه سرخیل ۴/۱۹
بهرتر ازین مایه ۲۱/۲۴	بر همه شاهان ۱۲/۹
به زخرابی ۴۰/۱۶	بزم ۴۲/۴
به که نجوید ۴۱/۹	بسته چو ۱۷/۱۸
به که به کاری ۲۷/۴۶	بس که بیاید ۴۷/۳۶
به که تهی ۵۱/۱۶	بسکه سرم ۱۷/۲۸
به که سخن ۱۴/۴۹	بسم الله ۱/۱
به که ضعیفی ۳۱/۷	بشنوا ۳۱/۲۵
بی تو نشاطیش ۱۹/۲۱	بعد بسی ۲۲/۳۶
بی خبر آن ۴۵/۱۷	بکر معانیم ۵۹/۱۵
بی خودیش ۵۶/۸	بگذر ازین آب ۴۲/۲۳
بید گزیده ۱۶/۷۱	بگذر ازین پی ۲۷/۳
بی دیت ۲/۳۱	بگذر ازین چرخ ۴۲/۲۳
بی سخن ۱۳/۵	بگذر ازین مادر ۳۵/۳۲
بیش رو ۵۹/۹	بگذر ازین مرغ ۲۹/۱۱
بیش و کمی ۳۱/۱۴	بلبل عرشند ۱۴/۶
بی طرب ۵۱/۳۸	بند فلک ۵۰/۱۱
بی طمعیم ۳/۴	بنده ای و ۲۶/۱۷
بی قلم ۹/۳۳	بنده دل ۲۹/۲۳
بیگنه ۲۶/۴	بنده نظامی ۲/۳۷
بی گهر ۱۱/۳۲	بنگر تا ۲۲/۲۸
بیل نداری ۲۴/۹	بوالعجبی ساز ۴۱/۳۱
بی نفسی ۱۵/۳۴	بود بسیجم ۱۲/۳۱
پادشهی ۴۶/۱	بود درین ۴/۴
پاره کن ۲۱/۳۸	بود دل ۳۰/۵
پاک نگردي ۴۴/۴۴	بود مه و سال ۳۳/۲۱
پانصد ۸/۱۷	بود و نبود ۱/۱۶
پای به رفتار ۳۰/۳۲	بوسه چرمی ۱۸/۴۵
پای ترا ۳۷/۲۹	بوم کزان ۱۶/۶۲
پای درین بحر ۳۹/۳	بوی کز آن ۷/۲۳

پای درین ره ۴۷/۶	پرده نشینان ۵/۳۴
پای درین صومعه ۵۵/۲۱	پرده نشین کرد ۱/۳۵
پای زسر ۱۵/۵۷	پرزر و در ۷/۲۰
پای سخن ۱/۴۲	پرشده گیر ۳۳/۴۹
پای سهیل ۱۸/۷	پرورش آموختگان ۱/۱۷
پایش از آن پایه ۱۴/۱۰	پرورش آموز ۱/۸
پایش از ان پویه ۵۰/۲	پست و شکر ۹/۳۵
پایش از آن جمله ۵/۱۱	پست قوی ۵/۶۴
پای شد ۵/۴۹	پشته این ۳۷/۴۰
پای عدم ۹/۲۷	پشه خوان ۳۰/۳۵
پای فرورفته ۱۰/۳	پنبه درآکنده ۱۵/۲۶
پای کرم ۴۳/۱۲	پیر بدو گفت جوانی ۲۸/۱۲
پایگه عشق ۲۹/۸	پیر بدو گفت چه ۵۲/۴
پای مسیحا ۳۸/۱	پیر بدو گفت مرنج ۲۴/۱۲
پای منه ۳۹/۳۲	پیر بدو گفت نه ۴۶/۱۴
پای نهادی ۵۳/۲۹	پیر جوبر ۴۶/۱۹
پردگیانی ۳۱/۲۰	پیر چوزان ۴۰/۹
پردگی زهره ۱۸/۱۸	پیر دران قافله ۵۲/۲
پرده آن ۲۴/۶	پیر دومویی ۲۷/۱۰
پرده برانداخته ۵/۴۸	پیرزنان را ۲۶/۲۶
پرده برانداز ۲/۱۴	پیرزنش ۵۴/۲۰
پرده خلوت ۱۳/۲	پیرزنی را ۲۶/۱
پرده درانداخته ۶۷/۹۸	پیرزنی ره ۵۴/۶
پرده درد ۵۳/۲۴	پیر سگانی ۴۷/۲۱
پرده دری ۵۲/۱۰	پیر فلک ۳۷/۱۰
پرده دل ۲۷/۱۲	پیر و جوان ۴۶/۱۵
پرده رازی ۱۴/۸	پیرو خود ۴۹/۴۰
پرده زنبور ۳۱/۱۸	پیروضو ۴۶/۱۰
پرده شناسان ۱۸/۶	پیرهن ۲۸/۲
پرده گشای ۱/۶	پیری عالم ۴۳/۱

تا به چهل ۱۵/۳۰	پیر یکی ۲۸/۵
تا به حمل ۵/۲۱	پی سپر جرعه ۲۵/۳
تا به من ۲۰/۴	پی سپرکس ۱۴/۵۴
تا بنه ۲۹/۱۴	پیستر از پیستران ۳۳/۱
تا بود این ۳۹/۲۷	پیستر از جنبش ۲۹/۷
تا به یکی ۴۱/۴	پیستر از خواندن ۴۶/۹
تا پی ۲۷/۳۲	پیستر از خود ۳۵/۵
تات چو ۳۳/۳۱	پیستر از ما ۴۹/۱۴
تات نبینند ۵۵/۲۰	پیستر از مرتبه ۲۳/۲۶
تا تن هستی ۵/۳۹	پیسترک زین ۱۸/۸۵
تا تو به خاک ۷/۲۸	پیسترین صبح ۱۵/۳۷
تا تو چو عیسی ۵۱/۱۳	پیش تو از بهر ۱۲/۳۳
تا تو درین ره ۳۳/۱۲	پیش تو از نور ۵۳/۳
تا تو درین مزرعه ۲۴/۱۱	پیش توگر ۳/۱۴
تا نوی لب ۵۸/۳	پیش چنین ۴۸/۱۶
تاج تو افسوس ۳۳/۲۶	پیس‌دران پرده ۱۵/۶۳
تاج تو و تخت ۷/۱۵	پیشکش ۱۹/۱۰
تاجوران ۱۳/۱۰	پیش مغی ۴۹/۶
تا چه کنی ۳۹/۲۶	پیش نظامی ۱۲/۲۴
تا چو بنفشه ۵۴/۳۰	پیش و پسی ۱۴/۹
تا چو سران ۹/۴۱	پیش وجود ۱/۳
تا چو عروسان ۲۷/۳۳	پیک دلی ۱۹/۳۵
تا چو عمل ۴۲/۲۹	پیک سخن ۱۳/۲۳
تا چو هم آغوش ۲۳/۳۷	پیه توچون ۳۳/۴۱
تاختن آورده ۱۸/۲۸	تا به تو اقرار ۲/۲۹
تا خط زهد ۵۲/۱۲	تا بتوان ۴۱/۳۶
تا ز ریاضت ۳۱/۳۰	تا بود ۲۰/۲۰
تا ز عدم ۹/۲۵	تا به تو بر ۴۸/۶
تا زکدام ۱۰/۷	تا به تو طغرای ۳۳/۱۹
تا زگیش ۴۸/۳	تا به جهان ۵۵/۳۴

تا نبرد ۳۶/۱۴	تازه بنا ۴۸/۸
تانبود ۴۹/۲۵	تازه ترین سنبل ۶/۳
تا ندهندت ۱۴/۳۹	تازه ترین صبح ۹/۳۷
تا نرسد ۴۱/۱۰	تازه شد ۲۵/۱۰
تا نرنی ۵۱/۳۹	تازه کنند ۳۵/۴۵
تا نشناسی ۵۳/۳۰	تازه گیا ۱۶/۳۰
تا نشود بسته ۴۸/۱۱	تا سخن آوازه ۱۳/۳
تا نشود راز ۵۰/۵	تا سخنست ۱۳/۲۷
تا نشوی ۳۳/۳۷	تا سر آن ۱۶/۳
تا نفکندند ۱۹/۲۶	تا سر خود ۴۹/۱۸
تا نکند شرع ۱۴/۴۰	تا شب او ۵/۱۷
تا نکنی جای ۴۱/۱۷	تا شب و روز ۱۲/۳۹
تا نکنی ره گذر ۴۸/۱۲	تا شکمی ۲۷/۳۶
تا نگرد دیو ۵۵/۲۴	تا شود این ۳۹/۲۷
تا نگشاد ۱/۲۵	تا شوی از ۳۰/۴۶
تا نمکش ۱۷/۶	تا علم عشق ۱۶/۱۸
تا همه سر ۲۶/۱۹	تا فلک از ۵۵/۴۸
تجربتش ۵۶/۱۰	تا قدری ۵۱/۲۱
تخته اول ۴/۱	تا قدمت ۷/۱۹
تخم ادب ۲۳/۴۶	تا قدمش ۵۶/۲۲
تخم کرم ۴۸/۱۸	تا کرم ۲/۹
تخم وفا ۱۹/۴۶	تا کرمش ۴۴/۲۵
تربتش ۴/۱۶	تا کرمش در ۱/۲۲
ترسم از آن ۵۵/۱۸	تا کمر از ۱۷/۴
ترسم از این ۳۳/۵۶	تا که در آن ۴۲/۹
ترک ختایی ۱۹/۴۴	تا کی ازین ۲/۲۴
ترک سمن ۱۶/۳۹	تا کی و تا کی ۳۵/۴۱
ترکش ۱۶/۴۷	تا کی و کی ۲۲/۱۸
ترک قصب ۱۸/۵۹	تا مگر از ۱۲/۲۹
تعبیه ای ۳۷/۲۲	تا من ازین ۲۲/۳۱

تلخ جوانی ۱۵/۷۱	جان به چه ۳/۱۱
تن بشکن ۴۳/۱۱	جان تراشیده ۱۴/۱۲
تن به گهرخانه ۵/۴۱	جانورانی ۳۱/۸
تن که بود ۲۹/۲۲	جای دو ۴۲/۴
تن چه شناسد ۵۳/۲۱	جز به تردد ۳۵/۳۰
تنگ بود ۵۵/۳۲	جز به چنان ۱۸/۷۱
تنگ دل ۱۸/۵۸	جز تو فلک ۲/۶
تنگ دو مرغ ۲۲/۴	جز در تو ۳/۱۸
توبه دل ۹/۸	جزع ۱۷/۱۴
توسنی ۳۱/۳۱	جزع ستاره ۱۸/۸۰
توشه زدین ۴۱/۲۸	جز گهر ۲۵/۱۲
تیر بدان ۳۲/۷	جز من و تو ۳۵/۱۰
تیر زیان ۳۲/۱۰	جسم ترا ۳۱/۲۶
تیر میفکن ۱۵/۱۹	جغد به دور ۱۱/۲۳
تیره تر ۵۷/۳۲	جغد که حشو ۳۱/۱۱
تیزدران ۴۰/۱۳	جلوه گر ۱۶/۳۱
تیزنگی ۱۹/۵۹	جمله آن ۴۴/۱۲
تیز مهر ۳۵/۴۳	جمله برآن ۵۳/۱۸
تیز مران ۳۳/۳۶	جمله درانداز ۵۵/۱۰
تیغ زالماس ۱۲/۲۶	جمله دنیا ۳۸/۱۷
تیغ زنان ۲۸/۳	جمله عالم ۴۹/۴۲
تیغ ستم ۲۵/۲۰	جمله نفسها ۲۰/۱۴
تیغ نه‌ای ۴۹/۳	جنبش اول ۱۳/۱
تیغی از ۱۲/۲۶	جنبش این ۲۱/۹
ثابت این ۵۱/۴۸	جور پذیران ۵۳/۵
جام تو ۱۱/۷	جورنگر ۲۲/۱۵
جام سحر ۱/۳۰	جون ۵۴/۳
جام سخا ۱۰/۲۸	جهد بدین ۳۰/۴۵
جامه عیب ۳۸/۱۳	جهد به آن ۵۷/۱۲
	جهد بسی ۴۹/۲۳

چشمه سراب ۴۳/۳	جهد نظامی ۳۰/۴۷
چشمه مهتاب ۲۷/۸	چار علم ۷/۱۷
چشم هنر ۵۷/۲۸	چاره دین ۲۱/۱۹
چشمه و دریا ۱۰/۲۳	چاره ما ۳/۶
چنبر تست ۵۵/۳۰	چرب خورش ۳۰/۱۵
چند پری ۳۱/۱۹	چرب زبان ۱۵/۵۰
چند چوپروانه ۲۱/۳۷	چرخ به زیر ۳۷/۱۱
چند چوگل ۴۰/۲۱	چرخ روش ۲/۳۴
چند حدیث ۳۷/۳۳	چرخ ز شیران ۱۱/۹
چند زنی تیر ۲۶/۲۸	چرخ ز طوق ۷/۱۰
چند زنی دست ۴۹/۴۱	چرخ که در ۵۸/۱۴
چند غبار ۲۲/۲۵	چرخ که یک ۱۱/۲
چند غرور ۴۹/۱۳	چرخ مقوس ۷/۳۰
چند کلوخی ۲۸/۱۰	چرخ نبندد ۲۹/۳۷
چند کنی ۲۵/۸	چرخ نه‌ای ۲۵/۱۱
چند نظامی ۲۸/۱۸	چرخ نه بر ۴۴/۳۷
چند نویسی ۵۴/۳۲	چرخ یکم ۱۱/۲
چنگل دراج ۱۶/۶۰	چرک نشاید ۱۹/۳۶
چون اثر ۱۸/۹۲	چشم ادب بر ۳۴/۲
چون الف ۴۵/۲۱	چشم توگر ۵۵/۳۹
چون ببری ۴۳/۵	چشم خرد زیر ۳۶/۶
چون به سخن راستی ۴۶/۲۶	چشم شب ۱۶/۱۰
چون به سخن گرم ۱۴/۲۱	چشم فرو بسته ۳۷/۴۸
چون به سخن نوبت ۳۸/۷	چشم فلک ۳۳/۱۱
چون به شکار ۳۲/۲	چشم و زبانی ۵۴/۴۰
چون بنه در ۴۳/۶	چشمه‌ای افروخته ۱۶/۲۴
چون بنه عرش ۵۰/۴۰	چشمه تیغ ۱۱/۵
چون به وثوق ۵۴/۳	چشمه حکمت ۱۴/۱۳
چون بود آن ۵۳/۱۱	چشمه خورشید ۴/۲۱
چون بود از ۵۳/۲۸	چشمه درفشنده ۱۶/۵۷

چون به ازین ۳۷/۳۹	چون سخن دل ۱۵/۴۸
چون به همه ۵/۳۸	چون سر زانو ۱۴/۱۶
چون تگ ابلق ۴/۲۴	چون سر سجاده ۳۰/۴۰
چون تگ اندیشه ۱۴/۴۶	چون شب ۲۷/۳۰
چون تنه عرش ۵/۴۰	چون شده‌ای ۴۱/۱۳
چون تو خجل ۱۹/۷۰	چون شکم ۵۳/۲
چون تو روی ۳۶/۱۲	چون عصبیت ۴۲/۶
چون تو کریمان ۷/۵	چون علم ۱۵/۷۵
چون تو نداری ۵۱/۳۴	چون فلک آنجا ۱۶/۵۳
چون تو همایی ۳۱/۹	چون فلک از ۱۴/۴۳
چون تو همه ۵۸/۱۱	چون فلک از عهد ۲۳/۴۳
چون جو ۱۹/۲۸	چون فلکت ۱۱/۳۴
چون خجلم ۲۰/۱۱	چون فلکم ۵۵/۵۳
چون خجلیم ۳/۱۳	چون قدم از گنج ۵۶/۲۳
چون خلفا ۱۱/۲۰	چون قدم از منزل ۵۶/۲۰
چون خم ۵۱/۳	چون قدمت ۲/۷
چون دل تو ۵۳/۲۵	چون قلم ۱۳/۴
چون دل داود ۹/۱۵	چون کفش ۱۹/۴۳
چون دلش ۱۹/۴۵	چونکه به جودش ۱/۲۳
چون دل و ۴۱/۳	چونکه به دنیا ۴۲/۳۲
چون دو جهان ۵/۱۰	چونکه به لشکر ۲۲/۳۳
چون دهن ۶/۱۵	چونکه ترا ۴۱/۶
چون دهن تیغ ۴۹/۴	چونکه تویر ۳۳/۹
چون رخ ۱۸/۳۹	چونکه تو بیداد ۲۶/۲۲
چون ز پی ۱۹/۳۸	چونکه در آن ۱۵/۶۱
چون زکمان ۵/۱۹	چونکه درین ۴۶/۳۱
چون زکم و ۵۰/۱۲	چونکه رسد ۵۶/۱۷
چون سپر ۱۵/۱	چونکه سوی ۳۹/۲۹
چون سخن از ۴۶/۲۶	چونکه مرا ۵۰/۸
چون سخت ۱۴/۳۸	چونکه ندیدم ۱۵/۸۳

چونکه نسخه ۱۴/۱	حرص تو از ۳۳/۵۵
چونکه هوا را ۲۷/۲۹	حرص تو را ۳۳/۵۴
چونکه هوا سرد ۲۷/۲۵	حرص رباخواره ۵۱/۷
چون گذری ۲۹/۱۵	حرف زبان ۲/۱۷
چون گل ۵/۳۰	حرف همه ۹/۳۴
چون گهر ۱/۲۶	حق دو ۴۲/۳
چون گهر او ۶/۶	حقه پر ۵۷/۴۲
چون ملک از ۴۶/۲۰	حقه مه ۲/۲۰
چون ملک العرش ۱۵/۴۳	حکم چو بر حکم ۲۳/۳۸
چون ملکان ۳۵/۳	حکم چو بر عاقبت ۲۳/۳
چون من و تو ۴۹/۲۴	حلقه ۴/۲
چون نظر از ۴۰/۱۷	حلقه در ۱۸/۲۶
چون نظر عقل به رای ۱۰/۸	حلقه زدم ۱۵/۶۲
چون نظر عقل به غایت ۳۳/۲۷	حلقه زن ۳/۳
چون نظری ۱۸/۳۴	حمل ریاضت ۵۷/۲۱
چون نفسی ۱۵/۳۵	حوضه آن ۱۸/۷۹
چون همه ۵/۴۷	حوض که دریا ۴۷/۳۱
چیست درین ۳۸/۱۴	
حاجی ما ۴۴/۱۶	خار بود ۵۵/۴۳
حادثه ۳۷/۹	خارسپر ۴۰/۵
حارسی ۲۹/۳۵	خار که ۲۳/۳۱
حاصل آن ۴۹/۱۵	خار نه ای ۴۵/۲۲
حاصل دریا ۵۷/۲۹	خار و سمن ۴۹/۲۷
حاصل دنیا ۲۲/۴۵	خازن ۵۳/۹
حال جهان ۵۷/۳۴	خاص ترین ۱۵/۶۵
حالی ازان خطه ۲۲/۳۴	خاص کن ۱۰/۱۹
حالی ازان قطره ۳۳/۷	خاصگی ۵۴/۱
حجله و بزم ۲۳/۶	خاصه درین ۳۹/۱۹
حجله همان ۲۳/۵	خاصه کلیدی ۱۴/۴
حرص بهل ۴۹/۴۳	خاطرش ۲/۳۸
	خاک به آن ۱۶/۶۹

خانه زنبور ۳۵/۶	خاک به اقبال ۱۱/۱۵
خانه غولند ۸/۹	خاک به نامعتمدی ۵۱/۲۹
خانه مصقل ۱۹/۶۴	خاک تب ۱۵/۱۸
خانه من ۲۶/۷	خاک تو آمیخته ۳۵/۲۰
ختم سپیدی ۲۹/۱۶	خاک تو آن ۳۵/۱۹
خدمتش ۱۴/۲۴	خاک تو از ۷/۱۳
خدمتم ۱۲/۲۲	خاک تو بویی ۸/۷
خرد مبین ۵۵/۱۴	خاک تو خود ۹/۳۸
خرقه انجم ۳۷/۲۰	خاک تو در ۹/۴۰
خرقه به خمخانه ۴۴/۱۴	خاک تهی ۲۱/۱۵
خشت زدن ۲۸/۱۳	خاک خور ۲۷/۴۴
خشک شد ۲۷/۴	خاک درین ۳۷/۱۷
خضم نخستین ۴۲/۱۱	خاک در چرخ ۳۷/۸
خصمی ۵۵/۱۲	خاک دلی ۵۷/۱۳
خضر سکندر ۱۰/۱۱	خاک ذلیلان ۷/۱۸
خضر عنان ۹/۱۸	خاک زمین جز ۵۷/۱۸
خط به جهان ۳۹/۱۷	خاک زمین در ۳۳/۲۴
خطبه تزویج ۵۶/۵	خاک شد ۲۳/۱۰
خطبه چو ۵۸/۱۲	خاک شده ۱۵/۷
خطبه دولت ۴۹/۷	خاک نظامی ۱/۵۰
خط فلک ۹/۲۴	خاک همان ۲۳/۸
خط هر ۱۳/۷	خال چو ۱۷/۱۲
خفتن ۳۴/۵	خامشی ۴/۱۷
خلعت افلاک ۱۹/۵۵	خام‌کشی ۱۸/۸۸
خلعت گردون ۱۱/۳۰	خام کن ۱/۱۱
خلوت خوش ۳۹/۱۴	خانه بر ۲۱/۲۷
خلوتی ۸/۱۹	خانه پر از ۵۵/۱۶
خُمیره ۵۷/۴۳	خانه پرعیب ۳۷/۴۷
خنجر ۶/۱۹	خانه داد ۴۳/۸
خنده به ۱/۴۰	خانه زمشتی ۲۴/۴

خنده چو ۵۱/۳۶	خوشه ۵/۱۶
خنده خوش ۶/۵	خومبر ۵۱/۲۲
خنده زنان ۱۰/۲۴	خون پدر ۳۳/۴۲
خنده طوطی ۵۱/۳۵	خون جگر ۱۵/۱۴
خنده غفلت ۵۷/۸	خون جگری ۵۱/۲۰
خواب چو ۱۸/۱۷	خون جهان ۱/۳۹
خواب رباینده ۱۸/۱۹	خون دل ۱/۳۲
خوابگهی ۱۶/۲۵	خوی چو ۱۸/۴۶
خواجه دل ۱۵/۸۲	خویشتن آرای ۳۸/۱۲
خواجه ره ۴۴/۷	خویشتن از ۲۸/۱۱
خواجه گریبان ۱۶/۱۲	خیری ۱۶/۳۲
خواجه مساح ۴/۹	خیز نظامی ز ۲۶/۳۶
خواجه مع القصه ۱۶/۴	خیز نظامی که ۳۶/۱۷
خواجه یکی ۱۸/۱	خیز نظامی که دری ۳۲/۲۱
خواست ۱۶/۴۹	خیز نظامی که بس ۳۴/۸
خوان ترا ۱۲/۱۷	خیز و بساط ۳۹/۱
خوانده ۳۵/۱۷	خیز و بفرمای ۸/۱۸
خواه ۴۳/۷	خیز و به از ۹/۲۳
خوب خطی ۱۹/۱۳	خیزورها ۴۰/۲۲
خوب سر ۱۰/۲۷	خیزوشب ۷/۳۳
خوبی آهو ۲۹/۲۶	خیز غمی ۵۱/۴۲
خود تو ۳۳/۲۸	خیز و کبابی ۳۰/۱۴
خود دل ۹/۱۵	خیز و مزن ۲۸/۸
خود فلک ۵/۲	خیز و مکن ۳۱/۱۷
خود مکن ۴۵/۴۲	خیز و وداعی ۴۱/۱
خود منشی ۴۷/۲۷	داد بترتیب ۱۵/۴۴
خورده شرابی ۵/۶۰	داد به دشمن ۴۲/۱۷
خوردن ۱۹/۲۹	داد بدو ۴۲/۱۲
خوش نبود با ۳۲/۱۲	داد بگسترد ۲۲/۳۵
خوش نبود دیده ۳۶/۱۵	داد درین ۲۶/۳۴

داد کن ۲۵/۱۵	در پدر ۳۵/۳۳
دادگری دید ۲۰/۱	در پر طاوس ۳۷/۵۴
دادگری شرط ۲۵/۲۱	در پس این ۲۹/۳
دادگری مصلحت ۲۱/۲۶	در پی جانم ۱۸/۸۳
دادن زرگر ۴۳/۱۸	در تف ۳۹/۲۴
داده فراخی ۴/۲۲	در تگ آن ۱۵/۵۳
دار درین ۵۴/۲۸	در تگ فکرت ۱۴/۵۲
داری ازین ۲۷/۳۴	در چمن ۵۸/۱
داشت ۹/۱۶	در حرم ۳۱/۳۹
داغ بلندان ۳۲/۱۳	در غم آن حلقه دل ۱۸/۲۷
داغ تو ۳/۷	در خم آن حلقه که ۱۴/۱۸
داغ نه ۱/۱۰	در خم این ۱۵/۲۱
دامن از ۳۷/۱۹	درد ستانی ۲۲/۴۱
دامنم ۱۶/۱۳	در دل خوش ۵۱/۴۳
دام نه‌ای ۲۴/۸	در دل کس ۲۰/۵
دام یتیمان ۲۰/۲۱	در دلش ۴۴/۴
دانه به انبازی ۲۴/۱۷	در دلم آید که دیانت ۴۴/۴
دانه شایسته ۲۴/۱۸	در دلم آید که گنه ۵۹/۶
دانه فشان ۲۴/۵	در دو جهان ۲۹/۹
دانه کن ۲/۲۱	در دو هنر ۴۹/۴۷
دانه که طرح ۴۷/۳۰	در دهن از ۱۸/۵۲
داوری ۲۶/۱۳	دز دهنش ۵۶/۱۵
دایره بنمای ۸/۲۳	در ره عشقت ۱۲/۲
دایره خط ۱۶/۲۶	درستدن ۴۳/۱۹
دایه دانا ۵۱/۴۶	درستم آباد ۲۶/۵
دایره کردار ۱۹/۵۸	در سخنش ۵۴/۱۶
دجله بود ۵۷/۳۰	در سفرش ۳۰/۴
دختر خود ۵۶/۵	در سفری ۲۹/۳۸
دختری ۲۲/۸	درسم رخشت ۱۱/۲۵
درینه ۳۱/۳۴	در شب تاریک ۵/۲۸

در شب خط ۱۸/۳۲	دست برین ۵۵/۴۷
در صدف ۷/۲۱	دست به سر ۲۲/۱۳
در صفتت ۳/۱۲	دست به عالم ۳۹/۱۶
در صف ناورد ۶/۱۸	دست بهم ۴۶/۱۱
در طبق ۱۸/۹	دست تصرف ۴۷/۸
در طبقات ۳۷/۳	دست جز ۳۱/۲۴
در طرف ۲۸/۱	دست چنین ۳/۱۹
در طمع ۴۲/۵	دست درآویز ۱۵/۴۲
در غم ۴۱/۳۴	دسترس ۱۰/۲
در غم آن ۱۷/۱۳	دستکش ۲۸/۱۵
در کرم ۴۴/۱۸	دست نشان ۱۱/۱۲
در کف ۳۳/۲	دست وفا ۳۲/۱۶
در کمر ۲۷/۳۱	دشمن از ۴۲/۱۸
در کف ۳۲/۱۱	دشمن تست ۳۷/۲۴
در کهن ۴۷/۱۶	دشمن خردست ۵۵/۱۳
در گذر ۳/۲۰	دشمن دانا که غم ۴۹/۴۹
در لغت ۱۳/۶	دفتر افلاک ۲/۲۷
در ملک ۲۲/۱۲	دل به تمنا ۱۸/۶۸
در نتوان ۳۷/۳۱	دل به خدایی ۲۱/۱۶
در نفس آباد ۱۵/۶۹	دل به زبان ۱۵/۷۶
در همه چیزی ۳۷/۵۲	دل به هنر ۴۷/۳۴
در همه فن ۱۱/۲۸	دل ز تو ۹/۹
در همه کاری ۴۱/۱۸	دل ز کجا ۳/۱۰
در هوس ۱/۲۴	دل که برو ۱۵/۴۶
دست بدار از ۲۶/۲۷	دل که به شادی ۱۷/۲۳
دست بدار ای ۴۴/۳۱	دل که زجان ۱/۴۸
دست به آن ۴۴/۱۳	دل که ندارد ۵۷/۴۰
دست بدین ۲۸/۱۴	دل که نه در ۳۱/۲۲
دست برآوردم ۱۵/۵۲	دود شوند ۵۷/۳۳
دست برآور ز ۱۵/۳۲	دور به تو ۱۱/۱۳

دور تو ۲۱/۷	دیدن او چون ۱۷/۵
دور جنیبت ۳/۲	دیدنش ۵/۵۳
دور خلافت ۵۶/۱	دیدن معبود ۵/۵۴
دور سخا ۵/۶۷	دید محمد ۵/۵۹
دور شو ۱۵/۲۲	دیده در آن ۱۸/۵۷
دور فلک ۴۱/۳۰	دیده اغیار ۵/۵
دورنگر ۲۳/۴۱	دیده بهم ۳۴/۴
دوری ۳۰/۱۸	دیده دل ۲۹/۲
دوزخ ۵۵/۷	دیده عیب ۳۷/۵۱
دوزخی ۴۰/۱۱	دیده که آینه ۱۵/۲۸
دوست بود ۵۳/۱۵	دیده و گوش ۱۵/۲۵
دوست کدام ۵۳/۱۷	دی که ۳۰/۱۲
دوستی از ۴۹/۴۸	دین چو ۲۱/۲۰
دوستی زر ۴۳/۱۴	دین سره ۴۴/۳۳
دوستی ۵۳/۱۳	دین فلک ۱۰/۲۲
دوستی هر که ۵۳/۲۰	دین که ترا ۳۶/۱۶
دولت اگر دولت ۲۷/۱۴	دین که قوی ۴۲/۳۰
دولت اگر همدمی ۵۹/۵	ذره صفت ۱۲/۳۷
دولت ترکان ۲۶/۲۱	رابعه ۲۵/۶
دولتی آن ۱۱/۲۲	راحت این ۵۴/۲۷
دولتیان ۴۸/۱۷	راحت مردم ۲۱/۲۹
دولتی ۲۴/۲۴	راز ملک ۵۴/۵
دهر مگو ۴۹/۲۲	راستی آنجا ۴۵/۴۴
ده نه ۴۹/۲	راستی آور ۴۶/۲۴
دید ازان ۱۰/۹	راستی خویش ۴۶/۲۳
دید به نوعی ۲۴/۳	راستیم ۴۶/۱۸
دید که در ۱۹/۳۹	راه به دل ۱۹/۵۲
دیدم ۴۴/۳۸	راه بسی ۱/۴۴
دیدن آن ۵/۵۵	راه تو ۳۹/۱۸
دیدن او بی ۵/۵۲	

راه چنان ۴۱/۲۶	رفت و ۴۴/۵
راه دو عالم ۲۹/۱۸	رفت ولی ۵/۴۶
راهروان سحری ۷/۳	رفتی اگر ۲/۸
راهروان کز ۴۷/۱۱	رفعت ۱۰/۲۵
راهروانی ۲۵/۱۹	رفت یکی ۴۶/۳
راهروی را ۲۳/۲۲	رکنی تو ۴۴/۲۱
راه عدم را ۳۷/۲۸	رنج ز ۲۹/۳۶
راه قدم ۵/۴۲	رنج گرفتم ۵۷/۳۷
راه یقین ۳۰/۳۱	رنجه مشو ۲۳/۲
رایت اسحاقی ۱۰/۱۵	رنگ خرسست ۲۷/۲۸
رایض ۱۶/۱	رنگ درونی ۱۵/۱۰
رای مرا ۱۴/۲۹	رنگ ندارد ز ۱۳/۱۷
رجم کن ۵۵/۴۶	روبه یک فن ۴۱/۲۱
رخت رها ۴۱/۱۱	روز بیاید ۳۵/۴۴
رخت مسیحا ۲۴/۲۰	روز به آخر ۴۵/۲۴
رخش برو ۳۲/۶	روز به یک ۵۱/۲۴
رخش بلند ۵/۱۲	روز ترا ۴۲/۲۶
رخنه کن این ۴۱/۲۰	روز خوش ۲۷/۱
رخنه گر ملک ۴۸/۹	روز دگر ۵۶/۹
رسته خاک ۱/۴۹	روز سپید ۱۸/۷۳
رسته شود ۳۷/۱۲	روز شده ۵/۴
رسم ترنج ۴/۵	روز شنیدم ۴۵/۲۵
رسم رستم ۲۱/۴۰	روز قیامت ز ۲۲/۲۶
رسم ضعیفان ۲۶/۳۱	روز قیامت که برات ۲۳/۳۲
رشته جان بر ۳۱/۶	روز قیامت که بود ۲۱/۳۲
رشته جانها ۴۷/۱۰	روز که شب ۱۸/۷۵
رطل زنان ۲۶/۹	روزن این ۳۹/۱۵
رفت به آن ره ۵/۳۵	روزن باغ ۱۶/۴۳
رفت بسی ۲۵/۱۴	روزن جانت ۷/۲۵
رفت جوانی ۲۷/۱۶	روز و شب آویزش ۳۳/۴

روز و شب از ۳۳/۳۲	زآرزوی داشته ۶/۱۷
روزی از آنجا که ۳۰/۴۳	زآرزوی ما ۱۹/۲۳
روز از آنجا که ۲۴/۱	زاغ ۳۷/۵۵
روزی ازین ۱۶/۹	زآفت ۸/۲۰
روزی تو ۳۰/۳۶	زآمدن ۳۵/۲۳
روسیه از ۱۹/۴۱	زآمدنت ۳۵/۴۰
روشنی آن ۱۸/۷۰	زآمدن مرگ ۲۶/۲۴
روشنی دل ۵۴/۴۷	زآمدنی ۳۵/۱۶
روشنی عقل ۲/۳۲	زان ازلی ۲۱/۴
روضه ۱/۲۰	زان به دعا ۱۹/۱۸
روغن ۳۳/۳۰	زان نزد ۹/۳۳
روکه ۵۸/۹	زان بنه ۴۷/۵
روی بدین ۲۱/۳۳	زانچه فزون ۴۴/۲
روی جهان ۳۳/۲۲	زان دل ۱۷/۱۶
روی زر ۱/۳۷	زان رطب ۱۸/۶۵
روی سیاه ۱۹/۴۱	زان زرخ ۱۷/۸
ره به تو ۷/۴	زان سفر ۵/۶۵
رهروی از ۵۲/۱	زانسوی ۲۱/۳
ره که دل ۳۹/۲۳	زانکه ۲۷/۳۸
ره نه کز ۱۵/۶۰	زان که ستانی ۴۳/۲۰
ریختم ۱۵/۵۱	زان گل و بلبل ۴۰/۱۰
ریخته رنجور ۱۵/۹	زان گل و آن ۵/۲۴
ریخته نوش ۵/۱۸	زان نکنم ۵۴/۱۷
ریگ ترا ۲۳/۳۴	زان همه شب ۱۸/۷۲
ریگ زند ۲۳/۳۵	زاهد و راهب ۱۴/۵۸
زآب ۳۳/۸	زاهل وفا ۲۹/۳۱
زآتش تنها ۴۵/۳۶	زخم بلا ۲۹/۳۳
زآتش دوزخ ۳۱/۴۰	زخم جوان ۴۷/۲۳
زآتش فکرت ۱۴/۷	زخم کن ۵۵/۴۶
زآتش و آبی ۱/۳۱	زخمگه ۴۱/۱۵

زربه زمین ۱۶/۲۰	زیر کف ۳۹/۳۰
زرچو ۴۳/۲۱	زیر مبین ۴۱/۲۷
زردبه ۵۴/۲۲	زیر نشین ۲/۲
زرد چرائی ۵۴/۸	زین بره ۵۹/۸
زرد رخ ۳۳/۳۹	زین دو ۱۵/۴۵
زرد قصب ۱۶/۶۸	زین دو سه ۱/۲۷
زرکه برو ۴۳/۱۳	زین ستم ۲۲/۱۴
زرکه ترازوی ۴۴/۴۳	زین گهر ۲۲/۳۰
زرکه زمشوق ۴۳/۲۲	زین همه الماس ۵۹/۳
زلف براهیم ۱۸/۴۳	زین همه گل ۴۳/۴
زلف بنفشه ۴۰/۶	سابقه سالار ۱/۴
زلف زمین ۱/۳۶	ساخت ازو ۴۳/۱۶
زلف سیه ۱۸/۴۱	ساختم ۱۵/۸۱
زنده بود ۴۹/۳۳	ساخته ۱۱/۳۵
زنگ هوا ۱/۳۸	ساده تر ۵۳/۴
زوجه ۴۴/۲۸	ساده دل ۴۹/۳۹
زود خورم ۴۴/۱۰	ساقی ۲/۱۳
زود رو ۵۲/۸	سال ۲۳/۷
زود قدم ۵۶/۲۴	سام ۲۳/۱۳
زور جهان ۵۱/۴	سایه ازين ۱۵/۷۸
زورق ۱۶/۴۳	سایه پرستی ۴۵/۲۶
زو شده ۱۹/۱۵	سایه خورشید ۲۲/۴۰
زهد غریب ۵۲/۱۵	سایه سخن گو ۱۶/۴۵
زهد که ۵۲/۱۳	سایه شمشاد ۱۶/۶۵
زهد نظامی ۵۲/۱۶	سایه صفت ۳۵/۲
زهر ترا ۵۳/۱۴	سایه کس ۲۳/۴۵
زهره این ۱۴/۶۴	سایه نداری ۷/۱۶
زهره میغ ۱/۲۹	سایه نشینی ۴۵/۲۸
زهره هنوز ۳۳/۱۷	سایه و نور ۱۶/۷۲
زی پدرش ۵۰/۹	سبزتر ۱۶/۵۲

سبزه به تحلیل ۴۰/۱۲	سنبل ۶/۴
سبزه به آن ۱۶/۵۸	سنجر ۲۶/۳۳
سبزه چریدن ۳۶/۱۳	سنگ بسی ۴۹/۲۶
سبزه نظر ۱۷/۲۶	سنگ بینداز ۲۱/۲۲
ستر کواکب ۵/۲۶	سنگ درین ۴۲/۲۲
سحر حلام ۱۴/۶۵	سنگ زمین ۲۰/۱۷
سحر زده ۱۶/۴۸	سنگ شنیدم ۴۷/۱۳
سختی ۳۵/۴۹	سنگش یاقوت ۴۷/۷
سدره از ۷/۲۴	سوخت چو ۴۲/۱۵
سدره نشینان ۱/۴۶	سوختن و ۵۱/۳۷
سر بجهد ۳۷/۲۳	سوختنی ۲۲/۲۴
سرحد ۱۹/۱۱	سوخته شد ۱۸/۹۰
سرخه سواری ۱۵/۷۰	سوسن ۱۶/۳۵
سرخ شود ۵۴/۱۱	سوی ۸/۴
سرخ گلی سبز ۱۷/۱۱	سهل ۲۹/۱۷
سرخ گلی غنچه ۱۴/۵۹	سهم ۳۰/۳
سرد بیان ۱۳/۱۵	سیم خدا ۴۴/۲۶
سرد نفس ۵۵/۶	سیم دیت ۶/۱۱
سرز هوا ۳۱/۳۶	سیم ریاضت ۳۱/۲۹
سرطلبی ۵۴/۲۴	سیم سخن ۱۳/۲۴
سرمکش ۲۳/۳۰	سیم طبایع ۳۱/۲۹
سرمه بیننده ۱۶/۳۳	سیمکشان ۴۱/۳۵
سرمه کش ۲۹/۲۱	سیمکشانی ۱۴/۳۳
سر نکشد ۴۸/۱۰	سینه خورشید ۲۱/۱۱
سرور شاهان ۱۰/۱۸	سینه مکن ۱۴/۴۸
سرو شو ۲۹/۳۴	شاخ تر ۲۷/۲۱
سفره ۱۴/۵۵	شاخ ز ۱۶/۴۴
سکه تو ۸/۶	شادبدانم ۳۰/۲۰
سکه زر ۴۳/۱۵	شاد دلم ۳۰/۲۳
سلطنت ۱۰/۲۰	شام ۳۷/۷

شاه به آن ۳۲/۵	شرع ترا خواند ۵۵/۲۵
شاه بدانی ۲۶/۳۰	شرع ترا ساخته ۵۵/۲۷
شاه جهان ۵۴/۱۰	شرع نسیمست ۵۵/۲۶
شاهد باغ ۲۷/۲۰	شرم در ۲۶/۳۵
شاه دران باره ۲۲/۳۲	شرم زده ۲۲/۲۷
شاه دران ناحیت ۲۲/۳	شرم گرفت ۳۷/۱۴
شاهد قنینه ۱۹/۷	شست ۱۸/۳۶
شاه فلک ۱۰/۱۳	شعبده‌ای ۱۲/۴
شاه قوی ۱۰/۱۰	شعر برآرد ۱۴/۴۳
شاه که ۲۶/۱۸	شعر به من ۱۴/۵۷
شاه نهاد ۵۴/۱۴	شعر تو از ۱۴/۴۱
شب به سر ۸/۱۵	شعر تو را ۱۴/۴۲
شب چو ۴۷/۳۲	شعر نظامی ۱۸/۵۵
شب شده ۵/۲۳	شعبده‌ای ۱۲/۴
شب صفت ۱۸/۹۶	شعبده‌بازی ۳۱/۲۳
شب که صبحی ۵۱/۲۵	شکر که ۵۹/۲۴
شب که نهان ۵۴/۳۷	شکرو ۱۸/۱۲
شحنه این ۴۴/۳۶	شکل ۱۴/۶۶
شحنه بود ۲۶/۸	شک نه ۳۵/۴۲
شحنه تویی ۸/۱۲	شمسه ۶/۱
شحنه راه ۱۶/۵	شمع الهی ۴/۲۰
شحنه شب ۱۸/۵	شمع جگر ۱۸/۸
شحنه غوغا ۱/۱۲	شمع چو ۱۸/۱۶
شحنه مست ۲۶/۳	شمع زبر ۴۴/۴۰
شد به بر ۴۶/۸	شمع ز نور ۱۸/۶۲
شد ملک ۴۶/۶	شمع فروزان ۵۵/۲
شد نفس ۵۰/۳	شمع کن ۴۳/۱۰
شربت او ۴۲/۱۳	شمع که او ۳۲/۲۰
شربت و ۱۵/۸	شمع که هر ۵۲/۱۴
شرط بود ۴۱/۱۹	شوره ۳۹/۲۱

صبر مرا ۵۴/۱۳	شه چو ۴۸/۷
صحبت این ۵۷/۲	شهر ۲۱/۲۶
صحبتشان ۵۳/۸	شیر تنید ۳۳/۳۴
صحبت گیتی ۲۳/۹	شیر توان ۱۹/۵۴
صحبت نیکان ۲۳/۴۰	شیردلی ۱۱/۸
صدر نشین ۱۳/۲۵	شیر زکم ۵۱/۲۳
صدره سدره ۵/۳۱	شیر سگی ۳۰/۲
صرف شد ۴۴/۱۹	شیر شو ۴۹/۱۱
صفر کن ۲/۲۸	شیر مگر ۴۴/۳۹
صنعت ۱۴/۶۲	شیشه ۱۸/۱۰
صورت اگر ۵۵/۴۲	شیفتن ۳۷/۴
صورت خدمت ۳۲/۱۴	شیفته شد ۲۷/۵
صورت شیری ۱۹/۵۳	شیفته شیفته ۱۸/۶۷
صورت مارا ۳۰/۴۲	شیوه ۱۲/۱۵
صورت هر ۳۸/۶	صابری ۳۰/۹
صوفی ۴۴/۳	صبح به آن ۴۵/۳۰
صید چنان ۴۴/۱۵	صبح برآمد ۲۷/۲
صیدکنان ۲۲/۱	صبح چراغ ۱۶/۱۱
صیدگرش ۳۰/۱۹	صبح چو ۱۸/۸۹
صیدگری ۳۰/۱	صبحدمی ۳۲/۱
صیرفی ۴۰/۱۸	صبحدمی چند ۱۲/۵
طاعت ۲۲/۴۶	صبح روی ۱۲/۵
طاقت ۱۹/۲۲	صبح شباهنگ ۵۷/۷
طالع بد ۳۶/۵	صبحک الله ۵۹/۱
طالع جوزا ۳۳/۱۵	صبح که بر ۵۸/۱۳
طالع کارت ۱۹/۵۶	صبح که پروانگی ۱۸/۱۰۰
طبع تو ۱۵/۲۹	صبح که شد ۱۶/۶۷
طبع جهان ۴۴/۲۴	صبح گران ۱۸/۸۱
طبع خلیفه ۵۶/۶	صبح نخستین ۱۵/۳۶
طبع که ۱۵/۲۹	صبر بسی ۱۸/۵۳

طبع نظامی که ۶/۲۲	عدل تو معروف ۱۱/۲۴
طبع نظامی و ۴۴/۲۷	عدل تو میریست ۲۱/۴۲
طبع نوازان ۴۱/۷	عذر به ۱۹/۳۷
طرح درانداز ۲/۲۵	عذر ز ۳۵/۵۱
طرح به غرقاب ۲۰/۷	عذر میاور ۲۲/۴۷
طعمه من ۵۸/۶	عرش ۱۵/۲۳
طفل چهل ۱۹/۱۲	عزم ۹/۲۰
طفل شب ۱۵/۵	عشر ۵/۲۵
طفل نه‌ای ۴۵/۲۳	عشق چو ۱۷/۱۹
طنزکنان ۳۰/۱۰	عشق چو در ۵۴/۴۱
طوطی از ۱۶/۲۹	عشق که ۵۴/۴۱
طوطی باغ ۱۷/۷	عصمتیان ۴/۱۵
طوق ۳۰/۲۹	عقد ۲/۱۱
ظلمتیان ۲/۱۸	عقل به شرع ۹/۲۹
ظلم رها ۱۹/۶۸	عقل تو با ۳۳/۵۳
ظلم شد ۲۲/۲۳	عقل تو پیر ۴۵/۷
عاجزی ۳۷/۳۷	عقل تو جان ۵۱/۲۷
عاریت ۳/۱۲	عقل در آمد ۱/۴۵
عاشق ۱۹/۶۶	عقل دران ۱۸/۵۱
عاقبت اندیش ۵۰/۶	عقل ز ۵۱/۲۶
عاقبت ۳۹/۲۸	عقل شده ۷/۹
عقبی نیک ۲۲/۳۸	عقل شرف ۴۷/۱۲
عاقبتی هست ۲۱/۲۸	عقل شفا ۷/۳۲
عالم تر دامن ۷/۱۱	عقل عزیمت ۱۷/۲۲
عالم خوش ۲۱/۱۳	عقل که ۴۷/۱۹
عالم را ۲۶/۲۰	عقل مسیحا ۴۵/۹
عالم و ۱۰/۲۱	عقل و ۳۱/۳۲
عجز ۲/۱۵	علم ۱۹/۵
عدل تو ۲۶/۲۵	عمر به بازیچه ۲۳/۲۴
	عمر به خشنودی ۲۲/۳۹

عمر برآن ۱۸/۵۶	فاتحه ۱/۲
عمر چو ۳۰/۴۱	فاخته ۱۳/۳۶
عمر کمست ۳۳/۵۱	فارغ از آبستنی ۳۳/۱۴
عمر همه ۵۷/۳	فارغ ازین ۴۵/۲
عود شد ۱۶/۷۳	فارغی ۲۷/۱۸
عود و گلابی ۱۸/۹۷	فتح به دندان ۶/۱۴
عهد جوانی ۲۷/۲۳	فتح تو ۱۱/۳۶
عهد چنان ۴۱/۲۴	فتح جهان ۲۶/۲۹
عیب جوانی ۲۷/۱۳	فتنه آن ۱۷/۳
عیب خرنده ۵۷/۳۱	فتنه فرو ۴/۱۸
عیب کسان ۳۸/۱۰	فرض شد ۲۳/۲۰
عیب نویسی ۳۷/۴۹	فرق ۱۰/۴
غارتیانی ۵۵/۱۷	فرمای ۳۵/۲۵
غارت از این ۴۴/۲۰	فندقه ۱۸/۳۱
غافل ازین ۱۵/۲۰	فیض کرم را ۲۰/۱۲
غافل بودن ۲۳/۲۸	فیض کرم کرد ۳۳/۶
غافل منشین ۲۳/۲۹	قافله برده ۵۵/۱۹
غیب ۱۸/۴۲	قافله زن ۱۶/۳۴
غره ۲۵/۲	قافله شد ۳/۱۶
غم چه ۴۱/۳۳	قافیه سنجان ۱۴/۳
غم خور ۳۵/۳۶	قالب این ۲۸/۹
غمزه زیان ۱۸/۳۵	قبله ۹/۳۰
غمزه منادی ۱۸/۴۹	قدربه ۵۱/۱۷
غمزه نسربین ۲/۳۵	قدر دل ۳۱/۲۸
غم مخور ۱۵/۳۳	قرص ۱۹/۳۴
غنچه به خون ۴۰/۳	قرصه ۴۵/۳۲
غنچه کمر ۲/۳۶	قصه کمین ۱۵/۷۲
غنچه که ۵۴/۴۳	قصه وفا ۱۹/۶۸
غیرت ۵/۴۵	قصه شنیدم ۴۸/۱
	قلب زنی ۵۳/۱

کاین روش ۳۶/۱۰	قلب مشر ۵۵/۴۴
کاین زتبش ۳۱/۳۳	قوت ۵۱/۵
کاین سخن ۱۲/۱۶	قیمت این ۳۵/۲۱
کاین مه ۴۲/۲۵	قیمتم ۵۵/۵۱
کاین نمط ۵۹/۲	کآب جگر ۳۹/۲۰
کبر ۴/۱۳	کآخر ۱۲/۲۰
کبک ۵/۲۹	کار بدولت ۴۹/۳۱
کرد جدا ۶/۹	کار ترا ۱۹/۵۰
کرد چو ۵/۴۳	کار تو باشد ۵۵/۴۹
کرد رها ۵/۳	کار تو پروردن ۲۱/۲۵
کرد قبا ۱/۲۸	کار تو زانجا ۳۱/۲
کرد نظامی ۵۹/۱۸	کار جوانمرد ۵۴/۲
کرد رضا ۵/۳	کار چو ۵۶/۱۱
کرسی ۲/۱۹	کار شد ۱۴/۳۲
کرگدنی ۲۴/۲۱	کار من از دست ۱۵/۵۸
کز ازش ۱/۱۸	کار من از طاقت ۱۷/۲۱
کز پس ۲۹/۳	کار هنرمند ۵۷/۲۰
کز تو ۲۷/۱۱	کامة ۳۵/۱۴
کز چومنی ۱۶/۸	کان سخن ۱۳/۲۱
کز در ۵۵/۴	کان مه ۱۸/۶۶
کز سخن ۱۳/۲۲	کاهن ۵۹/۴
کز سر آن ۳۱/۵	کای جگر ۲۳/۳۳
کز سرنا ۴۲/۸	کای شده ۵۶/۴
کز قلم ۵۶/۱۲	کای ملک ۲۶/۲
کز همه ۵۸/۲	کای من ۲۰/۸
کس به جهان ۳۹/۳۱	کای مه ۴۸/۵
کس نه ۳۵/۱۸	کاین چه ۲۸/۷
کشتی ۱۹/۵۱	کاین خط ۴۱/۱۴
کشمکش جور ۳۳/۵	کاین دو ۵۵/۳۵
کشمکش هر ۱/۱۹	کاین ده ۲۲/۹

گازرکاری ۲۷/۲۷	کعبه روی ۴۴/۱
گزری ۲۷/۲۶	کعبه که ۷/۱۴
گام ۵/۹	کعبه مرا ۳۶/۴
گاو ۱۵/۴	کفر بود ۵/۵۷
گاه به این ۱۴/۲۰	کفش ۳۱/۱۶
گاه چو ۲۹/۲۹	کمر ۴۰/۲۰
گاهی ۱۴/۱۹	کم خور ۳۳/۵۲
گراففی ۴۵/۲۰	کم سخنی ۵۶/۲۱
گرپسندیش ۵۷/۱۶	کم بکن ۸/۱۰
گربتوانید ۳۷/۱۸	کنت ۴/۶
گر برسد ۴۷/۴	کنده شده ۳۳/۴۷
گر به تو بر ۵۵/۳۱	کودکی ۵۰/۱
گربچند ۵۶/۱۸	کوس ۱۰/۲۶
گر به خورش ۳۳/۵۰	کوسه ۵۱/۱۰
گر به سخن ۲۲/۴۸	کوش کزان ۱۸/۱۰۱
گر به فلک ۳۷/۳۰	کوش کزین ۴۰/۲۵
گر بنمایم ۱۴/۶۰	کوفته ۲۶/۱۱
گر به بود ۵۳/۱۶	کوه ۵۲/۹
گر به نه‌ای ۳۳/۳۳	کی دهد ۵۱/۲۸
گر تن بی ۵۱/۱۹	کی دهن ۵۴/۴۴
گرتنت ۴۵/۳۴	کیست درین ۱/۱۵
گر تو در ۵۴/۳۶	کیست فلک ۳۸/۱۶
گر تو ز خود ۴۵/۲۷	کیست فنا ۹/۲۶
گر تو زمین ۴۹/۱۶	کیست که ۴۳/۲۸
گر جو سنگی ۱۹/۶۷	کیسه برآن ۳۴/۶
گر چو ترازو ۴۵/۳۸	کیسه برانند ۵۱/۸
گر چه ازان ۴۹/۱۷	کیسه بری ۳۴/۳
گر چه به این ۱۲/۲۳	کیسه صورت ۱۷/۲۰
گر چه بسی ساز ۱۶/۶	کی شدی ۶/۸
گر چه بسی طبع ۴۱/۸	کیل ۲۰/۱۵

گردل تو ۵۳/۲۷	گرچه به شمشیر ۱۱/۱۹
گر دل خرسند ۵۴/۴۹	گرچه پذیرنده ۱۹/۶۵
گر دل خورشید ۴۲/۲۷	گرچه پر عشق ۳۵/۲۶
گردن عقل ۲۵/۹	گرچه تنگ ۵۳/۲۶
گردن گل ۱۶/۷۴	گرچه جوانی همه خود ۲۷/۱۹
گردن و گوشی ۳۲/۳	گرچه جوانی همه فرزانی ۴۷/۲۴
گر دهدت ۵۱/۴۷	گرچه خود این ۱۲/۲۷
گر دهی ۴۴/۳۴	گرچه در آن سکه ۱۲/۱۳
گر رسد ۴/۱۴۷	گرچه در آن غم ۳۰/۸
گر زخط ۴۱/۱۶	گرچه درین حلقه ۱۲/۳۲
گر زدل ۵۴/۱۸	گرچه درین خلق ۳۰/۴۴
گر زلبی ۵۷/۲۶	گرچه ز بحر تو ۳۱/۱۳
گر ستدندش ۳۰/۲۵	گرچه ز فرمان ۲۰/۹
گر سخن از ۴۵/۳۵	گرچه سخن خود ۱۳/۱۳
گر سخن راست ۴۶/۲۵	گرچه سخن فربه ۱۱/۳۱
گر سر چرخ ۱/۴۷	گرچه فروزنده ۴۳/۲۷
گر سفر ۵۵/۲۳	گرچه کنی ۲/۳۰
گر سنگی ۲۷/۳۷	گرچه گره ۱۶/۲
گر شتری ۴۱/۵	گرچه مجرد ۳۵/۲۹
گر شرف ۴۵/۸	گرچه می ۴۵/۱۴
گر شکری ۲۹/۲۸	گرچه نیابد ۴۹/۲۸
گر شکنی ۴۱/۲۵	گرچه همه ۱۵/۳۹
گر فلکت ۳۳/۳۵	گرچه یکی ۴۳/۹
گر قدمت ۳۰/۳۳	گر خبرت ۴۵/۱۶
گر کم از ۱۲/۱۴	گرد تو گیرم ۱۲/۳۰
گر کنم ۴۷/۲۲	گر در دولت ۴۹/۳۸
گر کهنی ۵۱/۴۱	گرد سر ۴۹/۳۵
گرگ دمی ۲۷/۴۱	گردش این ۲۳/۲۵
گرگ ز ۵۷/۱۱	گرد شب ۲/۲۳
گرگ سگی ۳۸/۲	گردغلی ۴۹/۱۲

گرگ مرا ۳۰/۲۴	گره قضا ۳۶/۸
گرم‌رو ۵۷/۵	گر همه ۵۱/۳۰
گرم شو ۲۲/۴۲	گر هنری در ۵۷/۱۵
گر ملک ۲۲/۱۱	گر هنری سر ۵۷/۱۹
گر ملکی خانه ۲۱/۲	گریه ۵۱/۴۰
گر ملکی عزم ۳۵/۴	گشت جهان ۱۵/۲
گرم و لیک ۵۳/۷	گشت چو من ۱۶/۷
گرمی ۸/۲	گشت گم ۳۰/۶
گرمی گندم ۱۹/۲۴	گشته دلم ۱۲/۳۸
گرمی هنگامه ۵۹/۲۰	گشته زیس ۱۰/۵
گر نتواند ۳۷/۱۸	گشته گل ۱۹/۲۰
گرندهی ۲۶/۱۲	گفت به تیر ۳۲/۸
گر نروی ۵۵/۲۲	گفت به دستور ۲۲/۵
گر نشوی ۵۵/۲۲	گفت بدین ۳۰/۲۸
گر نظر ۸/۲۲	گفت به زر ۴۴/۹
گر نفسش ۱۴/۵۱	گفت به زنگی ۵۱/۳۱
گر نفسی طبع ۳۵/۳۵	گفت بهنگام ۴۰/۱۴
گر نفسی مرهم ۵۷/۲۵	گفت بیاور ۴۴/۱۷
گر نفس نفس ۳۱/۳۷	گفت جوان ۵۴/۱۲
گر نمکش ۱۲/۱۸	گفت جوانمرد ۲۴/۷
گر نه برین ۴۹/۳۰	گفت چو بر ۲۰/۳
گر نه تنگ دل ۵۳/۲۶	گفت چو هستم ۵۱/۳۲
گر نه چرا ۱۹/۵۷	گفت حرارت ۵۶/۷
گر نه درین ۲۷/۴۰	گفت حنوط ۴۶/۲۱
گر نه درو ۵۹/۱۲	گفت خدا ۲۰/۲
گر نه ز پشت ۲/۱۰	گفت درین ۳۰/۷
گر نه ز صبح ۷/۲۶	گفت رخم ۵۱/۱۱
گر نه سخن ۱۳/۱۹	گفت ز نقشی ۳۸/۸
گر نه سگی ۳۸/۱۵	گفت شنیدم ۴۶/۱۲
گر نه فریبیده ۱۹/۶۳	گفت فرودآی ۱۶/۲۱

گنج‌نشین ۳۲/۱۷	گفت فلان پیر ۴۶/۵
گنج نظامی ۵۶/۲۶	گفت فلان صوفی ۵۴/۳
گنجه ۵۹/۲۱	گفت فلان نیم ۲۶/۶
گندم سخت ۱۹/۳۱	گفت کرم ۴۴/۲۳
گندمگون ۱۹/۲۷	گفت که آتش ۵۶/۷
گندم و جو ۱۹/۳۲	گفت که سرو ۵۴/۷
گو خبر ۲۱/۱۷	گفت مرید ۵۲/۵
گوش به دریوزه ۲۶/۳۲	گفت نخواهی ۴۴/۳۰
گوش جهان ۴/۸	گفت نگهدار ۴۴/۶
گوش دران ۱۸/۵۷	گفت وزیرای ۲۲/۶
گوش درآن حلقه ۱۵/۴۹	گفت وزیر ایمنی ۵۶/۱۶
گوش دو ماهی ۱۱/۳	گفته زمانم ۵۹/۱۴
گوش سخا ۱۱/۲۹	گفته سخا ۵۷/۲۳
گوش صبا ۱۱/۲۹	گفت گروهی ۲۳/۱۷
گوش فلک ۱۰/۲۶	گفت همانا ۵۰/۷
گوهر او ۶/۶	گفتی از آنجا ۳۲/۴
گوهر تن ۱۹/۶۱	گفتی ازان حجره ۱۸/۲۲
گوهر چشم ۲۹/۴	گفت یکی ۳۸/۴
گوهر سنگی ۶/۱۳	گل به گل ۱۶/۱۷
گوهر شب ۵/۱۴	گل چو سمن ۱۸/۳۸
گوی به دست ۱۵/۵۶	گل ز کزی ۴۵/۴۳
گوی قبولی ۹/۱۰	گل ز گریبان ۱۶/۲۷
گه به سلام ۱۶/۳۸	گل که ۴۷/۱۷
گه به نوایی ۱۳/۱۱	گل نفسی ۱۷/۲
گه چو می ۱۶/۱۶	گم شده ۲۷/۱۷
گه شده ۱۸/۶۴	گنبد پوینده ۲۳/۱۴
گه قصب ۱۵/۱۲	گنبد گردنده ۲۲/۴۴
گه کلعت ۴۰/۲۴	گنج امان ۳۹/۷
گه ملک ۲۳/۱۵	گنج ترا ۷/۲۹
لاجرم آنجا ۷/۲۲	گنجم ۱۵/۷۹

ما که به سیراب ۲۴/۱۰	لاجرم از ۱۵/۶۴
ما که جوانی ۲۳/۱۲	لاجرم او ۴/۳
ما که ز صاحب ۳۵/۱۵	لاجرم اینجا ۳۳/۴۸
ما که نظر ۱۳/۱۴	لاجرم این قوم ۱۴/۳۵
مال به صد ۴۴/۲۲	لاجرم این گنبد ۵۴/۳۵
مال کسان ۲۲/۱۷	لاجرمش ۳۷/۲۷
مال یتیمان ۲۶/۱۵	لاف بسی ۳۳/۲۷
مانده ترازوی ۲۰/۱۶	لاف زنان ۵۳/۱۰
مانده شدی ۳۵/۲۷	لاف منی ۴۲/۲
ماه که ۱۸/۷۴	لاله به آتشگه ۱۶/۴۰
ما همه جسمیم ۸/۱۱	لاله دل ۱۶/۱۵
ما همه فانی ۲/۵	لاله ز تعجیل ۱۶/۶۴
مایه درویشی ۱۲/۶	لاله گهر ۴۰/۷
مبدع ۱/۵	لب به سخن ۱۷/۱۷
مجلس ۵۵/۱	لب به شکر ۵/۶۲
مجلسی ۱۸/۳	لب بگشا ۷/۷
محتسب ۴۷/۳۹	لب ز طبرزد ۱۷/۱۰
مختشمی ۵۱/۹	لب مگشا ۵۴/۲۹
محرم آن پرده ۱۸/۹۹	لرزه ۲۰/۶
محرم این راه ۱۷/۳۰	لطف ۵/۶۱
محضر ۱۶/۶۱	لعبت بازی ۲۹/۱
مدتی ۱۹/۴۲	لعبت زرنیخ ۲۱/۳۴
مرحله ای ۴۰/۲	لعل طراز ۱/۷
مرد به زندان ۳۱/۲۷	لنگ شده ۳۳/۴۷
مرد ز ۴۹/۳۲	لوح زر ۳۷
مرد فرو بسته ۵۴/۲۵	لیک درین ۱۲/۳۵
مردم پرورده ۵۷/۱۷	مار صفت ۳۷/۱۵
مردم چون ۱۹/۳۲	مار مخوان ۴۱/۳۳
مردۀ ۵۱/۱۸	ماز پی ۳۵/۳۸
مرغ الهیش ۵/۸	ماکه به خود ۵۷/۱

مرغ پر. ۵/۷	مغز نظامی ۸/۲۶
مرغ تهی ۴۴/۴۲	مفخر ۱۰/۱۸
مرغ دل ۲۱/۱۰	مفلس ۳۵/۳۱
مرغ زداود ۱۶/۷۵	مقبلی ۱۹/۲
مرغ زگل ۱۶/۵۹	ملک از ۱۵/۶۸
مرغ طرب ۱۸/۲۳	ملک بدان ۲۲/۱۹
مرغ قفس ۲۹/۱۲	ملک به دولت ۴۹/۳۴
مرغ گران ۱۸/۲۵	ملک به این ۲۱/۶
مرغ لبم ۱۵/۸۰	ملک بر ۸/۵
مرغ نه ای ۴۹/۱۹	ملک جوانی ۲۷/۱۵
مرغ هوا ۳۶/۳	ملک چو ۹/۳۱
مرکب ۳۵/۴۸	ملک حفاظی ۱۱/۱۸
مرکز ۴۹/۴۴	ملک در ۴۲/۱۰
مست چه ۴۵/۵	ملک رها ۲۳/۲۳
مست شده ۲۱/۳۰	ملک سلیمان ۲۳/۴
مست مکن ۴۵/۱۱	ملک ضعیفان ۲۱/۳۱
مست نوازی ۱۷/۹	ملک طبیعت ۱۳/۲۰
مسجدی ۳۶/۱	ملک نوآرای ۸/۵
مسکن ۲۶/۲۳	ملک هزار ۵۳/۲۳
مشتی ۱۴/۲۷	ملکی ۱۵/۶۸
مشعل ۳۳/۲۳	مملکت از ۲۱/۴۳
مشک ۲۹/۲۷	مملکتش ۲۴/۲
مصحف ۲۵/۴	مملکتی ۴۱/۲
مصلحت تست ۵۴/۲۶	من به چنین ۱۵/۱۳
مصلحت کار ۵۱/۱۲	من به صفت ۵۷/۳۶
مطلق ۵/۵۱	من به قناعت ۱۵/۷۴
مضطرب ۴۸/۲	منت ۱/۲۱
معرفت ۲۳/۴۲	منزل شب ۲/۳۳
معرفتی ۴۹/۴۶	منتظران ۸/۳
مغرب ۴۳/۲۳	منتظر داد ۵۲/۷

موسی ۹/۱۹	منتظر راحت ۳۵/۳۴
مؤمنی ۵۱/۱۴	من چو ۱۶/۱۴
مونس خسرو ۲۲/۲	منزل تو ۵۸/۴
مونس غمخواره ۱۷/۲۴	منزل خود ۳۵/۲۲
موی به مویت ۲۷/۹	منزل شب ۲/۳۳
موی تراشی ۵۶/۳	منزل عیب ۴۴/۳۵
موی سیه ۲۷/۲۲	منزل فانی ۳۹/۳۴
مهد ۹/۱۴	منزل ما ۳۵/۱۲
مهر دهن ۵۳/۶	من زمصافش ۱۸/۸۲
مهر شد ۹/۲۲	من سوی ۱۵/۵۴
مهره کش ۱/۹	من شده ۱۸/۷۶
مه که به شب تیغ ۱۱/۴	منصب ۵۶/۱۳
مه که به شب دست ۱۸/۶۰	منکر ۱۱/۲۴
مه که چراغ ۳۷/۴۴	من که به آن ۱۰/۶
مه که سیه ۳۳/۱۶	من که آن ۱۸/۹۵
مه که شود ۲۱/۱۲	من که بر ۱۶/۲۲
مه که نگین ۴/۷	من که به یک ۵۸/۵
مهلت شان ۴۰/۸	من که چنین ۴۶/۱۶
می به دهن ۳۶/۲	من که چو ۴۷/۲۶
می تگ و ۳۳/۴۴	من که در این دایره ۱۰/۱
می چو ۱۸/۵۰	من که درین شیوه ۱۴/۵۶
می خور ۱۱/۱۷	من که درین منزل ۱۲/۲۵
میر ۵۶/۱۹	من که سراینده ۱۲/۱
میرود ۲۱/۲۱	من که شدم ۵۸/۸
می شنوم کان ۳۰/۱۱	من که مسم ۲۲/۲۰
می شنوم من ۵۴/۲۳	من که همه ۵۸/۱۰
می کشدت ۴۹/۵	من نه ۵۲/۶
می که بود ۴۵/۱۳	موبدی از ۴۰/۱
می که حلال ۴۵/۱۲	موج ۵۱/۱۵
می که فریدون ۱۱/۱۶	مورکه ۳۵/۷

نسترن از ۱۶/۴۶	میل ۴۵/۱۸
نسخ کن ۲/۱۶	می نتوان ۳۷/۵۳
نطع بیفکند ۴۶/۷	می نمکی ۴۵/۱۵
نطع پر ۴۷/۲	میوه دل را ۱۴/۳۰
نقد ۲۱/۵	میوه دل نیشکر ۱۸/۳۰
نقش قبول ۲۹/۲۰	میوه فروشی ۳۴/۱
نقش مراد ۳۹/۲	ناخن ۱۶/۶۶
نقش وفا ۵۷/۲۴	ناز بزرگانت ۵۱/۴۹
نقطه روشن ۴/۱۲	ناز گریبان ۱۸/۱۵
نقطه گه ۷/۲	ناز نگویم ۲۴/۲۶
نکته بادی ۱۶/۱۹	ناصح ۴۴/۲۷
نکته نگهدار ۱۴/۲	ناف شب آکنده ۵/۲۷
ننگ جهان ۳۶/۷	ناف شب از ۱/۴۱
نوح درین ۱۲/۸	ناله ۱۹/۴۹
نوح که ۹/۱۳	نام خود ۲۲/۲۱
نورادیمت ۱۵/۴۷	نام کرم ۵۷/۲۲
نور دل ۵۷/۶	نامه ۱۲/۱۰
نور سحر ۱۶/۷۰	نان اگر ۲۷/۳۷
نوری ۱۹/۱۴	نانخورش ۲۷/۴۳
نوشگیا ۴۲/۱۴	ناوک ۱۸/۶۱
نیشکر ۱۶/۵۰	نایب ۵۱/۴۸
نیست بر ۳۲/۱۵	نخل که ۴۷/۲۹
نیست به هر ۳۵/۱۳	نخل زبان ۱/۳۴
نیست به جهان ۲۹/۱۰	نرگس ۱۵/۲۷
نیست درین ۲۷/۷	نرمی ۲۹/۲۴
نیست درین بیشه ۱۳/۱۵	نزل بلا ۲۹/۳۲
نیست درین ده ۳۹/۱۳	نزل تحیت ۳/۲۲
نیست عجب ۵۱/۳۳	نزل فرستنده ۱۸/۲۱
نیست غم ۲۴/۱۵	نسبت داودی ۱۰/۱۴
نیست مبارک ۲۵/۱۳	نسبت فرزندی ۱۴/۲۳

وعدۀ تاریخ ۳۳/۳	نیست همه ۳۹/۱۳
وقت بیاید ۳۵/۴۴	نیست یکی ۳۹/۸
وهم نهی ۱/۴۳	نیش در ۱۸/۸۷
وهم که ۳۷/۳۶	نیفۀ ۱۸/۱۴
هاتف ۱۵/۱۶	نیکویت ۳۱/۴
هر بد و نیکی ۳۳/۵۷	نیک و بد آنان ۵۵/۴۰
هر بنه‌ای ۵۱/۴۵	نیک و بد ملک ۳۱/۱۵
هر جو ۴۵/۳۹	نیکی او ۱۹/۶۹
هر چه به تاریک ۴۶/۲	نیم تنی ۵۹/۱۶
هر چه بدو ۱۹/۴۷	نیم شبان ۵/۱
هر چه بری ۱۴/۴۷	نیم شبی پشت ۵۶/۲
هر چه تو ۳۱/۱۰	نی منگر ۴۷/۳۳
هر چه به زیر ۱۱/۱۱	واگهیش ۴۱/۲۲
هر چه خلاف ۳۱/۳۵	والی ۴۳/۲۵
هر چه درین پرده‌ستانی ۲۰/۱۹	وام ۲۰/۲۱
هر چه درین پرده‌نشایت ۱۴/۴۷	وانچه‌گشایی ۵۵/۳۸
هر چه درین پرده‌نه ۲۱/۳۵	وانچه‌نه ۵۹/۱۱
هر چه دراین راه ۵۵/۱۱	وان دگری ۳۸/۵
هر چه دهد ۴۳/۲۴	وان دو سه ۳۸/۹
هر چه رضای ۸/۲۱	وانکه به دریا ۲۳/۱۸
هر چه ز بیگانه ۹/۲	وانکه چو ۱۴/۳۷
هر چه سر ۴۰/۱۵	وانکه حسود ۱۱/۳۳
هر چه کنی ۵۵/۳۷	وانکه رخش ۱۷/۲۷
هر چه کهن ۴۷/۱۴	وانکه عنان ۱۵/۲۴
هر چه نه دل ۱۳/۲۶	وانهمه ۱۸/۹۸
هر چه نه عدل ۲۱/۴۱	واو به یکی ۱۹/۱۶
هر چه وجود ۱۴/۶۱	وریکنم ۵۴/۱۹
هر دم ۴۷/۹	ورنه چرا ۱۹/۵۷
هر دو به شبگیر ۴۲/۷	وزبی ۴/۲۳
	وعده به دروازه ۱۸/۱۳

هر دو درین ۳۲/۹	هر که زمام ۳۲/۱۹
هر رطبی ۱۴/۱۱	هر که سر ۵۴/۳۹
هر ستمی ۱۸/۶۳	هر که سراز ۴۰/۵
هر سخنی ۵۹/۱۰	هر که علم ۱۴/۵۰
هر علمی جای ۳۷/۴۱	هر که قدم ۵۶/۲۵
هر علمی را ۴۷/۳۷	هر که کند ۲۳/۳۹
هر کس ۳۸/۶	هر که نگارنده ۱۴/۲۶
هر کمری ۵۱/۶	هر که نه بر ۴۷/۴۰
هر که ازین ۳۹/۱۲	هر که نه در ۱۱/۲۷
هر که به زر ۱۴/۳۴	هر که نه گویا ۲/۱۲
هر که به طوفان ۱۱/۶	هر که یقین را ۳۰/۳۴
هر که به نیکی ۲۲/۴۳	هر که یقینش ۳۰/۳۰
هر که تو ۳۱/۱۰	هر گره ۱۶/۵۴
هر که جز آن ۲۸/۴	هر گل ۴۲/۲۰
هر که جز او ۵/۳۶	هر گهری ۶/۱۲
هر که جهان ۳۵/۹	هر گه کاید ۵۶/۱۴
هر که چو پروانه ۴۹/۸	هر نظری جان ۱۸/۴۰
هر که چو عیسی ۲۱/۳۹	هر نظری را ۲۴/۱۹
هر که دران ۵/۵۶	هر نفس از ۱۸/۳۳
هر که در او جوهر ۵۰/۱۰	هر نفس این ۴۷/۱
هر که در او دید دماغ ۳۷/۲۶	هر نفسی از ۱۵/۱۱
هر که درو دید دهان ۳۹/۱۰	هر نفسی حوصله ۲۴/۲۵
هر که درین بادیه ۳۹/۲۵	هر نفسی کان به ۲۰/۱۳
هر که درین پرده ۳۱/۱۲	هر نفسی کان غرض ۵۳/۱۲
هر که درین حلقه ۲۳/۲۱	هر ورقی ۲۳/۱۱
هر که درین خانه ۲۵/۲۲	هر هنری طعنه ۳۷/۴۲
هر که درین راه کند ۳۴/۷	هر هنری کان ۵۷/۱۴
هر که درین راه منی ۵۵/۱۱	هر یک ۵۲/۳
هر که درین مهد ۱۸/۹۳	هست براین ۲۳/۱۶
هر که رهی ۵۵/۴۱	هست بزرگ ۵۴/۱۵

هیچ قبایی ۵۵/۳۶	هست حقیقت ۳۱/۴۱
هیچ کس ۵۱/۴۴	هست درین ۲۴/۲۳
هیچ کسی ۵۴/۲۱	هست زیاری ۱۵/۴۰
هیچ نه ۳۹/۱۱	هست سر ۱۱/۲۱
هیچ هنر ۴۲/۳۱	هست کلاه ۴۰/۲۳
یا ادب ۲۰/۱۰	هست ولیکن ۵/۵۸
یا به درافکن ۳۷/۵۰	هستی تو ۲/۳
یا به ره عقل ۴۵/۱۰	هست یکایک ۴۵/۴۰
یا چو غریبان ۲۰/۲۳	هفت خلیفه ۱۵/۶۷
یارب ازان ۴۸/۱۹	هفت فلک ۱۱/۲۶
یارب زنهار ۴۴/۸	هم به تو ۳۳/۴۶
یارشوای ۳/۱۵	هم به صدف ۴۱/۲۹
یارکنون ۱۵/۳۱	همت آلوده ۲۵/۱۷
یار مساعد ۵۱/۵۰	همت از آنجا ۳۶/۹
یاره او ۱۹/۸	همت از آنجا که ۲۵/۱۶
یا ز قفس ۲۹/۱۳	همت چندین ۲۵/۱۸
یاسمنی ۴۷/۲۵	همت خاصان ۱۸/۴۸
یا علیی ۸/۱۴	همتش از غایت ۵/۴۴
یافت شبی ۱۸/۲	همتش از گنج ۵/۶۳
یافت فراخی ۶/۱۰	همت کس ۳۵/۱۱
یافته در خطه ۲۲/۳۷	هم توپذیری ۳/۸
یافته در غنه ۱۸/۵۴	هم تو ملک ۹/۲۱
یا فلک آنجا ۱۶/۵۶	همچو الف ۴/۱۱
یامکن ۴۹/۴۵	همسفران ۱۵/۵۹
یک در مست ۲۰/۱۸	همسفرانش ۵/۳۲
یک دل داری ۵۳/۲۲	هم فلک ۳۷/۱۳
یکدله ۱۰/۱۶	هم نفسش ۱۴/۲۵
یک دو نفس ۴۹/۹	هندوک ۱۶/۴۱
یک شب ۴۸/۴	هیچ درین ۲۹/۵
	هیچ دل ۴۴/۳۲

یک کف ۹/۳۶	یوسف از ۹/۱۷
یک نفس آن ۴۸/۱۴	یوسف تو ۳۳/۳۸
یک نفس ای ۲۳/۱	یوسف دلوی ۵/۲۰

فهرست مأخذ

- آبادی باویل، محمد. ظرایف و طرائف یا مضاف و منسوبهای شهرهای اسلامی و پیرامون، تألیف دکتر تبریز، انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی، ۱۳۵۸.
- ابوالفضل رشیدالدین میبدی، کشف الاسرار و عدة الابرار، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۱.
- ابومنصور ثعالبی نیشابوری، ثمار القلوب فی المضاف و المنسوب، پارسی گردان رضا انزابی نژاد، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۷۶.
- اضاب الصبیان، تصنیف ابونصر فراهی، به اهتمام و تصحیح دکتر محمد جواد مشکور، تهران، سازمان اشرفی، چاپ اول، ۱۳۴۹.
- الشیخ منصور علی ناصف، التاج الجامع للاصول فی احادیث الرسول، بیروت، دارالفکر، الطبعة الرابعة، ۵ ج، ۱۳۹۵ هـ. ۱۹۷۵ م.
- انوری، حسن. اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران، طهوری، ۱۳۵۵.
- تفسیر شیخ ابوالفتوح رازی (روض الجنان و روح الجنان)، تصحیح و حواشی ابوالحسن شعرانی، به تصحیح علی اکبر غفاری، تهران، اسلامیة، ۱۳ ج در ۷ ج، ۱۳۵۶.
- ثروتیان، دکتر بهروز. اندیشه‌های نظامی گنجه‌ای، تبریز، آیدین، چاپ اول، ۱۳۷۶.
- ثروتیان، دکتر بهروز. بیان در شعر فارسی، تهران، برگ، چاپ اول، ۱۳۷۸.

جفری، آرتور. واژه‌های دخیل در قرآن مجید، ترجمه دکتر فریدون بدره‌ای، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۷۲.

خزائلی، محمد. اعلام قرآن، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۵.

خلیقی، حسین. آفرینش و نظر فیلسوفان اسلامی درباره آن، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۴.

خمسه امیر خسرو دهلوی، مقدمه و تصحیح امیر احمد اشرفی، تهران، شقایق، چاپ اول، ۱۳۶۲.
دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی دکتر غلامحسین مصاحب، رضا اقصی، فرانکلین، ۲ ج، ۱۳۴۵.

دستورالاهوان، تألیف قاضی خان بدر محمد دهار، تصحیح دکتر سعید نجفی اسدالهی، بنیاد فرهنگ ایران، ۲ ج، ۱۳۴۹.

دستورالوزراء، تألیف محمود بن محمد بن الحسن الاصفهانی، تصحیح و تعلیق از دکتر رضا انزابی نژاد، تهران، امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۴.

دکتر رضازاده شفق، تاریخ ادبیات ایران، شیراز، دانشگاه پهلوی سابق، ۱۳۵۲.

دهخدا، علی اکبر. امثال و حکم، تهران، امیرکبیر، ۴ ج، چاپ ششم، ۱۳۶۳.

دهخدا، علی اکبر. لغت‌نامه، زیر نظر دکتر معمد معین، سید جعفر شهیدی، تهران، ۱۳۲۵ - ۱۳۶۱.

دیوان خاقانی شروانی، به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، زوار، چاپ پنجم، ۱۳۷۴.

دیوان صائب تبریزی، (به خط شاعر) تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، ۱۳۵۶.

دیوان منوچهری دامغانی، تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، تهران، زوار، چاپ پنجم، ۱۳۶۳.

رادفر، دکتر ابوالقاسم. فرهنگ بلاغی - ادبی، تهران، اطلاعات، ۲ ج، چاپ اول، ۱۳۶۸.

رازی، نجم‌الدین. مرصادالعباد، به اهتمام دکتر محمد امین ریاحی، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ اول، ۱۳۵۲.

سعدالدین تفتازانی، مختصر المعانی، استانبول، چاپخانه بهار، ۱۳۶۰.

شمس قیس رازی، المعجم فی معاییر اشعار العجم، تصحیح محمد بن الوهاب قزوینی، مدرس رضوی، کتابفروشی تهران، ۱۳۳۸.

شمیسا، دکتر سیروس. فرهنگ اشارات ادبیات فارسی، تهران، فردوس، ۲ ج، چاپ اول، ۱۳۷۷.

صور آسمانی، سازمان جغرافیایی کشور، ۱۳۴۹.

- طباطبایی، سید محمدحسین. تفسیر المیزان، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، کانور انتشارات محمدی، ج ۲۵، ۱۳۵۶.
- عطار نیشابوری، فریدالدین. تذکرة الاولیاء، تصحیح دکتر محمد استعلامی، زوار، ۱۳۶۴.
- غزلیات حافظ، تصحیح و تعلیق از دکتر بهروز ثروتیان، تهران، نگاه، چاپ اول، ۱۳۷۹.
- فروزانفر، بدیع الزمان. احادیث مثنوی، تهران، امیرکبیر، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.
- فرهنگ آندراج، محمد پادشاه متخلص به شاد، زیرنظر دکتر محمد دبیرسیاقی، کتابفروشی خیام، ۱۳۳۵.
- فرهنگ اصطلاحات و تعریفات (نفایس الفنون)، محمدبن محمود شمس‌الدین آملی، به کوشش دکتر بهروز ثروتیان، تهران، فردوس، چاپ اول، ۱۳۸۰.
- فرهنگ البسه مسلمانان، ر.پ. دزی، ترجمه دکتر حسینعلی هروی، تهران، دانشگاه تهران، ۳۴۵.
- فرهنگ الرائد، تألیف جبران مسعود، ترجمه دکتر رضا انزابی‌نژاد، مشهد، آستان قدس رضوی چاپ اول، ۱۳۷۲.
- فرهنگ عوام یا تفسیر امثال و اصطلاحات زبان پارسی، گردآورنده امیرقلی امینی، اصفهان، دانشگاه اصفهان، ۲ ج، ۱۳۵۳.
- فرهنگ قرآن، تألیف شریعت سنگلجی «محمدباقر»، دانشگاه تبریز، ۱۳۵۳.
- فهرست الفاظ (فهارس القرآن)، شادروان محمد رامیار، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۵.
- قرآن کریم، ترجمه استاد محمد مهدی فولادوند، دارالقرآن الکریم، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
- قصص قرآن، تاریخ انبیاء، سیره رسول (ص)، سید محمدباقر موسوی، علی اکبر غفاری، تهران کتابفروشی صدوق، ۱۳۴۷.
- کلانتری، دکتر یحیی. تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب والعجم، تصحیح دکتر رضا انزابی‌نژاد مشهد، دانشگاه فردوسی، چاپ اول، ۱۳۷۳.
- کلیات سعدی، تصحیح محمد علی فروغی، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۶۲.
- گنجة گنجوی، وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- لویس معلوف الیسوعی، المنجد فی اللغة والاعلام، بیروت، دارالشرق، الطبعة لثالثة و العشرو مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد مولوی، تصحیح رینولدین نیکلسون، تهران، مولی، ۳ چاپ چهارم، ۱۳۶۵.

محمد بن زکریای رازی، فیلسوف ری، دکتر مهدی محقق، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل، شعبه تهران با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۵۲.

محمد حسین بن خلف تبریزی، برهان قاطع، به اهتمام محمد معین، تهران، امیرکبیر، چاپ سوم، ۱۳۵۷.

محمد فؤاد عبدالباقی، المعجم المفهرس لالفاظ القرآن الکریم، قاهره، مطبعه دارالکتب المصریه، ۱۳۶۴.

محمد مؤمن حسین خطیب، تحفه حکیم مؤمن، مقدمه محمود نجم آبادی، کتابفروشی مصطفوی، ۱۳۸۸ هـ.

مصطفی، ابوالفضل. فرهنگ اصطلاحات نجومی، تبریز، مؤسسه تاریخ و فرهنگ ایران، چاپ اول، ۱۳۵۷.

معالم البلاغه در علم معانی و بیان و بدیع، نگارش محمد خلیل رجایی، شیراز، دانشگاه شیراز، چاپ دوم، ۱۳۵۹.

معین، محمد. فرهنگ فارسی، تهران، امیرکبیر، ۶ ج، چاپ چهارم، ۱۳۶۰.

نظامی، اقبالنامه، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.

نظامی، اقبالنامه، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۷۹.

نظامی، اقبالنامه، تصحیح ی. ا. برتلس، ترتیب دهنده ف. بابایف، گوتنبرگ.

نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح ا. ی. برتلس، ترتیب دهنده له و الکساندر وویچ خه تاقوروف باکو، ۱۹۶۰.

نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۱۳.

نظامی، خسرو و شیرین، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۶.

نظامی، شرفنامه، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۴۱.

نظامی، شرفنامه، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۳۶۸.

نظامی، شرفنامه، تصحیح ی. ا. برتلس، ترتیب دهنده ع. ع. علی زاده، گوتنبرگ.

نظامی، لیلی و مجنون، تصحیح ا. ی. برتلس، به سعی و اهتمام اژدر علی اوعلی

علی اصغر زاده ف. بابایف، مسکو، اداره انتشارات دانش، ۱۹۶۵ م.

نظامی، لیلی و مجنون، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی.

فهرست مآخذ

نظامی، لیلی و مجنون، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول،
نظامی، مخزن الاسرار، تصحیح ا. ی. برتلس، به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی ز
۱۹۶۰ م.

نظامی، مخزن الاسرار، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعه
۱۳۴۱.

نظامی، هفت‌پیکر، به اهتمام و تصحیح ه. ریتز. پ. ریپکا، استانبول، مطبعة دولت،
نظامی، هفت‌پیکر، تصحیح و حواشی وحید دستگردی، تهران، مؤسسه مطبوعه
۱۳۴۱.

نظامی، هفت‌پیکر، تصحیح و شرح دکتر بهروز ثروتیان، تهران، توس، چاپ اول، ۱۷
نعمانی، شبلی. شعر العجم یا تاریخ شعرا و ادبیات ایران، ترجمه سید محمد تقی فخردا
تهران، دنیای کتاب، چاپ دوم، ۱۳۶۳.

نوربخش، دکتر جواد. فرهنگ نوربخش «اصطلاحات تصوف»، تهران، خاتقاه نعمت‌ال
۱۳۶۶.

فهرست اعلام

آدم ۴۹/۴۶ - ۴۹/۷ - ۱۹/۳۶ - ۱۹/۳۴ - ۱۹/۵ -	جبریل ۴۷/۴ - ۱۵/۲۳ - ۱۴/۵۳
۱۱/۱ - ۹/۱۱ - ۷ و ۹/۶ - ۹/۴ - ۴/۱۰ -	جمشید ۵۴/۱ - ۴۲/۴ - ۲۷/۱۴ - ۹ -
۱/۳۶	جهرد ۱۶/۶۸
آبنخاز - ۲۶/۱۵ - ۱۰/۲۰	چشمه‌ی خضر ۱/۲۹
ابلیس ۴۷/۳۹	حجاج ۴۶/۱
احمد - ۶/۲ - ۴/۱	حلاج ۵۴/۴۲
ارم ۱/۴۹	ختلی ۵۵/۴۷
ارمن ۱۰/۱۹	خضر ۵۷/۳۹ - ۵۱/۴۸ - ۲۴/
اسحاق ۱۰/۱۵	۹/۱۸ - ۱۰/۱۱
ایاز ۱۸/۵۴	خلیل‌الله ۴۲/۲۵
بابل ۳۳/۱۷ - ۱۸/۳۳ - ۱۴/۶۳	داوود ۱۸/۵۴ - ۱۶/۷۵ - ۱۶/۵۹ -
براهیم ۱۸/۴۳ - ۹/۱۴	دجله ۵۷/۳۰
بوطالب ۳۱/۴۰	دوزخ ۴۹/۱۱ - ۴۵/۳۵ - ۴۰/۱۱
بهرام شاه ۱۲/۱۰ - ۱۰/۱۶	۳۱/۴۰
بهرام گور ۳۷/۳۰ - ۱۰/۱۷	رابعه ۲۵/۶
بهشت ۴۰/۱۱ - ۳۹/۲۶ - ۳۱/۳۷ - ۲۳/۳۸ -	
۱۹/۱۳ - ۱۶/۲۶ - ۱۱/۲۶ - ۴/۴	

فغفور ۴۴/۳۳	روم ۲۰ و ۱۰/۱۹
قارون ۴۳/۱۶ - ۱۵/۷۹	رومی ۲۷/۳۲ - ۲۷/۳۰ - ۱۲/۱۲
کعبه ۴۴/۱ - ۳۶/۴ - ۷/۱۴	زردشتی ۲۱/۳۳
کلیمی ۵۱/۴۸	زلیخا ۱۶/۹
کوه قاف ۱۹/۶۲	زنگی ۵۱/۳۱ - ۲۷/۳۲ - ۲۷/۳۰
کیخسرو ۱۱/۷	سام ۲۳/۱۳ - ۲۲/۳۰
محمد ۵/۵۹ - ۷ و ۴/۶	سرافیل ۱۴/۵۳ - ۸/۱۸
محمود ۲۵/۱۷ - ۱۸/۵۴	سلیمان ۵۲/۱۳ - ۴۹/۲ - ۴۶/۱۳ - ۲۴/۶ - ۲۴/۱
مرو ۴۸/۱	- ۲۳/۴۳ - ۲۳/۴ - ۱۶/۵۹ - ۱۱/۱۳ - ۱۴ و
مسیح ۴۹/۷ - ۴۵/۹ - ۳۸/۱۵ - ۳۸/۱ - ۲۹/۱۲	۱۰/۱۳ - ۹/۱۶ - ۸/۲۷ - ۸/۱۱ - ۷/۱۳
- ۱۸/۴۵ - ۲۱/۳۶ - ۲۴/۲۰ - ۲۷/۲۶	سماعیل ۱۸/۴۳ - ۱۰/۱۵
۴/۹ و ۱۰ - ۹/۲۰ - ۱۶/۱۹ - ۱۸/۳۷	سنجر ۵۸/۴ - ۲۶/۳۳ - ۲۶/۱
مصر ۳۳/۳۸ - ۱۶/۹	شام ۲۸/۱
مکه ۴/۱۶	شیطان ۴۴/۳۳ - ۲۴/۱۷ - ۱۹/۳۵
ملک فخرالدین ۱۰/۱۳	ضحاک ۱۱/۱۶
موسی ۱۶/۶۸ - ۱۶/۳۵ - ۹/۱۹	عباس ۵۶/۱
نریمان ۲۲/۳۰	عجم ۸/۴ - ۷/۳
نظامی ۷/۳۳ - ۶/۲۲ - ۵/۶۷ - ۴/۲۴ - ۳/۲۱	عذرا ۶ و ۲۳/۵
- ۱۵/۸۲ - ۱۶/۷۵ - ۱۷/۳۰ - ۱/۵۰ - ۲/۳۷	عرب ۱۶/۴۱ - ۸/۴
- ۱۲/۲۴ - ۱۳/۲۷ - ۱۴/۶۶ - ۱۵/۶۴	علی ۸/۱۴
- ۳۰/۴۷ - ۳۲/۲۱ - ۸/۲۶ - ۹/۴۰ - ۱۱/۳۰	عمر ۸/۱۴
- ۲۲/۴۸ - ۲۴/۲۶ - ۲۶/۳۶ - ۲۸/۱۸	عیسی ۵۱/۱۳ - ۳۸/۷ - ۲۷/۳۸ - ۲۷/۲۸ - ۳۹ و
- ۵۹/۱۸ - ۱۸/۵۵ - ۱۸/۱۰۱ - ۲۰/۲۳	۲۱/۳۸ - ۲۱/۱۰ - ۱۶/۳۵
- ۵۲/۱۶ - ۵۴/۴۹ - ۵۶/۲۶ - ۵۸/۱۵	غزنین ۱۲/۱۲
- ۴۴/۴۴ - ۴۶/۲۷ - ۴۸/۱۹ - ۵۰/۱۲	فُرات ۲۳/۳۴ - ۱۱/۵
۳۴/۸ - ۳۶/۱۷ - ۳۸/۱۸ - ۴۰/۲۵ - ۴۲/۳۲	فردوس ۱۹/۴۷
- ۵۹/۲۲	فریدون ۵۸/۱۲ - ۵۳/۲۳ - ۲ و ۳۲/۱ - ۱۱/۱۶
نوح ۳۹ و ۵۷/۳۸ - ۱۲/۸ - ۱۱/۶ - ۹/۱۳ - ۹/۶	

فهرست اعلام

۱۶/۴۱ - ۳۴/۱	وامق ۶ و ۲۳/۵
یوسف ۴۷/۲۲ - ۳۸/۲ - ۳۳/۳۸ - ۷	هاروت ۳۳/۱۷ - ۱۴/۶۵ - ۱۴/۶۳ - ۱۴/۲۷
۱۸/۴ - ۲۷/۱۷ - ۲۷/۴۱ - ۳۰/۲۴	هارون ۵۶/۱
۵/۲۰ - ۹/۱۷ - ۱۶/۹	هندو ۴۷/۲۵ - ۴۴/۲۰ - ۴۰/۲۰ - ۲۶/۲۲
یونس ۵/۲۰	۱۸/۳۲ - ۴۱ و ۱۶/۴۰
	هندوستان ۴۰/۱ - ۱۹/۴۲ - ۱۸/۳۳



مخزن الاسرار نخستین گنجینه از خمسة نظامی است که در شصت بند تنظیم یافته است. این مثنوی رازناک دارای دو قسمت است. قسمت اول در توحید خداوند و نعت پیامبر، و سبب نظم کتاب و فضیلت سخن است؛ و قسمت دوم بیست مقاله در پند و حکمت است که حکیم گنجه هر مقاله را به تمثیل و حکایتی مناسب ختم کرده است.

دکتر بهروز ثروتیان در بخش اول این کتاب، نسخه خطی مخزن الاسرار متعلق به کتابخانه ملی پاریس را با ۱۳ نسخه خطی و چاپی دیگر سنجیده و موارد اختلاف نسخه‌ها را در حواشی صفحات متذکر شده است.

بخش دوم کتاب شامل توضیحات و شرح ابیات مشکل مخزن الاسرار است که برای نظامی‌پژوهان و علاقه‌مندان به خمسة نظامی بسیار قابل استفاده می‌باشد. همچنین واژه‌نامه مخزن الاسرار و کشف‌الابیات از دیگر قسمت‌های مفید این بخش است.



Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library